

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۴)

سیره صالحان

در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

تألیف:

سید محمد محسن حسینی طهرانی

يا فَتْحُ، كما لا يوصفُ الجليلُ جَلَّ جَلالُهُ و لا يوصفُ الحُجَّةُ، فكذلك لا يوصفُ المؤمنُ المسلمُ لِأمرنا.

«ای فتح، همچنان که خدای جلیل جَلَّ جلاله به وصف و شرح نیاید، و همان طور که حجت او نیز به وصف و بیان نیاید، همین طور مؤمنی که تسلیم امر ما شده باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد.»

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

سیره صالحان

صفحه

عنوان مطلب

مقدمه

۴۳ - ۳۳

- انطباق عمل با متن واقع، معیار اطاعت انسان از دستورات شرعی در جمیع ادیان الهی ۳۵
- عدم انطباق اکثر قضایای شخصی و اجتماعی بشر، با مبانی عقلی و واقعی ۳۶
- حجیت ذاتیه کلام انبیاء و اولیاء، به جهت حکایت از متن واقع ۳۷
- نزاع شیعه و سنی در معیار ارزش جانشین رسول خدا ۳۹
- لزوم انقیاد در برابر اولیاء الهی در مثنوی معنوی ۴۱
- قضیه‌ای از حجیت فعل اولیاء در روح مجرد ۴۱

مجلس اوّل

معنای تشیع علوی

۶۴ - ۴۵

- شرح و تفسیر فقره «حجّتی یا الله فی جرأتی علیّ مسألّتک...» از دعای ابوحمزه ثمالی ۴۷
- قلّت حیا و شرم، باعث ناسپاسی انسان در قبال پروردگار ۴۸
- عدم امکان عصیان در صورت انتباه انسان به احتیاج مطلق او به پروردگار ۴۸
- راضی نگه داشتنِ مصلحتی دیگران، سیره اهل دنیا در مناسبات اجتماعی ۴۹

- متوغلان در روابط اجتماعی کاذب، بدبخت‌ترین انسان‌های روی زمین ۴۹
- حکایتی از تقلب احوال اهل دنیا در روابط اجتماعی ۵۰
- مرحوم علامه طهرانی: «انسان ترجیح می‌دهد بعضی افراد را نبیند و هرچه می‌خواهند پشت سر او بدگویی کنند» ۵۰
- آثار سوء حرف و نقل‌های بی‌فایده در سلوک ۵۱
- سرمرستی اولیاء الهی از باده‌های جمال و بارقه‌های جلال، و اشتغال مدعیان سلوک به کثرات ۵۱
- ضرورت میرا بودن رفیق طریق از مسائل عامیانه ۵۲
- سفارش مرحوم علامه طهرانی در میزان ارتباط با افراد ۵۲
- حکایتی در انحراف فکری یکی از فضلاء مَعْنُون به عنوان سالک ۵۲
- معیار انتخاب رفیق طریق در کلام مرحوم علامه طهرانی ۵۳
- قیح شبهه‌افکنی در میان افراد بی‌اطلاع ۵۴
- پاسخ به کلیه شبهات علمی و سلوکی، فلسفه تشکیل مجالس پس از ارتحال مرحوم علامه طهرانی ۵۴
- طرح دو مسئله طهارت ذاتی انسان و عدم حجیت مطلق اجماع در منظر عموم اهل علم و اندیشه ۵۴
- آثار سوء تشویش و تشکیک و تردید بی‌دلیل ۵۵
- تقابل حق و باطل، مبنای اختلافات پس از حیات علامه طهرانی ۵۵
- تقابل استبداد و مشروطه، نمونه‌ای از اختلافات باطل‌الطرفین ۵۵
- مردود بودن نظام استبداد و مشروطه در دیدگاه مرحوم علامه طهرانی ۵۶
- ضرورت سرسپردگی به حق در تمام شرایط ۵۶
- عدم انحصار وجود تفکر ماتریالیسم اسلامی به دوره‌ای خاص ۵۷
- ضرورت مقابله با ظلم بر مبنای عقل ۵۸
- سرّ اعتراض حُجْرینِ عَدی به امام مجتبی علیه السّلام ۵۸
- معنای تشیع علوی و بطلان نظریه و جوب مطلق مقابله با ظلم ۵۹
- اطاعت و عدم مطالبه دلیل، وظیفه شیعه در قبال امام معصوم ۵۹
- ولایت، محوریت تفکر و عمل شیعه ۶۰
- حکایت عدم انقیاد تامّ عالمی ارادتمند به مرحوم علامه طهرانی ۶۰
- سرسپردگی و واگذاری مطلق امور به مقام ولایت، مقتضای علم و اعتقاد ۶۱
- مرحوم حدّاد: «بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم» ۶۱
- عدم حجیت ولایت ولیّ الهی نسبت به فرد جاهل به دلیل اختصاص حجیت به مقام اثبات ۶۱
- امکان حجیت نسبی روایت معصوم نسبت به فقهای دارای اختلاف در مبنا ۶۲
- عدم استجازه عالمی ارادتمند به علامه طهرانی از ایشان، به جهت خوف از اعتراضات مردم ۶۳

- ۶۳ فضای اقبال عمومی مردم، مانعی مهم برای حرّیت و آزادگی سالک
- ۶۳ حرّیت و مردانگی مرحوم علامه طهرانی در برابر حق
- ۶۴ آثار سوء مجامله و مسامحه در برابر حق
- ۶۴ درس حرّیت و آزادگی، در مکتب اولیاء الهی

مجلس دوّم

توحید در عبادت احرار

۹۷ - ۶۵

- ۶۸ لزوم توجه انسان به حال و انصراف از آینده
- ۶۸ علت تغییر مستمرّ صورت برزخی انسان
- ۶۸ خطوری شیطانی، موجب انصراف مرحوم علامه از خواندن صیغه عقد
- ۶۹ دلالت آیات قرآن بر تجلّی حقیقت اعمال در حین عمل
- ۶۹ کلام شیخ بهایی پیرامون عینیت جزا و عمل (ت)
- ۶۹ شواهدی قرآنی بر عینیت جزا و عمل
- ۷۱ کیفیت برخورد مرحوم علامه طهرانی با برخی از دروغ‌گویان
- کیفیت جمع مبنای «عینیت جزا و عمل»، و «توصیه امام مجتبی علیه السّلام به انجام اعمال برای آخرت»
- ۷۱ تشبیهی در بی‌معنا بودن انجام عبادات برای آینده
- ۷۲ نمونه‌هایی از اشعار اولیاء الهی در توجه دادن انسان به وضعیت فعلی
- ۷۳ عبارات امیرالمؤمنین علیه السّلام در عدم تعلق عبادت احرار به آینده
- ۷۳ منافات عبادت احرار، با تعلق داشتن به وعده و وعید آینده
- ۷۴ طمع بر بهشت و ترس از دوزخ، انگیزه عموم مردم از اتیان مناسک حج
- ۷۴ حکایتی عجیب درباره عدم اسلام مسوّفین حج (ت)
- ۷۶ عبارات مرحوم حدّاد پیرامون ضرورت رفض ماسوی‌الله در مناسک حج
- ۷۹ آثار عبادت احرار در مناسک حج
- ۸۰ عدم تنازل بزرگان از مسئله توحید به ذکر آثار ظاهریه جلالیه و جمالیه
- ۸۰ معنای صحیح روایت: «و اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، و اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»
- ۸۱ وجه تسمیه عالم آخرت
- ۸۱ مذمت تعجیل در امور دنیا
- ۸۲ میزان ادراک شاگردان مرحوم علامه طهرانی از ارزش ملاقات با ولی خدا

- کلام مرحوم علامه طهرانی پیرامون روایت «و اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا...» ۸۲
- حکایتی پیرامون سستی و تسویف فردی نسبت به حضور در جلسات ذکر ۸۲
- قابل جبران نبودن فیض حضور ولی الهی ۸۳
- جلوگیری مرحوم علامه طهرانی از افراط تلامذه در کم و کیف ارتباط با ایشان ۸۴
- دعوت اولیاء الهی به کسب جزای نقد از تکالیف ۸۵
- الله اکبر یعنی کنارزدن غیر خدا ۸۵
- حقیقت عبادت و سر اشتیاق به آن در عبارت امیرالمؤمنین علیه السلام ۸۶
- محدودیت ارتباطات اهل دنیا به زمان اقتضای منافع ۸۶
- ارتباط اطلاقی و بی قید و شرط خداوند با بندگان ۸۶
- مرحوم حداد: «در هر لحظه از شبانه روز به من توجه کنی، پاسخ می شنوی!» ۸۷
- حکایت گفتگوی علامه طهرانی و آیه الله خسروشاهی پیرامون خواب و بیداری نداشتن اولیاء الهی ۸۸
- تحقق مقام «لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» در اولیاء الهی ۹۰
- نظر مرحوم قاضی بر امکان «استعمال لفظ در بیشتر از یک معنا» برای اولیاء الهی ۹۱
- پاسخ به اشکالی پیرامون «استعمال لفظ در بیشتر از یک معنا» ۹۲
- نظر مرحوم آیه الله خویی نسبت به اهل عرفان ۹۳
- تحقق مقام «لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» در امام زمان علیه السلام، جهت وساطت فیض ۹۳
- وساطت نفس امام زمان علیه السلام در تنزل تمام ارزاق مادی و معنوی، معنای مستفاد از روایت «يُؤْتِيهِ زُرْقَ الْوَرِي» ۹۴
- وصول اولیاء الهی به مقام «لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» در تحت ولایت امام زمان علیه السلام ۹۵
- حکایتی لطیف پیرامون پاسخ یکی از آقازادگان مرحوم حداد در مواجهه با شلوغی حرم امیرالمؤمنین علیه السلام ۹۵
- حرمت روضه خوانی با صدای بلند در داخل مشاهد مشرفه ۹۶
- خداوند متعال بهترین مدعو و بالاترین مرجو ۹۶
- لرزم اشتغال انسان به حال خود و عدم توجه و اتکاء به موقعیت فعلی دیگران ۹۶

مجلس سوّم

جایگاه امید در سیره صالحان

۹۹ - ۱۲۲

۱۰۲ امکان توبه حتی برای یزید

- ۱۰۲ تسلیم و تدارک، دو شرط پذیرش توبه
- ۱۰۳ حکایتی در عدم تدارک تهمت در ملاً عام
- ۱۰۳ بشارت حضرت سجاد علیه السلام در غلبه رحمت پروردگار
- ۱۰۴ اشتباه بودن غلبه یأس با مطالعه احوال منحرفان از طریق
- ۱۰۴ برخی دلایل هلاکت سلوکی منحرفین
- ۱۰۴ حکایتی در انحراف افکار سیاسی و اجتماعی یکی از اطرافیان مرحوم علامه طهرانی
- ۱۰۵ لزوم حرکت بر مبنای عقل و عدم توجه به امیال مردم در مسائل اجتماعی
- ۱۰۵ اشکال «دور» در عرضه کردن عمل اولیاء بر کتاب و سنت
- ۱۰۶ بی‌معنا بودن عرضه علم نامحدود اولیاء الهی بر کتاب و سنت، توسط افراد کم‌اطلاع
- ۱۰۷ ضرورت غلبه رحمت الهی در قلب سالک
- ۱۰۷ تعبیر غلط خدای اهل ظاهر و خدای اهل معرفت
- ۱۰۹ ضرورت تبلیغ رأفت و رحمت پروردگار از سوی مبلغین اسلام و مکتب تشیع
- ۱۰۹ اشکال مرحوم علامه طهرانی بر عدم ختام کتاب *عدل الهی* به رحمت الهی
- ۱۱۰ ایراد مرحوم آیه‌الله شیخ عباس قوچانی به بحث شفاعت کتاب *عدل الهی*
- ۱۱۰ امید الهی به عباد غیرمعاند در آیه ﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾
- ۱۱۱ ذاتی بودن غلبه رأفت در پروردگار و امتناع عقلی تغییر ذاتیات
- ۱۱۱ آرامش و راحتی خیال در اتصال به ولایت کلیه الهیه
- ۱۱۱ بی‌مورد بودن اضطراب و تحیر در صورت اتصال با ولی الهی
- ۱۱۲ حکایت پریشانی شدید طلبه‌ای به واسطه فوت یکی از مراجع شهیر معاصر
- ۱۱۲ از بین رفتن دغدغه‌ها و نگرانی‌ها، لازمه ادراک احاطه امام زمان علیه السلام
- ۱۱۳ دلهره و اضطراب نفس، ثمره عدم معرفت حقیقی به مسئله ولایت
- اطمینان علی بن یقظین به اوامر مخالف با ظاهر موسی بن جعفر علیه السلام و عدم عرضه آنها به
- ۱۱۴ کتاب و سنت
- ۱۱۴ دستور امام کاظم علیه السلام به علی بن یقظین در وجوب وضو گرفتن به شیوه اهل تسنن (ت)
- ۱۱۶ معنای تکلیف، و معنای حکم عام و خاص
- ۱۱۷ عدم صحت مبنای «تنجز تکلیف خاص مخالف عام با سؤال از علت آن»
- ۱۱۸ تنجز حکم رسول خدا به عنوان مشرع و حکم امام معصوم به عنوان مبیین، به ملاک واحد
- ۱۱۹ فعل الله بودن بلااستثنای جمیع اعمال و افعال امام علیه السلام (ت)
- ۱۲۱ عدم ترتب فایده متوقع بر حکم خاص، در صورت سؤال از علت آن

کیفیت جمع میان «ضرورت عدم لحاظ شخصیت و هیبت ائمه علیهم السّلام در مسئله تبعیت» و «اطاعت داشتن بی چون و چرا از آنها» ۱۲۱

مجلس چهارم

یأس و ناامیدی، سوءظنّ به پروردگار

۱۵۸ - ۱۲۳

- ۱۲۵ تفاوت معنای «مُتَنِّی» و «أَمَل»
- ۱۲۶ وجه تسمیة سرزمین مِنا
- ۱۲۶ وصال و قرب پروردگار، نهایت آرزوی امام سجاد علیه السّلام
- ۱۲۶ مناجات خمسة عشر بیان کننده حالات میان بنده و پروردگار
- ۱۲۷ سیره اولیاء الهی در مداومت بر قرائت ادعیة خمسة عشر
- ۱۲۷ ریشه مشکلات اجتماعی شیعیان در غفلت از ادعیة امام سجاد علیه السّلام
- ۱۲۹ حکایتی لطیف در گسترش رحمت الهی
- ۱۲۹ داستانی لطیف در تنگ نظری انسان نسبت به استجاب دعا (ت)
- ۱۳۰ سوءظنّ به خدا، علت یأس و ناامیدی در سلوک
- ۱۳۱ ناامیدان از رحمت الهی، بدبخت ترین مخلوقات
- ۱۳۲ لزوم معاشرت با رفیق بشیر و امیدوار
- مرحوم حنّاد: «افراد رهنی که ایجاد شک و شبهه می کنند، همگی خسر الدنیا و الآخرة خواهند شد»
- ۱۳۲ ایجاد وسوسه های شیطانی، سیره دائمی اهل نفاق
- ۱۳۳ حکایتی از انتشار شبهه توسط یکی از منافقین در میان اصحاب رسول خدا (ت)
- ۱۳۴ فهم اهل خبره، ملاک جواز طرح شبهات
- ۱۳۴ خطر تجرّی در عصیان، حاصل رجای کاذب
- ۱۳۵ حکایتی از تلاش شیطان برای القاء یأس به رسول خدا در قالب نصیحت
- ۱۳۵ غلبه حال یأس به واسطه توجه شیطانی انسان بر احوال افراد بدعاقبت
- ۱۳۶ سرگذشت بلعم باعورا و سوءاستفاده او از قدرت نفس، علیه حضرت موسی
- ۱۳۶ معنای مستجاب الدعوه بودن بلعم باعورا
- ۱۳۶ شفا یافتن آیه الله محلاتی به سبب حمد خواندن یکی از شاگردان مرحوم آیه الله انصاری
- ۱۳۸ نقل تهمت های عجیب اهل ظاهر به بزرگان اهل عرفان، توسط مرحوم آیه الله محلاتی
- ۱۳۸ لزوم تحقیق در شایعات، بدیهی ترین امر متروک توسط خواص

- ۱۳۹ اتصال دست قطع شده هشام بن عدی به برکت قرائت حمد امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۴۰ بینایی چشم با عصب خشکیده به اعجاز امام رضا علیه السلام
- ۱۴۱ احیای اموات، قدرت مبتدیان در مکتب اولیاء الهی
- ۱۴۱ اذن احیای اموات به حضرت عیسی، به معنای تنفیذ اراده خلاقیت
- ۱۴۲ زنده شدن شیر و دریده شدن حاجب مأمون به اراده امام رضا علیه السلام
- ۱۴۳ معنای اذن الهی در فرهنگ قرآن
- ۱۴۴ تفسیر غلط اذن تکوینی حقیقی، به اذن عرفی اعتباری
- ۱۴۴ معجزات، تأثیر مستقیم نفوس انبیاء به اذن پروردگار (ت)
- ۱۴۹ اذن تکوینی پروردگار به حضرت عزرائیل برای قبض ارواح
- ۱۵۲ عینیت اذن قبض روح در ملک الموت و حضرت عیسی
- ۱۵۲ میراندن مار توسط مرحوم قاضی، به واسطه تجلی اسم الممیت
- ۱۵۴ سر مسئله حجیت فعل اولیاء در داستان حضرت موسی و خضر
- ۱۵۴ پاسخ به اشکالی پیرامون نقد و اعتراض بر افعال اولیاء الهی
- ۱۵۶ عدم اشراف تام حضرت موسی بر مشیت الهی، دلیل اعتراض بر حضرت خضر
- ۱۵۷ تفاوت ماهوی منشأ اراده تصرفات، میان اولیاء الهی و عامه مردم

مجلس پنجم

ظهور نور امید و زوال شک، ثمره مصاحبت با اولیاء الهی

۱۸۳ - ۱۵۹

- ۱۶۱ مرحوم علامه طهرانی قدس سره: «باید خدا را شکر کنیم که خوب خدایی داریم»
- ۱۶۱ تأکید ائمه معصومین علیهم السلام و اولیاء الهی بر امیدواری به رحمت پروردگار
- ۱۶۲ داستانی عجیب در مذمت یأس از رحمت الهی
- ۱۶۴ حال یأس، تنها گناه قطع کننده ریسمان ارتباط عبد با پروردگار
- ۱۶۵ امکان توبه و بازگشت حتی برای یزید بن معاویه
- ۱۶۵ داستان پذیرش توبه جوانی محکوم به حد احرار، توسط امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۶۶ امکان توبه برای عمر بن خطاب و ارائه طریق آن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۶۶ حکایت عجیب امتناع خلیفه دوم از توبه و تدارک مافات (ت)
- ۱۶۹ پذیرفته شدن توبه قاتلی از بنی امیه، به دلالت امام سجاد علیه السلام
- ۱۶۹ قبح عقلی عبادت با حال ترس و نگرانی
- ۱۶۹ حسن عقلی عبادت با حال عشق و نشاط

- ۱۶۹ اقسام عبادت (ت)
 ۱۷۲ راه‌های ایجاد ارتباط با پروردگار
 ۱۷۳ شرح مکاشفه‌ای در تجلی جمال پروردگار هنگام نظر به کعبه
 ۱۷۴ استغراق اولیای الهی در بارقه‌های جمالیه
 ۱۷۴ عدم جواز طرح سؤال در حالات خاص اولیاء
 ۱۷۵ تجلیات توحیدی در مناجات خمسة عشر و مناجات شعبانیه
 ۱۷۵ توصیه عمومی و خصوصی مرحوم علامه طهرانی به قرائت مناجات خمسة عشر (ت)
 ۱۷۵ اولیاء الهی، تنها شارحان حقیقی مناجات‌های ائمه علیهم السلام
 ۱۷۶ ظهور امید و زوال شک و اضطراب، ثمره مصاحبت با اولیای الهی
 ۱۷۶ طرح مسئله تشابه افعال ائمه علیهم السلام و اولیاء الهی در حجیت
 ۱۷۷ بداهت حجیت فعل اولیاء الهی نسبت به خود آنها و محل اختلاف بودن حجیت نسبت به سایرین
 ۱۷۷ اشتباه مخالفین حجیت افعال اولیاء در قیاس علم آنان با دانش علماء اهل ظاهر
 ۱۷۸ فقدان منطقی علمی و اغراض نفسانی، دو منشأ اشکال در حجیت فعل ولی الهی
 ۱۷۸ نسبت دادن فتوایی خلاف به عالمی محترم، نمونه‌ای از اغراض نفسانی
 ۱۷۸ حکایت تدارک آیه‌الله خویی در انتساب اشتباه مطلبی به غیر
 ۱۷۹ لزوم تحقیق و بررسی مسئله حجیت فعل اولیای الهی
 ۱۷۹ تطابق تام مبانی اهل معرفت با مبانی عقلی و شرعی
 ۱۸۰ نکته‌ای پیرامون مبنای کیفی بحث از مسئله حجیت قول و فعل اولیاء الهی
 ۱۸۰ توسل به امام زمان به عنوان مصداق بارز «یا خیر من دعاه داع»
 ۱۸۱ عنایت خاصه امام زمان علیه السلام نسبت به شیعیان در توقیع شیخ مفید
 ۱۸۱ امام زمان علیه السلام، برطرف‌کننده موانع راه خدا
 ۱۸۱ لزوم پیروی شیعه از امام زمان علیه السلام جهت وصول به مقام ولایت
 ۱۸۲ ظهور رحمت الهی در ولی خدا به واسطه اتحاد با نفس امام زمان علیه السلام
 ۱۸۲ غرض و عناد، منشأ اکثر اشکالات مطرح شده نسبت به اولیاء الهی
 ۱۸۲ واهی بودن اشکالات مغرضانه بر مبنای مرحوم علامه طهرانی در قضیه عاشورا

مجلس ششم

شرع و فلسفه نیاز به آن

۱۹۸ - ۱۸۵

- ۱۸۷ ضرورت پاسخ‌گویی به شبهات و حفاظت از مکتب اولیاء

۱۸۸ حکایتی در بصیرت و اشراف اولیاء الهی نسبت به امور اجتماعی
۱۸۹ امتحان شاگردان مرحوم علامه در یکی از جریانات اجتماعی
۱۸۹ حکایتی لطیف در دعای خیر مرحوم علامه
۱۹۰ سرپیچی برخی اصحاب از دستور رسول خدا در جنگ احد
۱۹۰ حمله خالدبن ولید بر سپاه مسلمین، حاصل طمع عده‌ای از اصحاب
۱۹۱ شخص ظالم، شمشیر الهی
۱۹۲ کیفیت عجیب نزول مشیت الهی در سقوط رژیم بعث
۱۹۲ تعلق مشیت الهی به پاک کردن زمین از وجود مستکبران و ظالمان
۱۹۲ علم و یقین، اساس بحث در حجیت قول و فعل ولی
۱۹۴ مردود بودن نظریه آزادی انسان در عمل به برداشت‌های شخصی
۱۹۴ عدم کفایت عقل در ادراک مصالح و مفاسد
۱۹۵ عیب بودن ارسال رُسل، در فرض کفایت عقل در تشخیص مصالح
۱۹۶ مقایسه سعه وجودی اولیاء خدا با سایر بزرگان
۱۹۶ نیاز ضروری انسان به ولی الهی
۱۹۶ ناکارآمدی اسلام ظاهری اهل تسنن در قطع تعلقات نفسانی
۱۹۷ تعلق و لذت نفس در انجام عبادات ظاهری
۱۹۷ عدم تشخیص مصالح توسط عقل عادی بشر
۱۹۸ خروج انسان از مرتبه جهل و وصول به مرتبه معرفت، غرض از ارسال رسل

مجلس هفتم

معنای لغوی و اصطلاحی شرع و شارع

۲۱۷ - ۱۹۹

۲۰۱ ناتوانی عقل نسبت به ادراک بسیاری از امور
۲۰۲ حکم عقل بر لزوم متابعت از عقل منفصل و فرد خبیر
۲۰۲ عدم امکان ادراک عقلی فضیلت بسیار عجیب نماز ظهر
۲۰۳ معنای لغوی شرع
۲۰۳ مشرّع نبودن پیامبران الهی و طریقت آنان
۲۰۴ صدق ادعای عشق پروانه در بیان سعدی شیرازی
۲۰۴ شباهت مدعیان کاذب به بلبل آوازخوان

- داستان شکایت دادگاهی یکی از دوستان مرحوم انصاری از طبابت ایشان ۲۰۵
- داستان فوت صبیۀ مرحوم علامۀ طهرانی به نام فاطمه، در اثر طبابتی اشتباه (ت) ۲۰۵
- طبابت مُضحک برخی از شاگردان همدانی مرحوم علامۀ (ت) ۲۰۶
- ضرورت شرعی تخصص در طبّ گیاهی (ت) ۲۰۷
- معنای لغوی شارع و تکلیف ۲۰۸
- معنای لغوی شرع و دلالت آیه قرآن بر آن ۲۰۸
- معنای مصلحت ۲۰۸
- احکام ابتدایی و احکام استثنایی، در شرایع الهی و قوانین ملل ۲۰۸
- اختلاف احکام به اختلاف موضوعات ۲۰۹
- غلط بودن تقسیم احکام به اولیه و ثانویه ۲۱۰
- عدم امکان دسترسی افراد عادی به شرع و تکلیف ۲۱۲
- غرض از بعثت پیغمبران ۲۱۲
- امکان عقلی امر و نهی شارع برخلاف حکم عام ۲۱۲
- حرمت روزه واجب برای مریض، نمونه‌ای از احکام خلاف حکم عام ۲۱۳
- داستان حمل پیدا کردن مخدره‌ای علی‌رغم نهی پزشکان ۲۱۴
- حکایت مرگ مخدره‌ای در اثر بی‌توجهی اطرافیان به دستور اکید پزشک ۲۱۴
- اطلاع شارع احکام بر مصلحت و مفسده انسان ۲۱۵
- حکایتی در دیدگاه یکی از علماء معروف درباره حیطه ولایت امام علیه السلام ۲۱۵
- قابل قیاس نبودن مرتبه معرفت اولیاء نسبت به علماء ۲۱۶

مجلس هشتم

حجّیت عقلی اطاعت مطلقه از ولیّ خدا

۲۴۵ - ۲۱۹

- شرع و دین، یعنی طریق وصول به غایت خلقت ۲۲۱
- راه‌گشایی قصص قرآن در سیر و سلوک ۲۲۲
- اسرار توحیدی داستان حضرت یونس در قرآن ۲۲۳
- آثار متفاوت ذکر یونسیه از ابتدای سلوک تا مقام بقاء ۲۲۴
- لزوم ضروری توصیۀ ذکر توسط فرد خبیر ۲۲۴
- اشکال مرحوم علامۀ طهرانی بر شعری از سعدی پیرامون مسئله قضا (ت) ۲۲۴

۲۲۴ نکات ظریف نهفته در داستان حضرت یونس
۲۲۷ مایه عبرت بودن سرگذشت مستکبران تاریخ (ت)
۲۲۷ اسرار توحیدی داستان حضرت موسی و حضرت خضر در قرآن
۲۲۸ حقیقت نوریه شرع و دین
۲۲۹ نور بودن راه‌های رساننده به مقام سلام
۲۲۹ وجوب اطاعت از اولیاء به دلیل حقیقت نوریه هدایتگر آنان
۲۳۰ توصیف اولیاء الهی در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
۲۳۱ تکامل نفسانی و فعلیت انسانی، دلیل حجیت عقلیه و شرعیه شریعت اولیاء الهی
۲۳۱ نقص دین در فرض انحصار فواید آن به امور دنیوی
۲۳۲ اختصاص نود درصد دستورات دینی به مسائل فردی و اخروی
۲۳۲ وصول به مقام عبودیت، هدف از خلقت انس و جن
۲۳۲ حجیت ذاتی طُرُق عبودیت
۲۳۲ احساس روحانیت و سبکی روح، معیاری مهم در حجیت اعمال انسان
۲۳۳ امور حرام، از بین برنده نور عبودیت
۲۳۵ رسول خدا، مبین و مفسر راه مقصود از خلقت انسان
۲۳۵ وجه جمع روایات تشریح الرسول با مسئله شارع بودن پروردگار
۲۳۷ اشراف و اطلاع رسول خدا بر مصالح و مفاسد نفس الامریه
۲۳۸ ملاک و میزان حجیت کلام اوصیاء پیغمبران و ائمه علیهم السلام
۲۳۸ حجیت عقلی اطاعت از رسول خدا
۲۳۹ حجیت قول روات ثقة غیر شیعه
۲۳۹ دو داستان در صداقت و درستکاری برخی مسیحیان
۲۴۱ عدم حجیت خبر واحد در مسائل اعتقادی و اصولی
۲۴۱ حکایت اعتراف صادقانه فردی انگلیسی به استثمارگری انگلستان
۲۴۲ کلام مرحوم علامه طهرانی مبنی بر طراحی فتنه‌ها بر ضد مذاهب و ملل در بریتانیا
۲۴۲ اتحاد مناط نقل روات ثقة شیعه و روات ثقة غیر مسلمان در جواز تبعیت
۲۴۳ شواهد قرآنی حجیت قول رسول خدا
۲۴۳ عقل و فطرت، ملزم کننده فرد غیر مسلمان در تبعیت از حق
۲۴۴ کلام یک استاد کمونیست نسبت به صداقت و حسن رفتار مرحوم علامه طهرانی
۲۴۴ راستی و درستی، یکی از مبانی سیاسی مرحوم علامه طهرانی در سنه چهل و دو

۲۴۴ علامه طهرانی: «ما باید به شاه نیز راست بگوییم»

مجلس نهم

حجیت ذاتیه اقوال و افعال اولیاء پروردگار

۲۸۰ - ۲۴۷

- ۲۴۹ کیفیت بحث از حجیت قول و فعل ولی
- ۲۵۰ اعجاب مرحوم آیه الله بهجت از کتاب روح مجرد
- ۲۵۰ پاسخ مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه الله بهجت: «ما فقط کمی پرده را در حد استعداد افراد کنار زدیم!»
- ۲۵۱ شعف عجیب و عارضه قلبی مرحوم علامه پس از تألیف کتاب روح مجرد
- ۲۵۲ کلمات عجیب مرحوم علامه طهرانی پس از عارضه قلبی در بیمارستان قائم
- ۲۵۲ انس مرحوم علامه طهرانی با مثنوی معنوی در دوران بیماری قلبی در بیمارستان قائم
- ۲۵۳ انطباق با متن واقع، ملاک حجیت در قول و فعل اولیاء
- ۲۵۴ تفاوت ماهوی علم اولیاء الهی و دانش اهل ظاهر
- ۲۵۴ عدم جواز تقلید از مرجع غیر ولی، مگر با اذن ولی الهی
- ۲۵۴ پاسخ به اشکال «عدم جواز تقلید مرحوم حداد از مرحوم علامه طهرانی با وصول به مقام ولایت»
- ۲۵۵ حکایتی در ممکن الخطا بودن ذاتی انسان
- ۲۵۶ داستانی عجیب از قضاوت مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی
- ۲۶۳ حجیت ذاتیه یقین در عمل به احکام
- ۲۶۴ حجیت کلام انبیاء به جهت انطباق با متن واقع
- ۲۶۴ شرح داستان قضاوت حضرت داوود
- ۲۶۵ تحقق قضاوت اشتباه حضرت داوود در مرتبه مثال و برزخ
- ۲۶۵ جهت اشتباه حضرت داوود در قضاوت
- ۲۶۵ لزوم به کارگیری قوه عاقله در قضاوت و دوری از احساسات (ت)
- ۲۶۷ ارتقای رتبه و کسب فصل الخطاب حضرت داوود پس از تمثیل اختلاف دو ملک
- ۲۶۷ وساطت پیامبران در ابلاغ تکالیف شرعی الهی
- ۲۷۰ حجیت ذاتیه یقین مکتسب از طریق خواب و مکاشفه
- ۲۷۰ بی اعتقادی خلیفه دوم به حجیت ذاتی کلام رسول خدا
- ۲۷۱ مرحوم علامه طهرانی: «به نظر من پیغمبر از امیرالمؤمنین مظلوم تر بود»
- ۲۷۱ حجیت ذاتیه کلام رسول خدا

۲۷۱	پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی شأن نزول آیه ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...﴾ با حجیت اقوال و افعال ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی
۲۷۲	منظور مرحوم علامه از مشرّع بودن پیغمبر در کتاب/امام‌شناسی
۲۷۳	معنای مبین بودن ائمه علیهم السّلام
۲۷۴	ولایت حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها
۲۷۴	واکنش یکی از علماء به بحث امکان صدور فعل خلاف ظاهر از امام علیه السّلام
۲۷۵	سندی قرآنی بر حجیت مطلقه قول رسول خدا در فرض مخالفت با احکام کلیه
۲۷۶	ازدواج اکراهی زینب با زیدبن حارثه به امر رسول خدا
۲۷۷	داستان ازدواج جُوَیْبِر و ذَلْفَا به امر رسول خدا
۲۸۰	یکی بودن مناط در امر پیغمبر به ازدواج اکراهی و امر امام به طلاق

مجلس دهم

میزان علم اولیاء الهی

۲۸۱ - ۳۱۴

۲۸۳	مطابقت کلام امر با مصلحت واقعیه، ملاک در تبعیت
۲۸۳	عدم جواز تفدییه مصلحت شخصی برای مصلحت اجتماع
۲۸۴	تقدم ضرورت حفظ جان امام معصوم بر تمام مصالح
۲۸۴	انتحار و خودکشی بیجا، مصداق قتل نفس محترمه
۲۸۴	خلود در جهنم، عاقبت هر شخص متهاون در قتل نفس محترمه
۲۸۵	وجوب مطلق حفظ جان امام علیه السّلام و حرمت عافیت طلبی
۲۸۶	جان‌نثاری سعیدبن عبدالله در ظهر عاشورا هنگام نماز
۲۸۶	ضرورت محک تجربه در میزان آمادگی نفس برای حراست از جان امام معصوم
۲۸۶	حکایتی در ادعای شوق شهادت در رکاب حضرت سیدالشهداء علیه السّلام
۲۸۷	حکایت‌گری کلام معصومین از مصلحت ملزمه انسان، دلیلی عقلی بر لزوم متابعت از آنان
۲۸۷	وحی یعنی اخبار از مشیت پروردگار در عالم لوح و قلم
۲۸۷	عدم انفکاک اسماء و صفات از ذات
۲۸۸	تقدم علم پروردگار بر وجود معلومات خارجی
۲۸۹	علم عنایی پروردگار از اعلی العوالم تا ادنی العوالم
۲۹۱	علم عنایی پروردگار به شرایع پیغمبران قبل از خلقت آنها
۲۹۲	قرآن خواندن امیرالمؤمنین قبل از نزول قرآن در هنگام ولادت

- ۲۹۳ ضرورت وجود مصلحت در مأموریه و تمام تکالیف شرعی
- ۲۹۴ پاسخ به اشکالی پیرامون امکان وجود مصلحت در خود امر
- ۲۹۵ نقد اندیشه اشاعره در امکان تکلیف بمالایطاق
- ۲۹۵ انطباق عمل با مصلحت فردیه واقعیه، ملاک در تبعیت انسان از رسول خدا
- ۲۹۶ اطلاع از مصلحت واقعیه، ملاک و خوب تبعیت آزر از حضرت ابراهیم
- ۲۹۶ حکم عقل و فطرت در وجود تبعیت جاهل از عالم
- ۲۹۷ مردود بودن استدلال ابوبکر در ملاک تبعیت و خلافت
- ۲۹۸ استدلال قرآنی مرحوم علامه طهرانی در وجود فطری و عقلی رجوع به اعلم
- ۳۰۰ اشکال مرحوم علامه طباطبایی بر مبنای وجود رجوع به اعلم
- ۳۰۰ نقد کلام مرحوم علامه طباطبایی در عدم ضرورت رجوع به اعلم
- ۳۰۱ داستانی در سرسپردگی عجیب صباحیه از حسن صباح
- ۳۰۲ مخالفت ظاهری آیه ﴿وَلَا تُقْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْتَهْلُكَةِ﴾ با حضور اصحاب سیدالشهداء در کربلا
- ۳۰۳ وجود متابعت از احکام مخالف با حکم عام، از باب ورود
- ۳۰۵ ازدواج اکراهی زینب بنت جحش با زید، به امر رسول خدا
- ۳۰۶ امر حضرت ابراهیم بر طلاق حضرت اسماعیل
- ۳۰۸ ظاهری بودن اختلاف میان افعال امام علیه السلام با کتاب و سنت
- ۳۰۹ اطاعت از کلام امام، اطاعت از کلام الله
- ۳۰۹ تحلیلی از داستان عجیب ذبح حضرت اسماعیل
- ۳۱۰ تعریف یکی از علماء از مرحوم علامه طباطبایی و نقد مرحوم علامه طهرانی به آن
- ۳۱۱ عدم تفاوت اوامر امتحانیه و اوامر واقعیه از جهت ترتب اثر
- ۳۱۲ امر حقیقی ذبح طفل خردسال در داستان حضرت خضر
- ۳۱۳ جهل، منشأ اعتراض نسبت به فعل اولیاء

مجلس یازدهم

جایگاه تسلیم در سیر و سلوک

۳۱۵ - ۳۴۴

- ۳۱۷ یقین به صحت طریق، شرط اول سلوک
- ۳۱۷ سرّ مقابله بزرگان با مسئله وسواس
- ۳۱۸ لزوم تسلیم در برابر امام علیه السلام و ولی متصل به او
- ۳۱۸ استناد یکی از مخالفین عرفان به مثنوی در مسجد قائم

- ۳۱۹ ذکر مصادیقی از اولیاء کَمَلِ الهی
- ۳۲۰ اطاعت فقیه نامدار شیعه آیه‌الله سید علی شوشتری از دستور مرد جولای
- ۳۲۱ حکایت استمرار درس مرحوم شیخ انصاری به وسیله مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری
- تقدم آیه‌الله سید علی شوشتری بر سایر شاگردان شیخ انصاری، با وجود تَضَلُّع علمی کم‌نظیر
- ۳۲۲ بسیاری از آنان
- ۳۲۲ شهادت آخوند خراسانی بر مقامات علمی مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری (ت)
- ۳۲۳ لزوم تأمل در علت انقیاد تامّ مرحوم سید علی شوشتری از مرد جولای
- ۳۲۳ یقین مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه‌الله انصاری همدانی در حدّ ایمان به پیامبران الهی
- ۳۲۵ ملاک تبعیت مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری از مرد جولای
- ۳۲۶ بی‌معنا بودن عمل به علوم ظاهری در قبال امام علیه السلام
- ۳۲۶ پاسخ به اشکالی پیرامون منافات مسئله اطاعت تامه با حکم عقل و اراده انسانی
- ۳۲۷ اتصال نفس امام علیه السلام به مبدأ علم الهی
- عدم اختلاف علم امام باقر در سنّ شصت‌سالگی با علم امام زمان علیهما السلام در سنّ
- ۳۲۸ پنج‌سالگی
- ۳۲۹ علو مرتبه ولی کامل الهی نسبت به نواب اربعه (ت)
- ۳۲۹ سرّ لزوم تسلیم در برابر امام علیه السلام
- ۳۳۰ عینیت کلام امام با کلام خداوند
- ۳۳۰ عدم تسلیم در برابر امر رسول خدا، علت شکست مسلمانان در جنگ احد
- ۳۳۱ میزان تسلیم مالک اشتر در جنگ صفین
- ۳۳۱ مصادیقی از اولیاء الهی در میان اصحاب ائمه علیهم السلام
- ۳۳۲ اختلاف رتبی اصحاب سیدالشهداء علیه السلام
- ۳۳۳ فضیلت حبیب‌بن‌مظاهر به جهت حیازت مقام بقاء، نسبت به عابس‌بن‌شیب
- ۳۳۴ استفاده راهبردی از داستان مالک اشتر در جنگ صفین
- ۳۳۴ عملکرد متفاوت امیرالمؤمنین در مواجهه با موقعیتی مشابه با موقعیت مالک اشتر در جنگ صفین
- ۳۳۵ عدم اطاعت مردم از فرمان امیرالمؤمنین در مسئله قتل عثمان
- ۳۳۶ تسلیم محض بودن حضرت ابراهیم در داستان ذبح حضرت اسماعیل
- ۳۳۶ عدم تنافی تکلیف شرعی با عقل و اختیار بشری
- ۳۳۷ انقیاد تامّ مرحوم علامه طهرانی از مرحوم سید هاشم حدّاد
- ۳۳۸ سرّ اشکال در لزوم عرضه گفتار و کردار اولیاء الهی بر کتاب و سنت

- ۳۳۹ امر خلاف ظاهر رسول خدا مبنی بر قتل حرقوص بن زهیر (ذوالنُدیه)
- ۳۴۱ حکایت ورود هارون مکی در تنور آتش به امر امام صادق علیه السلام
- ۳۴۳ بی‌اطلاعی هارون مکی از عدم تأثیر آتش تنور
- کیفیت جمع ظاهر آیه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» با امر امام صادق علیه السلام در ورود
- ۳۴۳ به تنور
- ۳۴۳ تصرف امام زمان علیه السلام در اختیارات شخصی در هنگام ظهور

مجلس دوازدهم

قول و فعل اولیاء الهی، حکم و فعل پروردگار

۳۷۳ - ۳۴۵

- ۳۴۷ مخالفت ظاهری برخی افعال صادره از معصومین، با احکام بتی و ضروری دین
- ۳۴۸ انکار کلمات توحیدیّه امیرالمؤمنین به واسطه جمود و جهل
- ۳۴۹ ضرورت رفض کلیه علوم ظاهریه در دیدگاه مخالفین فلسفه و عرفان
- ۳۴۹ ناتوانی قواعد فقهی و اصولی از تفسیر کلمات توحیدی ائمه علیهم السلام
- ۳۴۹ نقدی بر روش سید رضی در جمع‌آوری گزینشی عبارات امیرالمؤمنین علیه السلام (ت) ...
- مرحوم علامه طهرانی: «روایات توحیدیّه امام صادق و امام رضا علیهما السلام، تفسیر خطب
- ۳۵۰ امیرالمؤمنین است»
- ۳۵۱ لزوم عدم ورود فقها در حریم فلسفه و عرفان
- ۳۵۱ مطابقت عملکرد مخالفین فلسفه و عرفان با مبنای «حسبنا کتاب الله»
- ۳۵۲ غرض از طرح قصه حضرت خضر و ابراهیم در قرآن
- پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی امر رسول خدا به تجهیز جیش اسامه با مبنای تطابق احکام با
- ۳۵۲ ملاکات
- ۳۵۳ عدم امکان ضرر و تباهی در احکام نشأت‌یافته از اراده ذات اقدس الهی
- ۳۵۴ غلط بودن تعبیر شکست برای جریان حق در واقعه کربلا
- ۳۵۴ لزوم تدبّر در عملکرد و هدف امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین
- ۳۵۵ سرانحطاط جامعه اسلامی امروز
- ۳۵۵ سیره ائمه علیهم السلام در عدم ابراز قدرت امامت
- ۳۵۶ عدم امکان ترتّب مفسده بر اوامر امام معصوم
- ۳۵۶ حکایت احیای دو نقش شیر بر مسند مأمون، به امر امام رضا علیه السلام

- ۳۵۷ حکایت اِحیای نقشِ شیرِ روی پرده، به امر امام کاظم علیه السلام
- ۳۵۸ ایجاد عالم وجود، به نفس امام علیه السلام
- ۳۵۹ بینایی چشم با عصب ماکولای خشک شده، به اعجاز امام رضا علیه السلام
- ۳۵۹ حکایت حمل برداشتن زنی بدون رحم، به کرامت مرحوم نخودکی
- ۳۶۰ ملاک در امر رسول خدا نسبت به تجهیز لشکر اسامه
- ۳۶۱ القاء تفسیر سوره توحید از سوی مرحوم حدّاد بر قلب مرحوم علامه طهرانی
- ۳۶۳ عدم التزام دائمی امام علیه السلام به ظاهر شرع در اجرای حدود
- ۳۶۳ گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام از اجرای حدّ لواط بر جوانی تائب
- ۳۶۵ لزوم اشراف فقیه بر ملاکات احکام و ضرورت افتاء بر اساس مقتضای نفوس
- ۳۶۶ پاسخ به اشکالی در علت عدم اجرای حدّ لاطی در برخی موارد
- ۳۶۷ جواز تسامح حاکم شرع خبیر و بصیر در اجرای حدود، با توجه به حالات شخصیه مجرم
- ۳۶۷ بازگرداندن دست بریده «افلح» توسط امیرالمؤمنین علیه السلام پس از اجرای حد (ت)
- ۳۶۸ عدم مطابقت ظاهری حکم رسول خدا در داستان رضاع «سالم»، پسرخوانده ابوحنیفه
- ۳۷۰ مخالفت حکم ارث در زمان ظهور با نصّ آیات قرآن
- ۳۷۱ مخالفت ظاهری اوامری از امام زمان علیه السلام در زمان ظهور
- ۳۷۱ اختلاف احکام الهی در عملکرد حضرت ابراهیم و خضر
- ۳۷۲ حرمت تسری احکام استثنایی و تصرف در فروع، توسط افراد غیرواصل به مقام ولایت

مجلس سیزدهم

انطباق کلام اولیاء الهی با تعریف شرع

۳۷۵ - ۴۱۶

- ۳۷۷ عدم جواز عرضه قول و فعل ولیّ خدا بر کتاب و سنت
- ۳۷۸ لایتغیر پنداشتن احکام شرعی نسبت به عموم افراد، منشأ اشکال به افعال و اقوال اولیاء الهی
- ۳۷۸ امکان خطا در اجتهاد به جهت عدم اشراف بر ملاکات احکام
- ۳۷۸ انحصار عصمت در امام زمان علیه السلام
- ۳۷۹ کیفیت اشراف و تصرفات امام زمان علیه السلام در نامه‌ای به شیخ مفید
- ۳۷۹ باور سطحی و کاریزمایی عوام نسبت به امام زمان علیه السلام
- ۳۷۹ سوء استفاده بهائیت از مردم با ایجاد فضای کاریزماتیزم
- ۳۸۰ غلبه احساسات و عدم عقلانیت در جامعه، علت غیبت امام زمان علیه السلام

- ۳۸۰ اداره و تدبیر کلّ عوالم وجود با اراده امام زمان علیه السّلام
- ۳۸۱ حکایتی پیرامون عدم جواز استعمال لفظ «امام» برای غیر ائمه علیهم السّلام
- ۳۸۲ امام زمان علیه السّلام، تدبیرکننده ماسوی الله
- ۳۸۲ امکان تعارض امر امام معصوم، با علم قطعی ظاهری
- ۳۸۳ حکایتی عجیب در دعوت امام رضا علیه السّلام از یک بیمار و ارتحال او در مشهد
- ۳۸۳ وجوب شرعی دفاع از سیدالشّهداء علیه السّلام، با وجود قطع به هلاکت
- ۳۸۴ رفتار کریمانه حضرت سیدالشّهداء با برداشتن بیعت از اطرافیان
- ۳۸۵ سیدالشّهداء علیه السّلام، دریای بی همتای حرّیت و آزادی
- ۳۸۶ اطلاق «حسین زمان» بر غیر امام زمان علیه السّلام، گناهی نابخشودنی
- ۳۸۷ حضرت بقیه الله علیه السّلام، تنها حقیقت مجسم سیدالشّهداء در زمانه ما
- ۳۸۷ امکان مخالفت قول امام معصوم با ظاهر کتاب و سنت
- ۳۸۸ موجهه جزئیة بودن احکام الهی و کلیت نداشتن تکالیف
- ۳۸۸ پاسخ به اشکالی پیرامون به نحو موجهه جزئیة بودن احکام الهی
- ۳۸۹ انحصار قدرت انتزاع ملاک احکام در ولی کامل الهی
- ۳۸۹ دستور مرحوم علامه طهرانی بر ترک موقت قرائت نماز شب توسط مؤلف
- مخالفت امر امام صادق علیه السّلام به سهل بن حسن خراسانی، با ظاهر آیه ﴿وَلَا تُقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾
- ۳۹۰ شرح بودن امر و نهی معصومین
- ۳۹۰ عینیت گفتار و رفتار اولیاء الهی با معصومین، ملاک حجیت کلام آنان
- ۳۹۱ پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی برخی از روایات با حجیت مطلقه کلمات اولیاء الهی
- ۳۹۱ غیراستقلالی بودن علوم اولیاء الهی و استفاضه آنان از ائمه معصومین
- ۳۹۲ پاسخ به اشکالی در تنافی حجیت افعال اولیاء با استجازه سلمان از امیرالمؤمنین جهت امارت مدائن
- ۳۹۲ تمثیلی در چگونگی حجیت کلام اولیاء الهی
- ۳۹۳ عدم امکان تضادّ بین کلام امام علیه السّلام و ولی الهی
- ۳۹۳ انحصار تفاوت بین امام معصوم و ولی الهی در سعه وجودی
- ۳۹۳ کیفیت ارتباط بین ولی الهی و امام معصوم علیه السّلام
- ۳۹۳ عدم تصرف نفس ولی الهی در مشیت پروردگار
- ۳۹۳ اعوجاج نفس، منقلب کننده معنای حقیقی آیات و روایات
- ۳۹۴ استناد معاویه به قرآن برای عدم بیعت با امیرالمؤمنین علیه السّلام
- ۳۹۵ اتحاد نفس ولی الهی با نفس امام علیه السّلام

- ۳۹۵ عدم جواز تخطی از استثنائات کلمات اولیاء الهی
- ۳۹۷ نقد نظریه وجوب عرضه امر ولی خدا بر کتاب و سنت، در صورت شک
تحلیلی از احتیاط شاگردان مرحوم آیه الله سید علی قاضی در فتوای ایشان به هنگام استتار
- ۳۹۷ قرص بودن زمان نماز مغرب
- اشکال مرحوم علامه طهرانی به تقلید نمودن شاگردان مرحوم آیه الله قاضی از ایشان و پاسخ
- ۳۹۸ مرحوم علامه طباطبایی
- ۳۹۹ عدم توجه شاگردان مرحوم آیه الله قاضی به ملاک اعلمیت
- ۴۰۰ سعه بیشتر در تلقی احکام الهی و اطلاع مضاعف بر مبانی شرع، ملاک وجوب تقلید از اعلم
- ۴۰۰ تنافی نادرست پنداشتن فتوای مرحوم قاضی در وقت نماز مغرب با فرض وصول ایشان به کمال
- ۴۰۱ حکایتی در تشخیص شهودی زمان نماز صبح توسط یکی از ارباب مکاشفه
- ۴۰۱ تفاوت بین مرحوم قاضی و دیگران، به مثابه فرق بصیر و نابینا
- ۴۰۳ عدم تنافی اشکال به احتیاط تلامذه مرحوم قاضی با مرام اولیای الهی در ابحاث علمی
- ۴۰۴ منافی ادب بودن تقاضای شاگردان مرحوم قاضی از ایشان مبنی بر تأخیر در اقامه نماز
- ۴۰۵ عدم انقیاد عملی برخی شاگردان مرحوم قاضی به ایشان با التزام به فتوای مرحوم آیه الله اصفهانی
- ۴۰۶ شک در صحت کلام ولی الهی زمینه ساز عدم اطاعت عملی از او
- ۴۰۶ عدم جواز تخطی از دستور ولی خدا با عمل به یقین و اجتهاد شخصی
- ۴۰۶ شک یکی از منتسبین مرحوم علامه طهرانی به صحت دستور ایشان
- ۴۰۷ امر مرحوم علامه طهرانی به عملی مشتبه به حرام
- ۴۰۸ وجوب متابعت از اعلم به مقتضای ادله ظاهری
- ۴۰۸ انطباق کلیه تصرفات اولیاء الهی با تعریف شرع
- ۴۰۹ تبیین کلام مرحوم علامه طهرانی در انقیاد امر مرحوم حداد در دستور به شرب خون
- ۴۱۳ پاسخ به شبهه اختلاف نظرات مرحوم علامه طهرانی و مرحوم حاج سید هاشم حداد
- ۴۱۴ اولیاء الهی، مجری اراده و مشیت الهی در احکام استثنایی
- ۴۱۴ مناظ افطار امام صادق علیه السلام در روز ماه مبارک رمضان

مجلس چهاردهم

مظهریت اولیاء الهی در اسماء کلیه الهیه

۴۴۲ - ۴۱۷

- ۴۱۹ اتحاد ذاتی اولیاء الهی با امام معصوم
- ۴۱۹ عدم شمول تعریف ولی الهی بر تمام اهل ریاضت و کشف

- ۴۲۰ امکان بروز خواری عادات، حتی از افراد غیرمسلمان
- ۴۲۰ داستانی در رؤیاهای صادقه اطفال
- ۴۲۰ قدرت تکوینی نفس، منشأ تصرفات اهل ریاضات
- ۴۲۱ اغفال ملل توسط استعمار با مسابقات ورزشی (ت)
- ۴۲۱ تشبیه قدرت نفس به قدرت جسم، در بی ارتباط بودن آن با مقامات معنوی
- ۴۲۲ برتری بسیاری از آثار هنرمندان مسیحی نسبت به آثار مسلمانان
- ۴۲۲ ارتقای نفوس بی عاطفه جاهلی به اوج مقام انسانیت، هنر و افتخار اسلام
- ۴۲۳ عدم ارتباط آثار قوای روحی و جسمی با مسائل اعتقادی
- ۴۲۴ سلمان فارسی، مصداق حقیقی منطبق بر تعریف ولی الهی
- ۴۲۵ پاسخ به سؤال پیرامون تفاوت ولی الهی و استاد سلوکی
- ۴۲۵ عرضه قول ولی الهی بر کتاب و سنت، به ملاک عرضه قول امام علیه السلام
- ۴۲۶ پاسخ به اشکالی درباره مبنای عرضه قول امام علیه السلام بر قرآن
- ۴۲۷ عدم مطابقت عملکرد حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل با ظاهر قرآن
- ۴۲۸ وجود ملاک عملکرد حضرت ابراهیم در جریان کربلا
- ۴۲۹ وصول سیدالشهداء به مقام شفاعت کبری، ثمره تسلیم آن حضرت
- ۴۲۹ معنای شفاعت کبری حضرت سیدالشهداء علیه السلام
- ۴۳۰ پاسخ به سؤال راجع به تفاوت مقام شفاعت کبری با مقام محمود
- ۴۳۱ ولایت مطلقه الهیه، ثمره تسلیم بودن امیرالمؤمنین در روز غدیر
- ۴۳۲ نصب امیرالمؤمنین به مقام ولایت یعنی نصب به مقام بردباری و تحمل
- ۴۳۴ ابوت امیرالمؤمنین بر تمام کائنات بعد از منصوب شدن به ولایت در روز غدیر
- ۴۳۵ ابوت و پدری اولیاء الهی بر تمام کائنات
- ۴۳۵ بررسی اشکال واهی عدم مظهریت اولیاء الهی در تمام اسماء و صفات الهی
- ۴۳۵ مظهریت اولیاء الهی در اسم علیم
- ۴۳۶ دو قضیه در مراتب علم و اطلاع مرحوم حداد قدس سره
- ۴۳۷ مظهریت اولیاء الهی در اسم قدیر
- ۴۳۷ مظهریت اولیاء الهی در اسم حی
- ۴۳۸ تمایز معصومین با اولیاء در سعه وجودی
- ۴۳۸ مرحوم علامه طهرانی: «آنچه را یک ولی الهی انجام می دهد، عین فعل امام است»
- ۴۳۹ پاسخ به اشکالی در رابطه با مخاطبان روایات عرضه اخبار به قرآن
- ۴۴۰ ضرورت دقت در عرضه صحیح قول و فعل امام علیه السلام بر کتاب الله

- ۴۴۰ دعوت سیدالشهداء به شهادت، دعوت به زندگی و حیات ابدی
- ۴۴۱ احیاء اسماعیل در داستان حضرت ابراهیم و احیاء غلام در داستان حضرت خضر
- ۴۴۲ عدم تفاوت فعل امام علیه السلام و ولی خدا در نوع عرضه به قرآن

مجلس پانزدهم

عدم امکان توصیف مقام و مرتبت اولیاء الهی

۴۷۶ - ۴۴۳

- ۴۴۵ دیدگاه کودکانه عوام نسبت به مرتبه اولیاء الهی
- ۴۴۶ حکایت تمسخر و عدم ادراک کلام امام سجاد علیه السلام توسط ضمیره بن سمره
- ۴۴۷ ناتوانی عقل از ادراک حقیقت امام علیه السلام و اولیاء الهی
- ۴۴۸ کلام امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی در عدم امکان توصیف رسول خدا
- ۴۵۰ اختلاف ماهوی عبادت اولیاء الهی با خواص از علماء
- ۴۵۱ توصیف مرحوم علامه طهرانی از نماز خواندن مرحوم حداد
- کلام امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی، در عدم امکان توصیف ائمه علیهم السلام و اولیاء الهی
- ۴۵۲ عدم اطلاع و اشراف به مرتبه اولیاء الهی، منشأ تمام شبهات
- ۴۵۳ پاسخ به اشکال عدم جامعیت اولیاء الهی در اسماء و صفات پروردگار
- ۴۵۳ حقیقت اسماء و صفات الهی
- ۴۵۴ تجلی ذات پروردگار در اولیاء الهی
- ۴۵۵ داستان زنده شدن کبوتری به دست یک ولی الهی
- ۴۵۷ قدرت اماته و احیاء در اولیاء الهی
- ۴۵۸ میزان علم اولیاء الهی
- ۴۵۸ تمایز امام علیه السلام با اولیاء الهی در میزان سعه وجودی
- پاسخ به سؤالی پیرامون کیفیت جمع میان جامعیت اولیاء در اسماء و صفات با نقصان سعه وجودی آنان نسبت به ائمه علیه السلام
- ۴۵۸ معنای استجماع صفات و اسماء الهی در وجود اولیاء الهی
- ۴۵۹ سؤالاتی پیرامون کیفیت توجیه وجود اختلاف فتوا در میان اولیاء الهی
- ۴۶۱ تفاوت اولیاء الهی از نظر سیر اسفار اربعه و تحقق مقام بقاء
- ۴۶۳ لزوم تمییز میان افعال شخصی و اجتماعی ولی الهی
- ۴۶۵

- اختلاف در برخی فتاوی اولیاء الهی به جهاتی از قبیل تقیّه و حکم شخصی ۴۶۶
- توجیه اختلاف امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السلام در مسئله عزل ۴۶۷
- پاسخ به اشکالاتی پیرامون جهت عدم ارتباط مرحوم علامه طباطبایی با مرحوم حدّاد ۴۶۷
- امتیاز خاصّ مرحوم علامه طهرانی نسبت به سایر بزرگان ۴۷۰
- رؤیایی صادق در عظمت، تواضع و اخلاص مرحوم علامه طباطبایی (ت) ۴۷۰
- تشبّث نفس به وسائط مختلف در جهت عدم پذیرش حق ۴۷۰
- تأثیر مستقیم امیال نفسانی در افکار، گفتار و رفتار انسان ۴۷۱
- تأثیر چشمگیر بیان واقعیات خلاف میل نفس، در پیشرفت سلوکی ۴۷۲
- مراقبه، مهم‌ترین رکن سلوک ۴۷۳
- روایتی پیرامون فضیلت سبقت در اصلاح کدورت و نزاع ۴۷۳
- تأثیر شگرف عمل بر مبنای عقلانیت صرف نسبت به عمل بر مبنای احساس برای انجام فعل حق ۴۷۴
- ضرورت باور علمی در مسئله حجیت افعال و گفتار اولیاء ۴۷۵

مجلس شانزدهم

اشراف عینی اولیاء الهی نسبت به مصالح و مفاسد

۴۷۷- ۵۰۹

- اعم بودن مفهوم ولایت از امامت ۴۷۹
- معنای ریشه کلمه ولایت ۴۷۹
- صدق معنای لغوی ولایت نسبت به رابطه پروردگار با بنده و بالعکس ۴۸۰
- تجلی ذاتی بر نفس ولی الهی، لازمه وصول به مرتبه وحدت ۴۸۰
- دو حدیث قدسی در امکان ظهور آثار ذات پروردگار از نفس عبد ۴۸۱
- معنای ولایت از ناحیه عبد و ولایت از ناحیه پروردگار ۴۸۱
- وصول به مرتبه ولایت، شرط مقام زعامت و امامت ۴۸۲
- بندگان عبورنموده از مرتبه اراده نفس، مراد آیات قرآن از لفظ امام و ولی ۴۸۳
- قابلیت احراز عنوان امامت توسط ولی الهی ۴۸۳
- عدم تفاوت امر ولی الهی با امام معصوم در محدوده مصالح و مفاسد ۴۸۴
- فناء ذاتی، منشأ عدم اختلاف بین امر ولی خدا و امام معصوم ۴۸۴
- علم حضوری امام معصوم و ولی الهی بر وقایع ۴۸۵
- حکایتی پیرامون اشراف برخی از بزرگان بر حوادث ۴۸۵

- عارف بالله، مظهر و مجلای اسماء و صفات کلیه الهیه ۴۸۶
- تمایز ائمه معصومین با اولیاء الهی در میزان سعه ۴۸۶
- عدم اختلاف در ادراک مصالح و مفسد به واسطه امتیاز امام معصوم از ولی الهی در سعه و جودی ۴۸۶
- پاسخ‌های متفاوت امام معصوم به یک سؤال به جهت اشراف بر خصوصیات شخصیه ۴۸۷
- دو حکم مختلف امام علیه السلام در مسئله حج ناصبی به جهت خصوصیات شخصیه ۴۸۷
- انصراف دوسوم خوارج از جنگ با امیرالمؤمنین، شاهدی بر اختلاف خصوصیات نفوس ۴۸۷
- عدم اختصاص فرعونیت به خوارج معاند با امیرالمؤمنین ۴۸۸
- نهی تنبیهی یکی از تلامذه مرحوم علامه طهرانی از شرکت در جلسات ۴۸۸
- حضور عینی و شهودی اولیاء الهی در تشخیص مصالح و مفسد ۴۸۹
- پاسخ به اشکالی پیرامون عدم عصمت اولیاء الهی در مرحله ابلاغ احکام ۴۸۹
- قیاس به نفس، منشأ اشکال امکان خطا و نسیان در اولیاء الهی ۴۹۰
- سر خطا و سهو در افعال و گفتار اولیاء الهی ۴۹۰
- تعمد اولیاء الهی در خطا و نسیان، به داعی کتمان حالات و عدم توهم مماثلت با ائمه معصومین ۴۹۰
- حکایت پیشنهاد بهمنیار به ابوعلی سینا در ادعای نبوت ۴۹۱
- خطای ولی خدا در افعال عادی و روزمره، به جهت حفظ حریم امامت ۴۹۲
- عدم تنافی اشتباهات آگاهانه اولیاء الهی با حجیت ذاتی علم ۴۹۲
- امکان تغیر کلمات اولیاء الهی نسبت به فرمایشات ائمه معصومین، با حفظ اصل حقیقت در هر دو صورت ۴۹۲
- اشتراک حجیت کلام ولی خدا بر عدم یقین به مخالفت با حکم الله ۴۹۲
- پاسخ به سؤالی پیرامون انحصار یا عدم انحصار حجیت افعال و اقوال به زمان حیات ولی الهی ... ۴۹۳
- پاسخ به اشکالی درباره وجه جمع میان «حجیت افعال و اقوال ولی الهی» و «تأکید بر انحصار حجیت در چهارده معصوم» ۴۹۴
- خطابات معصومین، قضایای حقیقیه متوجه به تمام افراد بشر ۴۹۴
- وجوب اطاعت از امام علیه السلام و اولیاء الهی، به دلیل وجوب تبعیت از علم اجمالی ۴۹۴
- بازگشت تمام طاعات به علم اجمالی است نه علم تفصیلی ۴۹۵
- علم تفصیلی، ثمره تبعیت از علم اجمالی ۴۹۶
- پاسخ به کیفیت جمع میان «لزوم تبعیت کامل از اولیاء» و «احتیاط مرحوم علامه طهرانی در تبعیت از مرحوم آیه الله انصاری» ۴۹۶
- پاسخ به وجه وارد نبودن اعتراض حضرت موسی با فرض عدم کمال حضرت خضر ۴۹۷
- پاسخ به اشکال تناقض «لزوم تبعیت مطلق» با «صحت مناقشه در برخی نظرات اولیاء» ۴۹۹

- سیره مرحوم علامه طهرانی در تربیت طلاب بر اساس روحیه تحقیق و تأمل ۴۹۹
- انحصار موارد جواز استفهام شاگرد از استاد سلوکی به مسائل مانع سیر ۴۹۹
- پاسخ به شبهه تنافی «حجیت امر استاد» و «تبدل دستور به جهت بدحالی تلمیذ» ۵۰۰
- پاسخ به شبهه «دلالت احتیاط مرحوم علامه طهرانی بر اشراف نسبت به مرحوم آیه الله انصاری و بی نیازی از استاد» ۵۰۰
- کلام اولیاء الهی بهترین مصداق حق در فرهنگ قرآن ۵۰۱
- فرمایش عجیب رسول خدا در تبعیت همیشگی حق از امیرالمؤمنین ۵۰۱
- حقانیت مکنونات قلوب اولیاء الهی، در فرض تنافی با احکام ظاهری ۵۰۲
- حرمت قتل در صورت نهی و وجوب آن در فرض امر پروردگار ۵۰۳
- پاسخ به اشکال تنافی «معنون نبودن به حرمت یا حلیت» با مسئله «حسن و قبح عقلی» ۵۰۳
- لحاظ مصلحت واقعه در دستورات منافی ظواهر احکام ۵۰۴
- حکایتی در تمرد از دستور مرحوم علامه طهرانی ۵۰۴
- پاسخ به شبهه تنافی «حجیت ذاتیه کلمات اولیاء» با «ضرورت مصاحبت با استاد برای حصول یقین» ۵۰۵
- پاسخ به سؤالی پیرامون صعوبت تشخیص مصداقی انسان کامل ۵۰۵
- لزوم فهم تعریف انسان کامل ۵۰۵
- صدق و نیت خالص، طریقه وصول به ولی الهی ۵۰۶
- مسئولیت سنگین افرادِ واصل به ولی الهی ۵۰۸
- حکایت عدم تسلیم تام یکی از علماء شهیر در قبال تربیت مرحوم علامه طهرانی ۵۰۸

مقدمه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

کتابی که پیش روی شما است به نام *سیره صالحان*، در حجیت فعل و کلام ولیّ الهی و اتکاء بر آن در مقام عمل و اتخاذ آن به عنوان روش و سنت و سیره می باشد.^۱ به طور کلی و در یک بیان شامل، این سخن از دیرباز مطرح شده است که ملاک و معیار اطاعت انسان از دستورات شرع در جمیع ادیان الهی چه می باشد، و آیا این قانون در سایر موارد - مانند طبابت و سایر مهنه‌ها و فنون - ساری و رایج است و اگر هست بر اساس چه مبنایی خواهد بود؟

شکی نیست که اصل حقیقت و واقع، به عنوان یک اصل و قاعده‌ای اجتناب‌ناپذیر در همه شئون زندگی باید جاری باشد؛ حتی امور و مسائل انتزاعی و اعتباری باید به همان اصل اجتناب‌ناپذیر بازگردد.

مثلاً اگر بخواهند برای یک بیمارستان رئیس و سرپرستی تعیین کنند، انتخاب و گزینش آن رئیس ممکن است بر اساس قرعه و یا رأی اکثریت و یا انتخاب فرد

۱. این سفر قویم و کتاب نفیس، بیانات حضرت آیه‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - در سنه ۱۴۳۲ هجری قمری می باشد که پس از ویرایش و حذف و اضافات و ضمیمه پاسخ‌های ایشان به سؤالات مطروحه، به زیور طبع آراسته شده است. (ناشر)

خاص صورت پذیرد که این خود یک امر اعتباری است، زیرا به اختیار و خواست انسان بازمی‌گردد؛ ولی آیا می‌شود بدون در نظر گرفتن ملاک‌ها و معیارهایی جهت‌گزینش، همین‌طور تمامی افراد بیمارستان را - اعم از پزشک و پرستار و نظافت‌چی و غیره - در جایی گرد آورند و از میان آنان به قید قرعه یک نفر را به‌عنوان رئیس بیمارستان برگزینند؟! ابداً! بلکه بر اساس تخصص و تجربه و توان و استعداد ذاتی که تمامی آنها امور حقیقیه و واقعیه هستند، این‌گزینه انجام می‌شود.

بنابراین، نیکوترین روش و عمل در زندگی شخصی و اجتماعی، انطباق آن عمل بر متن واقع؛ و در صورت عدم یقین به انطباق، نزدیک‌ترین مسیر و گزینش به سمت واقع است و دور بودن از گزینش توهمات و تخیلات و اعتباریات.

افراد بشر در اتخاذ چنین روشی و به‌کارگیری آن، دارای مراتب مختلفی هستند. اکثر افراد در امور روزمره شخصی و مسائل اجتماعی و سیاسی، به‌جای رعایت عقل و سداد و انطباق قضایا و حوادث با مبانی عقلانی و بینش واقع‌گرایانه، به پیروی از تخیلات و اوهام و امور اعتباری و بچه‌گانه روی می‌آورند؛ و بسیار اندک‌اند اشخاصی که اگر نه صددرصد مسائل خود را با مبانی منطقی و قواعد متقن تطبیق نمایند، بلکه تلاش و کوشش آنان بر وصول به حداکثری از امور واقعی و حقیقی است و سعی بر آن دارند که از هر فرصتی برای ادراک حقایق و واقعیات در عالم وجود استفاده نمایند.

نقل می‌کنند در برخی از کشورها هنگام اخذ رأی برای مهم‌ترین و حساس‌ترین مقام و مسئولیت مملکتی، یکی از معیارها داشتن اندام زیبا و ظاهر جذاب بوده است،^۱ و سایر افراد با حائز بودن شرایط برتر، از این مسئولیت محروم بوده‌اند؛ و یا در جای دیگر سابقه هنرپیشگی در نتیجه انتخابات مؤثر بوده است؛ و یا در موردی دیگر عکس و تصویر افراد در ماه و ستارگان دیده می‌شود و اعتقاد به اباطیل و خرافات رائج و دارج می‌گردد.

۱. رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳۰، ص ۳۵۳.

آری، این است میزان تعقل و تفکر اکثر افراد؛ حال «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» که اگر زمام و مسئولیت امور یک مملکت بر عهده چنین اشخاصی قرار گرفت، چه بر سر آن مُلک و ملت از این طرز فکر و این گونه نگرش خواهد آمد.

و به همین جهت است که در روایات بسیاری از معصومین علیهم السّلام، میزان ارزش و مرتبه هر شخصی را به عقل او منوط و مربوط دانسته‌اند، نه به کمیت عمل و کثرت کارها و افعال او.^۱

عقل که موهبتی است الهی، از آن جهت دارای شرافت و کرامت است که نفس را در موارد شبهه و ابهام از تردید و سرگشتگی درمی‌آورد و حق و باطل را به او می‌نمایاند؛ و بدین جهت، حکم و اجتهاد او هم از جهت شرع و هم از نظر عرف مورد پذیرش و قبول است.

کلام انبیاء الهی و اولیاء پروردگار نیز به جهت حکایت از متن واقع و حقیقت نفس‌الامر دارای حجیت ذاتیه است؛ و به این علت، عقل حکم به لزوم متابعت از آنان را دارد؛ یعنی پیش از اطاعت و انقیاد نسبت به احکام و تکالیف شرع، این حکم و الزام عقل است که انسان را مجبور به پذیرش اوامر و نواهی صادره از انبیاء الهی و معصومین علیهم السّلام می‌نماید؛ و اگر در این الزام و اجبار اختیار تام و حکم قطعی نداشت، انسان ملزم به اطاعت نبوده و در پیشگاه عدل الهی محکوم نمی‌گردید.

در تمامی کتب آسمانی به خصوص قرآن کریم و آثار حضرات معصومین علیهم السّلام، هیچ‌گاه و در تحت هیچ شرایطی لزوم متابعت از انبیاء و معصومین علیهم السّلام به شخص و سلیقه و طرز فکر و نظر خاص آنها برنگشته است؛ بلکه فقط و فقط به جهت حکایت و نقل سخن آنان از عالم واقع و انطباق کلام آنان با واقعیات عوالم ربوبی بوده است، و در واقع هیچ خواست و اعمال سلیقه‌ای از آنان

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۰.

صادر نمی‌شود تا موجب ابهام و شبهه گردد.^۱

نفس انبیاء و معصومین علیهم السّلام صرفاً نقش اراده و مشیت پروردگار را در خود جای می‌دهد و آن را به مردم ابلاغ می‌نماید، لاغیر. مریضی که به طیب مراجعه می‌کند، پزشک برای نوشتن نسخه و دستور دارو از او دربارهٔ قوم و خویش و حسب و نسبش نمی‌پرسد؛ بلکه صرفاً به شخص او و بیماری و شرایط خود او می‌نگرد. بنابراین، هیچ نیازی نیست که انسان در مقام اطاعت از پیامبر الهی و یا معصوم علیه السّلام سؤال کند: «آیا این دستور شما ناشی از نظریهٔ شخصی و رأی فردی شما است، یا دستور و امر پروردگار؟»، زیرا فرض صحت این سؤال، موجب سقوط حجیت و الزام کلام آن نبی و دستور آن معصوم خواهد بود؛ و دیگر نه تنها اطاعت از آن پیامبر و آن معصوم واجب و الزامی نخواهد بود، بلکه شرعاً حرام و مستوجب عقوبت است.

بنابراین، نفس پذیرش یک فرد به عنوان معصوم علیه السّلام و یا نبیّ الهی، مساوی است با اطاعت بی‌چون و چرا در همهٔ اوامر و نواهی از او؛ و اطاعت از ولیّ الهی هیچ ارتباطی با علم و ادراک و اشراف انسان با حاقّ واقع و اطلاع از منشأ و مصدر حکم ندارد. چنان‌که مریض پس از مراجعه به طیب، موظف به رعایت و انجام دستورالعمل او می‌باشد؛ خواه از دلیل و علت آن مطلع باشد یا نباشد. و چه بسا اگر خود از کم‌وکیف درمان و راه‌های وصول به آن مطلع بود، دیگر نیازی به رفتن و مراجعهٔ نزد او را نداشت و خود رأساً به مداوای خویش اقدام می‌نمود.

عکس این مسئله نیز صادق است؛ یعنی اگر قطع به عدم وصول شخصی به مرتبهٔ ولایت یا شک در آن وجود داشته باشد، عمل به دستورات او بدون رعایت ضوابط و انطباق با مبانی متقن شرع حرام می‌باشد.

۱. رجوع شود به سوره نجم (۵۳) آیه ۳ و ۴؛ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۶؛ سوره هود (۱۱) آیه ۲۸؛ سوره اعراف (۷) آیه ۲۰۳؛ سوره انعام (۶) آیه ۵۷.

در اینجاست که مسئله تقلید از مجتهد و کیفیت التزام به آن و رعایت جوانب تقلید و مقدار التزام به فتاوی یک مجتهد، و معیارهای گزینش یک مجتهد به عنوان مرجع و مفتی، و اینکه انسان نمی‌تواند از هر شخصی تقلید کند و به هر مرجعی روی آورد و طوق تقلید هر مفتی و صاحب‌رأیی را به گردن آویزد، شکل و صورت حقیقی خود را بازمی‌یابد. البته توضیح این مطلب در تعلیقات رساله اجتهاد و تقلید از این حقیر آمده است.^۱

این نکته از دیرباز در بین متکلمین مطرح بوده است که اطاعت از غیر پیامبر در مسائل شخصی و یا اجتماعی و سیاسی تا چه حد مورد قبول و پذیرش است. اهل تسنن با دستاویز قرار دادن وجوب اطاعت از حاکمان و اولیاء امور، حکم به لزوم انقیاد در برابر اوامر خلفاء نموده‌اند؛ حتی در صورت ظهور خطا و قطع به خلاف و اشتباه، امور آنان را به خدا سپرده‌اند و بدین وسیله باعث تبرئه و تنزیه آنان از تمامی خلاف‌ها و انحراف‌ها و مصائبی که در دوران صدر اسلام از آنان به‌ظهور پیوست گشته‌اند، و ساحت ایشان را از هرگونه نقد و ایرادی پاک و مبری دانسته‌اند، و توجیه خلافت آنان را بدین وسیله روا شمرده‌اند!

و اما از منظر و دیدگاه تشیع معیار ارزش و قیمت هر شخص، انطباق گفتار و رفتار او با واقع و معیارهای اخلاق حسنه است؛ و در این مسئله هیچ استثنایی وجود ندارد. بنابراین، در دیدگاه تشیع هیچ‌گونه تعصبی نسبت به خلافت و وصایت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جهت خود آنها و شخص آنها وجود ندارد؛ بلکه از جهت عصمت آنان و انطباق کلام و رفتار آنان با حاقّ واقع و متن و اصل عالم حقیقت است، و اگر فرد دیگری را به همین خصوصیت و همین اوصاف بیابد، اطاعت از او را نیز لازم و واجب می‌شمرد.

۱. رساله اجتهاد و تقلید، ص ۲۳۸، تعلیقه ۱.

البته ناگفته نماند که سخن در اینجا صرفاً بر اساس توجیه لزوم انقیاد و اطاعت از امام و غیر امام در کلام و رفتار است، و مسئله ولایت تکوینی مطلقه حضرات معصومین علیهم السّلام و وساطت در نزول اراده حق در مظاهر وجود، مطلب دیگری است که ارتباطی با بحث ندارد.

به عبارت دیگر، قضیه انتصاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت و وصایت در روز غدیر، نه بر اساس یک سلیقه شخصی و خواست بشری بوده است، بلکه به جهت اتصال او به عالم ملکوت و اشراق انوار ربوبی بر نفس مطهر قدسی و لاهوتی او بوده و به همین جهت از ناحیه پروردگار منصوص و منصوب شده است؛ ولی دیگران از این فیض محروم بوده‌اند و تصوّر کرده‌اند که داستان صرفاً یک انتصاب امارت و حکومت است و آمدند و به جای علی بر مسند خلافت تکیه زدند.

و از اینجا است که می‌توانیم درباره این نزاع و بحث، به قضاوت پردازیم و گره از مشکل جدال طرفین باز کنیم به اینکه: علت اصلی لزوم اطاعت ملت اسلام از امام و جانشین رسول خدا، علم و اطلاع او بر حقایق عالم هستی و اشراف بر مصالح و مفاسد در عالم واقع است، نه صرف انتصاب از جانب پروردگار بدون لحاظ این نکته.

و بدین جهت است که جعل احادیث و دروغ‌پردازی اهل تسنن برای تصدی خلافت خلفاء راشدین، نمی‌تواند مشکل را حل نماید و مانع را از سر راه بردارد؛ زیرا با این احادیث و دروغ‌ها چیزی بر اطلاع و آگاهی مردم و آن خلیفه‌ای که غصباً تکیه بر جای امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السّلام زده است، اضافه نخواهد شد، و او هم چنان در همان سطح از آگاهی و بینش نسبت به حقایق و حوادث و امور خواهد بود که پیش از این بوده است.

و نیز بر همین اساس و به همین دلیل، اگر فردی واقعاً نسبت به حقیقتی اشراف داشته باشد و به کنه و حقیقت آن رسیده باشد، باید از او در آن مورد اطاعت نمود، گرچه صریحاً و منصوصاً از جانب خدای متعال تصریحی بر وجوب اطاعت و انقیاد از او نیامده باشد؛ زیرا این حکم عقل است و عقل در این استتاج و حکومت استقلال

دارد، و در آیات قرآن و احادیث مأثوره از معصومین علیهم السّلام الی ماشاء الله بر این مطلب شواهدی موجود است.^۱

و بر این اساس می‌توان وجوب اطاعت و لزوم انقیاد در برابر اوامر اولیاء الهی را توجیهی وجیه نمود؛ چنان‌که حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی - قدس الله سرّه - این مطلب را، چنین افاده فرموده است:

او نکشتش از برای طبع شاه	تا نیامد امر و الهام از اله
آن پسر را کش خضر بُرید حلق	سرّ آن را در نیابد عام خلق
آنکه از حق یابد او وحی و خطاب	هرچه فرماید بود عین صواب
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست	نایب است و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه	شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جائت خندان تا ابد	همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان جام فرح آنگه کُشند	که به دست خویش خوبانُشان کُشند ^۲

مرحوم والد حضرت علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس سرّه العزیز - درباره حجّیت فعل ولیّ خدا قضیه‌ای از استاد سلوک و مهذب نفوس، حضرت سید هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - هنگام تشرّف به آستان مقدّس حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نقل کرده‌اند. ایشان در کتاب روح مجرد، ص ۱۹۶ چنین آورده‌اند:

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهر غسل می‌کردند؛ و در وقت ورود، همیشه در صحن را می‌بوسیدند و پس از آن در کفش‌داری و در رواق و در حرم را می‌بوسیدند؛ و پس از اذن دخول، عتبه مبارکه را

۱. الامالی (طوسی)، ص ۴۸۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۶؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۹۸. رجوع شود

به همین مجلد، ص ۲۹۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اول هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند، سپس زیارت می‌نمودند و در بالای سر و یا هر محلی که ممکن بود، نماز می‌گزاردند.

و حقیر هم با جمیع رفقای که با ایشان مشرف می‌شدیم، در معیت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را به جای می‌آوردیم.

و چون فعل اولیاء خدا حجت است، تا به حال رویه حقیر هم در زیارت (از بوسیدن درها و طواف) به همین نحو بوده است. یعنی تا زمانی که دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زن‌ها مجزاً گردد (تقریباً مدت چهارده سال)، حقیر تابستان‌ها و بعضی اوقات دیگر (چون شهر رجب و یا احياناً بیست و سوم ذی‌القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت می‌شد) دور قبر مطهر، همین هفت شوط طواف را می‌نمودم؛ و بنائاً بر متابعت از حضرت آقای حداد، مطلب چنین بوده است.

مرحوم علامه والد - قدس سره العزیز - به تحقیق، اعلم علماء عصر خود در فنون مختلفه علوم الهی بوده است که به اعتراف بزرگان حوزه نجف اگر در مسیر مرجعیت قرار می‌گرفت، آن را در انحصار خود درمی‌آورد؛ بنابراین، تقریر چنین کلامی: «و چون فعل اولیای خدا حجت است»، نمی‌تواند از یک فرد عادی و یا بدون لحاظ جوانب و تبعات و آثار آن صادر شده باشد.

البته از ایشان در طول حیات در ضمن سخنان - چه به صورت خصوصی و یا تا حدودی عمومی - مطالبی در این راستا و مضمون شنیده شده است، ولی در اینجا به صورت مکتوب و صریح از این موضوع سخن گفته شده است.

و از آنجا که مطلب بسیار عالی و راقی است و چه بسا برای همگان به صورت ساده و ابتدایی قابل هضم و پذیرش نمی‌باشد و برای خواص - به خصوص اهل فضل - موجب پاره‌ای از ابهامات و سؤالات گردیده، این حقیر همواره مورد خطاب و سؤال قرار می‌گرفتم؛ تا اینکه با انتشار جلد دوم کتاب *اسرار ملکوت*، تا حدودی

پرده از این رموزراز گشوده شد. تا اینکه حدود چهار سال پیش دوباره این مسئله مطرح گردید و حقیر را ملزم کرد که در شب‌های ماه مبارک رمضان برخلاف عادت و سیره سنوات گذشته که به شرح و توضیح دعای ابی حمزه ثمالی اشتغال داشتیم، به پاسخ‌گویی از این شبهه و تبیین مراد و مغزای کلام حضرت والد - قدس سره - بپردازم؛ و در ضمن بحث، از احبّه و اعزّه درخواست نمودم که اگر نکته‌ای و یا اشکالی به نظر می‌رسد، این بنده را مطلع کنند تا توضیح کافی نسبت به موضوع داده شود و مطلب هرچه بهتر و نیکوتر و پخته‌تر و مفیدتر عرضه گردد.

دوستان نیز از بذل لطف و محبت دریغ نورزیدند و این حقیر را مشمول عنایت و رهین کرامت خویش قرار دادند؛ و چه بسا طرح پاره‌ای از اشکالات و سؤالات که حتی به ذهن حقیر تا آن موقع خطور نکرده بود، باعث تجدیدنظر در برخی از موارد و تحقیق بیشتر در این زمینه گردید.

و لله الحمد و له الشکر اینک به همت اصداقاء از اهل فضل و درایت، پس از مرور مجدد بر آن مطالب و اضافه نمودن بخش‌هایی بر آن، این مسئله به صورتی مرتب و مدوّن و قابل استفاده برای اغلب طبقات - اعم از علماء و فضلاء و جامعه دانشگاهی و حتی سایر افراد - درآمده است.

باشد تا یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین بخش‌های اعتقادی و کلامی و مبنایی مکتب تشیع و مدرسه عرفان و سلوک الی الله که تاکنون کمتر بدان پرداخته شده است، از پس پرده غیبت و کمون به‌درآید و آثار و برکات و فیوضات خویش را به روی اهل فضل و درایت و مستعدین تلقی حقایق ربانی و پویندگان طریق حضرت محبوب ظاهر و آشکار سازد؛ بمحمد و آله الطاهرين.

مشهد مقدس رضوی

علی‌ثاویها آلاف التحية و الثناء

چهارم ربیع الأول ۱۴۳۶

سید محمد محسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل

معنای تشیع علوی

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام سجاد عليه السلام در دعای ابی حمزه ثمالی به ساحت عز ربوبی عرضه

می دارد:

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِيَابِي مَا تَكَرَّرَهُ، جَوْدُكَ وَ كَرَمُكَ؛ وَ
عُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قِلَّةِ حَيَاتِي، رَأْفَتُكَ وَ رَحْمَتُكَ؛ وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ
دَيْنٍ وَ دَيْنٍ مُنِيَّتِي؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي، يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«خداوندا، حجت من در جرئت بر درخواست از تو - باوجود انجام اعمالی
که باعث کراهت و ناخشنودیات نسبت به من می شود - جود و کرم توست؛
و توشه و ذخیره من در زمان شدت و سختی - باوجود قلت و کمی حیایم -
رأفت و رحمت توست؛ و من امیدوارم که تو بین این دو و آن دو، مرا از

۱. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۴.

رسیدن به آرزویم محروم نفرمایی. پس امید و آرزوی مرا تحقق بخش و دعای مرا بشنو، ای بهترین کسی که هر دعاکننده‌ای او را خوانده است و ای بافضیلت‌ترین کسی که هر امیدواری به او امید بسته است.»

اما مراد از عبارت **”بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ“** چیست؟ حضرت می‌فرماید **دو مطلب اول** عبارت است از جرئت من بر سؤال و طلب در عین گناه و تمرد و ناسپاسی و ناشکری و عصیان نسبت به مرضات الهی، و توجه من به سعه جود و کرم تو؛ و **دو مطلب دوم** اینکه ای پروردگار، من خود را در قبال تو به جهت کارهایی که انجام داده‌ام بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌سپاس می‌بینم، ولی غده و توشه و سرمایه و ذخیره و پشتوانه راه من عبارت است از رأفت و رحمت و عطوفت و لطف و ریزش نعمت‌های تو بر فردی چنین عاصی و گنهکار.

به عبارت دیگر، مقصود حضرت این است که من به واقعیت چهار مطلب رسیده‌ام؛ که دو مطلب آن مربوط به خود من است و دو مطلب آن هم مربوط به توست که پروردگار من هستی؛ اما آنچه مربوط به من است: یکی جرأت بر سؤال و درخواست من است در عین تمرد و گناه، و دیگری عبارت است از توشه من در هنگام شدت و سختی در عین قلت حیا و شرم و خجالت؛ و اما آنچه مربوط به توست: یکی جود و کرم تو، و دیگری رأفت و رحمت (و لطف و کرم و جودت) نسبت به من می‌باشد.

از این فقره مشخص می‌شود که شرم و حیای ما نسبت به پروردگار کم است که به این نحوه ناسپاسی می‌کنیم و قدر و منزلت مولای خود را زیر پا می‌گذاریم و آن چنان که باید و شاید خود را در قبال خدای خود مسئول احساس نمی‌کنیم؛ پس ما بندگان بی‌شرم و حیا هستیم که غلبه لطف و رحمت پروردگار بر ما حاکم شده است.

تذکر این نکته لازم است که اگر انسان خدای خودش را در همه جا حاضر ببیند و لطف و عنایت و قرب محبت او را در دل خود احساس کند و بداند که بهترین کسی که می‌تواند در دنیا و آخرت از انسان دستگیری کند، فقط اوست و بس، دیگر خلاف و معصیت از او سر نمی‌زند.

اگر انسان در این دو روز دنیا برای امورات و شغل خود به کسی نیاز داشته باشد، از صبح تا شام نهایت سعی و دقت خود را در گفتار و کردارش به کار می‌بندد تا مبادا او را با حرف و کنایه‌ای رنجیده‌خاطر کند. من‌باب‌مثال افرادی که به خواستگاری می‌روند، چه جملات نرم و شیرینی را مطرح می‌کنند و چه تعریف و تمجیدهایی می‌کنند تا این ازدواج به هم نخورد؛ اما می‌بینیم همین که دفتر امضاء شد، یک‌مرتبه قضیه صدوهشتاد درجه برمی‌گردد و حرف‌ونقل‌ها شروع می‌شود و از آنجا که این مسائل تا دیروز وجود نداشته، معلوم می‌شود که تمام آن رفتارها در این مدت فیلم و تئاتر بوده است.

وقتی هنرپیشه‌ها نقشی را بازی می‌کنند، به‌طور کلی شخصیت اصلی خود را کنار می‌گذارند و به‌نحوی رفتار و کردار شخص دیگری را انجام می‌دهند که اصلاً انسان باور نمی‌کند این فرد بداخلاق چطور خوش اخلاق شده است. زندگی بعضی افراد نیز تمام فیلم است؛ از اول صبح که بیدار می‌شوند تا آخر شب که می‌خوابند مانند هنرپیشگان در برابر دستگاہ فیلم‌برداری پیوسته برای مردم نقش بازی می‌کنند. این افراد هیچ‌گاه در نقش خود نیستند و فقط و فقط به‌دنبال آن هستند که مردم نسبت به آنها چه قضاوت می‌کنند و چه نظری دارند.

توجه به این نکته در جهت رشد نفسانی سالک بسیار مهم است. این دسته از افراد، بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین انسان‌های روی زمین هستند؛ زیرا نه تنها به‌دنبال این نمی‌روند که بدانند که هستند و باید به کجا برسند و سرانجام چه خواهند شد،^۱ بلکه تنها فکرشان این است که مردم نسبت به آنها چه نظری دارند، و این مطلب آنها را اشباع

۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۴۱:

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ؛* خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، و الآن در کجاست و به کجا خواهد رفت.»

* الوافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

و سیر می‌کند. این افراد برای حل گرفتاری خود، دائماً از انسان تعریف و تمجید می‌کنند؛ اما همین که مشکلشان برطرف می‌شود، دیگر از آنها خبری نخواهد شد و «چرا»های مافی‌الضمیرشان نمود پیدا می‌کند و اعتراضات خود را به زبان می‌آورند.

سابقاً شخصی به مناسبتی با بنده آشنا شده بود و می‌شنیدیم که هر جا می‌نشیند از ما تعریف و تمجید می‌کند؛ اما ما منتظر عاقبت امر بودیم، که به قول معروف «شاهنامه آخرش خوش است» و «سلام روستایی بی طمع نیست».

بعد از مدتی که به دلایلی ارتباط من کم شد و احساس کرد که دیگر تمایل چندانی بر ادامه ارتباط ندارم، طوماری از گرفتاری‌ها و قرض‌ها و مشکلاتش را در دو مرتبه مطرح نمود و من هم هر بار در پاسخ گفتم: «دعا می‌کنیم که خداوند ان شاء الله رفع گرفتاری کند و کاری جز دعا کردن از دست بر نمی‌آید.» گذشت تا بالآخره بعداً شنیدیم که به بدگویی ما مشغول شده است!

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

روزی من به آقای مطهری - رحمة الله علیه - گفتم: انسان در برخورد با بعضی از افراد، اصلاً تحمل صحبت با آنها را ندارد و حاضر است آنها از انسان دور باشند و هر چه می‌خواهند پشت سرش بگویند. انسان در دل خود به این افراد می‌گوید: «هر بدگویی و تنقیدی که می‌خواهید بکنید و هر نسبتی که می‌خواهید بدهید، ولی شما را به خدا نزدیک نیابید و خود را نشان ندهید!»

آقای مطهری هم گفتند: «بله آقا، اتفاقاً بنده هم چنین احساسی دارم!» در یک سفری که به قم مشرف شده بودم، خدمت علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - رسیدم و همین صحبت پیش آمد؛ دیدم اتفاقاً ایشان هم همین مطلب را فرمودند که: «آقا سید محمدحسین! انسان نسبت به بعضی از افراد ترجیح می‌دهد که هر چه می‌خواهند پشت سرش بگویند ولی خیال او را به کثرات دنیا (حرف و نقل‌ها و دغدغه‌ها) مشغول نکنند.»

علت اینکه می‌فرمایند: «این افراد هر چه می‌خواهند بگویند و نسبت دهند، اما حتی خود را نشان ندهند» آن است که این بزرگان کار دارند و این امور مربوط به

افراد بیکاری است که تنها مشغله آنها حرف درست کردن و مطلب را از جایی به جایی بردن است.

زندگی افراد بیکار و بی عار، غیر از این نیست؛ حیات آنان مانند لولیدن برخی حیوانات در منجلاب و محیط عفنی است که اگر آنها را از آنجا بیرون بیندازند، می میرند!

آخر پرداختن به تخیلات و توهمات و لهو و لعب که زندگی نیست و این دو روز عمری را که به ما داده اند دیگر تکرار نخواهد شد. مگر انسان باید به دنبال این افراد برود؟! کدام قانونی حکم می کند که ما باید به دنبال آنها برویم و چرا آنها به دنبال ما نمی آیند؟! به چه دلیل ما باید در این فضا و جریان قرار بگیریم و به این حرف و نقل ها مشغول باشیم؟!

بنده در مجالسی که در خدمت اولیاء الهی، حضرت سید هاشم حداد و مرحوم والد بودم کاملاً فرق بین این دو مسیر را با چشم و با تمام وجود خود احساس می نمودم که چطور این اولیاء الهی فارغ از این حرف و نقل ها در عوالم خود غرق اند، و سرمست از باده های جمال و بارقه های جلال الهی در حال طیران اند.

در مقابل آنها نیز افرادی هستند که گرچه دم از خدا و سیر و سلوک می زنند، ولی مجالسشان مملو از مسائل متعفن کودکانه و ابلهانه و حرف و نقل های عامیانه است؛^۱ نه

۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۳۸:

«فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ مَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَ ارْتَبَكَ فِي المَلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ، وَ زَيَّنَتْ لَهُ سَيِّئَ أَعْمَالِهِ؛ فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْرَطِينَ.*»

”کسی که در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیر خود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین کسی در تاریکی های عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادی هلاک سقوط خواهد نمود. به طوری که خلاصی از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانی پیوسته او را در طغیان و سرکشی می کشانند و زشتی کردار او را به صورت فریبنده در نزد او جلوه می دهند؛ پس بهشت، نهایت سفر افرادی است که از طغیان و زینت اعراض کرده و به نفس خود و اصلاح آن

سخنی از توحید و نه حرفی از نور و بهجت و انبساط و رشد و رقاء وجود دارد. انسان وظیفه دارد که در انتخاب رفیق سلوکی خود کسی را انتخاب کند که این گونه اشکالات در او نباشد،^۱ و وقتی که رفیقش را در این مسائل غوطه‌ور می‌بیند به او تذکر دهد که دستور ما بر پرهیز از این گونه مطالب است. آخر انسان تا کی می‌خواهد ذهن و فکر و قلب خود را با این حرف و نقل‌های بیهوده ملوّث و آلوده کند؟! البته این نکته به افرادی اختصاص دارد که می‌خواهند مطلب را بگیرند و جلو بروند و اما عده زیادی که نسبت به این مسائل بی‌باک‌اند و آن‌چنان توجّهی ندارند، طرف خطاب نیستند؛ لذا بنده از عدم ترتیب‌آثر آنها چندان ناراحت نمی‌شوم که تکلیف ما تذکر دادن است.

دستور مرحوم والد نیز همین بود؛ ما دستور نداشتیم که با هر کس، به هر نحو و به هر شکل ارتباط داشته باشیم و همراه با او گام برداریم. بسیاری از افراد در عین مُعَنَوَن بودن به عنوان «سالک» منحرف‌اند و فکرشان انحرافی است. روزی در اواخر حیات مرحوم والد، طلبه فاضلی از زمره همین افراد می‌گفت: «من از فلان مرجع تقلید می‌کنم؛ زیرا ایشان را از آقا اعلم می‌دانم.» با تعجب به او گفتم: «آیا واقعاً ایشان را اعلم می‌دانید؟!» گفت: «بله!»

گفتم: «شما که اهل فضل هستید و اصول و فقه خوانده‌اید و به مبانی استنباط آشنایی دارید، در چه قضیه‌ای ایشان را اعلم می‌دانید؟» گفت: «ایشان در مسائل اصولی بیشتر کار کرده‌اند.» گفتم: «پاسخ مرا به صورت علمی بگو و شعار نده! سؤال من این است که

مشغول شده‌اند و گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، و آتش، نهایت سیر زیان‌کاران و کوتاه‌نظران و تقصیرکاران است.»

* نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۲۸۶.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون معیار در رفاقت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۱.

ایشان در کدام قاعده اصولی و در کدام مبنای علمی از آقا اعلم اند؟»

گفت: «به نظر من ایشان در فلان مسئله اصولی اعلم است.»

من در همان جا ثابت کردم که آن مبنا باطل مسلم است و هیچ توجیهی ندارد و آن چنان او را مُجاب کردم که دیگر هیچ راه انکاری نداشت؛ سپس گفتم: «ایشان دیگر در کدام مسئله اعلم است؟!» و او دیگر چیزی نگفت.

جالب اینجاست که بنده سابقاً همین مسئله اصولی را در تدریس کفایه به او، رد کرده بودم و لذا گفتم: «پس معلوم است که تو درس مرا هم اصلاً متوجه نشدی و از این جهت من باید برای خود بسیار متأسف باشم!»

این قضیه مربوط به سال‌های آخر حیات مرحوم آقاست و آن شخص هم طلبه و فاضل و حداقل بیست سال در خدمت ایشان در جلسات شب‌های سه‌شنبه و روزهای جمعه مسجد قائم بوده است، اما در همین حد فهم دارد.

آخر ایشان که نمی‌توانند بگویند بیایید از بنده تقلید کنید! آیا تابه‌حال یک ولیّ الهی به شاگردانش چنین مطلبی را گفته است؟! ابداً! بلکه می‌گویند اصلاً هیچ‌گاه نمی‌خواهم تقلید کنید و این مسئله به من ارتباطی ندارد! روش من این است و «هرکس به قدر فهمش دانست مدعا را».

باری، همین افراد بعد از حیات مرحوم والد - رضوان الله علیه - در راه ایشان انحراف ایجاد کردند، و چه مطالبی که ما از اینها مشاهده نکردیم!^۱
لذا مرحوم والد به بنده می‌فرمودند:

با کسی ارتباط داشته باشید که شما را در این مسیر تقویت کند و در راه خدا عضد باشد و در فهم مبانی کمک نماید؛ نه آنکه موجب تشکیک و تردید و شبهه و دلسردی گردد.^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون بروز فتنه کبری پس ارتحال مرحوم علامه طهرانی، رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲. رجوع شود به *آیین رستگاری*، ص ۱۴۱.

گرچه شبهات شبهه‌افکنان پاسخ دارد، اما اصل القای شبهه و ایجاد تردید در بین افراد بی‌اطلاع، موجب شک و دلسردی آنها خواهد شد و این هیچ حُسن و فایده‌ای ندارد.

اگر کسی حقیقتاً در مسئله‌ای شبهه دارد، می‌تواند مطرح کند تا پاسخ داده شود؛ فلسفه تشکیل این مجالس و صحبت‌ها نیز همین است. ما در این مدت بیست سال پس از رحلت مرحوم والد، اعلان کرده‌ایم که هرکس در هر مسئله فلسفی، عرفانی، سلوکی، اجتماعی، فقهی و امثال ذلک شبهه‌ای دارد، مطرح کند و جواب دریافت نماید! طرح این مباحث در مرئی و منظر همگان بوده است، نه دور از انظار و در کنج انعزال.

بنده رساله‌ای در طهارت ذاتی انسان نگاشته‌ام؛ برخی از مدعیان اشاعه فرهنگ و تبلیغ علم که فریاد لزوم گسترش علم آنها گوش فلک را کر کرده است، گفتند: «این رساله دارای نکات انحرافی است.» بنده در پاسخ نوشتم: «این طرز صحبت شایسته اهل علم و فن نیست؛ در انتهای آن رساله نیز آورده‌ام که اگر بر مطالب این کتاب نقد و اشکالی وارد است، به‌دیده منت داریم، و اگر آقایان اظهار لطف فرمایند اصلاح می‌شود.»^۱ و برای همه آنها فرستادیم، ولی تا امروز حتی یک مورد هم جوابی نیامده است.

مرام و روش اهل فن و فضل، تبادل مطالب علمی است و کسی نمی‌تواند ادعای عصمت کند. ممکن است بر اساس ادله مطلبی به نظر بنده برسد و از همان ادله به واسطه اختلاف در ظروف و جوانب، مطلب متفاوت دیگری استفاده گردد، و از آنجا که ما به امام زمان علیه السلام دسترسی نداریم، وظیفه آن است که بر اساس همین ادله ظاهریه عمل کنیم؛ بنابراین، دیگر شعار «انحراف» و شایعه‌پراکنی معنی ندارد.

در رساله اجماع از منظر نقد و نظر بعد از بررسی و ریشه‌یابی ثابت گردید که

۱. رجوع شود به رساله طهارت انسان، ص ۱۵۳.

این مسئله مربوط به اهل تسنن است و در مکتب تشیع، احکام تنها بر اساس سه مدرک و مرجع استوار است:

اول: عقل به عنوان حجت متصل؛

دوم: کتاب الله به عنوان حجت منفصل؛

سوم: سیره ائمه معصومین علیهم السلام.

در مورد نظریه فوق نیز گرچه اعلان کردیم که نظریات مخالف مورد بررسی قرار می گیرد، اما باز هم انتقادهایی غیر علمی و البته کمتر از رساله طهارت ذاتی انسان به گوش رسید.

باری، کسی که خود را جایز الخطا می داند و در عین حال به سنت رسول خدا پایبند است و به اشراف امام معصوم علیه السلام اذعان دارد، معنا ندارد که از مطلب حق بترسد و از بحث فرار کند و این راه و روش مکتب حق است.

سالک هیچ گاه از عوامل تشویش و تردید پیروی نمی کند و ذهن خود را با مطالب بیهوده و غیر ضروری خراب نمی نماید و زبان خود را حتی از بیان مسائلی که به گمان دیگران ضروری است، حفظ می کند و بالتبع، عبادت شبش را از تأثیر سوء این گونه حرف و نقل ها در امان می دارد. آخر سخن گفتن در مورد مطالبی که موجب یأس و ناامیدی و کدورت می شود چه ضرورتی دارد؟! این یک مرضی است که عده ای فقط به دنبال دیدن نقطه ضعف هستند و پیوسته نقاط قوت مسئولیت خود را می بینند و مطرح می کنند.

پس از وفات مرحوم والد در مبانی ایشان اختلافاتی پیش آمد و اصرار عده ای بر این بود که ما مطلب باطل را بپذیریم و ما می گفتیم: باطل، باطل است و تا وقتی که حق برای ما ثابت نشود، نمی پذیریم. اما چقدر ناجوانمردانه و غیر منصفانه است که بعد از گذشت هفده سال هنوز افرادی این اختلافات را صرفاً ناشی از دو طرز فکر متفاوت و متقابل می دانند و نمی گویند که یکی از این دو باطل و دیگری حق است. در زمان مشروطه عده ای طرفدار استبداد بودند و می گفتند: «حکومت باید

بر اساس همین نظام سلطنتی باشد که در آن، همه امور - مانند عزل و نصبها - به دست خود سلطان است؛ در طرف مقابل نیز افرادی می گفتند: «هرچه مردم بگویند باید اطاعت شود و سلطنت باید "مشروطه" باشد.» درحالی که این طرز تفکر نیز مانند نظریه قبل، باطل و دارای نقاط ضعفی است.

مرحوم والد می فرمودند:

بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیرودارها و کشمکش های طرفداران استبداد و مشروطه، دچار اشتباه شدند. دسته ای به عنوان آنکه مشروطه مردم ستمدیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حکام جائر می رهاوند، بدان گرویدند و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ و دسته ای دیگر به عنوان آنکه استبداد، مردم را در هاله دین حفظ می کند و از رخنه کردن آزادی های نامشروع و مغرب پسند جلوگیری می نماید، طرف دار آن شدند. و چون راه را منحصر در آن دو می دیدند، بر سر هم کوفتند. کسی نگفت: «هم مشروطه غلط است و هم استبداد؛ اسلام صحیح است و بس.» حکومت، حکومت اسلام است، حکومت رسول الله است؛ نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد!

اسلام حکم می کند که علم باید به دست امام معصوم یا فرد متصل به معصوم مانند سلمان سپرده شود؛ حق یکی است و غیر آن باطل است.

باری، اختلافات ناشی از دو طرز تفکری که بعد از مرحوم آقا - قدس الله نفسه - پیش آمد، اختلاف بین حق و باطل بود، و آن را بر اختلاف سلیقه حمل نمودن کمال بی انصافی و ناجوانمردی است. بلا تشبیه مانند آن است که در مقایسه سیره امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج گفته شود: «دو شیوه و روشی است که هر کدام طرف دارانی دارد؛ درحالی که قطعاً باید گفت خوارج بر باطل و علی علیه السلام و شیعیانش بر حق اند، و آن تعبیر تنها در مقایسه خوارج با معاویه که هر دو بر باطل اند صحیح است.

ابوموسی اشعری می گفت: «ما دیدیم در امت اسلام اختلاف افتاده و گروهی

۱. وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۱۱۴.

در پی معاویه و دسته‌ای دیگر به دنبال علی به راه افتاده‌اند، لذا کناره‌گیری کردیم تا خونی ریخته نشود!«^۱ این منطق غلط است؛ زیرا در اینجا صحبت از حق است، نه اختلاف امت و خون‌ریزی و انسان باید در هر کجا که حق را یافت به دنبال آن برود و در صورتی که مأمور به قیام شد، قیام نماید.^۲

حق در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر محوریت آن حضرت بود و لذا وقتی فرمود به جنگ با سپاه معاویه بروید، همه باید اطاعت می‌کردند؛ اما حق در زمان امام مجتبی علیه السلام بر محوریت ایشان بود و لذا وقتی با توجه به جریاناتی فرمود به جنگ با معاویه نروید، در این صورت نیز همه باید اطاعت می‌کردند.

در ضمن صحبت از «ماتریالیسم اسلامی»^۳ عرض شد که عده‌ای از اصحاب امام مجتبی علیه السلام در عین داشتن قالب اسلام، ماتریالیست بودند! این افراد برای اطاعت مطلق از امام علیه السلام جمع نشده بودند؛ بلکه حضرت را بر جنگ با معاویه تحریک می‌کردند و در اعتراض به عدم قیام می‌گفتند: «تو باعث سرشکستگی مؤمنین شده‌ای!»^۴ تصور نشود که این طرز تفکر تنها مربوط به دوره‌ای خاص است؛ چه در زمان ائمه علیهم السلام و چه در دیگر ادوار، همیشه افرادی وجود دارند که محوریت حق را در خصوص ولایت نمی‌بینند و محوریت را بر اساس فهم خود در عمل به ظاهر و مبارزه با ظلم می‌دانند و دیگر به این فکر نمی‌کنند که این مقابله باید در تحت چه

۱. رجوع شود به *الجمل و النصره*، ص ۲۴۷ - ۲۵۲ و ۲۶۵؛ *الکامل* (ابن اثیر) ج ۳، ص ۲۲۶؛ *الغارات*، ج ۲، ص ۹۲۳؛ *البدایة و النهایة*، ج ۷، ص ۲۳۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت بی تفاوتی نسبت به حق، رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۱، مجلس چهارم.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اصطلاح «ماتریالیسم اسلامی» رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۱۴۵ - ۱۶۰.

۴. *مناقب آل ابی طالب*، ج ۴، ص ۳۵؛ *رجال کشی*، ص ۱۱۱؛ *الهدایة الکبری*، ص ۱۹۲؛ *تحف العقول*، ص ۳۰۸؛ *دلایل الامامة*، ص ۱۶۶.

شرایطی واقع شود.

اگر شبانه با چند سارق قاتل مواجه شوید که در را بشکنند و به منزل وارد شوند و شما نیز هیچ سلاحی نداشته باشید، چه می‌کنید؟ آیا با مشت در مقابل ظلم می‌ایستید تا با دو گلوله مغز شما را متلاشی کنند؟! در این صورت هم آنها به هدف خودشان می‌رسند و پول و ثروت شما را می‌برند و هم شما جان خود را از دست می‌دهید و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا با ظلم مقابله کنید.

با توجه به این مثال، بدیهی است که عدم قیام امام مجتبی، امام سجاد، امام صادق، امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام به علت مناسب نبودن موقعیت بوده است؛ اما در عین حال می‌بینیم افرادی مانند حُجْر بن عَدی با وجود اینکه از اصحاب امام مجتبی علیه السّلام بوده‌اند و گرایشی به معاویه نداشته‌اند، ولی وجود نحس معاویه چنان سراسر ذهن و تفکر آنها را پُر کرده بود که دیگر برای ورود وجود مبارک آن حضرت مجالی باقی نگذاشته و وجود معاویه به جای ولایت امام علیه السّلام برای آنها محور شده بود.

وقتی ولیّ الهی حضور دارد، دیگر نباید برای فکر کردن نسبت به دیگری جایی باقی بماند، که در یک قلب دو مطلوب نمی‌گنجد.^۱ اگر تمام ذهن و فکر حُجْر بن عَدی از امام معصوم پر شده بود، دیگر مسئله را به خود مربوط نمی‌دید و اعتراض نمی‌کرد. همان‌طور که امروزه افرادی در امریکا، استرالیا، روسیه و خاورمیانه برای خود حکومت و سلطنت می‌کنند و ما هم در همین محدوده‌ای که هستیم، باید حساب کار خود را داشته باشیم و به آنها کاری نداریم، حکومت معاویه بر شام در زمان صلح امام مجتبی علیه السّلام نیز به امثال حُجْر بن عَدی ارتباطی ندارد؛ مگر معاویه مانع نماز و روزه

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۲:

«خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.»

و حجّ آنها شده است؟! اگر معاویه در شام است، در روم و سایر ممالک اروپایی نیز سلاطین و پادشاهانی حضور دارند؛ آیا لزوماً باید برای جنگ به آن مناطق رفت؟! باید دانست که تنها در حدّی به انسان مجال داده شده است که بتواند در تحت اطاعت از معصوم علیه السّلام یا ولیّ الهی متصل به معصوم زندگی خود را با انجام وظایف و تکالیف بگذراند تا به مرتبه کشف و فعلیت برسد؛ و این معنای تشیع علوی است. بنابراین، انسان نباید نگرش خود را بر افراد تحمیل کند؛ بلکه باید ببیند آیا امام معصوم آن را امضاء فرموده است یا خیر.

مبارزه با ظلم و امر به معروف و نهی از منکر و تولّی و تبرّی و جوب شرعی دارد، و از این نقطه نظر امیرالمؤمنین علیه السّلام نه تنها نباید مردم را از کشتن عثمان نهی کنند، بلکه باید ترغیب و تشویق نیز داشته باشند؛ پس چرا آن حضرت مردم را از قتل او نهی کردند؟^۱

اشتباه ما این است که در قبال امام معصوم مطالبه دلیل می کنیم، درحالی که کلام امام علیه السّلام چه با بیان دلیل باشد و چه نباشد نفساً حجت است و وظیفه ما صرفاً اطاعت است، لَآئِه مَعصُومٌ.^۲ در فرض علم انسان به عصمت امام علیه السّلام و عینیت کلام او با نفس واقع،

۱. نهج البلاغه (عبد، ج ۲، ص ۲۳۳:

«وَاللّٰهُ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتّٰی خَشِيتُ اَنْ اَكُوْنَ اَيّٰمًا.»

ترجمه: «به خدا قسم آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم آلوده به گناه شده باشم!» (محقق)

۲. خصال، ج ۱، ص ۱۳۹:

«... اِنَّمَا اَمَرَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ بِطَاعَةِ الرَّسُوْلِ لِاَنَّهُ مَعصُومٌ مُّطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَتِهِ؛ وَ اِنَّمَا اَمَرَ بِطَاعَةِ اَوْلِيِ الْاَمْرِ لِاَنَّهُمْ مَعصُومُوْنَ مُّطَهَّرُوْنَ لَا يَأْمُرُوْنَ بِمَعْصِيَتِهِ.»

ترجمه: «... به تحقیق که خداوند عزوجل امر به اطاعت رسولش نمود، زیرا که او معصوم و پاک و مطهر است و به معصیت خداوند امر نمی کند؛ و به تحقیق که خداوند امر به اطاعت اولی الامر نمود، چراکه آنان نیز معصوم و پاک و مطهرند و به معصیت خداوند امر نمی کنند.» (محقق)

دیگر حقّ سؤال از علت امر به اکل غذای غیر طاهر و بلافایده متصوّر نیست. با امر امام معصوم، دیگر مطلب تمام است و تردید و چون و چراهای بنی اسرائیلی معنا ندارد؛^۱ مگر آنکه عصمت امام علیه السّلام را انکار کنیم و کلام او را مانند سایر افراد ممکن الخطا بدانیم.

شیعه واقعی هارون مکی است که به محض تشرّف به خدمت امام صادق علیه السّلام، مأمور به نشستن در تنور پُر از آتش شد و دیگر از علت آن هیچ سؤالی ننمود.^۲

شیعه کسی است که تفکر و رأی و عمل او بر محوریت عصمت و ولایت باشد؛ اما اگر کسی ولایت و عصمت را قبول نکند و از آن تنازل نماید، در حقیقت او برای امام علیه السّلام تعیین تکلیف کرده است.

در زمان قبل از انقلاب، به مناسبتی بنده از قم به منزل مرحوم والد - رضوان الله علیه - در طهران رفته بودم که شخص بزرگی هم برای ملاقات ایشان آمده بود. چون بنده از آنها پذیرایی می کردم و صدا به اطاق مجاور نیز می رسید، از مطالبی که ردّ و بدل شد، متوجه شدم که ایشان در عین اینکه مرحوم والد را نسبت به امور از خود اعلم و بصیرتر می داند و اجمالاً ارادتی هم نسبت به ایشان دارد، می خواهد در خصوص قضیه ای نظر موافق مرحوم والد را جلب نماید.

همان شب در عالم رؤیا دیدم که در مجلسی نشسته ایم و مرحوم والد مطالبی را بیان می کنند، ولی ایشان از طرفی سرش را پایین انداخته و ادب به خرج می دهد و مطالب را رد نمی کند، و از طرف دیگر میل باطنی اش به همان افکار و تمایلات و ارتکازات موجود در نفس است و بالمآل مطالب گفته شد و هیچ نتیجه ای مترتب نگشت.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقانیت فعل امام، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۸۹.

۲. *بحار الأنوار*، ج ۴۷، ص ۱۲۳؛ *مناقب آل اُبی طالب*، ج ۴، ص ۲۳۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۹۰.

صبح فردا خدمت مرحوم والد رسیدم و خواب را عرض کردم؛ فرمودند:
«رؤیای صادقه است و مطلب همین طور است!»^۱

علم و اعتقاد اقتضا می‌کند که انسان در این موارد راه افضل و ارجح و اولی را
بپیماید، اما عموماً علی‌رغم علم به وجود حقیقت و بینش و رأی ثاقبی بی‌نظیر، میل
نفسانی و کشش باطنی آنها مانع از پذیرش می‌شود و با زرنگی می‌خواهند هر دو
طرف را داشته باشند؛ و این همان ماتریالیسم اسلامی است. وظیفه ما این است که
نماز بخوانیم و روزه بگیریم و در محدوده‌ای که دستور داده‌اند به اقامه جماعت و
سخنرانی پردازیم و بس؛ اتفاقاتی که قرار است رخ دهد به ما ارتباطی ندارد و باید
بقیه را بر عهده آنها گذاشت.

در کتاب روح مجرد راجع به مرحوم حدّاد آمده است که:

ایشان صریحاً و بدون مضایقه می‌فرمودند: «هرکس می‌خواهد بیاید، بیاید؛
دریغی نیست.»

اشاره به سینه خود می‌فرمودند، و می‌فرمودند: «بارها را اینجا بیندازید که من
بارکش می‌باشم. افرادی تحمل بارکشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند
بکشند، آن‌گاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند! خودشان جلو افتاده و بسیاری
را به پیروی و تبعیت درآورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان
از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است.»^۲

معنای این جمله که می‌فرمایند: «بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم»
آن است که ما به شما تضمین و گارانتی می‌دهیم و در روز قیامت نیز پای عمل خود
ایستاده‌ایم.

برخی می‌گویند:

تعامل شما با مرحوم علامه بر مبنای تعامل با یک عقل برتر و منفصل بوده

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵.

۲. روح مجرد، ص ۴۸۵.

است؛ این مسئله برای شما که به ولایت ایشان علم و یقین دارید حجت است، اما برای دیگرانی که ایشان را ندیده یا نشناخته باشند حجیتی نخواهد داشت. باید گفت شکی نیست که حجیت دلیل مربوط به مقام اثبات است، و وقتی عنوان حجیت بر دلیلی ثابت می‌شود که شخص بر ارائه طریق و کشف آن از حکم و یا مفاد واقعی آن اطلاع حاصل نماید. در غیر این صورت نفس دلیل بالنسبه به این فرد در مقام اجمال و ابهام باقی می‌ماند و قادر بر ارائه واقع و کشف حقیقت مفاد نخواهد بود.

یک روایت از معصوم با سلسله سند خود برای فقیهی حجت و برای فقیهی دیگر فاقد حجیت است، زیرا در مقام اثبات دو نظر و دو دیدگاه متفاوت نسبت به آن به وجود آمده است. و اگر فقیهی که آن را فاقد شرایط اعتبار و وثاقت می‌داند به مفاد آن عمل کند، عمل او باطل و در روز قیامت معاقب خواهد بود؛ گرچه بعداً کشف خلاف برای او حاصل شود و به آن عمل نماید.

همین‌طور حجیت قرآن کریم و آیات الهی برای کسی است که نسبت به انتساب آن به خدای متعال بالتفصیل یا بالأجمال اطلاع حاصل نموده باشد و اما برای کسی که نسبت به این موضوع جاهل بوده و خبری از آن ندارد، قطعاً حجیت نخواهد داشت. و بر همین اساس است که در قرآن کریم درباره مشرکانی که در مقام انکار رسالت پیامبر برمی‌آمدند و به معارضه با آن می‌پرداختند، می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾؛ یعنی این مشرکان نسبت به حقانیت رسالت رسول خدا هیچ شک و شبهه‌ای نداشتند و مانند شناختی که نسبت به فرزندان خویش داشتند، نسبت به رسول خدا اطلاع کامل و شناخت تام داشتند. و حال که می‌دانند رسول خدا از جانب پروردگار مبعوث است و قرآن او مستند به عوالم ربوبی است، بنابراین کلام رسول خدا و آیات قرآن برای آنها حجیت پیدا می‌کنند و نسبت به آنها مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

روی این حساب، حجیت قول و فعل ولیّ الهی مشروط به شناخت او توسط مکلف است، چه این شناخت تفصیلاً حاصل شود یا اجمالاً؛ و در غیر این صورت دیگر معنی ندارد که کلام او متصف به عنوان حجیت گردد.

با توجه به مطلب فوق، چگونه آن شخص که مرحوم والد را فردی دارای خصوصیات منحصر به فرد می دانست، به نحوی که این اعتقاد به خوبی از کلماتش فهمیده می شد، راجع به اقدام بر آن سفرِ خاص از ایشان سؤال نکرد؟! آیا جای سؤال نسبت به این سفر بسیار مهم وجود نداشت؟! علت مطرح نکردن، ترس از این بود که اگر جواب منفی باشد و بگویند «شما در این مطلب دخالت نکنید»، تمام بافته‌ها تافته و پنبه‌ها رشته و ارتباطات گسسته خواهد شد، و همه افراد از شرکت ایشان در جلسات و عدم پاسخگویی به سؤالات و تلفن‌ها گله‌مند خواهند شد و در این صورت مقاومت در برابر اعتراضات مردم مشکل خواهد بود!

امان از این مردمی که دور انسان را می گیرند و به پیراهن و دست و سر و پای او چنگ می اندازند و او را کم کم با سر به جهنم اهواء و تخیلات و کثرات می اندازند و بعد هم بی تفاوت به راه خود ادامه می دهند.

در اینجا مرد می خواهد که اگر گفتند: «چرا در آن مجلس تشریف نیاوردید؟» بگوید: «بیخشید، نتوانستم» و اگر بگویند «جلسه‌ای تشکیل داده‌ایم و همه منتظر شما هستند» بگوید: «نمی آیم!»

این مسائل برای مرحوم والد - رضوان الله علیه - نیز اتفاق افتاد، اما ایشان مردی خُر، مستقل، متمکن، متقن و غالب بر احساسات بود و وقتی خروج مسئله از چهارچوب رضای الهی را تشخیص داد، کار را تمام کرد. افرادی از این طرف و آن طرف آمدوشدهای بسیاری داشتند و مجالسی در همان مشهد تشکیل دادند، اما سخن ایشان در تمام آن مجالس این بود که «اگر به این صورت عمل نشود، ما با شما نخواهیم بود.»

باری، به این دلیل دیگر آن ارتباط قطع شد و اکنون نیز اکثر آن افراد از دنیا رفته‌اند؛ حال اگر چشم بصیرت انسان باز باشد، معلوم می شود که چه کسی با غلبه بر

احساسات خود سود برده و چه کسی عقب مانده و منکوب احساسات شده است. آخر چرا باید عموم افراد در مقابل تعریف و تمجید دیگران شکست بخورند؟! مگر قرار است که انسان به هرچه دیگران می‌گویند گوش دهد؟! اگر کسی بخواهد سمی را به انسان بخوراند، آیا معقول است که با توجیه دل‌نشکستن و نرنجاندن، آن را پذیرفت؟!!

تمام این مجالس و ارتباطات، تعریف و تمجیدها، اعلامیه‌ها و بیاوبروها، همه‌وهمه سموماتی است که - مانند سمومات برخی حیوانات دریایی که به تدریج سیستم دفاعی بدن را به حدی ضعیف می‌کند که در نهایت فرد با یک بیماری ساده مانند سرماخوردگی از دنیا می‌رود - کم‌کم در نفس سالک اثر می‌گذارند؛ نه مانند «سیانور» که با گذشت مدت کوتاهی از مسمومیت موجب کشته شدن انسان می‌گردد.

درسی را که مرحوم والد به ما دادند این است که در راه خود، خُر و آزاد باشید و در مقابل کسی که می‌خواهد تمایلات خود را بر شما حاکم کند و فریب دهد، بایستید.

دستور بسیار مهمّ بزرگان این است که ما نباید برای دل‌خوشی دیگران، به ضرر و هلاکت و از بین بردن استعدادهاى خود اقدام کنیم و باید در مقابل هرکسی از افراد جامعه اعم از رفیق و غیررفیق، قاطعانه بایستیم تا به مطلب و مقصد خود برسیم.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۳۵.

مجلس دوّم

توحيد در عبادت احرار

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حضرت امام زين العابدين عليه السلام عرضه می دارد:

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِيَابِي مَا تَكْرَهُ، جَوْدُكَ وَكَرَمُكَ؛ وَعُدَّتِي
فِي شِدَّتِي مَعَ قَلَّةِ حَيَاتِي، رَأْفَتُكَ وَرَحْمَتُكَ؛ وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِيَنَّ بَيْنَ ذَيْنِ وَ
ذَيْنِ مُنِيَّتِي؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي وَاسْمَعْ دُعَائِي، يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ مَنْ
رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«بارپروردگارا، حجت من در جرئت بر درخواست از تو - باوجود اعمالی که باعث کراهت نسبت به من می شود - جود و کرم توست؛ اسباب کار و توشه من در هنگام شدت و سختی - باوجود قلت حیایم - رأفت و رحمت توست؛ و حقاً امیدوارم که تو مرا بین این دو و آن دو از رسیدن به آرزویم محروم مگردانی. پس امید و آرزوی مرا تحقق بخش و دعای مرا بشنو، ای بهترین کسی که هر دعاکننده‌ای او را خوانده است و ای بافضیلت‌ترین کسی که هر

۱. مصباح‌المتهجد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۴.

امیدواری به او امید بسته است.»

این فقرات امید انسان را نسبت به سرنوشت و مآل خود زیاد می‌کند. گرچه در برخی نصوص به عمل نمودن برای «آینده» اشاره شده است،^۱ اما استفاده از این تعبیر در این مقام نارساست و در معارف الهیه و مشاهدات و تجربیات شهودیه، پاداش عمل انسان عبارت از همان حالی است که در وقت انجام عمل پیدا می‌شود، نه اینکه جزای عمل موکول به «آینده» باشد.

صوّر برزخی افراد بدان جهت دائماً در حال تغییر و تبدّل است که اعمال و رفتار آنها در همان دم روی آنان اثر می‌گذارد. اگر شخصی مرتکب دروغ، تهمت و حتی خطور خلافی شود، چهره‌اش حتی بدون یک ثانیه تأخیر به صورت دیگری متناسب با آن عمل تغییر می‌یابد. حقیقت ملکوتی عمل خیر یا خلاف در همان لحظه در نفس متجلی می‌شود و شخص بصیر فوراً متوجه آن خواهد شد.

روزی به اتفاق چند نفر از رفقا در خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - در مجلس عقدی که قرار بود ایشان خطبه آن را جاری کنند، نشستیم. در همان حین که ایشان مشغول صحبت بودند، در ذهن پیرمردی که در آن مجلس حضور داشت خطوری شیطانی آمد که به جهت مسئله‌ای با مطالب ایشان مقابله کند و مانع از انجام این عقد شود. گرچه هنوز چیزی ابراز نکرده بود، اما به محض اینکه این خطور در ذهن او آمد، بعضی از دوستان اهل باطن متوجه شدند که یک مرتبه فضای آن مجلس بسیار نورانی و روحانی، به فضای شیطانی مبدّل گشت و چهره آن فرد تغییر یافت و بعد از گذشت مدت کوتاهی ناگهان صدایش در آمد و به یک جنبه از صحبت ایشان اعتراض نمود. مرحوم والد نیز از خواندن خطبه منصرف شدند و عقد توسط شخص

۱. مثلاً از سفارش و وصیت امام مجتبی علیه السلام به جنّاده که می‌فرمایند: «و حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ»؛ * زاد و توشه خود را قبل از اینکه اجلت برسد فراهم کن * به درستی استفاده می‌شود که تحصیل زاد برای عالم آخرت است؛ به جهت اینکه مآل انسان عبور از این دنیا و وفود در عالم دیگر می‌باشد. * کفایة الاثر، ص ۲۲۷.

دیگری در مجلسی دیگر منعقد گردید.

باری، فکر خراب و نیت شیطانی مساوی است با تغییر صورت شخص در مرتبه اول و کدورت فضا در مرتبه دوم؛ و در مقابل، نیت خیر و خطور الهی نیز اولاً در خود شخص بلافاصله اثر می‌گذارد و ثانیاً موجب عوض شدن حال و هوای آن محیط می‌گردد.

در آیات قرآن نیز تأکید شده است که انسان در همان زمان انجام عمل خیر یا شر، پاداش آن را احساس می‌کند و حقیقت ملکوتی عمل برای او مشهود می‌گردد.^۱
معنای آیه: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۲ آن است که کافران در حال حاضر و بدون نظر به آینده در جهنم هستند، منتها سوزش و درد و کدورت آن را احساس نمی‌کنند و نمی‌فهمند که باید برگردند.^۳

۱. رجوع شود به *جامع السعادات*، ج ۱، ص ۴۷.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۴۹. *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۱۲:

«حقاً که جهنم بر تمام کافران احاطه دارد.»

۳. *الأربعون حديثاً* (شیخ بهایی) ص ۴۹۴. ترجمه:

«بعضی صاحب‌دلان فرموده‌اند: مارها و عقرب‌ها و بلکه آتشی که در روز قیامت وجود دارد، عیناً همان اعمال قبیح و اخلاق مذموم و عقاید باطلی است که در نشئه قیامت به این صورت و در این لباس ظاهر می‌شوند. چنان‌که نسیم روح‌بخش و انبساط‌آور و گل‌ها و ریاحین و حورالعین و میوه‌های بهشتی همه و همه اخلاق پاکیزه و اعمال صالح و اعتقادات حقی هستند که در این عالم در این لباس و با این اسامی ظهور و بروز نموده‌اند؛ چراکه یک حقیقت واحد در موطن‌های مختلف، صورت‌های مختلفی به‌خود می‌گیرد و در هر موطنی به زیوری آراسته و در هر نشئه‌ای به لباسی در می‌آید، چنان‌که در توضیح حدیث نهم ذکر شد.

همچنین فرموده‌اند: اسم فاعل (محیط) در آیه شریفه: ﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۱ از تو درخواست تعجیل در عذاب می‌کنند، حال آنکه جهنم همین الآن بر کافری محیط است «به معنی آینده نیست تا مراد این باشد که جهنم در آینده و در نشئه آخرت آنها را احاطه خواهد نمود - چنان‌که بعضی از مفسرین اهل ظاهر ذکر کرده‌اند - بلکه در معنای حقیقی خود که ﴿

معنای اینکه درباره اهل بهشت می فرماید: ﴿سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾^۱ آن است که همین الآن اثر سجود در سیما و شمایل آنان هویدا و نمایان است.

معنای اینکه درباره مجرمین می فرماید: ﴿يُعْرِفُ الْمَجْرِمُونَ بِسَيِّمِهِمْ فَيُؤْخَذُ

همان زمان حال است، می باشد؛ چراکه قبايح و زشتی های خلقی و عملی و اعتقادی کفار در همین نشئه دنیا آنان را احاطه نموده است و این قبايح عیناً همان جهنمی است که در نشئه آخرت برای آنها به شکل آتش و عقرب ها و مارها ظهور و بروز خواهد نمود.

و آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلَتَيْهِمْ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^۲ "آن کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند، حقیقتاً در شکم های خود آتش می خورند، و به زودی در سعیر و آتش جهنم خواهند سوخت" نیز همین گونه است و دلالت بر زمان حال دارد.

همین طور در آیه شریفه ﴿يَوْمَ نَحْدُكُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا﴾^۳ "روزی می رسد که هر کس آنچه را از اعمال خیر انجام داده حاضر خواهد یافت" نیز مراد این نیست که انسان جزای عملش را می بیند؛ بلکه مراد این است که عیناً ظهور همان عمل خود را اما در لباسی دیگر می یابد؛ و آیه شریفه ﴿فَالْيَوْمَ لَا تَظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۴ "امروز به هیچ نفسی کوچک ترین ظلمی نمی شود و جزای شما چیزی جز همان عملی که در دنیا انجام می دادید، نخواهد بود" نیز بر این مطلب تصریح دارد. و شبیه این آیات در قرآن مجید بسیار است.

این مطلب در احادیث نبوی نیز آن قدر وجود دارد که قابل شمارش نیست؛ مانند روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: "الَّذِي يَشْرَبُ فِي آيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ إِنَّمَا يَجْرُجُ فِي جَوْفِهِ نَارَ جَهَنَّمَ؛ کسی که در ظرف های طلا و نقره می نوشد، تحقیقاً آتش را در درون خود فرو می برد." و روایت "الظُّلْمُ ظُّلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ ظلم، ظلمت و تاریکی روز قیامت است." و نیز روایت "الْجَنَّةُ قِيَعَانٌ وَأَنَّ غِرَاسَهَا سَبْحَانُ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ؛ بهشت دشت وسیعی است و درختان آن سبحان الله و بحمده است." احادیث بسیار دیگری نیز با این مضمون وجود دارند؛ و الله الهادی. (محقق)

۱) سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۴.

۲) سوره نساء (۴) آیه ۱۰.

۳) سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰.

۴) سوره یس (۳۶) آیه ۵۴.

۱. سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹. / امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۶:

«علامت ایشان در چهره هایشان از اثر سجده مشهود است.»

بِالتَّوَصُّیِ وَالْأَقْدَامِ ﴿۱﴾ آن است که: الآن سیمای آنان نشان می‌دهد که چه جرم و گناهی مرتکب شده‌اند.

معنای اینکه درباره منافقین می‌فرماید: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۲ آن است که: ای پیامبر، تو منافقین و دروغ‌گویان و حقه‌بازان را همین که صحبت می‌کنند، در کیفیت گفتارشان می‌شناسی و آن چهره نفاق و شیطانی آنان برای تو پیداست. در بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتاد که افرادی نزد مرحوم والد می‌آمدند و همین که می‌خواستند مطلبی را با نفاق و دورویی و حقه‌بازی مطرح کنند، ایشان پیشاپیش می‌فرمودند: «آقا درست حرف بزنید، درست حرف بزنید!» از چهره فرد دروغ‌گو، همین که می‌خواهد حرف بزند، عوض کردن و برگرداندن مطلب پیداست؛ به نحوی که اگر تصویری از او گرفته شود، حالت خاص چشمانش دروغ را نشان می‌دهد و با سرمه کشیدن و جراحی پلاستیک نیز از بین نمی‌رود! در مقابل، شخص راست‌گو چه چشمش را ببندد و چه باز کند، صداقتش مشخص است؛ زیرا هر عمل در همان لحظه اثر واضح خاصی از نقطه نظر ملکوت دارد که در حقیقت پاداش آن عمل خواهد بود.

اما اینکه امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرمایند: «برای آخرت خود کار کنید»^۳

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۴۱. ترجمه:

«مجرمان، از نشانه و سیمایشان شناخته می‌شوند؛ پس آنها را با موهای جلوی سر و پایشان می‌گیرند.» (محقق)

۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۵:

«تو ای رسول ما، منافقین را از لحن گفتارشان می‌شناسی.»

۳. معادشناسی، ج ۳، ص ۴۰:

«و اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا و اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛* برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو الی‌الابد در دنیا به‌طور جاودان زیست می‌کنی، و برای آخرت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مُرد!»

* كَفَايَةُ الْأَثَرِ، ص ۲۲۷.

به این جهت است که مآل و بازگشت انسان به عالم آخرت می باشد؛ اما اینکه انسان بخواهد عمل خود را برای «در آینده به نتیجه رسیدن» انجام دهد، به هیچ وجه صحیح نیست و باید عمل را برای خصوصیت فعلیه اش انجام داد.

من باب مثال، شخصی که هر روز کار می کند تا سر ماه حقوق بگیرد، از روز اول دائماً به امید آن است که ایام و هفته ها سپری شود تا روز سی ام فرا برسد. این فرد آرزو و ورد زبانش روز سی ام است و هر چه می گذرد اشتیاقش تا به حدی زیاد می شود که شب ها خواب شمردن پول زحمات یک ماهه اش را می بیند؛ زیرا این حقوق قبل از تاریخ مقرر پرداخت نمی شود و اگر حقوق روزانه دریافت می شد، دیگر برای او روز سی ام با سایر ایام تفاوتی نداشت. گرچه چنین فردی پیوسته به آینده فکر می کند، اما این مسئله در عبادات و اعمال و رفتار انسان معنا ندارد؛ چه روز قیامت باشد و چه نباشد. وقتی نماز در همان لحظه در نفس اثر می گذارد، دیگر معنا ندارد فردی به فکر حساب نمازش در روز قیامت باشد.

من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود

و عده فردای زاهد را چرا باور کنم؟!^۱

* * *

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۲

* * *

ای دل آر عشرت امروز به فردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟!^۳
این عبارات ما را به وضعیت «فعلی» سوق می دهند، نه به آینده، و بین اینکه انسان در تفکر و مرام خود به امید آینده باشد، و اینکه همیشه در موقعیت فعلی حرکت

۱. دیوان حافظ، ص ۱۵۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳. دیوان حافظ، ص ۱۰۴.

کند و آن نشاط را در وجود خود احساس نماید، تفاوت بسیار است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامی عرضه می‌دارد:

الهی، ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ، وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ؛ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا
لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.^۱

«بارپروردگارا، من تو را عبادت نکردم به جهت ترسی که از عقاب تو داشتم،
و نه به جهت دلبستگی‌ای که در بهشت تو در خود یافتیم؛ بلکه تو را سزاوار
عبادت یافتیم و بنابراین تو را عبادت کردم.»

این عبادت که انسان را از توقع و تعلق به آینده خارج می‌کند، عبادت احرار
است. انسان خُر کسی است که به هیچ چیز تعلق ندارد و نسبت به وعده مراتب بهشت
آینده و عذاب دوزخ فردا، دست‌وپای خود را بسته در غل و زنجیر نمی‌بیند. معنای کلام
حضرت که می‌فرمایند: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»^۲، این است که من آن خدایی را که الآن
می‌بینم عبادت می‌کنم؛ نه عبادت بر اساس امید به بهشت و ترس از دوزخ.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این عبارات، موقعیت «فعلی» را به نحو بسیار
عجیبی برای انسان توضیح می‌دهد که اگر خدا را برای به دست آوردن بهشت عبادت
کنی، با چشم امید دوختن به آینده دست‌وپای خود را بسته‌ای و اگرچه در ظاهر
عبادت کرده‌ای، اما در واقع خدا را کنار گذاشته‌ای و بنده بهشت شده‌ای! کارمندی
که برای حقوق ماهیانه در مقابل صاحب‌کار خود تعظیم می‌کند و می‌گوید: امر شما
مطاع است، در واقع در خدمت پول است؛ زیرا اگر به او بگویند این ماه از حقوق
خبری نیست، از فردا به هر بهانه‌ای کار را ترک می‌کند.

باری، این نوع عبادات با خُریت در تضاد است؛ خُر، امیرالمؤمنین علیه السلام
است که وقتی تکبیرة الاحرام نماز را می‌گوید، نه بهشت در نظرش می‌آید که بخواهد

۱. عوالی اللثالی، ج ۲، ص ۱۱؛ مرآة العقول، ج ۷، ص ۸۱ (با اندکی اختلاف).

۲. الوافی، ج ۱۱، ص ۲۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۱۱:

«عبادت نکردم هیچ‌گاه خدایی را که ندیده بودم.»

به آن چشم داشته باشد و نه جهنم در نظرش می آید که بخواهد از آن بترسد. اگر شما راجع به علت سفر حج از مردم سؤال کنید، خواهند گفت: «حجّ ما برای رفع تکلیف و دفع عقاب و فرار از جهنم است»؛ و اگر هم قدری اطلاع بیشتری داشته باشند، می گویند: «کسی که به حج نرود در موقع مرگ به او خطاب می شود که: "یهودی یا نصرانی بمیر"؛^۱ و در نهایت با غلبه حال امید می گویند: «باید به واسطه

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۶۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۰. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۲:

«مرحوم آیه‌الحقّ و الیقین، فقیه معظّم و یکی از اساتید حقیر در اخلاق و عرفان، آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی، داستان عجیب و شگفت‌انگیزی درباره عدم اسلام مسوّقین حج بیان کردند که برای حفظ و ضبط آن در اینجا ثبت می‌کنم، با آنکه از زمان نقل آن برای حقیر، متجاوز از سی سال می‌گذرد. فرمودند:

یکی از تجار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوا مشهور و معروف بود، به واسطه عارضه مرض سکنه قلبی فوت کرد و فوت نابهنگام او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت. شبانه جنازه او را به قبرستان آوردند تا فردا مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند؛ و آوردن جنازه در وقت شب به قبرستان در صورتی که میت در شب فوت کرده باشد امر رایجی است، و چه بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورین سؤال برای بازپرسی آمدند و گفتند: «می‌خواهی از دین نصرانی باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی و بر این معیار از تو پرسش نخواهد شد.»

او فریاد برآورد: «من مسلمانم، من اسلام دارم، من یهودی و نصرانی نیستم!» گفتند: «چون تو مرد متمکنی بودی و استطاعت از حج را داشته‌ای و حج به جای نیآورده مرده‌ای، بر دین اسلام نمرده‌ای؛ إِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَّ إِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا.» او گفت: «سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنین و چنان بوده است، نماز می‌خوانده‌ام، وجوهات اموال خود را می‌دادم، به فقرا و مستمندان مساعدت می‌کرده‌ام و درباره خلق خدا ترخّم می‌نموده‌ام.»

گفتند: «اینها به جای خود، ولی چون حج به جا نیآورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمره مسلمین به حساب نمی‌آورد؛ و هرکس مستطیع باشد و حج نکند عاقبت امر او

﴿ همین طور خواهد بود.﴾

آنها شروع کردند به عذاب نمودن که این بیچاره فریاد کشید: "ای امام حسین! آخر این همه من مجالس روضه خوانی تشکیل می‌دادم و این همه در عزای شما شرکت می‌کردم، آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!"

در این حال فوراً حضرت سیدالشهداء علیه السلام حاضر شدند و گفتند: "درست است آنچه می‌گویید؛ ولی چون عمداً حج واجب را به تأخیر انداخته‌ای تا مرگ گریبان‌ت را گرفته است، فلذا در حکم خدا و سنت الهیه چنین جاری شده است که بر آیین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که شفاعت در نزد خدا کنم تا به تو عمر دهد و حج خودت را انجام دهی، آن وقت به دین اسلام خواهی مُرد." حضرت فرمودند: "من اینک شفاعت کردم و خداوند سی سال به تو عمر داد؛ حجت را به جای بیاور!"

آن مرد می‌گوید: "من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستان تاریک تنها هستم و فقط یک قاری قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند؛ او همین که خواست وحشت کند، گفتم: مترس، من زنده هستم! اقوام و ارحام و فرزندان آمدند، و حیات ما برای آنها آن قدر لذت بخش بود که قابل توصیف نیست.

من آماده تهنیه مقدمات حج بیت‌الله الحرام شدم؛ هنوز سه سال نرسیده بود که موسم حج شد و من با کاروان از همدان به راه افتادیم. در بیرون دروازه شهر، بسیاری به بدرقه ما آمده بودند و ارحام و فرزندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهده حج برآیم و از دنیا بروم (چون مسافرت به حج در آن سنوات و اوقاتی که با شتر می‌رفتند بسیار مشکل بود و چه بسیار از حاجیان در راه می‌مردند) من که تا آن زمان قضیه شفاعت حضرت امام حسین علیه السلام و داستان تعذیب نکیرین و عدم اسلام مسوئین حج را برای کسی بازگو نکرده بودم و پیوسته مترصد بودم تا ببینم چه می‌شود و آیا من موفق به حج می‌شوم یا نه، در آن وقت فرزندان را به دور خود جمع کردم و مطلب را برای ایشان گفتم، و گفتم که مطمئن باشید من به سلامت برمی‌گردم و بیست و نه سال دیگر هم عمر می‌کنم."

و همین طور هم شد؛ او به سلامت برگشت و پس از سی سال از مرگ اول رحلت کرد. و چون مُرد، او را در خواب دیدند با لباس حاجیان، و عمامه و کلاه خاصی که حاجیان به سر داشتند؛ چون در آن زمان، تجار و سایر اصنافی که به حج می‌رفتند، پس از حج تا آخر عمر همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند. او در خواب گفت: لله الحمد ﴿

حج بهشت را به دست آوریم.»

چندی پیش به یکی از آشنایان که از حج بازگشته بود، گفتم: «این سفر مکه شما چگونه بود؟» گفت: «الحمدلله، رفتیم و تکلیف را از دوش خود برداشتیم و دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!»

باری، مقدار شعور و معرفت این افراد نسبت به حج به همین مقدار است و خداوند نیز بیش از این از آنها نمی‌پذیرد؛ اما کسی که در طلب فهم و مشاهده جمال پروردگار و آثار او به این سفر مهم می‌رود، در تمام این مدت یک ماه به دنبال این است که در مکه و مینا و عرفات چه خبر است و اصلاً فکر رفع تکلیف و بهشت به ذهن او نمی‌آید.^۱

در کتاب شریف روح مجرد از مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - نقل شده است که:

یک شب که با رفقا به مسجدالخیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجدالخیف ترشّحی از آن آب‌ها به ایشان شده است و ایشان را چنان متغیّر نموده بود که: «خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو به جای آوریم، بین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟!»

من به او پرخاش کردم و گفتم: «مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: "ما عَلَّمَكُم اسْتَاذُكُم؛ استاد شما به شما چه

﴿ من را به آیین اسلام بازپرسی و سؤال کردند و اینک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و در کمال خوشی و آسایش به سر می‌برم؛ من از برکت امام حسین علیه السّلام عمرم طولانی شد و حج قبول شد و ثواب سی سال طاعت و بندگی حضرت حق - جلّ و علا - بر اعمالم افزوده شد. »

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت مسئله حج، رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۳.

چیزی تعلیم کرده است؟!“ مرید گفت: ”عَلَّمْنَا اسْتَاذُنَا بِالتَّزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرَكَ الدَّنُوبَ؛ استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است.“ آن بزرگ گفت: ”تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلَّا أَمَرَ كُمْ بِالتَّبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ وَ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؛ این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شر، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید و توجّهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟!“

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمایید؟! چرا مردم را از خدا می‌برید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟! مگر دین رسول‌الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: «بُعِثْتُ عَلَى شَرِيعَةٍ سَمَّحَةٍ سَهْلَةٍ؛ من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل اغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام»؟! مگر رسول خدا و ائمه نفرموده‌اند: «هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان ظاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی»؟! شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گویید: «همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!» چرا دست از سر مردم بر نمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمَّحِه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید؟!

همه مردم حج می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد؛ غیر از خدا نبینند و نشوند و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود، و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به جای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از

وقت احرام در تشویش می اندازید که مبدا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد، مبدا شانه‌ام از خانه منحرف شود، مبدا در حال طواف از مطاف بیرون آیم، مبدا نمازم باطل باشد، مبدا طواف نسائم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد. هیچ‌یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می خوانند درست است، طوافشان درست است؛ شما آنها را باطل می کنید و مَهر بطلان به آنها می زنید و ترشّح همین آب‌های مشکوک را نجس دانسته‌اید.

و در این صورت، حجّ مردم به کلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل، همه‌اش با خدا باشد و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید، از ابتدای احرام از خدا منصرف می شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می کشد و خدا را می یابد!

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می شود و مستلزم توجه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول‌الله و در زمان رسول‌الله کجا این گونه احتیاط‌کاری‌های عسر و حرج آمده است؟! اصل اوّلی، عدم عسر و عدم حرج و عدم ضرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم ﴿وَتَبَيَّنَلْ إِلَيْهِ تَبْيِيْلًا﴾^۱ است؛ یعنی یکسره از همه بَبُر و به خداوند روی آور.

احتیاطی را که مرحوم قاضی - قدس الله سرّه - در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همه شاگردهایش قرار داده بود که: «وَأُخِذَ بِالِاحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيْلًا؛ و در هر جایی که به سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشه خود ساز»، منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود و راه توجه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را

۱. سوره مزمل (۷۳) آیه ۸: ﴿وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَيَّنَلْ إِلَيْهِ تَبْيِيْلًا﴾. امام شناسی، ج ۵، ص ۴۲:

«و یکسره منقطع به سوی خدا باش و از همه چیزها بَبُر و بدو بیبوند.»

متزلزل و مشوش کند و بیت‌الله الحرام را در نزد او خانهٔ عقوبت مجسم کند و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیهٔ اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همهٔ غذاهای مسافران و میهمان‌خانه و آشامیدنی‌های آنها حلال و طاهر است، همهٔ آب‌های مترشحه از ناودان‌ها و جوی‌ها طاهر است مگر زمان علم به نجاست؛ بنابراین ای آقای من، اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را به جای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منماید که بدون شک از تسویلات شیطان است که می‌خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.^۱

بنده در سفر حج هنگام صحبت با برخی از رفقا به خوبی ملاحظه می‌کردم که آنها در موقع تلبیه و احرام و منّا و عرفات اصلاً در فکر بهشت و جهنم و ذخیره شدن حج برای آینده نبوده‌اند و فقط به دنبال این بوده‌اند که در آن مواقع چه معارفی را می‌توان تحصیل نمود و به چه انفتاح و شهودی رسید؛ چنین افرادی، انسان‌های حُر و آزادند.

این معنای شعر خواجه حافظ شیرازی است که می‌فرماید:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟!^۲

می‌فرماید: «من می‌خواهم همین امروز ببینم که در عرفات، منّا، مشعر، رمی جَمَرات و طوف حول خانهٔ او، یار چه جلوه‌ای می‌کند، و دیگر به فکر ترس از عقاب جهنم یا رغبت به نعمات بهشت نیستم.»

چنین شخصی در مقام عبادت به چیزی تعلق ندارد و بندهٔ بهشت و جهنم نشده است که رقبهٔ او گیر باشد. امیرالمؤمنین فقط بندهٔ وصال محبوب است و بس، اما در

۱. روح مجرد، ص ۱۴۱.

۲. دیوان حافظ، ص ۱۵۷.

مقابل، رقبه بسیاری از افراد گیرِ سیب و حوریّه بهشت یا مار و عقرب جهنم است! انسان نباید عمر خود را برای بهشت و جهنم صرف کند و باید در طلب آن مطالب عالیّه باشد. در تمام مدتی که ما در خدمت بزرگان بودیم، حتی یک بار هم صحبتی از آثار ظاهریّه جلالیه و جمالیّه الهی در مجالس آنها نشنیدیم؛ سخن آنها فقط از خود «او» و امید به لطف و رحمت و بخشش او بود، نه ترس از او.

لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سرش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی؟! خموش!^۱

اولیاء الهی در صحبت‌ها و ارتباطات و تصرفات خود، به هیچ وجه از مقام ذات به اینکه در بهشت و طبقات آن چه آثاری وجود دارد تنازل نمی‌کردند.^۲

جنّاده در آخرین ساعات حیات امام مجتبی علیه السّلام به خدمت حضرت می‌رسد و از جمله مطالبی که به او می‌فرمایند این است که:

و اَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، و اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.^۳

«ای جنّاده، نسبت به دنیا و امور آن، چنان عمل کن که گویی برای همیشه در آن زندگی خواهی نمود، و نسبت به آخرت، آن چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مُرد.»

می‌توان گفت همان‌گونه که معنای آخرت در آیه ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

۱. دیوان حافظ، ص ۱۳۱.

۲. روح مجرد، ص ۲۰۷.

«حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم "هو" قوی بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است: سید هاشم مثل این سنی‌های متعصب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد. یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس این‌طور است.»

۳. کنایة الأثر، ص ۲۲۷.

وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۱، آینه نیست، در این عبارت نیز منظور حضرت از «آخرت» به عنوان روز قیامت نیست و مراد باطن دنیاست.^۲ منظور ائمه علیهم السلام از آخرت و مافیها آن است که مثلاً عمل صدق با نورانیتی خاص، و نماز با قربی خاص، و روزه مساوی با تجردی خاص، و قرائت قرآن نیز با ربطی خاص مساوات و برابری دارد.

وجه تسمیه عالم آخرت این است که حقیقت همان عملی که ما در این دنیا انجام می دهیم در فضا و عالم دیگری بروز پیدا می کند؛ لذا نماد و صورت دیگر عمل انسان در دنیا را آخرت می نامند. آخر و آخرت به معنای «دیگر» است؛ مثلاً یک طرف سکه چیزی و طرف دیگر آن هم چیز دیگری را نشان می دهد؛ آن طرف دیگر را «آخرت» می گویند. بنابراین آخرت یعنی فضای دیگری که در نفس نقش می بندد. بنابراین، معنای کلام امام مجتبی علیه السلام این است که برای فضای دیگر که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، عمل کن، و برای امور عادی و دنیوی خود چندان تعجیل منما.

عجله نمودن برای امور دنیوی صحیح نیست؛ فرضاً اگر انسان با شخصی کاری دارد و یک حزب قرآنش را نخوانده است، نباید اول تلفن کند و سپس قرآن بخواند؛ بلکه باید قرآن را با حال مناسبی که دارد بخواند و کار را برای نیم ساعت بعد بگذارد، و الاً دیگر حال قرائت قرآن نخواهد داشت.

معنای «و اعمل لدُنْیَاكَ كَأَنَّكَ تَعِیْشُ أَبَدًا» آن است که: «فرض کنید همیشه زنده خواهید بود؛ پس دیگر چه ترسی دارید و غصه از دست رفتن چه چیزی را می خورید؟!» البته در جایی که تا انسان بخواند سر بجنباند، امری مهم از او فوت می گردد،

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۰:

«ایشان از زندگی پست و دنی حیوانی، ظاهری را می دانند و از آخرت غافل می باشند.»

۲. رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۴۹.

۳. رجوع شود به همین مجلد، ص ۶۸.

باید در انجام آن امر سرعت نماید. مثلاً اگر در ساعت ده شب که داروخانه‌ها تعطیل می‌شوند، داروی خاصی ضرورت پیدا کند، باید به سرعت به اولین داروخانه رفت و به هر شکل ممکن دارو را تهیه کرد؛ اما اگر خطری متوجه بیمار نباشد و برای تهیه محدودیت زمانی نباشد، دیگر غصه خوردن و عجله کردن معنا ندارد. بنابراین، معنای کلام حضرت آن است که: «ای جناده، فکر و ذکر صرفاً امور دنیا نباشد و مراقب و ملازم امور مربوط به آخرت خود باش.»

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

افرادی که در اینجا می‌آیند دو قسم‌اند:

بعضی تمام کارها و برنامه‌های خود را برای این تنظیم می‌کنند که به ملاقات با ما برسند و لذا مهمان و تمام موانع و مخالفت‌های پیش‌آمده دیگر را یک‌به‌یک کنار می‌زنند تا در یک جلسه شرکت کنند.

برخی دیگر این‌گونه نیستند و اگر در حین آمدن، مهمانی بیاید، رودر بایستی می‌کنند و با خود می‌گویند که یک‌ربع بیشتر می‌مانم و بعد از به دست آوردن دل او می‌گویم که در جایی قرار دارم. خلاصه، آن‌قدر رضایت مهمان و اهل خانه را بر جلسه ترجیح می‌دهند تا اینکه فرصت فوت می‌شود و وقتی می‌آیند که دیگر جلسه‌ای وجود ندارد.

ایشان در ضمن روایت «و اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، و اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ

كَأَنَّكَ مَيُوتُ غَدًا» می‌فرمودند:

افراد دو دسته هستند:

اول: عده‌ای که همه چیز را کنار می‌گذارند تا به دنیا برسند؛

دوم: افرادی که همه شئون دنیا را کنار می‌گذارند تا به آخرت برسند.

ما در آن زمان شاهد عینی این مطالب بودیم. روزی به یکی از مرتبیین با

ایشان گفتم: «چرا شما در فلان جلسه شرکت نکردید؟» در پاسخ گفت:

گرفتاری و بی‌توفیقی نصیب ما شد؛ همین که خواستم حرکت کنم برادر عیالم

از راه دور آمد و دیگر اصلاً امکان نداشت.

معنای این کلام این است که ارزش و بهای به خدمت یک ولیّ الهی رسیدن در نزد این گونه افراد حتی به اندازه یک توبره کاه هم نیست؛ گرچه اسم خود را سالک گذاشته باشند. مگر نمی توان در کمال احترام عذرخواهی کرد و بیرون آمد؟! آیا اگر در همان موقع با پزشک خود وقت ملاقات داشتی، باز همین طور برخورد می کردی یا اینکه به برادرعیالت می گفتی: «من وقت دکتر دارم و باید بروم»؟! پس معلوم می شود که اهمیت مراجعه به پزشک برای دل درد و سردرد و دندان درد و مبلغ ویزیت آن، از ارزش ملاقات و درک فیض حضور یک ولیّ خدا بیشتر است!

این گونه افراد برعکس مفاد کلام امام مجتبی علیه السلام عمل کرده اند و دنیا را «كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا» گرفته و پنداشته اند که اگر این امور دنیا را فوراً انجام ندهند از دست خواهد رفت، و اموری که مربوط به آخرت است را «كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا» محسوب داشته و خیال کرده اند که اگر الآن هم خدمت این ولیّ خدا نرسند، بالأخره ایشان را دو روز دیگر در جلسه عصر جمعه خواهند دید! تصوّر این افراد بر آن است که خدمت ایشان رسیدن، صرف دیدن است و خبر ندارند که گرچه ممکن است در آینده مطالبی را به دست آورند، اما با این برخورد چیزی را از دست داده اند که دیگر تا آخر عمر قابل جبران نخواهد بود.^۱

۱. جامع الأخبار، ص ۷۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۴۴۵:

«عن عبد الله بن مسعود - رَحِمَهُ اللهُ - أَنَّهُ فَاتَتْهُ تَكْبِيرَةُ الْإِفْتِيحِ يَوْمًا، فَأَعْتَقَ رَقَبَةً وَ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللهِ، فَاتَتْنِي تَكْبِيرَةُ الْإِفْتِيحِ يَوْمًا فَأَعْتَقْتُ رَقَبَةً؛ هَلْ كُنْتُ مُدْرِكًا فَضْلَهَا؟» فَقَالَ: «لَا!»

فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: «ثُمَّ أُعْتِقُ أُخْرَى، هَلْ كُنْتُ مُدْرِكًا فَضْلَهَا؟»

فَقَالَ: «لَا! يَا ابْنَ مَسْعُودٍ، وَ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا لَمْ تَكُنْ مُدْرِكًا فَضْلَهَا!»

ترجمه: «از عبدالله بن مسعود - رَحِمَهُ اللهُ - روایت شده است که روزی از او تکبیرة الاحرام نماز جماعت رسول خدا فوت شد؛ پس بنده ای را آزاد کرد و به خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید و عرضه داشت: «یا رسول الله، روزی در نماز جماعت شما تکبیرة الاحرام از من فوت

سابقاً عرض شد که هرکس می‌خواهد ارتباط مرا نسبت به خود بداند، باید اهمیت و جایگاه مرا در نزد خود بسنجد؛ پس به هر میزان که او مایه گذاشته و اهتمام داشته بنده نیز به همان مقدار با او در ارتباط و اقتراب هستم.

البته مرحوم والد - رضوان الله علیه - در بسیاری از موارد با تعیین حدودی از افراط و سوءاستفاده رفقای خود جلوگیری می‌کردند، و لذا گمان نشود که این مسئله در همه جا بی‌حساب و کتاب جاری است. حفظ ظاهر به جای خود محفوظ است و بسیار اهمیت دارد؛ کسی نمی‌تواند از حدودی که بزرگان برای ما ترسیم کرده‌اند تجاوز نماید، و در صورت تعدی، عواقب سختی خواهد داشت.^۱

﴿ شد و برای تدارک آن بنده‌ای را آزاد نمودم؛ آیا با این عمل فضیلت آن را دریافته‌ام؟ ﴾

حضرت فرمودند: "خیر!"

ابن مسعود عرض کرد: "یا رسول الله، علاوه بر آن، بنده دیگری را آزاد می‌سازم؛ آیا می‌توانم فضیلت آن را دریابم؟!"

حضرت فرمودند: "خیر! ای ابن مسعود، اگر هرآنچه در روی زمین است انفاق کنی، فضیلت آن تکبیره الاحرام را به دست نخواهی آورد!" (محقق)

۱. روح مجرد، ص ۵۸۸:

«یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سید هاشم که با وجود شدت علاقه و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرد و عدم اطاعت رنج می‌داد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد، و زن و بچه خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست می‌گذاشت، و حضرت آقا هم کراً و مراً او را از خود دور نموده بودند، و دعوای سخت می‌نمودند، ولی فایده نداشت. و از طرفی هم چون از محبتان و سابقه‌داران بود و دیدگان ملکوتی‌اش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود دست‌بردار نبود، و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می‌گفت: "این احکام مزدوران است نه احکام عشاق!" و بالأخره همین تمرد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا اِلَى الْأَبَدِ او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند.

باری، این مرد هم در آن روز حاضر بود و به واسطه توقعات و تمنیات بیجا و بی‌موقع از آقا و تمرد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا به کلی از رحمت الهیه و ربّانیه عقیمش گردانند، و خود او هم

بناءً علی هذا گرچه صحیح نیست که سالک امور ظاهر را با افراط به هم بریزد، اما صحبت در این است که ما عدم التزام و اهتمام جدی نسبت به راه خود را به حساب تکلیف ظاهری نگذاریم که خداوند ارتباط قلبی ما را می داند و فریب کم گذاشتن ما را نمی خورد.

باری، گذشت که بزرگان و اولیاء الهی، ما را به جزای نقد دعوت می کنند و می گویند نماز بخوانید و روزه بگیرید و در همان حال ارتباط نتیجه اش را بگیرید؛ اما آنچه در سایر مکاتب و حتی فقه اهل ظاهر دائماً به مردم عرضه می شود، دعوت به آینده است و می گویند برای ادای تکلیف و دفع عقاب و عتاب و رسیدن به نعمات موعود الهی، نماز بخوانید و قرائت قرآن کنید.

آخر مگر بهشت و حورالعین در «الله اکبر» جا دارد تا انسان از تکبیرة الاحرام نماز به آن منتقل شود؟! اگر به جهت ترس از آتش و مار و عقرب جهنم «الله اکبر» و ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ بگوییم که دیگر فایده ای ندارد. اولیاء خدا می گویند بهشت و جهنم و حوری و غلمان، غیر خدا هستند و با گفتن «الله اکبر» همه چیز غیر از خدا را کنار بزن؛ نه اینکه با گفتن تکبیرة الاحرام در فکر این باشی که چند درخت سیب و پرتقال در بهشت برای خود اضافه کرده ای و به درخت کاری

سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت، و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده، میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دل خسته مشکل می نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیه آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشک هایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از این گونه التیام شاد شدند و ناگهان به وجد و مسرت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلم تراش سبزرنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلم تراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.

مشغول باشی، که این عبادت عبید و تجار است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام عبادت واقعی را به ما می آموزد و می فرماید:

اهی! ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ، وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ؛ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا
لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.

«بارپروردگار من، من تو را عبادت نکردم به جهت ترسی که از عقاب تو داشتم، و نه به جهت دل‌بستگی ای که به بهشت تو در خود یافتیم؛ بلکه تو را سزاوار و لایق پرستش دیدم فلهدا عبادت و پرستش تو را نمودم.»^۱

این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که می فرماید: پروردگارا، وقتی من به تو نگاه می کنم خواه ناخواه دوست دارم که با تو به رازونیاز بپردازم چرا که غیر تو را نمی بینم، به معنای عبارت امام سجاد علیه السّلام است که می فرماید: «يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.»

حضرت می فرماید وقتی من به اطرافیان خود نگاه می کنم، می بینم همه کسانی که با اغراض و مقاصد مختلف آنها را می خوانم، بالأخره روزی بار را بر زمین خواهند گذاشت.

رفیق انسان دو روزی سراغ می گیرد و می گوید: «چه فرمایشی دارید؟»، اما چند روزی که بگذرد کم کم دیگر تلفن خود را خاموش می کند و به دروغ اظهار بی‌اطلاعی می کند. شریک نیز تا هنگامی که منافعش اقتضا داشته باشد با انسان ارتباط دارد و همین که کار و موقعیت بهتری پیش آید، دیگر پاسخ نمی دهد و با کلک تلفن خود را نیز از دسترس خارج می کند!^۲

این وسایل به خوبی «يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ» را به ما می فهمانند و تمام کسانی را

۱. رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۵، ص ۴۳.

۲. البته باید در نظر داشت که انسان نمی تواند در هر شرایطی پاسخ‌گوی تلفن افراد باشد؛ زیرا در این صورت دیگر برای او زندگی باقی نخواهد ماند.

که با دروغ و کلک اظهار رفاقت و ارادت می‌کنند، می‌شناسانند!^۱ اما خداوند دیگر عجز، خستگی، ملالت، قبض، مرض، غیبت، خواب و چُرْت ندارد؛ او ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۲ است و هر وقتی که انسان نفس خود را به آن سمت متمایل کند، می‌بیند که خداوند از قبل حضور داشته و منتظر توجه‌اش بوده و سپس او خدا را صدا زده و لبیک گفته و خود را عرضه داشته است.

شخصی نقل می‌کرد که:

یک بار که می‌خواستم از خدمت آقای حداد - رضوان الله علیه - به ایران سفر کنم، عرض کردم: «چگونه و در چه اوقاتی می‌توانم قلبم را متوجه شما کنم و مطلبی را که می‌خواهم درخواست نمایم؟» (شاید تصوّر می‌شد که ایشان باید برای برقراری ارتباط مانند مرتاض‌ها و دراویش در وقت خاصی به اطافی در بسته بروند و با چراغ خاموش شرایطی را به وجود آورند تا کم‌کم اتصال برقرار شود.) در جواب فرمودند: «در هر لحظه از بیست و چهار ساعت شبانه‌روز که به من توجه کنی، پاسخ خواهی شنید!»

این کلام برای من بسیار عجیب و ثقیل آمد که آخر مگر ایشان خواب و خوراک ندارند و در مجالس برای افراد صحبت نمی‌کنند؟! پس چطور می‌گویند: «در هر لحظه» درحالی‌که این تعبیر شامل تمامی اوقات حتی هنگام خواب نیز می‌شود؟!!

به ایران آمدم و مدتی در ایران بودم. زمان شاه روابط ایران و عراق تیره بود؛ لذا وقتی می‌خواستم به عراق برگردم، کار گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد و با اینکه در آن زمان بعضی از بستگان ما اهل ارتباط با ادارات بودند، هرچه سعی کردیم

۱. البته روشن است که در اینجا رفاقت دنیوی مردم مقصود است؛ و الا حساب رفیق سلوکی متفاوت است.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام‌شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«وی را نه چُرْت و پینگی و نه خواب، فرانمی‌گیرد.»

گذرنامه درست نشد و نهایتاً خبر آوردند که مشکل دیگر حل نمی‌شود. یک‌دفعه به یاد کلام حضرت حدّاد افتادم و با خود گفتم: الآن ساعت سه بعدازظهر است و ایشان خواب هستند، ولی چون گفتند هر وقت که به یاد من بیفتی و به من توجه کنی جوابت را می‌دهم، به ایشان متوسّل می‌شوم و لذا گفتم: «آقا! دستم به دامت!»

تا این مطلب بر زبانم جاری شد، زنگ تلفن به صدا درآمد و عموی ما پشت خط بود و گفت: «فلانی، همین الآن گذرنامه بدون هیچ علت و دلیلی امضاء شد!» و حتی خود فرد مرتبط با مسئولین آن اداره نیز به شدت از این قضیه متحیر مانده بود که چطور شخصی که تا الآن می‌گفت: «این کار شدنی نیست»، یک‌مرتبه تغییر رأی داد و آن را امضاء کرد!

ظاهراً این مشکل قبلاً از طرف ایشان حل شده و فقط منتظر توجه این شخص بوده‌اند! عجب! این چه بساطی است و این چه داستانی است؟! این همان ولیّ خدایی است که ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾؛ اما با این وجود عده‌ای می‌گویند: «کلام اولیاء الهی حجت نیست» که باید گفت این کلام به حرف مجانبین شبهه است تا به یک انسان عاقل!

مرحوم والد - رضوان الله علیه - در کتاب روح مجرد آورده‌اند:

در همین ایام زیارتی رجب، یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاک‌دل و فاضل و سابقه‌دار حقیر: حضرت آیه‌الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی - آدام الله ایام برکاته - برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدان‌جا تشریف آوردند. بنده در این کنار اطاق نشسته بودم و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند، به طوری که صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد و قدرت علمی و توحیدی، و سعه علوم ملکوتی، و واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیه‌الله حاج میرزا علی آقای قاضی - قدّس الله تربته - از ایشان، به طور تفصیل برای این دوست مهربان‌تر از برادر، و صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هر گونه توهم

شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جلداً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حادّ نموده بودم، و عرض کرده بودم: «شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده‌اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعی‌ای دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفان مختفی است، و دنبال یک انسان کامل می‌گردید که به‌طور یقین خود را بدو بسپارید، اینک آن گوشه‌ای اطاق، ایشان است که در خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا مشرفید اینجا بیایید، من هم هستم، ان‌شاءالله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.»

ایشان فرمودند: «خوف دارم آن که را که من می‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.»

عرض کردم: «شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمد الله و المنة عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه‌دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السلام وارد، و دروس حکمت را نزد استاذنا العلامة آیه‌الله سید محمدحسین طباطبایی - مُدَّ ظَلُّهُ الْعَالِي - خوانده‌اید، و شرح منازل السائرين و شرح قیصری بر فصوص الحکم و فتوحات مکیه محیی‌الدین عربی را کاملاً می‌دانید؛ با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگویید: من گول می‌خورم، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهایی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیایید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حل کند یا نه. ایشان را در قدرت توحید و وصول به اعلی‌درجه یقین امتحان کنید، ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل‌بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است، به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید، و اگر ایشان را واجد شرایطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید. تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است و کسی در منزل او را نمی‌زند و خُلق و حال ندارد؛ ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم، و در صورت

اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید. این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را رد می کند و به اصول آنها اشکال می نماید و وجه خطای وی را مبین می نماید. شما از مشکل ترین مطالب منظومه حاجی و اسفار آخوند و غامض ترین گفتار شرح فصوص الحکم و مصباح الانس و شرح نصوص از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطلع است و پاسخ می دهد و صحت و سقم آنها را می شمارد! این مرد خواب ندارد؛ پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار است. خواب و بیداری اش یکسان است. چشمش به هم می رود ولی قلبش بیدار است. دیگر شما چه می خواهید؟!»

ایشان گفتند: «اگر این طور است که تو می گویی، اینک که ایشان خواب هستند، مطلبی از ایشان پرس تا ببینیم در خواب چگونه می فهمد و پاسخ می دهد؟!» عرض کردم: «پرسیدن از من بلامانع است، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علو ملکوتی روحی و محو جمال حق پایین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تابه حال نظیر این آزمایش ها را نکرده ام، و آنچه برایم مشهود شده است خودبه خود صورت تحقق پذیرفته است.»

بالآخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته، بازگشتند، و نشستیم برای صبحانه خوردن. آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند: «اینک من در این چندروزه ایام زیارتی در کربلا (گویا چون با همراهانی بودند) مجال ندارم؛ ان شاء الله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید.» جریان امروز گذشت. فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب می گفتند: «گفته می شود: "او خواب ندارد." می گوید: من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه می کند، مال ما نیست!»^۱ این رجل الهی همان کسی است که می گوید: «در هر لحظه ای که به من توجه کنی، گرچه در حال خواب، غذا خوردن یا صحبت کردن باشم جواب تو را خواهم

۱. روح مجرد، ص ۱۲۲.

داد» و این همان معنای «لا یَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ»^۱ است که از آن به مقام جامعیت تعبیر می‌کنند. در مقام جامعیت، انصراف از یک حیثیت به واسطه اشتغال به حیثیتی دیگر در آن واحد، متصور نیست.

در میان اصولیون نیز این بحث مطرح است که آیا امکان دارد انسان در آن واحد دو معنای مختلف را از یک کلام قصد کند؟ آنها معتقدند این امر بر حسب ظاهر امکان‌پذیر نیست؛ چون هر کلمه‌ای یک مفهوم نفسی دارد و اقتضای هر کلامی که انسان مطرح می‌کند این است که مفهوم نفسی مترتب بر آن اراده شود.^۲

روزی مرحوم آیه‌الله بهجت برای مرحوم والد - رضوان الله علیهما - در مجلسی که بنده نیز حضور داشتم این قضیه را نقل می‌کردند که:

نظر آیه‌الله خویی در مسئله «استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد» مانند سایر اصولیون بود. من این مطلب را در مجلسی از ایشان شنیده بودم و در ملاقاتی که با مرحوم قاضی داشتم آن را مطرح کردم؛ ایشان فرمودند: «این نظر مربوط به افراد عادی است که سعه محدودی دارند؛ به ایشان بگویید: ”در وقتی که شما با شخصی صحبت می‌کنید و در آن حال بچه‌ای را در بغل گرفته و کاسه ماستی را نیز در دست دیگر دارید، آیا این صحبت باعث می‌شود که شما از آن بچه یا کاسه ماست منصرف شوید و از دست شما بیفتند؟! یا اینکه در عین صحبت با او، مواظب هر دو هستید و خود را نیز روی پا نگه داشته‌اید و این اراده‌های متفاوت نسبت به مصادیق مختلف، در آن واحد در شما ظهور پیدا می‌کند؟ حال چه اشکالی دارد شخصی که به مقام جامعیت رسیده است در آن واحد بتواند از یک کلام، معانی مختلفی را قصد نماید؟“»
فردای آن روز در مجلس درس آقای خویی اشکال مرحوم قاضی را نقل کردم.

۱. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون استعمال لفظ در بیشتر از معنای واحد، رجوع شود به معالم الدین، ص ۳۸؛ کفایه الأصول، ص ۳۶؛ اصول الفقه، ج ۱، ص ۵۹.

ایشان گفتند: «این حرف، حرف شما نیست؛ چه کسی به شما چنین مطلبی را گفته است؟!»

گفتم: «این کلام آقای قاضی است.»

ایشان گفتند: «بله، این حرف مربوط به آقای قاضی است.» و دیگر در این مورد ایراد و اشکالی مطرح نکردند.^۱

در اینجا اشکال شده است که:

از آنجایی که تفهیم و تفاهم بر اساس وضع و قرارداد است و بحث ما مربوط به تعدد وضع می باشد نه وضع واحد، لذا برای شناخت هر معنایی قرینه معینه قرار می دهند تا مخاطب با هر قرینه به معنای مورد نظر منتقل گردد؛ بنابراین برای معانی مختلف، دال‌های متعددی خواهیم داشت و این مسئله با بحث «استعمال لفظ در اکثر از معنی» که در آن دال یکی است و معانی متکثر می باشد، منافات دارد. پس تعدّد معانی یک لفظ از کجا فهمیده می شود؟

باید گفت:

اولاً: مسئله وضع با استعمال متفاوت است؛ در اینجا سخن از استعمال است

نه وضع.

ثانیاً: شکی نیست که تفهیم و تفهّم بر اساس وضع است و مخاطب از القاء کلام، همان معنای وضعی را استنباط می کند، مگر در موارد قرینه صارفه؛ ولی سخن اینجاست که آیا متکلم و یا مخاطب قدرت بر فهم و درک این مسئله را دارند که از یک لفظ چند معنای موضوع‌له آن لفظ را بدون تکرار و بدون قرینه متعینه استنباط کنند یا خیر.

مثلاً در روایات آمده است که قرآن دارای هفتاد بطن و معانی تودرتوست^۲ و طبیعی است که استعمال این الفاظ در هر کدام از این معانی، استعمال حقیقی و در ماوُضِعَ له آن خواهد بود.

۱. رجوع شود به *مهر تابناک*، ج ۱، ص ۲۷.

۲. *اعجاز البیان*، ص ۱۲۸.

حال سؤال اینجاست که آیا خدای متعال هنگام انشاء این عبارات به انشاء نفسی برای هر کدام از این معانی اراده‌ای خاص و جدای از اراده معنای دیگر فرموده یا اینکه با اراده واحد جمع این هفتاد معنی را قصد و انشاء نموده است.

و یا اگر همین عبارات را رسول خدا و یا حضرات معصومین علیهم السلام تلاوت کنند، باید برای احضار هر کدام از این معانی اراده‌ای مجزاً ایجاد نمایند یا با اراده واحد جمع این معانی در نفوس مطهره آنان نقش می‌بندد؟ و همین قضیه درباره مخاطبین به این کلام است از غیر حضرات معصومین علیهم السلام؛ یعنی آیا ممکن است افرادی بتوانند با اراده واحد این معانی را از آیات قرآن هنگام تلاوت استنباط و استخراج کنند یا خیر؟

بنابراین اگر ما امکان تحقق چنین مسئله‌ای را در معصومین علیهم السلام جائز بدانیم، چه مانعی دارد که امکان آن را برای اولیای الهی که نفوس آنان به واسطه عبور از حواجز و موانع مادی به تجرد و اطلاق رسیده است، جایز نشمریم و روا نداریم. خداوند آیه‌الله خوئی را رحمت کند. مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: ایشان می‌گفتند: «ما گرایش به مبانی عرفان را مانند دیگران قادح عدالت اولیاء و عرفا نمی‌دانیم!»^۱

صد رحمت به ایشان که حداقل این مقدار ابراز لطف نموده‌اند و همانند سایر علماء، عدالت اولیاء الهی را قدح نفرمودند! باری، بگذریم از مطالب بسیاری که شنیده و دیده‌ایم و دیگر باعث دگرگونی حال است.

علی کل حال، «لا یسْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» همان مقام امامت و ولایت است که در آن، التفات به یک مطلب موجب انصراف از مطلب دیگر نمی‌شود.

الآن امام زمان ارواحنا له الفداء واسطه فیض الهی نسبت به تمام ماسوی‌الله است؛ به این معنا که اگر نظر حضرت بر کیفیت ایصال فیض از آن مبدأ فیاض نسبت

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹۴.

به تک تک موجودات عالم وجود (اعم از مجردات و غیر مجردات) نباشد، به طور قطع آنها در دم معدوم خواهند بود؛ خواه نسبت به وجود و فیض اول باشد، و خواه نسبت به وجود و فیض ثانوی و ثالث و اسماء و صفات مختلفه کلیه ای که در مصادیق مختلف، نزول پیدا می کنند.

من باب مثال، شخصی که در مقابل بنده نشسته است، در حیثیت اول خود فردی حیّ است، اما اگر یک لحظه نظر و اراده امام زمان بر هستی او نباشد، در دم عدم خواهد شد؛ پس اینکه بنده او را مشاهده می کنم به جهت تعلق نظر امام علیه السلام بر نفس اوست، اما نسبت به حیثیت دوم و تجرّد و استمرار وجودهای سوم و چهارم، تا نظر امام علیه السلام بر گوش و چشم و فکر او تعلق نگیرد، صدای مرا نمی شنود و سیمای بنده را نمی بیند و نمی تواند چیزی را بفهمد. بنابراین، تا آن حضرت نخواهد هیچ کدام از این اسماء و صفات جزئیّه در او تحقق پیدا نمی کند.

حال اگر این یک نفر را در چند میلیارد نفر جمعیت کره زمین، و کره زمین را در کهکشانها، و کهکشانها را در آسمانها، و تمام آنها را در مجردات ضرب کرده و به حساب آوریم، آن وقت متوجه معنای ولایت امام زمان خواهیم شد.

هر پلکی که زده می شود و نفس وجود هر ذره مجرد و غیر مجرد که در کلّ عالم وجود در حرکت است، به وجود امام زمان علیه السلام است؛ و این همان معنای ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ و «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» می باشد. با این حال عده ای در علم غیب امام زمان علیه السلام تشکیک می کنند و انسان نمی داند بر حرف آنها بنهند یا گریه کند؟!

معنای روایت «بِئِمْنَةِ رِزْقِ الْوَرَىٰ وَ بِوَجُودِهِ تَبْتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ»^۱ آن است که به طور کلی هر رزقی که از جانب فیض مطلق و بسیط الهی بر تمام عالم وجود و

۱. مشارق أنوار الیقین، ص ۱۵۷؛ زاد المعاد، ص ۴۲۳. ترجمه:

«به یمن و برکت او مردمان روزی داده می شوند و به سبب وجود او زمین و آسمان پابرجا هستند.» (محقق)

ماسوی الله نازل می شود، به واسطه نفس امام زمان علیه السلام است؛ خواه رزق های مادی مانند آب و نان و هوا و مسکن باشد، یا رزق های معنوی مانند علم و حیات و کمال و تجرد.

حال صحبت در این است که ولی الهی نیز در تحت ولایت امام علیه السلام به مقام «لا یسْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» و «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» رسیده است؛ با این تفاوت که او را مستقل و در عرض امام زمان علیه السلام فرض کردن کفر است.

باری، این معنای ولایت، مراد امام سجاد علیه السلام است و ما باید به سراغ این ولایت برویم! بهترین مدعو در این عالم کیست که امام زین العابدین علیه السلام با عبارت «بَا خَيْرٍ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ» او را می خواند؟ آن خدایی است که نه مرض دارد که به خاطر مرضش عاجز باشد، و نه گرفتار است که به واسطه آن نتواند گره از کار دیگران بگشاید؛ آن خدایی است که در هر وقت که او را بخوانید بیدار است و اشتغال به امور سایر عباد، به هیچ وجه سبب غفلتش نمی گردد و محال است که توجه اش در یک لحظه کم رنگ و در لحظه دیگر پُررنگ باشد.

مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - می فرمودند:

روز عید غدیری در کربلا بودیم و رفقای بسیاری از ایران و سایر بلاد به آنجا آمده بودند. جناب آقا سید مهدی^۱ فرزند بزرگ تر حضرت آقای حداد^۲ می خواستند برای زیارت به نجف بروند. حاج عبدالجلیل به ایشان گفت:

۱. ایشان به قدری بزرگوار و صاف و پاک و بی غل و غش هستند که تعبیر «صفاء» برای ایشان نارساست!

۲. فرزندان مرحوم حاج سید هاشم حداد - قدس سره - به نقل از روح مجرد، ص ۹۴:
«اول سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبدالامیر؛ و دختری بزرگ تر از اینها که او را علویه نامند و اسم اصلی او زهرا است، و به وی فاطمه و بیگم نیز می گویند. اما تسمیه وی به فاطمه و به بیگم به سبب آن است که آقای حداد دو دختر قبل از ایشان داشته اند که در کودکی فوت نموده اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می کنند.»

«آقا، من یک حاجت دارم؛ وقتی به زیارت رفتید آن را به امیرالمؤمنین بگویید و جوابش را هم بگیرید و بیاورید!» مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - و دیگران نیز خندیدند.

ایشان رفتند و شب را هم در نجف بودند و فردا عصر که برگشتند، حاج عبدالجلیل گفت: «حاجت ما را به حضرت گفتید؟» ایشان گفتند: «آره والله، من گفتم، اما در حرم خیلی دادوبیداد بود و علی خیلی سرش شلوغ بود؛ نفهمیدم شنید یا نه؟!»

باری، حضرت آقای حدّاد - رحمة الله علیه - و سایر رفقا از این بیان بسیار خندیده بودند اما معنای ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ و «لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» آن است که در مورد امیرالمؤمنین علیه السّلام خواب و بیداری و ازدحام و مزاحمت معنا ندارد. البته کسانی که در حرم ائمه علیهم السّلام با صدای بلند شعر یا روضه می خوانند و دادوبیداد راه می اندازند، مرتکب عمل حرام و خلاف شرع می شوند؛ زیرا حرم محلّ زیارت و نماز و سکوت و توجه و دعاست، و این کار مزاحم با حال دیگران است. روضه را می توان در خانه یا در گوشه ای از صحن خواند و سینه زد، اما داخل حرم هیئت نیست!^۱

علی کلّ حال، امام سجّاد علیه السّلام با عبارت «يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَأَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ» به ما می فهماند که همه به سراغ خدایی بیایید که از هر مدعوئی بهتر و از هر مرجوئی و مورد امیدی بالاتر است. خداوند در این دنیای وانفسا با پیش آوردن مسائلی، به خوبی به انسان نشان می دهد که در عاقبت، روزی از تمام ارحام، رفقا، شرکاء، هواداران و پشتوانه های قابل اعتماد، ناامید خواهی شد.

روزی یکی از افراد به بنده می گفت: «چرا شما آن طور که باید و شاید به فلان شخص توجه ندارید، در حالی که او چنین خصوصیتی دارد؟!» در جواب گفتم: «من

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت توسل به اهل بیت علیهم السّلام در مشاهد مشرفه، رجوع شود به حیات جاوید، ص ۷۹ و ۹۵.

به خنده الآن او نگاه نمی‌کنم؛ بلکه موقعیت دو - سه سال دیگر او را می‌بینم.» اما او این برخورد را اشتباه می‌دانست و نپذیرفت. دو - سه سالی گذشت و مسائل تغییر پیدا کرد و به جای آن خنده‌ها هزار مسئله دیگر پیدا شد و به ایشان گفتم: «حال آیا به یاد حرف چند سال قبل خود افتادید؟!»

باری، گرچه رفاقت‌های سلوکی و الهی از دایره این مطلب خارج است، اما در رفاقت‌های دنیوی که بر اساس اغراض و حساب و کتاب‌ها بنا نهاده شده است، بعد از تغییر اوضاع، همه چیز عوض می‌شود و دیگر هیچ اثری از این تبسم‌ها باقی نمی‌ماند. لذا امام سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: پروردگارا، اگر من بخواهم در این دنیا کسی را بخوانم و به او امید داشته باشم، چه کسی بهتر از توست؟! تو کسی هستی که در هر آنی از صبح و نیمه شب، و در هر جایی، جوابت پیش از سؤال من آماده است؛ در حقیقت تو پاسخ مرا آماده نگه داشته‌ای و می‌گویی: درخواست کن تا بررسی و امید پیدا کن تا مر جو خود را مشاهده کنی و بیابی!

نکته پایانی قابل توجه در این فقره آنکه: سیر راه خدا مانند امور دنیوی نیست که انسان اعمالی را برای رسیدن به مقصودی که بعداً حاصل می‌شود، انجام دهد؛ بلکه سیر به سوی خدا عبارت است از حرکت انسان در هر ثانیه و هر لحظه، و گرفتن پاداش و اجر در همان لحظه؛ که البته هر قدم مقدمه‌ای است برای اینکه انسان به نتیجه آخر دسترسی یابد.

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

مجلس سوّم

جایگاه امید در سیره صالحان

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حضرت امام سجاد عليه السلام در این فقرات شریفه عرضه می‌دارند:
حُجِّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِتْيَانِي مَا تَكْرَهُ، جَوْدُكَ وَكَرَمُكَ؛ وَ
عُدَّتِي فِي شِدْقِي مَعَ قِلَّةِ حَيَاتِي، رَأْفَتُكَ وَرَحْمَتُكَ؛ وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ
ذَيْنِ وَذَيْنِ مُنِيَّتِي؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي وَاسْمَعْ دُعَائِي، يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«ای پروردگار، دلیل من بر جرئت درخواست از تو در عین اعمال ناشایستی
که مرتکب می‌شوم، جود و کرم توست؛ و پناه و توشه من در هنگام شدائد،
رأفت و رحمت توست. من موقعیت خود را این چنین احساس می‌کنم و
خود را بین این دو چیز و این دو چیز می‌یابم:
دو مطلب اول: جرئت من بر سؤال و ابراز نیاز در عین عصیان و تمرد، و

۱. مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸۴.

دیگر جود و کرم تو. به عبارت دیگر، گناه و درخواست من به جای خود محفوظ، ولی جود و کرم تو نیز در جای خود محفوظ است.

دو مطلب دوم آنکه: ذخیره و سرمایه من در گرفتاری ها و مشکلات - در عین بی شرمی و بی حیایی من نسبت به انجام آنچه مورد رضای تو نیست - عبارت از رأفت و رحمت، عطوفت و ریزش نعمت های توست؛ رحمتی که همه جا را فراگرفته و دست رد بر کسی نمی زند.

لذا امیدوارم که مرا از رسیدن به آرزویم خائب و سرشکسته و سرافکننده نگردانی. پس رجا و آرزوی مرا محقق فرما و دعای مرا شنوا باش، ای بهترین کسی که هر دعاکننده ای او را خوانده است و ای بافضیلت ترین کسی که هر فرد آرزومندی بدو امید دارد.»

این رأفت و رحمت فراگیر، وجود خارجی دارد، نه وجود اعتباری و تنزلی؛ لذا امام سجاد علیه السلام در پاسخ به سؤال بدترین فرد روی زمین، یزید که آیا خدا توبه مرا می پذیرد، می فرمایند اگر توبه کنی پذیرفته خواهد شد.^۱

گرچه اینکه یزید موفق به توبه بشود یا نشود، مطلب دیگری است؛ اما بدترین جنایات او باز هم سبب بسته شدن باب رحمت الهی نمی گردد و اگر واقعاً در همان موقع توبه می کرد و خود را برای قصاص آماده می کرد و تمام وجود خود را تسلیم امام سجاد علیه السلام می نمود و تن به هر حکمی می داد، خداوند توبه اش را می پذیرفت. ما هر غیبت و تهمت را به زبان می آوریم و بعد از آنکه تالی فاسدهای آن را دریافتیم، می خواهیم با یک اعتذار تلفنی جبران ما فات کنیم، در حالی که انسان باید در حضور شخص اعتراف به غلط و اشتباه خود کند و به هر شکل ممکن رضایت او را کسب نماید.^۲

۱. رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸؛ عبقری الحسان، ج ۳، ص ۲۷۰.

۲. مصباح الشریعه، ص ۲۰۵:

«إِنْ اغْتَبَّتْ فَبَلَّغِ الْمُعْتَابَ فَاَسْتَحِلِّ مِنْهُ؛ فَإِنْ لَمْ تَبْلُغْهُ وَ لَمْ تَلْحَقْهُ فَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ.»

یکی از افراد اهل منبر که ظاهراً هنوز در قید حیات است، نقل می‌کرد که: شخصی در نزدیکی خیمه‌های عرفات قضای حاجت کرده بود و یکی از افراد کاروان که من را متهم می‌دانست در جلوی جمعیت خطاب کرد که: «این چه وضعیتی است و چرا شما کمی دورتر نرفتید؟» و هرچه می‌گفتم که من این کار را نکرده‌ام، او می‌گفت: «ما دیدیم که شما بیرون بودید و آمدید!» فردای آن روز این فرد متوجه اشتباه خود شد و آمد در کنار من نشست و آهسته گفت: «از اینکه شب گذشته در جلوی جمع چنین مطالبی را گفتم عذرخواهی می‌کنم.»

گفتم: «شما دیشب آبروی مرا در برابر چهل نفر برده‌ای و حال آمده‌ای در کنار گوش من عذرخواهی می‌کنی؟! اگر راست می‌گویی بلند شو و در جلوی همه آنها به اشتباه خود اعتراف کن!»

باری این انانیت و نفسانیت انسان است که سبب می‌شود فردی به راحتی آبروی مؤمنی را ببرد و بعد از روشن شدن اشتباهش به اعتذاری مخفیانه اکتفا نماید، در حالی که باید در علن به تمام آن افراد بگوید که اولاً اصل بیان این خطا و اشتباهی که حتی ممکن است از روی اضطرار اتفاق افتاده باشد، بی ادبی و بی تربیتی و کاری غلط بوده است، و ثانیاً من در مصداق نیز مرتکب اشتباه شده‌ام. حال آیا حج این شخصی که بالأخره هم حاضر نشد کار خود را تدارک کند، مورد قبول است؟!

علی کل حال، این کلام امام سجاد علیه السلام که می‌فرماید: «وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيَّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي» واقعاً بشارتی است؛ حضرت می‌فرماید: وضعیت و حالت این بندگان گنه‌کار تو این گونه است که از طرفی گناه می‌کنند و نسبت به اعمال خود حیا ندارند، و از طرفی دیگر چشم به رأفت و جود و بخشش تو دوخته‌اند و در فضای قلب و ذهن و نفسشان رحمت تو غلبه یافته است، نه یأس و ناامیدی.

﴿ ترجمه: «اگر غیبت کردی و این مطلب به گوش کسی که غیبتش را کرده بودی رسید، از او حلالیت بطلب و اگر نرسید استغفار بنما.» (محقق)

چرا عده‌ای به افرادی که اهل نماز شب و ذکر بوده‌اند و در نهایت منحرف شدند و بزرگان نیز احوالات آنها را در کتبشان ذکر کرده‌اند، نگاه می‌کنند و در نتیجه از عمل به دستورات دچار یأس می‌شوند؟! چرا آنها به بسیاری از افرادی که به این دستورات عمل کردند و رفتند و رسیدند توجه نمی‌کنند؟! اگر بنا بر غلبه حالت یأس بود، پس چرا اولیای خدا آمده‌اند؟! و چرا این کتاب‌ها را نوشته‌اند و این مجالس را تشکیل داده‌اند و ما را به سلوک دعوت کرده‌اند؟!

در میان شاگردان معمم و غیرمعمّم مرحوم والد - قدّس سرّه - افرادی بودند که با وجود سوابق و حالاتی، نتوانستند از عهده امتحان برآیند و از توقعات خود در مسائل مختلف بگذرند؛ اما چرا ما باید به آنها نگاه کنیم و هیچ نگوییم که حتماً ریگی به کفششان بوده و تفکر و حال و هوای دیگری داشته‌اند و امید و طلب نداشته‌اند و ایشان را تا وقتی می‌خواستند که با تفکرات و منویات و مسائل اجتماعی آنها راه بیاید؟!

افرادی در زمان شاه پیوسته در خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - بودند، اما وقتی که دیدند ایشان در جریانات بعدی بر اساس فهم و تشخیص خود عمل می‌کنند و توقع آنها را مبنی بر دنباله‌روی و همراهی صددرصدی از دیگران برآورده نمی‌کنند، از ایشان فاصله گرفتند.

در آن ایامی که ما در طهران رساله رؤیت هلال را نزد مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌خواندیم، روزی در اواخر زمان شاه بعد از درس با بعضی از همین افراد، سوار بر ماشین شدیم و به میدان بهارستان رسیدیم. شهر در اواخر زمان شاه شلوغ بود و ما سه نفر معمم در ماشین نشسته بودیم که جوانی سوار شد و تا به ما نگاه کرد، ذوق‌زده به انگلیسی گفت: «We want just ...!»؛ ما فقط فلان شخص را می‌خواهیم! «یک مرتبه یکی از ما سه نفر چنان مشعوف شد و با صدای بلند خندید و گفت: «Bravo! Bravo! آفرین! آفرین!» که ما مات و مبهوت ماندیم.

باری، ظرفیت بعضی به قدر یک لیوان و استکان و برخی دیگر به اندازه یک انگشت‌دانه‌ای است که هنوز به دهان نرسیده تمام می‌شود؛ این افراد رفتاری سبک و

بچه گانه دارند و عجیب آنکه بلافاصله بعد از این جریان، خطوری در ذهنم آمد که که اگر پدر ما این است که هست، این افراد در آینده نزدیک یا دور قطعاً با او مشکل پیدا خواهند کرد. مدت زیادی نگذشت که حرف‌ها شروع شد و گفتند که آن شخص در مجالسی در مورد ایشان مطالب بوداری را مطرح کرده است تا اینکه کم‌کم این اعتراضات او بسیار بسیار صریح شد.

سال‌ها گذشت تا اینکه روزی بنده با ایشان و شخص دیگری و مرحوم والد در ماشین نشسته بودیم و به جایی می‌رفتیم. ایشان بعد از بیان مسائلی گفت: «پنبه تمام آنچه ما تاکنون انجام دادیم، زده شده است!» و مرحوم آقا یک مرتبه فرمودند: حال جنابعالی متوجه شدید که چرا ما در این مسائل دخالت نکرده‌ایم؟! تا ایشان این مطلب را بیان کردند، آن شخص سرش را پایین انداخت و رنگش سیاه شد و دیگر هیچ نگفت.

مگر قرار بر این است که هرکس هرچه گفت ما بپذیریم و هرچه در میان عموم مطرح شد، پیگیری کنیم و به دنبالش حرکت نماییم؟! خداوند انسان را مؤاخذه می‌کند که مگر من به تو عقل و فهم ندادم و مگر نباید تو در مسائل دینی و اجتماعی بر اساس اطلاع و بینش و بصیرت خود حرکت و اقدام کنی، گرچه دیگران مخالف باشند؟! انسان باید در جریانات متوجه باشد که اوضاع پیش آمده به چه سمت و سویی در حرکت است و بر طبق تشخیص خود به تکلیف الهی عمل نماید و واکنش مردم را ملاک عمل خود قرار ندهد که کسی را در قبر دیگری نمی‌خوابانند و هر فردی برای خود پرونده‌ای دارد. باری، این روش اولیای الهی است و وقتی ولیّ خدا حائز این مرتبت گردید، دیگر عرضه کردن فعل او بر کتاب و سنت باطل است؛ زیرا نفس عمل ولیّ الله، همان عمل به کتاب و سنت است، و در غیر این صورت دور پیش می‌آید و دور باطل است.^۱

۱. «دور» که وقوع آن محال می‌باشد، در اصطلاح به معنای آن است که وجود یک شیء، وابسته و متوقف بر وجود چیز دیگری باشد که تحقق شیء دوم، خود متوقف بر وجود همان شیء اول است.

از آنجا که ذهن انسان محدود و چشمش بسته است و به بسیاری از حقایق گذشته و آینده دسترسی ندارد، افرادی می‌گویند که باید عمل ولیّ خدا را علیّ کتابِ الله و سنّه رسولیه عرضه داشت، و چون آن ولیّ فلان عمل واجب را انجام نمی‌دهد، پس قول و فعلش حجیت ندارد و دیگر ما نمی‌توانیم از او تبعیت کنیم.

آخر اگر ما چند سالی درس خوانده‌ایم و می‌گوییم «علیّ کتابِ الله و سنّه رسولیه» مرحوم والد نیز از غار بیرون نیامده بودند و با آن هوش و استعداد فوق‌العاده چند برابر تحصیلات ما، در قم و نجف درس خوانده بودند، و اگر ما از خدا ترسی داریم، ایشان که از نظر تقوا معلوم‌الحال است؛ آن وقت چگونه ما که چیزی از کتاب و سنت نمی‌دانیم، می‌خواهیم فعل یک ولیّ الهی عالم بماکان و مایکون را بر آن دو عرضه بداریم؟! عرض بداریم!؟

در اینجا دیگر هیچ بهانه‌ای وجود ندارد و تنها شیطان است که دائماً انسان را وسوسه می‌کند؛ لذا ایشان بعد از گذشت چند سال که مسائل به‌خوبی برای همه روشن شد، حجت را برای آن شخص تمام می‌کنند و می‌فرمایند: «حال متوجه شدید که چرا ما دخالت نکرده‌ایم؟!»

آخر شما که توقع دنباله‌روی ایشان از دیگران را دارید، تابه‌حال بر چه اساسی تبعیت می‌کردید؟! مگر آن دعای سماتی که در مجالس عصر جمعه می‌خواندید و های‌های گریه می‌کردید در همین جا نبود؟! مگر حالات خود را ابراز نمی‌کردید و موقعیت خود را برتر از دیگران نمی‌دانستید و نمی‌گفتید که غذای این سفره‌ها همه تبدیل به نور و روح و رضوان و تجرّد می‌شود، و مگر تمام این امور را به واسطه اطاعت از این مرد قلمداد نمی‌کردید؟! حال چه شد که می‌گویید: اینها عده‌ای ترسو

◀ است. اگر «دور» بین دو مطلب فرض شود، «دور مُصرّح» و اگر بین سه مطلب یا بیشتر باشد، «دور مُضمّر» نامیده می‌شود. * (محقق)

هستند که برخلاف آنچه می‌گویند به تکلیف خود عمل نمی‌کنند؟! باری، اتهام به ترسیدن، و عدم عمل به تکلیف از ناحیه کسانی بود که در همین مکتب بودند و دعا می‌خواندند و گریه می‌کردند؛ اما بدانید که در آن اوقات بسیار خطرناک که همه می‌ترسیدند ما از شما شجاع‌تر بودیم، و حق کم‌کم روشن خواهد شد. ما در سال‌های گذشته تذکراتی دادیم و متهم به جهالت و عدم اطلاع شدیم؛ اما کم‌کم مشخص می‌شود که بی‌اطلاع چه کسی و مطلع چه شخصی بوده است!

علی‌ای‌حال، امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند که باید از مظاهر اسماء جلال و جمال پروردگار، رحمت الهی بر فکر و ذهن و قلب ما غلبه کند و این مسئله از آیات و روایات و مکالمات بزرگان به‌خوبی استفاده می‌شود.

آن خدای دان، همه مقبول و ناقبول

من رحمة بدا و إلی رحمة یؤول

از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق

این است سرّ عشق که حیران کند عقول

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند

این شرک عارضی بُود و عارضی یزول

گوید خرد که سرّ حقیقت نهفته دار

با عشق پرده در چه کند عقل بوالفضول

یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون

این نقطه گه صعود نماید گهی نزول

جز من کمر به عهد امانت نیست کس

گر خوانیم ظلوم، و گر خوانیم جهول^۱

در بعضی صحبت‌ها و مقالات و نوشته‌جات، خداوند به دو تعریف شناسانده

۱. مجموعه آثار آقا محمدرضا قمشه‌ای (حکیم صها) ص ۲۶۰.

شده است: خدای فقها و اهل ظاهر، خدای عرفاء و اهل معرفت.^۱ خدای اهل ظاهر، خدای قهر و تازیانه و مار و عقرب و حساب و میزان و حشر و نشر است؛ خدایی که فرد بی نماز و روزه را در وسط جهنم می اندازد؛ اما خدای اهل معرفت، خدای رحمت و بخشش و جود و کرم است؛ خدایی که توبه را می پذیرد و می گوید:

بازآ، بازآ، هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بازآ^۲

خدایی که می فرماید: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾؛^۳ خدایی که خود را به اوصاف جمالیّه متّصف می کند و به او خطاب می کنیم: «یا مَنْ وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»؛^۴ خدایی که در حدیثی قدسی می فرماید:

یا داود، لو یعلمُ المُدبرونَ عَنی کَیفَ انتِظارِی لَکُم و رِفتی بَیهم و شَوقی إلی تَركِ مَعاصِیهم، لَما تَوا شَوقاً إلی و تَقَطَّعت أوصائهم مِن مَحَبَّتِی! یا داود، هَذه إرادتی فی المُدبرینَ عَنی، فَکَیفَ إرادتی فی المُقبِلینَ عَلَی؟! یا داود، أَحوجُ ما یَكونُ العَبْدُ إلی إذا استَغنَی عَنی، و أرحمُ ما أكونُ بِعَبْدی إذا أدبَ عَنی، و أَجَلُّ ما یَكونُ عَبدی إذا رَجَعَ إلیّ.^۵

«ای داوود، اگر کسانی که از من رو برگردانده اند و فرار می کنند، بدانند که تا چه اندازه انتظارشان را می کشم و نسبت به آنان لطف و رفاقت دارم و چقدر مشتاق هستم که گناهانشان را ترک نمایند، از شدت شوق به من جان می دادند

۱. جهت اطلاع بر این تفکر غیر صحیح، رجوع شود به حکمت و معیشت، ص ۸۸ و ۱۰۸؛ قمار عاشقانه شمس و مولانا؛ ادب قدرت ادب عدالت، ص ۳۷۲؛ مقاله آنچه روشنفکری دینی نیست.

۲. رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر.

۳. سوره حدید (۵۷) ذیل آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۴:

«حقاً خداوند به شما هر آینه رئوف و مهربان است.»

۴. البلد الامین، ص ۴۱۰ (دعای جوشن کبیر).

۵. المَحجّة البیضاء، ج ۸، ص ۶۲.

و بندبند بدنشان از شدت محبت به من از هم جدا می‌گشت! ای داوود، من نسبت به کسانی که از من رو برگردانده‌اند این‌طور هستم، پس نسبت به کسانی که به من رو می‌کنند چگونه خواهم بود؟! ای داوود، بیشترین احتیاج بنده من به من وقتی است که خود را از من بی‌نیاز می‌بیند، و بیشترین رحمتم به بندهام هنگامی است که از من رو برمی‌گرداند، و بیشترین قدر و ارزش بندهام در نزد من هنگامی است که به سوی من بازمی‌گردد.»

اما تعریف به دو خدای اهل معرفت و خدای اهل ظاهر غلط است و ما همه یک خدا بیشتر نداریم و او همان خدای اولیای الهی و امام سجاد علیه السلام است که در مقام معرفی می‌فرماید که او خدایی است که لطف و کرمش بر گناه ما می‌چربد، و رأفت و جودش بر قلت حیای ما غلبه دارد و همیشه امید را در دل ما زنده نگاه می‌دارد؛ پس هیچ‌گاه این حسن‌ظن خود را از دست مدهید و از رحمت او آئس^۱ و ناامید مگردید و به افراد بسیاری که با وجود سوابق علمی و غیرعلمی طرد شدند و یا به‌اختیار خود از دایره سیر و سلوک بیرون رفتند، نگاه نکنید!

بر این اساس مبلغین اسلام و مکتب تشیع باید حالت رأفت و رحمت الهی را در نفوس افراد تزریق کنند و آنها را نسبت به لطف پروردگار ترغیب و تشویق نمایند. کتاب *عدل الهی* مرحوم آیه‌الله مطهری کتابی بسیار مفید و علمی است، ولی به لطف و رحمت الهی ختم نشده است و مطالب به قهر و عقاب و عدم شفاعت افراد خلاف کار خاتمه یافته است.^۲

به یاد دارم که ایشان یادداشتی در این کتاب نوشته و آن را برای مرحوم والد فرستاده بودند و الآن آن نسخه با دستخط ایشان در نزد بنده موجود است. مرحوم والد بعداً در جلسه‌ای به ایشان فرمودند:

۱. «آئس» اسم فاعل از ماده «یئس» به معنای ناامید است و استعمال کلمه «مأیوس» که به معنای اُمئیّه است در معنای ناامید غلط است.

۲. رجوع شود به *مجموعه آثار شهید مطهری*، ج ۱، ص ۳۳۸.

من مطالب بسیار خوب این کتاب را خواندم، ولی چرا شما کتاب را به غلبه لطف و رأفت خدا تمام نکردید؟! صحیح است که شفاعت بی حساب نیست، ولیکن اگر مؤمن خطایی کرده باشد، ان شاء الله مورد رحمت قرار می‌گیرد. و خوب بود که کتاب با امید و بشارت داشتن و با تبلیغ رحمت پروردگار ختم می‌شد.^۱

مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عباس قوچانی نیز در ضمن نامه‌ای به مرحوم علامه - رضوان الله علیهما - می‌نویسند:

آقای مطهری کتابی به نام *عدل الهی* اهداء فرموده بودند؛ *مِن اَوَّلِهِ اِلَى اٰخِرِهِ* مطالعه نمودم، خوب به نظر آمد، الا مورد شفاعت؛ خیلی خوشم نیامد.^۲
بنده اضافه می‌کنم که مگر در قرآن نداریم: ﴿وَعَاخِرُونَ اَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَعَاخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يَّتُوبَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اَللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾؟!^۳ مصداق این آیه ما هستیم که در آن وقتی که جنبه رحمانی بر نفس ما حاکم است، کار خیر و ثواب انجام می‌دهیم و در آن موقعی که جنبه شیطانی و کدورت و نفس اماره بر ما غلبه می‌یابد، مرتکب عمل خلاف و گناه می‌شویم. ما بشر هستیم و بشر هم گناهکار است؛ ولی در اینجا ﴿عَسَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يَّتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ به انسان امید می‌دهد که اگر در مقام انکار و عناد نباشید،^۴ ما شما را مورد عفو و بخشش خود قرار می‌دهیم.
بر این اساس است که امام سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: «خدایا! گرچه ما در موقعیت و جایگاه قلت حیا هستیم، ولی از آن طرف رحمت و بخشش تو نیز

۱. برای اطلاع بیشتر پیرامون مسئله شفاعت، رجوع شود به *معادشناسی*، ج ۹، ۶۷ - ۳۷۴.

۲. *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۳۵۸.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. *معادشناسی*، ج ۳، ص ۹۴.

«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت به‌جای آورده‌اند؛ شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به‌درستی که خداوند غفور و رحیم است.»

۴. باید گفت: ای وای از عناد! ای وای از عناد!

وجود دارد؛ پس قاعده آن است که تو نیز آرزوی ما را بدون پاسخ مگذاری و ما را آیس و سرشکسته نمایی!» و این عبارت، بشارت بسیار عجیبی است! غلبه رأفت، ذاتی پروردگار است؛ و چون «الذَّاقُ لَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يُعَلَّلُ»^۱ پس پاسخ دادن به مطلوب افرادی مانند ما نیز لازم و ضروری است. بنابراین، انسان باید امید خود را بالا ببرد و تا هنگامی که در چنین وضعیتی قرار دارد، خیالش آسوده باشد که پریشانی و نگرانی مربوط به دیگران است.

آیا با وجود اینکه امام سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: «يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ»^۲ خیال انسان راحت نمی‌شود؟! مگر مدعوئی بهتر از او پیدا می‌شود که ما به سراغش برویم؟! عجباً، ما در جایی آمده‌ایم که تمام مسئولیت بار ما را به دوش گرفته‌اند و می‌گویند: بروید و دیگر هیچ نگرانی و دغدغه‌ای نداشته باشید! شما نگاه کنید به مردم عادی که به چه میزان در صبح و شام دغدغه دارند و نسبت به امور مختلف در تب و تاب و اضطراب‌اند!^۳

خدا می‌داند که بنده در زمان مرحوم والد از دوستان نفهمی که در جلسات به جای توجه به این مطالب، به چه مسائلی فکر می‌کردند، چه خون دلی می‌خوردیم! به یاد دارم روزی در مجلس عصر جمعه، بعد از قرائت قرآن و دعای سیمات^۴ که همه باید سکوت کنند و توجه داشته باشند و بگذارند تأثیر این قرائت در آنها بماند، یکی از همین افراد به ایشان گفت:

آقا خبر دارید که پادشاه فلان کشور عربی فوت کرده است و قرار است

۱. شرح منظومه (حکیم سبزواری) ج ۱، ص ۱۷۷؛ نه‌ایة الحکمة، ص ۷۸.

ترجمه: «ذاتی یک شیء هیچ‌گاه تغییر نمی‌پذیرد و علت نیز نمی‌خواهد.» (محقق)

۲. ترجمه: «ای بهترین کسی که دعاکنندگان او را می‌خوانند، و ای برترین کسی که امیدواران به کرم او چشم دوخته‌اند.» (محقق)

۳. رجوع شود به همین مجلد، ص ۶۱.

۴. سمات به فتح سین غلط است.

شخصی جانشین او شود که با شیعه میانه‌ای ندارد و چنین و چنان است؟
 واقعاً انسان از نادانی این افراد متحیر می‌ماند! آخر مگر اینجا جای مطرح کردن
 این مطالب است و مگر استادت به تو چنین دستوری داده است؟! آخر کی این نکته
 در ذهن تو فرومی‌رود که وقتی به اینجا آمدی، کار تمام است و هر مطلب لازمی را
 به تو می‌رسانند و دیگر نباید هیچ نگرانی و اضطرابی داشته باشی؟!
 روزی در حجره یکی از مدارس مشهد نشسته بودم که یکی از شیوخ وارد شد
 و بعد از سلام و احوال‌پرسی با حالت اضطراب و پریشانی گفت: «می‌دانید که امروز
 فلان قضیه اتفاق افتاده است؟!»

گفتم: «مگر آسمان به زمین آمده یا زمین به آسمان رفته است؟! توقع نبود که
 شما بعد از این همه سوابق، این‌طور دست‌وپای خود را گم کنید؛ این قضیه از مسائل
 بسیطی است که ممکن است روزی هزار مرتبه اتفاق بیفتد.»

گفت: «یعنی شما قضیه را این‌قدر بسیط می‌دانید؟!»

گفتم: «بسیار پیش‌پاافتاده و بسیط‌تر از بسیط! آخر خدای شما کجا رفته و
 پیغمبرت چه شده است؟! وقتی که ما امام حیّ و زنده داریم، دیگر این مسائل چه
 معنا و مفهومی دارد؟!»

وقتی مقام قدرت، حیات، علم و ادراک ذات باری تعالی در ولیّ او امام عصر
 عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور دارد و ما امام زمان زنده‌ای داریم که: ﴿لَا تَأْخُذُهُ
 سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱، دیگر چه غم و غصه‌ای وجود دارد؟! وقتی که ما بهترین مدعوّ و

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۵۴:

«حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَامِرٍ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، حَدَّثَنِي أَبُو الْفَضْلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ
 بْنِ سِنَانٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْإِمَامِ بِهَا فِي أَقْطَارِ
 الْأَرْضِ وَهُوَ فِي بَيْتِهِ مُرَخَّي عَلَيْهِ بَسْتْرُهُ، فَقَالَ:

”يَا مُفَضَّلُ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ: رُوحَ الْحَيَاةِ فِيهِ
 دَبٌّ وَدَرَجٌ؛ وَرُوحَ الْقُوَّةِ فِيهِ نَهْضٌ وَجَاهِدٌ؛ وَرُوحَ الشَّهْوَةِ فِيهِ أَكْلٌ وَشَرِبٌ وَأَتَى النِّسَاءِ مِنَ الْحَلَالِ؛ ﴿

بهترین مرجو را داریم، دیگر باید چه دغدغه‌ای داشته باشیم؟! اشکال اینجاست که ما چون در حال حضور نیستیم و امام زمان علیه السلام را در غیبت می‌بینیم، لذا این افکار بر ما هجوم می‌آورد.

بنده وقتی با این گونه اعتراضات رفقا مواجه می‌شوم، می‌گویم: چرا شما غیر از خدا همه چیز را در نظر می‌آورید به نحوی که گویا اصلاً خدایی وجود ندارد؟! چرا اگر امام زمان علیه السلام پای خود را از کنار ما بیرون گذاشت و فقط جسم حضرت دور شد، دست و پایمان به لرزه می‌افتد که چه خواهد شد و دیگر آن حال اطمینان و

﴿ وَ رُوحَ الْإِيمَانِ فِيهِ أَمْرٌ وَعَدَلٌ؛ وَ رُوحَ الْقُدُسِ فِيهِ حَمَلُ النُّبُوَّةِ. فَإِذَا قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، إِنْتَقَلَ رُوحُ الْقُدُسِ فَصَارَ فِي الْإِمَامِ، وَ رُوحُ الْقُدُسِ لَا يَنَامُ وَ لَا يَغْفَلُ وَ لَا يَلْهُو وَ لَا يَسْهُو، وَ الْأَرْبَعَةُ الْأَرْوَاحُ تَنَامُ وَ تَلْهُو وَ تَغْفَلُ وَ تَسْهُو. وَ رُوحُ الْقُدُسِ ثَابِتٌ يَرَى بِهَ مَا فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا. »

قُلْتُ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ، يَتَنَاوَلُ الْإِمَامُ مَا بِيَعْدَادَ بِيَدِهِ؟!» قَالَ: «نَعَمْ وَ مَا دُونَ الْعَرْشِ.»

ترجمه: «مفضل بن عمر روایت کرده است که: از امام صادق علیه السلام راجع به کیفیت علم امام به آنچه در گوشه و کنار زمین است - در حالی که او در خانه‌اش راحت نشسته و رواندازی بر رویش افتاده باشد - سؤال نمودم. حضرت فرمود:

”ای مفضل، خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پنج روح قرار داد: روح حیات که با آن حرکت می‌کرد و رفت و آمد می‌نمود؛ روح قوت که با آن برمی‌خاست و مجاهده می‌نمود؛ روح شهوت که با آن می‌خورد و می‌نوشید و به نزد زنان از راه حلال می‌رفت؛ روح ایمان که با آن امر می‌نمود و عدالت را برقرار می‌کرد؛ و روح قدس که با آن بار نبوت را بر دوش می‌کشید. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، روح قدس منتقل شد و در امام قرار گرفت. و روح قدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و به لهُو نمی‌پردازد و برای او سهو و فراموشی پیش نمی‌آید، و حال آنکه چهار روح دیگر می‌خوابند و به لهُو می‌پردازند و غافل می‌شوند و سهو و فراموشی دارند. و روح قدس ثابت است و امام بدان سبب هرچه را در شرق زمین و غرب آن و خشکی و دریایش است، می‌بیند.“

عرض کردم: ”فدایت شوم؛ امام آنچه را در بغداد است به دست خود می‌گیرد (و بر آنها سیطره دارد)؟“ فرمود: ”بله، و هر آنچه در زیر عرش است.“ (محقق)

آرامش سابق خود را از دست می‌دهیم؟! این قضایا همه ناشی از عدم معرفت ما نسبت به مسئله ولایت است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که امام معصوم است، به علی بن یقظین می‌فرماید که در دستگاه هارون ملعونی که کافر و مشرک و بی‌دین و قاتل پسر پیغمبر است، باقی بماند؛^۱ در این صورت دیگر مطلب تمام است و علی بن یقظین نمی‌تواند بگوید: ما این امر موسی بن جعفر را بر کتاب خدا و سنت رسول عرضه می‌داریم و اگر موافق بود می‌پذیریم.

از این گذشته، مگر حضرت موسی بن جعفر در جواب نامه علی بن یقظین نفرمود که او طبق روش اهل تسنن وضو بگیرد؟!^۲ آیا نماز با چنین وضویی، باطل نیست؟!

۱. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۷۹.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۲۲۷. ترجمه:

«محمد بن فضل می‌گوید: روایاتی که بین اصحاب ما (شیعیان) راجع به مسح پا در وضو بود، با هم اختلاف داشتند که آیا مسح پا از نوک انگشتان تا برآمدگی پا است یا از برآمدگی پا تا نوک انگشتان. به همین جهت علی بن یقظین برای موسی بن جعفر علیهما السلام نامه‌ای نوشت که: "فدایت گردم، اصحاب ما در مسح پا اختلاف کرده‌اند؛ پس اگر صلاح می‌بینی که به خط خودت برایم جوابی بنویسی که عمل بر اساس آن باشد، ان شاء الله انجام خواهم داد."

حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در پاسخ او نوشت:

"آنچه از اختلاف در وضو را ذکر کردی، فهمیدم، و آنچه من به تو در این مورد امر می‌کنم این است که سه بار مضمضه (گرداندن آب در دهان) و سه بار استنشاق (شستن داخل بینی با آب) نمایی و صورتت را سه بار بشویی و بین موهای ریش را باز کنی و آب را به پوست زیر ریش برسانی و دستانت را تا بازوان سه بار بشویی و تمام سرت را مسح کنی و روی گوش‌ها و درونشان را مسح نمایی و پاهایت را تا برآمدگی سه بار بشویی و عملی برخلاف این انجام ندهی."

هنگامی که این نامه به علی بن یقظین رسید، از آنچه در آن نوشته شده بود تعجب نمود، چراکه برخلاف نظر تمام شیعیان بود؛ اما با خود گفت: "مولایم به آنچه فرموده است داناتر است و من امرش را اطاعت می‌کنم." پس به همین نحو وضو می‌گرفت و با اطاعت امر امام کاظم علیه السلام با تمام شیعیان مخالفت می‌نمود.

مگر حضرت موسی بن جعفری که امام است، می تواند برخلاف کتاب الله و سننه نبیه،

عده ای در نزد هارون الرشید از علی بن یقظین سعایت کردند و به هارون گفتند: «علی بن یقظین رافضی، و با تو مخالف است.» لذا هارون الرشید به بعضی از نزدیکان و خواص خود گفت: «علی بن یقظین در نزد من بسیار به این متهم شده است که برخلاف ما قدم برمی دارد و میل به رافضیه دارد، اما من در خدمت وی کوتاهی ندیده ام، و بارها وی را امتحان نموده ام، اما عقیده و مراسم برایم مشخص نشده است. می خواهم بدون اینکه او متوجه شود و عملش را نسبت به من تغییر دهد و تحفظ نماید، امرش را روشن نمایم.»

به وی گفته شد: «ای امیرالمؤمنین، رافضی ها با جماعت مسلمین در وضو مخالفت می نمایند و وضو را خفیف تر و سبک تر انجام می دهند و شستن پاها در وضو را قبول ندارند. او را - به نحوی که خودش نداند - با آگاه شدن از نحوه وضو گرفتنش امتحانش کن (و حقیقت حالش را دریاب).» هارون گفت: «بله، در این صورت امر او روشن می گردد.»

سپس هارون الرشید مدتی علی بن یقظین را تنها گذاشت و وی را به کاری در منزل مشغول داشت تا اینکه وقت نماز رسید و علی بن یقظین برای وضو و نماز در اتاقی در منزل هارون تنها مانده بود. هارون الرشید به نحوی پشت دیوار حجره ایستاد که او علی بن یقظین را مشاهده می کرد، اما علی بن یقظین وی را نمی دید. علی بن یقظین آبی برای وضو طلبید و سه بار مضمضه و سه بار استنشاق نمود و صورتش را شست و بین موهای ریشش را باز نمود و آب را به موهای ریشش رساند و دستانش را سه بار تا بازوان شست و سر و گوش هایش را مسح نمود و پاهایش را شست. و هارون الرشید که نحوه وضو گرفتن او را دید، نتوانست خودش را نگه دارد و مشرف بر وی ایستاد و ندا داد: «دروغ گفت ای علی بن یقظین هر کس که گمان کرد تو از رافضیان هستی!» و حال علی بن یقظین در نزد وی نیکو شد.

پس از آن نامه دیگری از امام کاظم علیه السلام به او رسید که در آن نوشته بود: «إِبْتَدَيْ مِنَ الْآنَ يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْقِينَ تَوَضَّأَ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ: إِغْسِلْ وَجْهَكَ مَرَّةً فَرِيضَةً وَأُخْرَى إِسْبَاغًا وَاغْسِلْ يَدَيْكَ مِنَ الْمِرْفَقَيْنِ كَذَلِكَ وَامْسَحْ بِمُقَدِّمِ رَأْسِكَ وَظَاهِرِ قَدَمَيْكَ مِنْ فَضْلِ نَدَاوَةٍ وَضُوءِكَ. فَقَدْ زَالَ مَا كَانَ يُجَافُ عَلَيْكَ. وَالسَّلَامُ؛ ای علی بن یقظین، از حالا شروع کن آن گونه وضو بگیر که خداوند امر نموده است: صورتت را بار اول به جهت فریضه بشوی و بار دوم برای تمام و کامل نمودن، و دستانت را از بازوان به همین نحو بشوی و روی سرت را، و روی پاهایت را با باقیمانده آب وضویت مسح بکش؛ زیرا آنچه بر تو بیم می رفت، گذشت. والسلام.» (محقق)

به حرامی امر کند و موجب بطلان تمام نمازهای علی بن یقین شود؟! برای پاسخ به این شبهات پیش آمده باید به طرح مبانی اصولی حقیقت تکلیف، احکام اولیه و ثانویه و احکام عامه و خاصه، پرداخته شود.

تکلیف^۱ از کلفت مشتق می شود و آن عبارت است از تعلق الزام حکم از ناحیه شارع بر شخصی خاص یا افرادی عام؛ بنابراین، حقیقت تکلیف چه در جنبه عام و چه در جنبه خاص، واحد است و ما به عنوان مثال مسئله وضو را در سه فرض بررسی می کنیم.

اول: تکلیف به وضو در جنبه عام. در این فرض رسول خدا کیفیت ترتیبی شستن صورت، دست راست و دست چپ، مسح سر با چهار انگشت،^۲ مسح پای راست و چپ را بیان می کند و مثلاً می فرماید: «بَلِّغُوا هَذَا الْمَنْهَجَ مِنَ الْوُضُوءِ إِلَى كُلِّ الْأَفْرَادِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.» در این صورت گرچه بنده صدای رسول خدا را هم نشنیده ام، ولی باید به همین وضوی واجبی که از ناحیه پیغمبر رسیده است عمل نمایم.

دوم: تکلیف به وضو در جنبه خاص مطابق با جنبه عام. در این فرض رسول خدا به شخص بنده کیفیت وضو گرفتن را به صورت خاص بیان می فرماید؛ این تکلیف خاص با تکلیف عام موافقت کامل دارد.

سوم: تکلیف به وضو در جنبه خاص مخالف با جنبه عام. در این فرض همان پیغمبری که وضو را به کیفیت سابق تکلیف کرده، به شخص بنده امر می کند که تکلیف شما این است که از روز آتی به کیفیت سابق وضو نگیری و وضو را مانند اهل تسنن به جا آوری؛ روشن است که این تکلیف خاص با تکلیف عام مخالفت دارد.

۱. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۱۵:

«التَّكْلِيفُ: الْأَمْرُ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْكَ. وَ الْكُلْفَةُ: الْمَشَقَّةُ، وَ الْجَمْعُ كَلْفٌ كَعُرْفَةٌ وَ عُرْفٌ. وَ التَّكْلِيفُ: الْمَشَاقُ، الْوَاحِدَةُ: تَكْلِيفَةٌ. وَ التَّكْلِيفُ: مَا كَانَ مَعْرَضًا لِلثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ. وَ هُوَ فِي عُرْفِ الْمُتَكَلِّمِينَ: بَعَثَ مَنْ نَجِبَ طَاعَتَهُ عَلَى مَا فِيهِ مَشَقَّةٌ ابْتِدَاءً بِشَرِّطِ الْإِعْلَامِ.»

۲. اینکه فقها می گویند مسح سر حتماً باید بر روی موهای فرق باشد، ضرورت ندارد؛ مهم آن است که مسح بر جلوی سر باشد و تفاوتی ندارد که مسح بر موهای فرق سر یا موهای اطراف آن واقع شود.

حال صحبت در این است که گرچه سؤال از دلیل حکم عام برای تنجیز تکلیف معنا ندارد، اما آیا شخص می تواند در مورد تکلیف خاص مخالف با حکم عام سؤال کند که علت تفاوت بین او و سایر افراد چیست و آیا معقول است که آن حکم را به کتاب و سنت عرضه بدارد؟! کتاب و سنت عرضه بدارد؟! کتاب و سنت عرضه بدارد؟! کتاب و سنت عرضه بدارد!؟

پاسخ آن است که وقتی هر سه نوع تکلیف را پیغمبر امر و الزام فرموده است، دیگر مکلف حق ندارد از علت حکم سؤال کند، و فضولی کردن چه در تکلیف موافق با حکم عام و چه در تکلیف مخالف با حکم عام، صحیح نیست؛ زیرا کسی که این حکم را تکلیف کرده رسول خداست و در اینجا دیگر عرضه کردن معنا ندارد.

ممکن است عده ای از برخی روایات این طور برداشت کنند که بعضی از تکالیف از ناحیه خداوند تشریح نشده و به رسول الله یا امام معصوم تفویض شده است؛ مانند اینکه طبق روایت معراجیه، خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سجده دوم نمازها را بدون دستور الهی اضافه کرده اند.^۱ توجیه مطلب بدین صورت است که در این گونه موارد شخصی، رسول خدا یا معصوم و یا ولی الهی گرچه به حسب دلیل تشریح این عمل را انجام نداده است، ولی نفس اراده تکوینی پروردگار در نفس او که به این شکل ظهور نموده است موجب ایجاد و انشاء یک حکم تکلیفی خواهد شد و این نکته ای است فوق العاده دقیق و ظریف.^۲

لذا این مطلب که «در امر پیغمبر به تکلیف خاص مخالف حکم عام، برای تنجیز تکلیف و حجیت الزام سؤال از علت لازم است»، کلامی بسیار بیهوده و بی اساس و مزخرف می باشد.

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۸۶:

«فَعَلَّ فِي الرُّكُوعِ مِثْلَ مَا فَعَلَ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَةً وَاحِدَةً فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ تَحَلَّتْ لَهُ الْعِظْمَةُ فَخَرَّ سَاجِدًا مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ لَا لِأَمْرِ أَمْرٍ بِهِ فَسَبَّحَ أَيضًا ثُمَّ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا مُحَمَّدُ ثَبَّتَكَ رَبُّكَ.»

۲. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۳۵.

با حفظ این مقدمات اگر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به عنوان امام معصوم و نه مشرّع،^۱ حکمی برخلاف حکم عام نمود، آیا باید از دلیل حکم امام سؤال

۱. *افتق و وحی*، ص ۳۱۲:

«آنچه بر قلب رسول خدا افاضه شده است بعینه بدون ذره‌ای کم یا زیاد بر قلب تمامی معصومین علیهم السّلام پس از او افاضه شده است و بدین جهت است که فقط امام علیه السّلام می تواند مبین احکام و مفسّر تکلیف باشد و هیچ فرد دیگری غیر از او شایسته تعهد به چنین مسئولیتی نخواهد بود. و اما فرق بین پیامبر و امام علیه السّلام در این است که جمیع تکالیف در زمان رسول خدا بر قلب آن حضرت افاضه و نزول یافت و پس از رحلت آن حضرت هیچ تکلیفی اضافه بر آنچه در زمان رسول خاتم فرو فرستاده شده بود، بر قلب هیچ یک از حضرات معصومین نزول پیدا نکرده است. و این همان معنای ختم وحی پس از رحلت رسول اکرم است که به واسطه انقطاع آن توسط جبرائیل دیگر حکمی باقی نمانده بود تا بر قلب امیرالمؤمنین و سایر اولادش افاضه و اشراق گردد.

در اینجا باز به واسطه اهمیت مسئله تکرار می کنم: کیفیت اطلاع رسول خدا از احکام تکلیفیه، بعینه مانند کیفیت اطلاع ائمه معصومین علیهم السّلام است، و بدون هیچ ذره‌ای تفاوت عین همان انکشاف و بسط حکمی و علم تفصیلی نسبت به جمیع احکام که به واسطه اشراق بر لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیّت و ارتقاء به مقام «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» برای رسول خدا حاصل گشته بود، عیناً و یقیناً همان مرتبه از کشف تفصیلی و اشراق علمی و علّی و عینی نسبت به همه تکالیف تا روز قیامت در یک لحظه و یک تجلّی برای همه حضرات معصومین نیز حاصل شده است و آنها از این جهت هیچ تفاوتی با جدّ خود رسول خدا نخواهند داشت. فقط و فقط تفاوت بین آنها و پیامبر اسلام در این است که پس از انکشاف احکام به واسطه تجلی حق و در یک طرفه‌العین به علم حضوری نه حصولی، این احکام توسط جبرائیل امین به صورت تدریجی و کم کم در طول بیست و سه سال به عالم دنیا نزول پیدا نمود، ولی این مطلب درباره ائمه معصومین علیهم السّلام وجود ندارد. و از این جهت است که در السنه بزرگان و نیز ائمه معصومین علیهم السّلام از آن تعبیر به انقطاع وحی می کنند.

بنابراین وجه اشتراک بین هر دو کشف، تفصیلی است که آن کشف نیازی به نزول جبرائیل و هبوط آن به نفس رسول الله و یا هر فرد دیگری ندارد. و وجه افتراق، تدریجی الحصول بودن احکام است که در هر موقف و موطن و شرایط خاص این مسئله تحقق پیدا می کرد تا اینکه همه احکام به اتمام رسید و دیگر جایی برای نزول تدریجی آنها پس از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باقی نمانده است.»

کرد یا در اینجا نیز فضولی موقوف و سکوت لازم است؟!

گرچه مشرّع رسول خداست و ائمه مبیین و موضح و مفسّرند، ولی امام علیه السلام به واسطه اتصال نفس قدسی خود با مبدأ تشریح، مطالب را از آن مبدأ در نفس نفیس خود می‌گیرد و بعد تکلیف الهی را نسبت به جناب علی بن یقین به عنوان فرد خاص، بیان می‌نماید. حال آیا صحیح است که علی بن یقین بگوید: «این نحوه وضو گرفتن مخالف است و نماز مترتب بر آن هم باطل است و لذا باید دید که آیا این تکلیف موافق لکتاب الله و سُنّه نبیه او مخالف؟! »

عجبا! وقتی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که مبیین تکلیف است چنین امری می‌کند، دیگر مطلب تمام است و سؤال و عرضه کردن معنا ندارد و حجّیت و تنجّز این تکلیف خاص نسبت به علی بن یقین مانند حجّیت و تنجّز تکلیف عامی که پیغمبر نسبت به وضو بیان فرموده، یکی است؛ لذا او چه علت تکلیف را از حضرت بشنود و چه علت آن را نداند، فقط باید بگوید سمعاً و طاعتاً و تسلیم باشد و دیگر نباید اشکال و شبهه‌ای برای او پدید آید.^۱

البته در ذهن علی بن یقین شبهه به وجود آمد،^۲ ولی او شیعه بود و اطاعت نمود؛

۱. معادشناسی، ج ۲، ص ۱۰:

«بشر باید در مقابل پیغمبران خاضع و خاشع باشد، نه اینکه بگوید: "این آیه قرآن مجید فلسفه‌اش چیست؟ اگر من بدانم قبول می‌کنم، اگر ندانم قبول ندارم؛" این حرف غلط است.

اگر شما فلسفه آن را بدانی و قبول کنی، آیه را قبول نکرده‌ای، کلام رسول خدا را نپذیرفته‌ای؛ بلکه فهم خود را قبول کرده‌ای و اتکاء به نفس و فهم خود داشته‌ای. بنابراین از سر پیغمبر و قلب پیغمبر نیرو نگرفته‌ای و از بوی عطر علوم باطنیه چیزی به مشام جان تو نرسیده است. اما کسی که از پیغمبر پیروی می‌کند و معتقد است که "آن رجل الهی که دلش به عالم بالا ارتباط دارد هر چه می‌گوید راست و عین واقع است، بفهمم یا نفهمم"، او پیشرفت می‌کند و از باطن پیامبر الهام می‌گیرد. و لذا اساس دستورات دین بر تعبّد است؛ حتی اگر آن مطالبی که انسان فلسفه و حکمتش را هم می‌داند اگر آنها را از پیامبران به عنوان تعبّد بگیرد و بپذیرد، برای او بهتر است.»

۲. بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۳۸.

اما اگر عارف از طرف امام معصوم علیه السّلام مکلف به یک امر خلاف حکم عام شود، مطلقاً این شبهه که چرا امام علیه السّلام چنین امری فرموده، در ذهن او نخواهد آمد. وقتی امام معصوم می‌فرماید: باید محتوای این لیوان را بخوری،^۱ باید گفت: سمعاً و طاعتاً و دیگر مطلب تمام است و شبهه‌ای وجود ندارد.^۲ حتی در صورتی که اراده الهی به تغییر

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۴۱ و ۴۱۳.

۲. امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹:

«ملخص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء؛ به سبب عبور امام از مراحل نفسانیه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحت است؛ ما صحت آن را ادراک نکنیم یا نکنیم. مثلاً در افعال خارجیّه - مانند نزول باران و رحمت، و یا زلزله و غضب - چگونه حتماً باید بگوییم: فعل حق است از دو مظهر جمال و جلال؛ گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشه کوتاه ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را درنیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خضر در برابر حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام می‌باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولی خدا حق است، و حق جز آن چیز دیگری نیست؛ نه آنکه حق چیزی است، و ولی خدا فعلش را بر حق منطبق می‌نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد. نفس کار خدا مصلحت است؛ نفس فعل ولی خدا مصلحت و مصلحت‌ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقی را در اندیشه پنداشت، آن‌گاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول‌الله درباره حضرت امیرالمؤمنین علیهما السّلام عرضه می‌دارد به خداوند: «اللّهُمَّ اَدِرْ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ؛ بارخداوندا، حق را به پیروی و تبعیت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد.» و عرضه نمی‌دارد: «اللّهُمَّ اَدِرْ عَلِيًّا مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ دَارَ؛ بارخداوندا، علی را به پیروی و تبعیت حق درآور هر کجا که حق آنجاست.»

وعلی‌هذا فعل امام عین حق است؛ در کمال صحت و راستی و درستی می‌باشد، چه بفهمیم یا نفهمیم. ما باید برای امام‌شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیر و سلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیّه وی را بسنجیم، و او را کماکان و حیث‌ماکان اسوه

رکعات نماز تعلق بگیرد، امام یا ولی الهی می توانند نماز را نیز تغییر دهند. اگر انسان در چنین موقعیتی «چرا» بگوید، حتی اگر موفق به عمل هم شود، دیگر مسئله را باخته و آن فایده‌ای را که مترتب است، نخواهد برد.^۱

ممکن است سؤال شود که از طرفی می گوئید اطاعت از امام علیه السلام باید بر اساس حق باشد نه ظاهر و هیبت و شخصیت او، و از طرف دیگر می گوئید نباید در مقابل دستور او چون و چرا کرد؛ این دو جهت چگونه قابل جمع اند؟

پاسخ آن است که اگر ما امام علیه السلام را به همان تحقق به حقیقت و واقعیت بشناسیم و بدانیم که فعل و گفتار او عین فعل و گفتار حضرت حق است، طبعاً اطاعت و انقیاد هم به طور مطلق و بدون هیچ گونه محدودیتی خواهد بود و همین مسئله درباره اولیای الهی صادق است. یعنی برای کسی که علم به حقیقت و واقعیت یک ولی الهی دارد، تکلیف تمام است و حجیت برای او حاصل می شود، اما بالنسبه به افرادی که چنین اطلاع و علمی نسبت به او ندارند طبعاً تکلیف منجز نخواهد بود.

آیا تابه حال هیچ فکر کرده ایم چرا خداوند قصه موسی و خضر را در قرآن

﴿ و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم، نه آنکه در تصور و خاطره خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنماییم. آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی باشد؛ امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آنگاه اگر از او تبعیت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده ایم، بلکه از امام تصویری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده ایم، و چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس پرست بوده ایم؛ نه خداپرست و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است. »

۱. مطالبی که در این قسمت عرض شده است مربوط به کلیات است و بنده در این مجلس پاسخ آنچه را در جلد دوم/سرار ملکوت نقل کرده ام،* دادم و ان شاء الله در ادامه مسائل مربوط به ولی الهی مطرح خواهد شد.

*/سرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱.

آورده است؟!^۱ بسیار عجیب است که چگونه با اینکه تمام مراتب توحید در قرآن آمده است، ما در غفلت به سر می‌بریم!

انشاءالله امیدواریم خداوند فهم مبانی تشیّع امیرالمؤمنین و کلمات امام سجاد علیهما السّلام را به همه ما عنایت کند و از برکات ماه مبارک رمضان متمتع بگرداند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان خضر و موسی رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۲۲.

مجلس چهارم

یأس و ناامیدی، سوءظنّ به پروردگار

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَقَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ دَيْنٍ وَ دَيْنٍ مُنِيَّتِي؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي،
يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«ای پروردگارم، من به واسطه معرفتی که به تو پیدا کرده‌ام، جایگاه و وضعیت و موقعیت خود را در ارتباط با تو - که من که هستم و تو که هستی - به درستی دریافته‌ام؛ حال که به این مرتبه رسیدم، این امید و اطمینان در من حاصل شده است که تو مرا نسبت به آرزویم که همان وصال و ورود در حریم توست، خائب و خاسر و سرافکنده نمی‌گردانی.»

«مُنيّة» با «أمل» تفاوت دارد؛ «مُنيّة» به معنای نهایت آرزو و خواست انسان است، ولی «أمل» به مطلق خواست و میل گفته می‌شود. «أنا أَمِلُّ أَنْ يَكُونَ كَذَا» یعنی میل و خواست من این است که این چنین شود؛ اما «مُنيّتي أَنْ يَكُونَ كَذَا» یعنی نهایت

۱. مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸۴.

و آخرین درجهٔ میل و ارادهٔ من که از صمیم قلبم برمی‌خیزد، آن است که فلان مسئله تحقق یابد.

سرزمین «منا» را هم به این جهت منا می‌گویند که آرزوهای انسان در آنجا ظهور و تبلور پیدا می‌کند.^۱

مُنیه و نهایت آرزو و خواست امام سجاد علیه السّلام در این دنیا چیست؟ عرضه می‌دارد: بارپروردگارا، از طرفی من خود را در قبال تفضّل و لطف و عنایت گناهکار و کم‌آبرو و کم‌حیا می‌بینم، و از طرف دیگر هم چون کرم و رأفت و رحمتِ واسعةٔ تو را مشاهده می‌کنم، آرزوی من این است که مرا به وصال و قرب خود نائل گردانی. حضرت این مطلب را در سایر ادعیهٔ خود - نظیر مناجات خمسهٔ عشر - به کیفیت دیگری بیان داشته است. در مناجات محبّین، عرضه می‌کند:

إلهی مَنْ ذَا الَّذی ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَدَلًا، وَ مَنْ ذَا الَّذی أُنْسَ بِقُرْبِکَ فَاَبْتَغَىٰ عَنکَ حَوْلًا!^۲

«بارپروردگارا، کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد و غیر تو را برای خود اختیار نماید، و کیست که لذت انس و قرب تو را به دست آورده و از تو روی گرداند؟!»

حضرت امام سجاد علیه السّلام در این مناجات به نحو عجیبی حالات فی‌مابین بنده و پروردگار و کیفیت قرب انسان را بیان می‌کنند؛ به طوری که اگر شما یکی از ادعیهٔ خمسهٔ عشر را بخوانید و ترجمهٔ صحیح آن را نیز نگاه کنید^۳ و مفاهیم آن را در نظر بیاورید، خواهید دید که دنیا جدّاً برای شما مهوِّع خواهد شد. ائمهٔ ما این مطالب را گُتره و بی‌جهت بیان نکرده‌اند و لذا بر ما فرض است که بر خواندن این ادعیهٔ امام سجاد علیه السّلام مواظبت داشته باشیم.

۱. *علل الشرایع*، ج ۲، ص ۴۳۵.

۲. *زاد المعاد*، ص ۴۱۲.

۳. بسیاری از ترجمه‌هایی را که بنده دیده‌ام، اشتباهات بسیاری دارد.

بسیاری از بزرگان مناجات خمسۀ عشر را در قنوت نماز شب خود می خواندند. بنده خود به یاد دارم که مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - این ادعیه را علاوه بر نماز در بسیاری از اوقات دیگر می خواندند. گاهی نشسته بودند و ما یک مرتبه می دیدیم که به دنبال مفاتیح می گردند؛ وقتی کتاب را به ایشان می دادیم، آن را باز می کردند و بدون مقدمه شروع به خواندن یک یا دو دعا از مناجات خمسۀ عشر می کردند و بعد آن را می بستند و کنار می گذاشتند.

آری، این بزرگان هستند که می دانند امام سجاد علیه السلام در این عبارات چه مطالبی را بیان کرده است، و ما حلاوت قرب ذات پروردگار را چنان که اولیای الهی ذوق کرده اند، نجشیده ایم و همین قدر می فهمیم که آن حضرت این مطالب را بی جهت نگفته اند و نخواسته اند با این عبارات ما را سرگرم کنند.

امام سجاد علیه السلام در این عبارت می خواهند این واقعیت را برای ما بیان کنند که: مگر ممکن است کسی در قرب حریم تو مأوا گرفته باشد و به دنبال حرف و نقل های دنیا برود؟! تا کی می خواهید در این دنیا مثل کرم در هم بلولید و بر سر یکدیگر بکوبید؟! تا کی می خواهید یکدیگر را به انواع تهمت ها متهم نمایید تا یکی را بالا ببرید و دیگری را بر زمین بزنید؟!!

این دنیای ماست و ای خاک بر سر دنیا و اهل دنیا! اگر کسی در یک شب از همین ماه مبارک رمضان یکی از این مناجات ها را واقعاً بخواند، دیگر خجالت می کشد و امکان ندارد که به دنبال تحزّب، یارکشی، کشمکش، مقاله نوشتن و اقدام علیه دیگران باشد. بروز و ظهور این مسائل آن هم از شیعیانی که خود را منتسب به همین امام سجاد می دانند، همه و همه بدین جهت است که ما از حقایق دینی خود غلفت داشته ایم؛ آن وقت این دُوک خارجه و مردم آنها به ما چه می گویند و با چه دیدی به ما می نگرند؟!^۱

۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲:

«مگر ما نمی دانیم که حکومت اسلام بر اصل و اساس حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ⇐»

باری، حضرت سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: «پروردگارا، من خود را و جایگاه ارتباطم با تو را پیدا کرده‌ام، و نیز تو را به کرم و جود و رأفت و رحمت شناختم؛ پس آرزوی مرا برآورده بنما!»

در اینجا معنای «قَدْ رَجَوْتُ» به تحقیق امید دارم» با معنای «رَجَوْتُ» امید

☞ پایه‌گذاری می‌گردد، پایه‌هایش عین صدق و راستی می‌باشد [و] اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست؟!

داخل و خارج، ما را باید آن‌طور که هستیم بشناسند؛ زیاده و کم موجب رسوایی و ریختن آبروی ماست. ببایم - شما را به خدا سوگند - جوش اسلام و مسلمین را برون از حد نخوریم و با شایعات کاذبه، درصدد حفظ و صیانت اسلام برنیاییم، وگرنه در این معرکه خواهیم باخت؛ چراکه دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند. اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم به خطر افتاده‌ایم؛ زیرا بر فرض اقوائت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت.

راه صدور انقلاب، صدق و درست‌ی است که بدون مایه تبلیغی، خارجیان حتی یهود و نصاری و سایر دولت‌های کفر را خاضع می‌کند و ملت‌ها را به خود می‌کشاند؛ چون حقانیت اسلام و رسول‌الله را عملاً در وجود ما مشاهده می‌کنند. و اما اگر با غیرصدق بخواهیم آنها را تسلیم نمایم ابداً امکان ندارد؛ چراکه راه غیرصدق را ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطلاعی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند. آورده‌اند که: چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گر) احمدشاه قاجار بکشند و او مشروحاً معایب این راه را تذکر داد و گفت:

مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه و ترانزیت ایران کمک می‌کند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم صرف راه‌آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که حامل پیغام بود به سلطان احمدشاه عرض کرد که:

با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد، خوب است یک‌قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان احمدشاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید:

آقا! آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود، خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»

داشتیم» و معنای «أرجو؛ در آینده امید پیدا خواهم کرد» تفاوت دارد. «رَجَوْتُ» فعل ماضی است و کلمه «قَدْ» آن را مؤکد و محقق الوقوع کرده است. بنابراین، معنای ماضی استمراری تحقیقی در این عبارت چنین می‌شود:

ای پروردگارم، این رجاء در من تحقق و واقعیت پیدا کرده که تو مرا نسبت به آرزویم سرافکننده و سرشکسته نمی‌کنی؛ فَحَقَّقْ رَجَائِي، پس حال که چنین امیدی دارم، این آرزوی مرا برآورده نما که برای تو آسان است. روزی در منزل مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - بر سر سفره نشستیم، مرحوم آقا گفتند دعا کنید. (مرحوم والد به هر کسی که سفره در منزل او بود می‌گفتند: دعا کنید.) در آن روز شخصی دعا کرد که: خدایا چنین و چنان کن. در این هنگام یکی از افرادی که در آنجا نشسته بود گفت: «بابا، یک دعایی کنید که برآورده شود!» یک مرتبه آقای حداد یا مرحوم آقا فرمودند:

مگر قرار است شما اجابت کنید که می‌گویید: دعایی کن که برآورده شود؟! اجابت را دیگری می‌کند و برای او هم تفاوتی ندارد!

۱. روح مجرد، ص ۵۵۸:

«می‌فرمودند: هیچ‌کس را از رحمت خدا نباید محروم کرد، چراکه کار به دست ما نیست؛ به دست اوست سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما التماس دعا گفت، بگو: دعا می‌کنم؛ اگر گفت: آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد، بگو: می‌آمرزد؛ و قِسْ عَلَيْهِ فَعَلَّ وَ تَفَعَّلْ. وقتی کار به دست اوست، چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد؟! چرا زبان به خیر و سعه نگشاید؟! چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟! همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید می‌داد، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید.

پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند. در اتاقشان یک حصیر خرمایی بود و بس؛ نه لحافی، نه تشکی و نه متکایی. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار می‌گذراندند، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند. باری، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت، شروع کرد به نوید دادن که ای بچه‌های من غصه نخورید، صبر کنید تابستان که بشود من سر کار می‌روم و پول فراوانی به دست می‌آورم،

واقعاً تنگ نظری بعضی از افراد عجیب است! آخر مگر ما استجاب می‌کنیم و مگر برای خدا تعداد و سنخ حاجات ما فرق می‌کند؟! وقتی از او می‌خواهیم، چرا وصول به مقام معرفت و اتصال به ولایت و ادراک حقیقت توحید را که بهترین است، نخواهیم؟! بر این اساس یکی از دستورات سلوکی عمومی آن است که همیشه بالاترین مرتبه را از خدا بخواهید.

گاهی بعضی از رفقا عباراتی را از این قبیل مطرح می‌کنند که: «آقا ما قابلیت نداریم و با عمل به این مطالب هم به جایی نمی‌رسیم؛ افرادی که آمده‌اند و بعداً انحراف پیدا کرده‌اند، موجب ناامیدی ما شده‌اند.» بنده از این نوع عبارات به شدت بدم می‌آید و عصبانی می‌شوم و ان شاء الله از این پس هم دیگر کسی از این گونه مطالب بیان نکند. چرا باید در ما یأس و ناامیدی پیدا شود، و چرا باید این فکر را به خود راه

﴿ آن وقت شما را سوار عربانه (درشکه) می‌کنم و برای مادرتان با بقیه اهل منزل یک عربانه علی حده می‌گیرم و همه را سوار می‌کنم. اول می‌برم به زیارت سیدالشهداء علیه السلام، بعد با همان عربانه می‌برم به زیارت ابا الفضل العباس علیه السلام. بعد سوار عربانه می‌شویم و می‌آیم در فندق؛ برای هریک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب می‌خرم و می‌گویم برای شما هریک، یک کاسه ترشی هم بیاورد. بعد از اینکه اینها را صرف کردید، باز با عربانه می‌برم شما را به محل پرتقال‌فروشی و هرچه بخواهید پرتقال می‌خرم، و سپس پرتقال‌ها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمی‌گردیم.

به اینجا که رسید، زن به او هی زد که: ”چه خبرت است؟! تمام پول‌ها را که تمام کردی! چقدر خرج می‌کنی؟!“

مرد گفت: ”چه کار داری تو؟! بگذار بچه‌هایم بخورند!“

قضیه ما و انفاق ما، عیناً مانند انفاق همان مرد است که در اصلش و مغزش چیزی نیست، پوک است و خالی؛ اما آن زن به این انفاق وعده‌ای هم بخل می‌ورزد، ولی مرد با همین وعده‌ها بچه‌ها را شاد و دلگرم نگه می‌دارد.

وقتی برای انسان مسلم شد که: لا نافع و لا ضار و لا رازق إلا الله، چرا ما از کیسه خرج کنیم و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟! ما هم وعده می‌دهیم، و خداوند هم رحیم است و کریم؛ اعطاکننده و احسان‌کننده اوست.»

دهیم که ممکن است ما نیز مشمول افرادی شویم که مورد سخط و غضب قرار گرفته‌اند؟! این سوءظن به خداست، و مؤمن باید حسن ظن داشته باشد و همیشه حالت وعده و بشارت و امید را در خود و سایر افراد زنده گرداند.^۱

بعضی از افراد فقط کلمه «نه!» از دهانشان بیرون می‌آید و از کلمات بوی یأس به مشام می‌رسد و با عباراتی نظیر: «آخر که دیده و که شنیده؛ این راه را رها کن و به دنبال کار خود باش که فرداروزی پشیمان خواهی شد»، دیگران را دچار یأس

۱. الکافی، ج ۲، ص ۷۱:

«ابن محبوب عن جمیل بن صالح، عن بُرید بن معاویة، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ وَهُوَ عَلَى مَنبَرِهِ: "وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا أُعْطِيَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ، وَرَجَائِهِ لَهُ، وَحُسْنِ خُلُقِهِ، وَالْكَفِّ عَنِ اغْتِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ. وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ مُؤْمِنًا بَعْدَ التَّوْبَةِ وَالِاسْتِغْفَارِ إِلَّا بِسُوءِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ، وَتَقْصِيرِهِ مِنْ رَجَائِهِ، وَسُوءِ خُلُقِهِ، وَاغْتِيَابِهِ لِلْمُؤْمِنِينَ. وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا يَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ إِلَّا كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ؛ لِأَنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ بِيَدِهِ الْخَيْرَاتُ، يَسْتَحْبِي أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ قَدْ أَحْسَنَ بِهِ الظَّنَّ ثُمَّ يُخْلِفَ ظَنَّهُ وَرَجَاءَهُ. فَأَحْسِنُوا بِاللَّهِ الظَّنَّ وَارْغَبُوا إِلَيْهِ."»

ترجمه: «از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: در کتاب علی علیه السلام یافتیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای منبر خویش فرمود: "سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، هرگز خیر دنیا و آخرت به هیچ مؤمنی داده نشد، مگر به سبب حسن ظنش به خداوند، و امیدواری‌اش به او، و حسن خلقش، و کف نفسش از غیبت مؤمنین. سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، خداوند هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نکند، مگر به سبب سوءظنش به خداوند، و کوتاهی کردن نسبت به رجاء و امیدواری به او، و بدخلقی‌اش، و غیبت مؤمنین را نمودن. سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، ظن و گمان هیچ بنده‌ای نسبت به خدا نیکو نشود، مگر اینکه خداوند نیز همراه با همان ظن بنده مؤمن خود باشد (و هرگونه که بنده او به او گمان برد، خداوند هم با او رفتار کند)؛ زیرا خداوند کریم است و همه خیرات به دست اوست، و او از اینکه بنده مؤمنش بدو گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده‌اش رفتار کند، حیا می‌کند. پس به خداوند حسن ظن داشته باشید و به سوی او رغبت کنید!"» (محقق)

می‌کنند.^۱ این‌گونه افراد نادان، بدبخت‌ترین انسان‌ها هستند، و همین‌قدر بدانید که خداوند مخلوقی بیچاره‌تر از آنها ندارد.

چرا زبان انسان نباید بر امید و بشارت بگردد؟! چرا نباید بگوید: حال که در این راه آمدی با توکل و مجاهده و پیگیری، خداوند کمکت می‌کند و دستت را می‌گیرد؟! این بیماری و مرض یأس است که بر بعضی از افراد غلبه کرده و آنها را منحرف ساخته است. این حال باید از بین برود و انسان می‌تواند حال خود را با غلبه رحمت پروردگار تغییر دهد.

در روایات آمده است که با افرادی رفیق شوید که دائماً امید شما را تقویت کنند و همیشه زبانشان به خیر بگردد.^۲ اشخاصی که در رفتارها و صحبت‌هایشان امید مشاهده می‌شود، برای سیر انسان بسیار مفید هستند و افرادی که پیوسته در توقع و انتظار و حرکت سالک تشکیک و تردید ایجاد می‌کنند، بسیار خطرناک و مضر می‌باشند.

یک شب در کربلا خدمت مرحوم آقای حداد بودیم و ایشان در مورد فردی که به همین مشکل مبتلا بود صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

این‌گونه افراد (افرادی که رهن هستند و دائماً شک و شبهه و تردید در افراد ایجاد می‌کنند و مسائل را برای آنان به نحو غیر واقعی جلوه می‌دهند) همگی خسرال دنیا و الآخرة خواهند شد!

این وسوسه‌های پی‌درپی و ایجاد شک و شبهه در افراد به چه منظور است؟! اگر نسبت به این راه شک و شبهه دارید، چرا به اینجا می‌آیید؟! مگر کسی برای شما دعوت‌نامه فرستاده است؟! و چرا شک خود را به دیگران منتقل می‌کنید؟! بگذارید

۱. امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۳۴۷ و ۳۵۲:

«مَا قَالَ: "لَا" قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهُدِهِ لَوْ لَا التَّشْهُدُ كَانَتْ لَاؤُهُ نَعَمَ

او هیچ‌گاه در جواب تقاضای خلاق لفظ لا (نه) بر زبان نگذرانید، مگر فقط در تشهدش که «لا إله إلا الله» می‌گفت. و اگر هم احیاناً تشهدی در میان نبود، «لا»ی او نَعَم بود («نه»ی او، آری بود).»

۲. رجوع شود به غرر الحکم، ص ۴۱۷.

افراد حال خود را داشته باشند و راه خود را بروند.

این افراد شبهه‌گر در زمان پیغمبر و ائمه علیهم السلام نیز وجود داشته‌اند، و منافقین از همین دسته افراد محسوب می‌شوند.^۱

۱. امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۲۵۹:

«در بین راه تبوک، در یکی از منازل که شب سپری شد، صبحگاهان شتر رسول خدا (ناقه قصواء) گم شد. اصحاب در پی او در جستجو بودند و عماره بن حزم که از مؤمنین بود و در بدر و عقبه شرکت داشته و بالأخره بعداً در جنگ یمامه شهید شد، در نزد رسول خدا بود، و در منزلگاه او با جماعتی که با هم هم‌غذا و هم‌خیمه بودند، زید بن لُصَیت یک نفر از یهودیان بنی قینقاع بود که اسلام آورده بود ولیکن نفاق می‌ورزید، و در او خبث و غش و خیانت یهود مشهود شد، و به اهل نفاق مساعدت می‌کرد و پشتیبان آنها بود.

در این بین که عماره نزد رسول خدا بود و زید هم در منزل و خیمه عماره بود و از هم دور بودند، زید گفت: «مگر این طور نیست که محمد می‌پندارد پیغمبر است و شما را از خیرهای آسمان خبر می‌دهد؟ و او نمی‌داند شترش کجاست؟!»

در این حال که عماره نزد رسول الله بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند:

یک منافق از منافقین می‌گوید: «محمد حَقّاً ادعا می‌کند که او پیامبر است و شما را از امر آسمان خبر می‌دهد و نمی‌داند شترش کجاست؟!» سوگند به خدا که من هیچ نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا تعلیم کند. و اینک مرا تعلیم کرد بر محل شتر؛ شتر در فلان درّه است - و اشاره فرمود به سوی آن درّه - در هنگام عبور از درختی، زمامش به آن درخت گیر کرده و نتوانسته است برود. بروید و شتر را بیاورید!

اصحاب رفتند و شتر را آوردند. عماره که این قضیه را در نزد رسول خدا دیده بود، چون به منزل و خیمه خود برگشت، گفت: «عجیب است از چیزی که من از رسول خدا برای شما می‌گویم. رسول خدا از گفتار منافقی خبر داد که آن منافق چنین و چنان گفته است.» و همان گفتاری را که زید به همراهان خود گفته بود در غیاب عماره، بازگو کرد.

یک نفر از آنان که در منزلگاه عماره بودند و با عماره به حضور رسول خدا نرفته بودند، گفت: «گوینده این گفتار زید است، سوگند به خدا قبل از اینکه تو از نزد رسول خدا به نزد ما بیایی این مقاله را گفت.» به محض آنکه عماره این سخن را شنید، برخاست و بر زید بن لُصَیت روی آورده، و گردن او را با مشت می‌کوفت و می‌گفت: «سوگند به خدا که این امر زشت و بسیار بزرگ، در منزل و خیمه من <

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که ملاک در جواز طرح شبهه و اشکال چیست؟ آیا شخصی که بر اساس فهم خود انحرافی را تشخیص می‌دهد، نباید آن را ابراز نماید؟

باید گفت ملاک این است که پس از مشورت با دیگران و افراد خبیر، اگر متوجه شد که شک و تردید او قابل تأمل است منتقل کند نه بدو.

البته گرچه امید برای سالک ضرورت دارد، اما آن امیدی که باعث تجرّی انسان بر خطا و عصیان شود نیز غلط است و باید تعادل را در هر دو جهت نگاه داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَلَمْ يُؤَيِّسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.^۱

«فقیه واقعی که حقیقتاً تمام مراتب فقاہت را حائز گشته، آن فقیهی است که مردم را از رحمت خداوندی نومید نگرداند، و از وزش نسیم گوارا و دلنشینی که از ناحیه عدل و کرم او می‌وزد، مأیوس نکند، و از مکر و انتقام خدا ایمن ننماید.»

باری، جنبه رحمت خدا باید به نحوی مطرح شود که مانع وساوس شیطان برای انحراف باشد. مرحوم والد از قول مرحوم آیه‌الله انصاری - رضوان الله علیهما -

«... بوده است و من نمی‌دانستم! بیرون شو ای دشمن خدا از منزلگاه من!»
گویند: آن کسی که گفتار کفرآمیز زید را به عماره گفت، برادر عماره: عمرو بن حزم بوده است. و او هم با جماعتی از اصحاب عماره در منزل او بوده‌اند، و آن کسی که شتر پیامبر را آورد حارث بن خزیمه اشهلی بود که شتر را پیدا کرد، درحالی که زمام آن به شاخ درخت گیر کرده بود. زید بن لُصیبت می‌گوید: «گویا من تا آن روز اسلام نیاورده بودم! من در نبوت محمد شک داشتم، و حالا دارای بصیرت می‌باشم و شهادت می‌دهم که او رسول خداست.» و بنابراین قول، مردم می‌پندارند که او توبه کرده است. ولیکن خارجه بن زید بن ثابت توبه او را منکر بود و می‌گفت: «او پیوسته از مردان پست و اراذل به شمار می‌رفت تا بمرد.»

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۵۶.

نقل کرده‌اند که ایشان می‌فرمودند:

شب‌ی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معراج فرمودند، صبح آن شب شیطان نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «یا رسول الله، دیشب دیدی منبری بلند که در آسمان واژگون شده بود؟» فرمودند: «بلی.» عرض کرد: «این منبر متعلق به من بود، من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می‌نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می‌افتاد،^۱ فوراً ده‌هزار ملک هجوم آورده و او را به من می‌دادند! یا رسول الله، می‌دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به خود مغرور شدم؛ یا رسول الله، مبدا تو به خودت مغرور گردی!»^۲

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

شیطان مجسمه شر است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند؛ این کلامی را که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغوای پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کند؛ و ضمناً بفهماند که هر قدر درجات رفیع و منزلت عالی گردد، در عین حال این خدا خدایی است که یک مرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.^۳ او می‌خواهد بگوید من به مراتب بیشتر از تو عبادت می‌کردم، ولی با یک خطا و گناه همه آنها از بین رفت و به این روز افتادم؛ حال تو خود حساب کار خود را داشته باش! کار شیطان همین است که نسبت به هر کار خیری که فرد می‌خواهد انجام دهد، ایجاد یأس می‌کند؛ مثلاً همین که انسان می‌خواهد نافله بخواند، و سوسه می‌کند که: «چه بسیار افرادی که این راه را رفتند و به جایی نرسیدند؛ مگر نبود آن

۱. البته این تعبیر اشاره به معانی خاصی دارد و مراد این تسبیح صدانهای ظاهری نیست.

۲. یعنی بسیاری از ملائکه تحت فرمان و اطاعت او بوده‌اند. ملائکه نیز مراتب مختلفی دارند؛ از ملائکه مقرب تا فرشتگانی که با سلسله مراتب، بعد از آنها هستند.

۳. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۵.

۴. همان، ص ۳۱۶.

فردی که چه مراحل طی کرده و چه مسائلی را متوجه شده بود،^۱ ولی عاقبت او ختم به خیر نشد؟!»

بلعم باعورا حالاتی داشت و مستجاب الدعوه بود؛ قرآن درباره او می فرماید:

﴿وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَاسْلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾^۲.

«و ای پیامبر، برای آنها بخوان سرگذشت کسی را که ما آیات خود را به او دادیم و او خود را از آن آیات تهی ساخت؛ پس شیطان هم او را دنبال نمود و سرانجام از گمراهان گردید.»

او می خواست علم و معرفت و توانی را که خدا به او داده بود، علیه پیغمبر و ولی خدا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام، به کار ببندد؛^۳ عجباً! خدا به تو این توان و معرفت و نفس را داده و تو را مستجاب الدعوه نموده که می توانی در قضایا تأثیر بگذاری، آن وقت چطور با آن می خواهی ولی خدا را به زمین بزنی؟!

معنای مستجاب الدعوه بودن بلعم باعورا این نیست که بنشیند و ﴿أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ بخواند و از خدا تحقق مسئله ای را بخواهد و خداوند نیز دعایش را مستجاب نماید؛ بلکه به این معناست که وقتی او دست خود را بر روی مریض می گذارد و می گوید خوب شو، خوب می شود؛ خود می برد و خود نیز می دوزد. یکی از رفقای مرحوم والد که سیدی معمم از شاگردان مرحوم آقای انصاری

۱. گاهی موقعیتی دست می داد که برخی صحبت های آن شخص با مرحوم والد را که مقلد بود بنده هم اطلاع پیدا کنم، می شنیدم؛ قضایایی که اصلاً نمی توان در این مجلس بیان نمود. در کتاب روح مجرد نیز از این شخص مطالبی ذکر شده است.

۲. سوره الاعراف (۷) آیه ۱۷۵.

۳. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۳۲.

۴. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲. روح مجرد، ص ۲۶۷.

«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده می کند - در صورتی که او را بخوانند - و گرفتاری و مضرت را از آنان برمی دارد؟»

– رضوان الله علیهم – بود، چنین حالات و وضعیتی داشت. ایشان در سفری به شیراز رفته بود و مرحوم آیه‌الله شیخ بهاء‌الدین محلاتی^۱ نیز که در شیراز مرجع تقلید و بسیار مرد معروفی بود، کسالت قلبی داشت و در منزل خوابیده بود.

برخی از اطرافیان گفتند شخصی وجود دارد که سوره حمد را می‌خواند و مریض خوب می‌شود؛ اما از آنجا که ایشان با مسئله عرفان موافقتی نداشتند و انتساب آن شخص را به عرفان شنیده بودند، ابرو در هم کشیدند و چندان توجهی نکردند. مدتی گذشت تا بر شدت درد افزوده شد و ایشان دریافتند که عارضه قلب جدی است؛ آن وقت گفتند: بگوئید آن شخص بیاید ببینیم مسئله چیست!^۲

علی‌ای‌حال دعوت کردند و ایشان به منزل مرحوم محلاتی آمدند و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفتند: «شنیده‌ام کسالت دارید و از پا افتادید؟» مرحوم محلاتی که دیدند ایشان مانند سایر افراد هستند و سبیل و موی بلندی ندارند، گفتند: «بله آقا! شما را زحمت دادند و به اینجا آوردند!» ایشان از روی مزاح گفتند: «نه خیر، بسیار خوشوقت شده‌ایم؛ مگر اینکه قلبتان درد بگیرد تا سراغ ما بفرستید و به ما اظهار لطف بفرمایید!»^۳ مرحوم محلاتی با حالت شرم و خجالت گفتند: «حال شما عفو کنید!»

۱. مرحوم آیه‌الله حاج شیخ بهاء‌الدین محلاتی مرد خوبی بود و در مسائل انقلاب در سنه چهل و دو نیز فعالیت بسیاری داشت و اقداماتی به عمل آورد. در آن زمان یکی از افراد مرتبط با مرحوم والد – رضوان الله علیه – همین مرد بزرگ بود.

۲. درد این است که وقتی ناله ما به آسمان رفت، تازه می‌گوییم: هر که می‌خواهد باشد عیبی ندارد؛ درد ما را درمان کند، اگر چه صوفی باشد! آخر شما که اصلاً این مرد را به خانه‌ات راه نداده‌اید و صحبتی نکرده‌اید، چگونه حکم می‌کنید که او صوفی و درویش است؟! آخر مگر این سید معمم از اولاد پیغمبر، مو و سبیل بلند و کلاه هفت‌ترک و دوازده‌ترک و تبرزین داشته که چنین نسبتی می‌دهید؟! آخر چرا بدون حساب چیزی گفته می‌شود و عده‌ای هم مانند گله گوسفند آن را قبول می‌کنند؟!

۳. من ایشان را دیده بودم؛ بسیار اهل مزاح و مطایبه بود، و مطالبی را که در نفوس و نیت افراد بود، می‌خواند. ایشان در برهه‌ای از زمان هم با مرحوم والد بسیار رفیق و صمیمی بودند، اما بعداً مسائلی پیش آمد که دیگر این ارتباط کم شد و بالآخره ایشان در همان زمان قبل از انقلاب به رحمت خدا رفت. <

ایشان گفتند: «ما یک حمدی می خوانیم ولی شفا به دست خداست.» و دست بر روی قلب آن مرحوم گذاشتند و سوره حمد را قرائت کردند. مرحوم حاج شیخ بهاءالدین محلاتی در این حال بلافاصله از جا بلند شدند و نشستند، به نحوی که دیگر هیچ احساس قلب دردی نداشتند؛ و تازه قدری به ایشان ارادت پیدا کردند و اتهامات و دروغ‌هایی را که دیگران به ایشان نسبت داده‌اند، بیان نمودند.

بنده در آن مجلسی که آن سید این قضایا را برای پدر ما تعریف می کرد، نشسته بودم؛ ایشان می گفتند:

مرحوم محلاتی مطالب عجیب و غریبی را از دروغ و تهمت به من و سایر بزرگان نقل کردند که مرا در عالمی از تعجب فرو برد که چگونه ممکن است افرادی نسبت دهند که این بزرگان در مرام و اعتقاد خود منحرف‌اند و نمازشان به نحو مخصوصی است و...!

همچنین می گفتند:

من به آقای حاج شیخ بهاءالدین گفتم: «به پیر و به پیغمبر، من تقلید می کنم!» ایشان پرسیدند: «شما از چه کسی تقلید می کنید؟» من گفتم: «از آقا سید محمدحسین طهرانی.» ایشان گفت: «عجب! عجب! پس شما از آقا سید محمدحسین تقلید می کنید!»

در اینجا یک مرتبه مرحوم والد به ایشان فرمودند: «چرا اسم مرا بردید؟! شما نباید اسم من را مطرح می کردید!» خلاصه اینکه یا مرحوم والد با این انتساب بدنام شدند یا این مسئله باعث تطهیر آن شخص از اتهامات و شایعات شد.

بسیار عجیب است که همه ما این نکته بدیهی را می دانیم که تا انسان خود به یک مطلبی نرسیده، نباید بر اساس حرف کسی عمل نماید، اما اگر حتی یک شخص

⇐ به یاد دارم که آقازاده ایشان خدمت مرحوم والد رسید و تقاضای کتابت متنی برای سنگ قبر آن مرحوم کرد. ایشان نیز انشایی که در خور جایگاه و موقعیت خود آن مرحوم بود، مرقوم فرمودند که: «این مضجع شریف و تربت مُنیف آرامگاه بدن...». مرحوم والد گزافه گو نبودند و بیهوده چیزی نمی نوشتند.

جاهل و نادان مطلبی را بگوید، فوراً آن را قبول می‌کنیم! و چقدر عجیب است که یک فرد عالم و درس خوانده، به این مطلب بسیار بدیهی عمل نمی‌کند!

مگر بر اساس آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۱ به ما نگفته‌اند که تحقیق کنید؟! پس این مباحث اصولی «حجیت خبر واحد» و استدلالات شیخ و دیگران چه شده است؟!^۲ به چه دلیلی این اخبار دروغ و اتهامات را علیه این سید اولاد پیغمبر که اهل نماز و روزه و صلاح است می‌پذیرید؟! آیا اینکه ما بدون تحقیق هر حرف مزخرفی را بپذیریم، صحیح است؟! پس چه قضیه‌ای است که وقتی این سید ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ را تا ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ می‌خواند، یک دفعه بیمار از بستر خود بلند می‌شود، ولی هنگامی که ما می‌خوانیم شفا نمی‌یابد؟! چون او نفس دارد و سوره حمد را درست می‌خواند و ما آن را درست نمی‌خوانیم!^۳

در جنگ صفین یکی از دو دست هشام بن عدی همدانی قطع شده بود و لابد

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. *امام شناسی*، ج ۱۴، ص ۲۶۲:

«اگر فاسقی برای شما خبری را بیاورد، درباره آن تحقیق به عمل آورید.»

۲. مرحوم شیخ انصاری بررسی می‌کند که آیا می‌توان از آیه شریفه: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ چنین استفاده کرد که فقط اگر عادل خبری را آورد «فلا تبينوا؛ تحقیق لازم نیست» یا نه. * البته این آیه بر مفهوم مخالف (حجیت خبر عادل) دلالت نمی‌کند؛ بلکه فقط بر الزام تبیین در خبر فاسق دلالت می‌کند و راجع به عادل اثبات ندارد، و لذا حجیت آن را باید از ادله دیگر اثبات نمود.

* *فرائد الاصول*، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳. *معادشناسی*، ج ۶، ص ۱۴:

«چون اولیای خدا که به مقام قرب می‌رسند، تمام اسماء و صفات خدا در وجود آنان تجلی می‌کند. در قرآن مجید داریم که حضرت عیسی بن مریم می‌گفت: ﴿وَأُخِي الْمَوْئِي بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ * «من مُرده زنده می‌کنم به اذن خدا»، نه اینکه من کناری هستم و دعا می‌کنم: «خدایا تو مرده را زنده کن!» و خدا هم مستجاب می‌کند و زنده می‌گرداند؛ بلکه من خودم زنده می‌کنم به حول و قوه خدا. من بنده‌ام و هر حول و قوه‌ای در من باشد، از خداست: لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ؛ اما عمل، عمل من است.»

* سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹.

این را نتوانسته بود تحمل کند؛ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا علی دستم قطع شده است! حضرت دست قطع شده او را گرفتند و چیزی خواندند و به جای خود چسبانند. گفت: «یا امیرالمؤمنین چه خواندی؟!» حضرت فرمودند: «فاتحة الكتاب!» اما مثل آنکه هشام این سوره را کوچک شمرد و گفت: حمد خواندی؟! این حمد را که ما هم می خوانیم! بلافاصله همان دست قطع شد و حضرت هم او را به حال خود گذاشتند و رفتند.^۱

قرائت حمد از دریچه نفس امیرالمؤمنین علیه السلام، موجب شفاست و حضرت در واقع آن حمد را به جهت عدم رعایت ادب نسبت به مقام ولایت پس گرفتند، و دوباره دست قطع شد تا او ادب شود؛ انسان بی ادب سرش به سنگ خواهد خورد.

روزی یکی از چشم پزشکیان مشهد در مجلسی که صحبت از معجزات امام رضا علیه السلام^۲ به میان آمده بود، این قضیه را برای بنده نقل کرد:

روزی بیماری برای معاینه به ما مراجعه کرد و دیدیم که اصلاً آن عصبی که در انتهای شبکه ریتین و نقطه زرد^۳ وجود دارد و از ماکولا^۴ - که توخالی و مجوف است - به مغز می رود و به دو قسمت چپ و راست تقسیم می شود، به طور کلی خشک شده و به هیچ وجه کار نمی کند.

این شخص بعد از مدتی برای معاینه مجدد آمد و ما متوجه شدیم که او در اثر توسل پی در پی به امام رضا علیه السلام شفا پیدا کرده، ولی آن عصب هم چنان خشک است!

ما دیده بودیم که حضرت شفا می دهند، اما این قسم شفا دادن که عصب

۱. بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۱.

۲. بنده خود تاکنون چند قضیه از شفا بخشیدن حضرت را دیده ام که دو مورد آن در مقابل چشمانم در صحن مطهر آن حضرت اتفاق افتاده است.

۳. لکه زرد ریتین (Macula lutea) برای کارهای دقیق مثل خواندن و رانندگی لازم است.

۴. ماکولا (Macula) بخشی از شبکیه است که بیشترین حساسیت به نور را دارد و موجب دید مستقیم و واضح می شود.

هم‌چنان خشک باشد و شخص ببیند را ندیده بودیم!

بنده به ایشان عرض کردم که حضرت می‌خواسته‌اند به شما این چشمه را هم نشان دهند که گمان نکنید قدرت ما به آنچه تا به حال می‌دیدید محدود است؛ ما نه تنها می‌توانیم بدون عمل جراحی و بستن پردهٔ ماکولا شفا دهیم، بلکه علومی را می‌دانیم که شما ابداً از آن اطلاع ندارید؛ و البته شما نیز اگر شیعهٔ خالص من باشید، می‌توانید به این مرتبه راه پیدا کنید.

بنده در طول زندگی خود نه از اولیاء کَمَل الهی، بلکه از بچه‌مکتبی‌های این راه، ده‌ها مسئله از احیاء موتی و غیر آن را مشاهده کرده‌ام که تا به حال برای احدی بیان نکرده‌ام. محدود کردن امام رضا علیه السّلام در حدّ شفا دادن چشم کور و سایر امراض، نه تنها شایستهٔ آن حضرت نیست، بلکه موجب عار و پایین آوردن مقام و منزلت امام علیه السّلام است. آری، نقل این مطالب از این باب که تمامی این امور در تحت ولایت آنهاست، موجب توجه به مقام ولایت آن بزرگواران خواهد شد.

معنای اینکه خداوند به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام اذن احیای موتی را می‌دهد، آن است که مشیّت و ارادهٔ خلاقیت خود را در این مظهر تنفیذ می‌کند؛ نه اینکه آن حضرت در جایی امر به احیاء موتی شود و در جای دیگر نهی گردد.

به عبارت دیگر، معنای اذن الهی آن است که پروردگار همان اراده و مشیّتی را که به نحو نفوذ کلمه **﴿كُنْ﴾** وجودیه در اشیاء اعمال می‌کند و می‌فرماید: **﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**^۱، بعینه در نفس شخصی قرار می‌دهد؛ خواه آن فرد چون حضرت عیسی ولیّ خدا باشد و خواه چون افراد بسیاری که از این قبیل تصرفات داشتند و به مقام ولایت نرسیده باشد.

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. معادشناسی، ج ۶، ص ۵۱:

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: "بشو!" و به مجرد این گفتار، می‌شود.»

معنای اینکه خداوند به حضرت عیسی می فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾^۱ آن است که ای عیسی تو گِل را همان گونه که کودکان برای بازی برمی دارند، برمی داری و به شکل پرنده ای درمی آوری و در آن می دمی و تو آن را خلق می کنی! آن وقت می بینی که یک دفعه این گِل به صورت کبوتری درآمد که دارای بال و پا و چشم و سایر اعضا و جوارح است.

دمیدن ما، فوت کردن است و سبب خشک شدن گِل می شود، اما دمیدن حضرت عیسی دمیدن نَفْسِ است و موجب خلقت است؛ خلقتی که اگر شعبده و سحر بود، آن مرغ پرواز نمی کرد و به حرکت در نمی آمد.

از آنچه گذشت روشن شد که این عمل حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به اذن خداست و اذن الهی به معنای «وجود اراده تنفیذکننده خواسته شخص» است؛ به این معنا که در مرتبه اول خواست تحقق یک موضوع خارجی برای شخص پیدا می شود و سپس اراده منفذ می آید و آن را تنفیذ می کند و صورت خارجی به آن می دهد.^۲ این اذن در مورد هرکسی نیست؛ لذا حافظ می فرماید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد^۳
 حال صحبت در این است که بنده به چشم خود دیده ام که اولیاء خدا نیز این عمل را عیناً انجام داده اند، و در این مسئله هیچ تفاوتی وجود ندارد، جز اینکه حضرت عیسی پیغمبر است و آنها پیغمبر نیستند.

در روایت آمده است که امام رضا علیه السلام به تصویر دو شیر بر روی پرده اشاره می کنند و آن دو تبدیل به دو شیر واقعی می شوند، و حمیدبن مهران را دو لقمه

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«ای عیسی، به یاد آور آن زمانی را که تو از گِل مثل صورت پرنده ای می ساختی به اذن من و پس از آن در او می دمیدی، و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده ای به پرواز در می آمد.»

۲. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۷۷.

۳. *دیوان حافظ*، غزل ۵۲.

خود می‌کنند و در شکم خود جا می‌دهند و از حضرت اذن می‌خواهند که مأمون را هم به او ملحق کنند؛ حضرت اجازه نمی‌دهند و می‌فرمایند: «خدا به واسطه او هنوز با ما کار دارد!» در این حال مأمون از دیدن آنها غش می‌کند و بر زمین می‌افتد.^۱ این اراده حضرت، همان اذن پروردگار است که به او فرموده: أَنْتَ تَخْلُقُ الْأَسَدَ مِنَ الصُّورَةِ يَا ذَنِي! به عبارت دیگر: اذن پروردگار در این مجلای تنفیذ اراده، همان قدرت امام بر انجام این عمل است.

این اذن در ما وجود ندارد و لذا اگر هرچه بر پرده نقش شیر فوت کنیم، فقط قدری تکان می‌خورد و هیچ‌کاری از ما ساخته نیست! پس بیهوده خود را در مسند امام رضا علیه السلام نشانیم.

این اذن در مورد امام رضا علیه السلام به مراتب بالاتر از آن اذنی است که خداوند به حضرت عیسی عنایت کرده و فرموده است: ﴿فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا يَا ذَنِي﴾. حضرت عیسی به گُرد امام رضا علیه السلام هم نمی‌رسد؛ امام علیه السلام کجا و حضرت عیسی کجا!

اذن اراده خلقت اشیاء از ناحیه پروردگار می‌آید و در نفس امام رضا علیه السلام تمکّن می‌یابد، و بالتبع آن مشیت الهی از دریچه نفس امام جامه عمل می‌پوشد؛ لذا تا به شیر، کوه، دریا، آسمان و زمین می‌گوید: «بشو» می‌شود و تا می‌فرماید: «ای ماه دونیم شو و ای خورشید برگرد» ماه دونیم می‌شود و خورشید برمی‌گردد. این نوع اوامر همان اذنی است که خدا در قرآن بیان فرموده است.

اذن به این معنا نیست که امام رضا علیه السلام دست به دعا بردارد و ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ را بخواند و خداوند نیز بر اساس این اصرار و التماس، صورت را تبدیل به شیر کند؛ بلکه در این مقام یک حقیقت واحد که همان ولایت است، عمل می‌نماید. ولایت پروردگار و امام علیه السلام وحدت دارد، و مقصود از

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۷۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۵۶.

کلمه «اذن» همان اراده و مشیت پروردگار است که از نفس امام طلوع می‌کند. من باب مثال بنده اراده می‌کنم که الآن این لیوان آب را به دهانم نزدیک کنم و جرعه‌ای بنوشم. بدیهی است که در اینجا برای اذن گرفتن از پروردگار جهت برداشتن لیوان و رفع عطش کردن، نیازی به دعا و ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ﴾ نیست؛ بلکه همین بالا آوردن دست و برداشتن لیوان، اذن می‌باشد.

اگر اذن الهی نبود الآن چشم شما بسته بود و نمی‌توانستید این مطلب را نگاه کنید تا به ذهن و مغز شما برسد؛ همین دیدن و قدرت ذهن که این مطالب را می‌سنجد و تأمل و تفکر می‌کند، به معنای اذن پروردگار است و این معنای بسیار وسیع، معنای ولایت است.^۱

بنابراین، اذن پروردگار - برخلاف اذن عرفی و اعتباری - تکوینی است و به معنای تسری ولایت مطلقه کلیه، در مرائی و قوالب جزئی می‌باشد. به عبارت دیگر: نزول ولایت کلیه مطلقه از نفس امام علیه السلام در صورت اعیان و اشکال خارجی را اذن می‌گویند. به عنوان مثال نفس این حرکت دست بنده و تحقق این امر خارجی به واسطه حقیقت ولایت را اذن می‌گویند.

اذن الهی نظیر اجازات ما نسبت به یکدیگر نیست. تمام اجازه‌های مردم در امور اجتماعی، اعتباری است؛ لذا روزی به شما اجازه می‌دهند که از کتابخانه یا یک وسیله نقلیه استفاده کنید و روز دیگر اتمام وقت را اعلام می‌کنند؛ اما معانی آیات قرآن حقیقی است، نه اعتباری؛ و چقدر غلط و قبیح است که اذن در این آیات مبارکات را بر یک معنای اعتباری حمل نماییم. بنابراین، اذن در اینجا به معنای تنزل ولایت پروردگار در نفس ولی و تحقق صورت خارجی اشیاء است؛ لذا همان‌طور که ولایت پروردگار در خارج اعمال امور می‌کند، ولی الهی نیز به همان کیفیت اعمال

۱. دقت اهل فضل در این مطالب، برای فهم مطالبی که در جلسه گذشته عرض شد و برای آنچه که در ادامه خواهد آمد، بسیار مفید است.

امور می‌نماید.^۱

۱. معادشناسی، ج ۶، ص ۴۰:

«تمام معجزات انبیاء، از مرده زنده کردن، و کور مادرزاد شفا دادن، و مرض پیسی را بهبودی بخشیدن، و ید بیضاء، و عصا را اژدها نمودن، و شق القمر و غیر از اینها همه و همه از حیطة اراده و نفوس آنان خارج نیست.

این چنین نیست که خود را جدا و منفصل از حول و مشیت الهی بدانند و سپس دعا کنند: «خدایا تو ماه را دو نیمه کن! و این عصا را اژدها کن! این شیر که بر روی پرده منقوش است، او را بر مُسَخَّرَه مأمون مسلط گردان!» و خدا هم خارج از مجرا و مجلای نفوس آنان، خواسته آنها را انجام دهد.

معجزات از ناحیه نفس خود ولی تجلی می‌کند؛ خود پیغمبر اشاره فرمود، ماه دو نصف شد؛ خود رسول الله با ریگ‌های کف دست خود تکلم می‌نماید؛ خود حضرت امیرالمؤمنین آمد به قبرستان و به تقاضای آن جوان تازه مسلمان که از راه دور آمده و می‌خواست با پدرش تکلم کند، امر فرمود قبر شکافته شد و پیرمردی از قبر برخاست و سر و روی خود را که خاک آلود بود تکان می‌داد و با فرزندش چند جمله‌ای سخن گفت؛ خود حضرت امام رضا علیه السلام اشاره فرمود: «ای شیر، بگیر این مرد را!» شخصی که دارای نفس پاک و روح طیب است و بر بالین مریض می‌رود و جداً می‌خواهد شفا پیدا کند، شفای فوری آن مریض در اثر تأثیر آن نفس پاک است، به اذن خداوند.

آن کسی که نظر می‌زند، بچه مریض می‌شود و یا می‌میرد، مال نفس کثیف و خبیث اوست گرچه آن بچه فرزند خودش باشد. این نفس اثر دارد؛ البته اگر نفس در جهت شقاوت جلو برود، آثارش آثار خبیثه است؛ مردن، مرض، فلاکت، و امثالها از آثار نفوس خبیثه است، و اگر در جهت طهارت جلو برود، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است؛ تأثیر نفوس در برکت، عافیت، صحت و طول عمر، به واسطه طهارت نفوس است.

﴿فَأَمَّا اللَّزِيدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ﴾؛* «آثار سوء چون کف روی آب از

بین می‌رود، و اما آنچه به مردم خیر و رحمت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند.»

تمام این تأثیرات و تأثرات که در عالم مشاهده می‌کنیم متعلق به نفوس است اما باذن الله. چون هیچ موجودی در ذات و در فعل و اثرش، بدون اذن پروردگار لباس هستی در بر نمی‌کند.

این اذن یک اذن اعتباری نیست مانند سایر عقود و عهودی که در عالم دنیا و اعتبار صورت می‌گیرد، مثل اینکه انسان بگوید: «إلهی استَجَزْتُ مِنْكَ؛ خدایا من از تو طلب اجازه می‌کنم»، او هم در پاسخ بگوید: «عَبْدی أَجَزْتُ لَكَ؛ بنده من، به تو اجازه دادم»؛ بلکه یک اذن تکوینی و حقیقی است در نفوس، که اثر آن امکان تأثیر نفوس در مُجاز است.

↳ نفس در ظرف تکوین و واقعیت، در مرحله‌ای واقع می‌شود که در این مرحله ذات اقدس حق تعالی از این سبب تجلی می‌کند و اراده حضرتش از این وسیله و مفتاح در خارج لباس وجود و هستی می‌پوشد.

”رو مجرد شو مجرد را ببین“ و کار مجرد را بکن، اشاره به تحقق همین حالت انقطاع در نفوس است. الآن ما همه در این مسجد نشستیم و همه چیز را می‌بینیم، همه دوستان و برادران دینی را می‌نگریم، اما خودمان را نمی‌بینیم؛ آیا ما چهره خود را می‌بینیم؟ نه.

همه شرایط ابصار موجود است: چشم داریم، چراغ روشن است، نگاه می‌کنیم، ولی خود را مشاهده نمی‌کنیم؛ به این میکروفون نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم؛ به صفحه کاغذ، به فرش و سقف نگاه می‌کنیم، خود را نمی‌بینیم؛ اما چون نگاه به این سنگ‌های مرمر متألئی و درخشان می‌کنیم قدری خود را مشاهده می‌نماییم؛ چرا؟

چون این سنگ به واسطه بروز استعداد و لیاقت، فعلیت تجلی و برگشت شعاع را پیدا کرده است، اگر یک قدری صیقلش زیادت‌تر شود، تبدیل می‌شود به یک صفحه آینه و ما کاملاً خود را در آن می‌بینیم. پس یک شرط ابصار و دیدن، قابلیت انعکاس شعاع است.

همین فرشی که روی زمین افتاده، اگر در شرایط خاصی واقع شود و بتوانیم به آن صیقلی بزنیم که همچون آینه بدرخشد، آن فرش هم عکس چهره ما را نشان می‌دهد؛ کتاب هم نشان می‌دهد؛ میکروفون هم نشان می‌دهد؛ و تمام اشیاء و چیزهایی که در مُحاذات ما و چهره ما قرار گرفته‌اند، صورت ما را نشان می‌دهند.

موجوداتی که حضرت باری تعالی آفریده است، هر کدام به نوبه خود و در حدود سعه ماهیت و قابلیت خود، نشان‌دهنده قدرت و عظمت و علم و حیات حضرت احدی هستند؛ و بالاخص از میان آنها نفس انسان، با قابلیت بیشتری آفریده شده است که چنانچه به نور علم و تقوا و تزکیه منور گردد و از خودبینی بیرون آمده و حق‌بین شود، به واسطه صفایی که پیدا می‌کند می‌تواند انعکاس‌دهنده اسماء و صفات کلیه الهیه بوده باشد، و کارهایی که از آن صورت می‌گیرد، چون بدون شائبه کدورت نفسانی است، صددرصد پاک و طاهر خواهد بود. معجزات انبیاء و ائمه علیهم السلام و کرامات اولیای خدا از این قبیل است.

این معجزات در عین آنکه به آن پیامبران استناد دارد، به خدای تعالی منتسب است؛ پس فعل دو نسبت دارد: از نقطه نظر آنکه از ناحیه منبع جود و اصل وجود نازل شده است، حقاً اختصاص به ذات اقدس حضرت احدیت دارد؛ و از نقطه نظر آنکه از این ناحیه و از این دریچه نفسانی عبور نموده و بدین حد محدود و بدین قید مقید گردیده است، استناد به صاحب آن فعل چون زید و

﴿ عمرو و پیامبران و اولیاء و غیرهم دارد.

مرحوم حکیم سبزواری - قدس الله نفسه - درباره استناد افعال انسان به خداوند متعال در مبحث "عموم قدرته تعالی لكل شیء" فرماید:

و الشیء لم یوجد متی لم یوجد
و کیف فعلنا إلینا فوضا
و باختیار اختیار ما بدا
و إن ذا تفویض ذاتنا اقتضی
إذ حُمّرت طینتنا بالملکة
و تلك فینا حصّلت بالحركة
لکن كما الوجود منسوب لنا فا
لفعل فعل الله و هو فعلنا

۱. "اشیاء تا وقتی که موجود نشوند، نمی توانند اثری یا فعلی را از خود ایجاد نمایند (پس در هنگامی که اصل وجود انسان و سایر موجودات، غیری است و اختصاص و بستگی به ذات حق تعالی دارد، چگونه ممکن است اثر و فعل آنها غیری نباشد و تعلق به ذات حضرت قیوم نداشته باشد؟) و اختیار ما دیگر نمی تواند مستند به اختیار دیگر بوده باشد.

۲. و چگونه افعال ما به ما واگذار شده است؟ و مگر نه این است که این واگذاری، اقتضای واگذاری و تفویض ذات ما را می نماید (و بطلان آن مسلم است).

۳. چون سرشت ما با ملکات ما تخمیر شده است، و معلوم است که ملکات ما به واسطه تکرر حرکات و سکنت در ما پدید می آید (بنابراین اگر حرکات به ما واگذار شده بود، بالطبع و بالملازمه ملکات نیز که نتیجه افعال است به ما واگذار شده، و بنابراین طینت و سرشت ما نیز واگذاری و تفویضی بود؛ و این غلط است).

۴. (لیکن کسی گمان نبرد که این امر اقتضای جبر می کند؛ زیرا ما در مقام نقض تفویض هستیم و برای روشن شدن مطلب و بیان حقیقت امر می گوئیم که:) همان طور که وجود در عین آنکه به ما نسبت دارد به خدای تعالی نسبت دارد، فعل نیز در عین آنکه فعل ماست فعل حضرت حی قیوم است.

و از میان افراد موجودات، انسان که قوه و قابلیت تحقق اسم اعظم حق را دارد، بیشتر از بقیه موجودات، ظهورات حضرت حق را متجلی می کند. خاصه انبیاء عظام و ائمه کرام، بالاختصاص وجود مبارک حضرت رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم که مصداق اعلی و مرات اتم و اکمل اسماء و صفات کلیه اوست، و همه را در خود تحقق داده و به فعلیت درآورده است.

مرحوم حکیم سبزواری - قدس الله سره - در این باره فرماید:

و كما أوتی جوامع الکلم التدوینی، كذلك أوتی لوجوده الذی هو رحمة للعالمین جوامع الکلم التکوینی، کیف لا؟!

آنکه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب ﴿

﴿ بعد از آن، آن نور مطلق زد عَلم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
 یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریت است و آدم است
 آری، وقتی این معانی در انسان تجلی می‌کند که انسان کامل گردد؛ یعنی تمام جهات استعداد و
 قابلیت او به فعلیت برسد و آیینۀ وجودش سراسر خدانما شود.
 چه خوب عارف جامی سروده است:

تا بُود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود
 تا بود پیوند جان و تن به جای کی شود مقصود کل برقع گشای
 تا بود قالب غبار چشم جان کی توان دیدن رخ جانان عیان
 باری، کیفیت تجلی ذات حق، اختصاص به فرشتگان و انبیاء و اولیاء و انسان ندارد؛ بلکه هر
 موجودی که در عالم لباس وجود می‌پوشد، یا از خود اثری به ظهور می‌رساند، در اثر تجلی و ظهور
 ذات حق تعالی در آن موجود است.

مثلاً: الآن که بنده مشغول تکلم هستم، این سخن گفتن اذن پروردگار است در من؛ و الالب تکان
 نمی‌خورد. اذن یعنی چه؟ آیا به معنای این است که خداوند به ما گفته است: من به شما اجازه
 می‌دهم تکلم کنید و ما در پاسخ می‌پذیریم و لفظاً قبول می‌کنیم؟

نه، معنای اذن این نیست، وگرنه می‌بینیم بسیاری بدون این اذن لفظی کار می‌کنند، پس باید کارشان
 بدون اذن خدا صورت گرفته باشد، با آنکه می‌دانیم بدون اذن خدا یک برگ از درخت نمی‌افتد.
 معنای اذن این است که: خدا ما را طوری آفرید، ادراکات ما را طوری عنایت کرد، اجزای بدن و
 اعضاء و جوارح را طوری آفرید، قوا و استعدادها را طوری تعیین فرموده و تنظیم نمود، که
 تمام این جهات می‌توانند - اگر در یک شرایط خاصی قرار گیرند - معانی کلیه‌ای را ادراک کنند
 به اذن خدا و به تجلی او و به قوه و حول او و به رحمت او، و سپس آن معانی را به قالب الفاظ
 درآورده، مرتباً و منظمماً القاء نمایند. و در هر حال خداوند بر همه این امور سیطره دارد، و این معانی
 و این الفاظ نیز از معدن وجود و علم او بر این فکر افاضه می‌گردد و به خارج سرایت می‌کند.
 این است معنای اذن، و اگر آن نباشد هزار سال هم بگذرد لب قدرت تکان خوردن را ندارد، و چون
 حرکت کند به اذن خدا بوده است؛ یعنی چه؟ یعنی تا تمام اسباب و شرایطی را که خداوند مقرر
 فرموده حاصل نشود، و سپس اراده حضرت او به ایجاد موجودی از این اسباب و شرایط و مُعدّات
 تعلق نگیرد، اذن خدا پیدا نشده است.

فرض کنید ما ساعتی درست می‌کنیم، برایش شیشه می‌گذاریم، چرخ‌دنده می‌گذاریم، پاندول و
 عقربه و فنر می‌گذاریم و تمام جهات را در آن مراعات می‌کنیم؛ اما این ساعت هنوز کار نمی‌کند؛ ﴿

قرآن در مورد حضرت عزرائیل می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾؛^۱ بنابراین هیچ شبهه‌ای وجود ندارد که قبض ارواح توسط ملک‌الموت تحقق می‌یابد که البته بر اساس آیه: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾،^۲ او نیز برای خود جنود و زیردستانی دارد.

حضرت ملک‌الموت برای قبض ارواح، طُرُق و اسباب بسیاری دارد؛ یکی به‌واسطه فرو آمدن سقف، و دیگری به‌سبب بلعیده شدن در زمین، و دیگری به‌جهت خفگی در آب، و عده‌ای هم به‌وسیله سونامی و زلزله و بمب، به‌دست ملکی از آن ملائکه جزئی، قبض روح می‌شوند.^۳

⇐ چرا؟ چون یکی از پیچ‌هایش خوب محکم نشده است. آن شرط آخرین که آمد و پیچ محکم شد، ساعت به‌کار می‌افتد.

رادیو برای ما خبری را نمی‌آورد، چون یک جای آن نقص فنی دارد، یک سیم آن قطع است؛ وقتی آن سیم متصل شد، تمام اسباب و شرایط من‌حیث‌المجموع تأثیر در آن مفعول می‌کنند و آن منظور و نتیجه حاصل می‌شود. این اذن خداست؛ یعنی سنت حتمیه و ناموسی که در این قرار داده تا به‌دنبالش اثر پدیدار شود. این حقیقت تجلی خداست، ظهور خداست، اذن و اجازه خداست. در این رادیو چنین است که باید اسباب و شرایط طوری تنظیم گردد که موج را تبدیل به صدا کند، صوتی مسموع و از جنس ملفوظ تحویل به ما دهد؛ پس این صوت، صدای خداست. معنایش این نیست که صدای خدا را از جای دیگر آورده و آن خارج را به ما تحویل می‌دهد؛ بلکه خود این صدا، صدای خداست و ظهور خداست که بدین وسیله، بدین قسم در این آلت ظاهر شده است.»
* سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. **معادشناسی**، ج ۱، ص ۲۰۱:

«بگو ای پیغمبر، که شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد؟ آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و پس از آن به‌سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲. ترجمه:

«آن کسانی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند...» (محقق)

۳. **معادشناسی**، ج ۱، ص ۲۱۰:

«اراده ازلی حضرت حق در ملک‌الموت ظهور پیدا می‌کند و از او به یک‌یک از ملائکه قبض روح ⇐

↳ برحسب اختلاف آنها در قبض روح مؤمن و کافر و منافق و عادل و فاسق که به اشکال و صور مختلفی هستند ظاهر می‌گردد. پس این ظهورات در طول هم قرار دارند نه آنکه در عرض هم مجتمع گردند و سپس بالاستقلال یا بالاجتماع قبض روح کنند. ملک‌الموت مظهر اسم "القابض" یا "المُتَبِط" است و فرشتگان دگر مظاهر جزئیة این اسم هستند.

در کتاب/حتجاج* شیخ طبرسی (ره) روایتی را بسیار مفصل نقل می‌کند از زندیقی که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و اشکالات بسیاری داشت، و از جمله اشکالاتش این بود که در قرآن مجید مطالب و اخبار متناقضی است و اگر آنها را جواب دهید من در دین شما داخل می‌گردم. و از جمله اعتراضاتش همین ادعای تناقض در آیات توفی و قبض ارواح و عامل آن بود. می‌گوید:

أَجِدُ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾، و خداوند در جای دیگر می‌گوید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾، ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ﴾ و آنچه نظیر و شبیه این آیات در قرآن است، در بعضی قبض روح را برای خود معین فرموده و در بعضی برای ملک‌الموت و در بعضی برای ملائکه.

حضرت فرمودند:

اما آنچه از تناقض در این آیات و آیه ﴿تَوَفَّاهُمْ رُسُلَنَا﴾ و ﴿الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ بیان کردی، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی اجل و اعظم است که خودش به دست خود در این امور مباشرت کند. فعل فرستادگان خدا و فرشتگان، فعل خداست؛ چون آنها به امر خدا عمل می‌کنند.

پس خداوند از میان فرشتگان عده‌ای را برگزیده تا سفیر و واسطه بین حضرت او و مخلوقاتش بوده باشند، و آنها همان عده‌ای هستند که خدا درباره آنها می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾.

پس کسانی که از اهل طاعت خدا باشند، متولّی و متصدی قبض روح آنان ملائکه رحمت خواهند بود، و کسانی که از اهل معصیت باشند متولّی قبض روح آنان ملائکه نقیمت و عذاب خواهند بود.

و ملک‌الموت، اعوان و کمک‌کارانی دارد از ملائکه رحمت و از ملائکه نقیمت، که به امر او قبض روح می‌کنند، و فعل آنها فعل اوست و هرچه به‌جای آورند منسوب به اوست. و بنابراین، فعل ملائکه فعل ملک‌الموت بوده و فعل ملک‌الموت فعل خداست؛ چون خداست که می‌میراند و قبض ارواح و نفوس می‌کند به‌دست هر کدام از فرشتگانی که بخواهد، و عطا می‌کند و منع می‌کند و ثواب می‌دهد و عذاب می‌کند به‌دست هر یک

البته فعلاً کلام در کیفیت عمل خود حضرت عزرائیل علیه السلام است که مثلاً وقتی بیمار در بستر مرگ افتاده و وصیت کرده و در حال گفتن شهادتین است، چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد که یک‌دفعه چشمانش بسته می‌شود و دیگر قلبش می‌ایستد و مغزش کار نمی‌کند؟

در اینجا حضرت ملک‌الموت آن ولایتی را که پروردگار در نفس او قرار داده است، اعمال و اجراء می‌کند؛ نه اینکه در کار خود گیر کند و دست به دعا بردارد و ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾^۱ بخواند و تقاضای قبض روح کند و خداوند نیز دعای او را مستجاب نماید. این قدرت و اراده و استعداد برای انجام فعل اّماته را ولایت و اذن و اجازه بر اّماته می‌گویند. ملک‌الموت به واسطه ولایتی که خداوند در او قرار داده است، بر روح مسلط می‌شود و بین روح و بدن فاصله و جدایی می‌اندازد.^۲ حال آیا این عملی را که حضرت عزرائیل انجام می‌دهد، با اذن پروردگار است، یا اینکه بدون اذن و بر اساس سلیقه است؟ بدیهی است که عمل این ملک مقرب الهی با اذن خدا و روی حساب است، و هرکسی را که مأذون باشد، قبض روح

﴿ از بندگانش که بخواهد.

و به درستی که فعل امناء خدا عین فعل خداست، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۳ «و هیچ چیز را اراده نمی‌کنید و اختیار نمی‌نمایید، مگر آنکه خدا او را اراده فرموده و اختیار می‌نماید.»

* الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۴۴.

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

۲. در این حال نه تنها روح از بین نمی‌رود، بلکه بازماندگان خود را نگاه می‌کند و می‌گوید: «چرا گریه می‌کنید؟! من زنده‌ام و در کنار شما هستم!» ارواح جنازه خود را نیز تشییع می‌کنند و همراه با جنازه خود وارد قبر می‌شوند.*

ان شاء الله خداوند بصیرت باطنی عنایت کند تا حقیقت آنچه را ائمه علیهم السلام راجع به این مسائل فرموده‌اند، موبه‌مو و بدون سرسوزنی اختلاف مشاهده نماییم.

* رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۲۳۰.

می‌کند و هر فردی را که مأذون نباشد، قبض روح نمی‌نماید.

حال صحبت در این است که چه بسا ممکن است خداوند این قدرت اماتۀ ملک‌الموت را در غیر او نیز قرار دهد. اذن قبض روح در ملک‌الموت همان اذنی است که به حضرت عیسی داده شده است؛ تنها تفاوت آن است که حضرت عیسی اذن احیاء و اماتۀ داشت، اما حضرت ملک‌الموت فقط اماتۀ می‌کند و اذن احیاء ندارد. مرحوم قاضی با مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی بیرون مسجد کوفه حرکت می‌کردند تا به پشت مسجد رسیدند و در طرف قبله پای دیوارهای بلند مسجد، روی زمین نشستند تا قدری رفع خستگی کنند. ایشان می‌گوید:

با هم گرم صحبت شدیم و مرحوم قاضی -رحمة الله علیه- از اسرار و آیات الهیه برای ما داستان‌ها بیان می‌فرمود و از مقام جلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و اینکه یگانه هدف خلقت انسان است، مطالبی را بیان می‌نمود و شواهدی اقامه می‌نمود.

من در دل با خود حدیث نفس کرده و گفتم که: واقعاً ما در شک و شبهه هستیم و نمی‌دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما، اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی‌دانیم که واقعاً راست است تا دنبال کنیم.

در این حال مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزید و به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. (در آن نواحی مار بسیار است و غالباً مردم آنها را می‌بینند، ولی تا به حال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند.)

همین که مار در مقابل ما رسید و من فی‌الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی -رحمة الله علیه- اشاره‌ای به مار کرده و فرمود: «مُتْ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ بمیر به اذن خدا!» مار فوراً در جای خود خشک شد.

مرحوم قاضی -رضوان الله علیه- بدون آنکه اعتنایی کند، شروع کرد به دنباله صحبتی که با هم داشتیم، و سپس برخاستیم و به داخل مسجد رفتیم. مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در مسجد خواندند و پس از آن به حجره خود رفتند. من هم مقداری از اعمال مسجد را به جای آوردم و در نظر داشتم که

بعد از آن به نجف اشرف مراجعت کنم.

در بین اعمال ناگاه به خاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیت داشت یا مانند سحر ساحران چشم‌بندی بود؟ خوب است بروم ببینم مار مُرده است یا زنده شده و فرار کرده است!

این خاطره سخت به من فشار می‌آورد تا اعمالی که در نظر داشتم به اتمام رسانیدم، و فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلی که با مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - نشسته بودیم؛ دیدم مار خشک شده و به روی زمین افتاده است؛ به آن پا زدم، دیدم ابداً حرکتی ندارد.

بسیار منقلب و شرمنده شدم؛ برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز بخوانم، نتوانستم؛ این فکر مرا گرفته بود که واقعاً اگر این مسائل حق است، پس چرا ما ابداً به آنها توجهی نداریم!

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - مدتی در حجره خود به عبادت مشغول بود. بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف، من نیز خارج شدم. نزدیک درب مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم و آن مرحوم لبخندی به من زده و فرمود: «خُب آقا جان، امتحان هم کردی؟! امتحان هم کردی؟!»^۱

این قضیه اتفاق افتاده است و مرحوم قاضی بالاتر از آن را هم انجام داده است؛ بنابراین برخی بیهوده با عرفان مخالفت نکنند و آبروی خود را هم نبرند.

اما صحبت در این است که چه تفاوتی در این اذن مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - و اذن حضرت عزرائیل وجود دارد؟ این عمل مرحوم قاضی که به مار می‌فرماید: «مُتْ بِإِذْنِ اللَّهِ» و آن مار هم واقعاً می‌میرد، با آن عملی که حضرت عزرائیل انجام می‌دهد چه فرقی دارد؟

پاسخ آن است که هیچ تفاوتی در بین نیست؛ همان اذن قبض روح و اماته‌ای را که خداوند به حضرت عزرائیل عنایت فرموده، بعینه در مرحوم قاضی نیز وجود دارد و عمل خارجی آنها در این عالم یکی است.

۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۰.

حال سؤال اینجاست که اگر هر دو یکی است، پس چرا در صورتی که مرحوم قاضی به جای حضرت عزرائیل دست به چنین عملی بزند، ایشان را عتاب می‌کنیم و در ما اشکال پیدا می‌شود؟! اگر در داستان حضرت موسی و خضر به خوبی تأمل کنیم، به سر مسئله می‌رسیم و مشکل در ما حل خواهد شد.

اگر به جای حضرت خضر که آن طفل را کشت، عزرائیل این عمل را انجام می‌داد، آیا باز هم حضرت موسی اعتراضی داشت؟! چرا در صورتی که ملک‌الموت کودک هفت‌ساله‌ای را به واسطه سقوط از بلندی یا غرق شدن در دریا یا با مرضی مثل وبا و دیفتری قبض روح کند،^۱ گویا هیچ مسئله‌ای اتفاق نیفتاده و اسباب و عوامل را مؤثر می‌دانیم و هیچ اعتراضی نداریم، اما در صورتی که حضرت خضر چاقو را بردارد و آن طفل را بکشد، یک مرتبه فریاد ما بالا می‌رود که عجب! عمل خلاف شرع از یک پیغمبر خدا، آن‌هم کشتن یک طفل بی‌گناه؟!^۲ مگر هر دو عمل خارجی این نیست که یک طفل هفت‌ساله، فوت کرده است؟!

برخی اشکال کرده‌اند:

از آنجا که ملائکه دارای اختیار نیستند، احکام خمسۀ تکلیفیه (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه) به عمل آنها تعلق نمی‌گیرد و این احکام، تنها به انسان که مختار است تعلق می‌گیرد. طبق این بیان، عمل حضرت خضر نیز متعلق احکام می‌باشد و لذا اعتراض به وی اعتراضی عقلایی خواهد بود.

پاسخ آن است که:

۱. در زمان مرحوم والد فرزند هفت ساله و معصوم یکی از اقوام ما دیفتری گرفت و قبل از بیمارستان داخل ماشین فوت کرد؛ چه کسی جز حضرت عزرائیل این طفل هفت‌ساله را قبض روح کرد؟ چرا کسی عزرائیل را سرزنش نمی‌کند و همه تقصیرها متوجه آن پزشک بیچاره می‌شود؟!
۲. این عبارت که می‌فرماید: ﴿فَقَتَلَهُ﴾؛* «پس او را کشت»، روایت نیست که گفته شود سند ندارد! آیه قرآن است و هیچ خلافتی هم در آن نیست.

* سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴.

اولاً: فعل ملائکه بر اساس اختیار است نه اجبار؛ و حرمت و مستحب و غیره به اختیار مکلف بازنمی‌گردد، بلکه به فعل خارجی منتسب می‌شود و آنچه به فاعل فعل چه ملائکه و چه انسان در مقام اطاعت و انقیاد یا در مقام تمرد و نشوز بازمی‌گردد، نفس اختیار است که در این مسئله هیچ فرقی بین ملائکه و بین اولیای الهی متصور نمی‌باشد. پس همان‌طور که ملک‌الموت جان یک طفل معصوم و بی‌گناه را به‌اذن خداوند می‌ستاند، یک ولیّ الهی نیز طبق اذن پروردگار همان فعل و عمل را می‌تواند انجام دهد. و اگر اشکال نسبت به یک ولیّ الهی به جهت این فعل وارد است، بعینه همان اشکال به ملک‌الموت وارد است که به چه دلیل باید یک طفل بی‌گناه، از نعمت حیات و زندگی محروم گردد. ان‌شاءالله توضیح بیشتر این مطلب در آینده خواهد آمد.

ثانیاً: اعتراضی که ما به افراد بشر به واسطه کارهای خلاف توقع و میل خویش داریم، نه به جهت وجود اختیار و قدرت بر فعل و ترک در آنهاست، بلکه صرفاً به جهت مخالفت میل و خواست ما با تحقق آن فعل است، خواه از روی اختیار و اراده باشد، یا بدون اختیار؛ و لذا اگر همین جناب عزرائیل که ما فعل او را بدون اختیار تصور می‌نماییم (که این خود غلط است و ملائکه در انجام او امر الهی با اختیار به انجام آن مأمور می‌پردازند) به صورت بشری بر بستر محبوب ما ظاهر گردد و ما را توان و قدرت بر دفع او باشد، با تمام وجود به مقابله و حتی مقاتله با او برمی‌خیزیم و هرچه او به ما بگوید: «آخر مگر خود نمی‌گویی که فعل من از روی اختیار و تکلیف نیست، بلکه مجبور به اطاعت اوامر و نواهی الهی می‌باشم؟ پس چرا اکنون با من این‌طور می‌کنی؟!» اصلاً و ابداً گوش ما به حرف‌های او توجه نخواهد کرد!

بنابراین اشکال و اعتراضی که ما نسبت به رفتار و گفتار افرادی مانند حضرت خضر و حضرت ابراهیم و غیرهم - در اموری که برخلاف میل و رأی ما از آنان صادر می‌شود - داریم،^۱ نه به جهت عدم توجه تکلیف بر افعال ملائکه و تعلق تکلیف به

۱. سوره کهف (۱۸) آیات ۷۰-۸۲.

رفتار بنی آدم است، بلکه به واسطه جهل ما به انتساب سلسله علل به مبادی ربوبی و عوالم غیب است و چنانچه روزی این پرده به کناری برود و غبار جهل از چهره جان و دل ما زدوده شود، هیچ تفاوت و امتیازی بین رفتار ملائکه مقرب و بین افراد بنی آدم از نقطه نظر انتساب به مبدأ اعلی مشاهده نخواهیم نمود.

در اینجا حضرت موسی نیز اعتراض می کند و حضرت خضر کار خود را انجام می دهد و در جواب می گوید: خودت قول دادی که اعتراضی نداشته باشی؛ تا اینکه در آخر علت آن را بیان می فرماید. ان شاء الله در جلسه آینده درباره اینکه چرا عموم افراد این عمل را منحصر در حضرت عزرائیل می دانند، مطالبی بیان خواهد شد.

برای بسیاری از افراد این سؤال پیش آمده است که:

اگر عمل حضرت خضر عین اراده و مشیت خداست، و به عبارتی تکلیف الهی است و نباید به آن اعتراضی داشت، پس چرا حضرت موسی علیه السلام که پیامبر و مطلع بر تکالیف الهی و مسئول ابلاغ آنها بود، به حضرت خضر اعتراض نمود؟!

در پاسخ، از جهتی می گوئیم: مقام و مرتبه پیامبران الهی متفاوت است و این طور نیست که همه آنها به یک میزان و مرتبه از ادراک و اطلاع بر کیفیت نزول اسماء و صفات الهی باشند، و در آیه شریفه است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾؛ «ما بعضی از این پیامبران و فرستادگان را بر بعض دیگر برتری داده ایم.» و در داستان حضرت داوود این مسئله روشن است و یا در قضیه حضرت یونس مطلب واضح است. بنابراین اطلاع و احساس و شهود یک پیامبر الهی نسبت به تقدیر و مشیت پروردگار دلیل بر اطلاع سایر انبیای الهی نخواهد بود، بلکه این قضیه اختصاص به خود او دارد. اگر بخواهیم مثالی بزینم به شخص گرسنه و سیر می توان مثال زد؛ اگر فرض شود دو نفر با هم گرسنه می باشند هر دو یک احساس و ادراک دارند، اما اگر یکی از آن دو نفر غذا تناول نمود دیگر احساس فرد گرسنه را ندارد و او نیز احساس این فرد را ندارد.

و از جهت دیگر - که البته به نحو مبسوط در جلد دوم / سررار ملکوت و نیز در کتاب /فقوحی توضیح داده شده است^۱ - اجمالاً باید دانست: مبادی افعال و تصرفات انبیاء الهی مانند مبادی تصوّرات و تصدیقات و اراده و عزم ما نیست. آنچه موجب صدور فعلی از افعال در نفس ما می‌شود، مجموعه‌ای است از اطلاعات و برداشت‌هایی که از اطراف و جوانب محیط ما - چه از اشخاص و یا از نوشته‌ها و مسموعات و مدرکات ما - برای ما حاصل می‌شود که نتیجه آنها تصمیم بر انجام فعلی و یا ترک آن می‌باشد. و چه بسا در نحوه برداشت و یا در ترتیب و تنظیم آنها به شکل منطقی خبط و خطایی صورت پذیرد و تصمیم بر انجام و یا ترک آن فعل اشتباه باشد. اما درباره اولیای الهی قضیه این چنین نیست، بلکه خدای متعال نفس صورت عینیه یا ملاک تکلیف را در نفس ولی خود منتقل می‌نماید و به واسطه انتقالش آن صورت، ولی می‌فهمد که باید فلان کار را انجام دهد و صد البته که ممکن است صورت‌هایی که در نفوس اولیای الهی نقش می‌بندند، با یکدیگر مختلف باشند و هر کدام تکلیف و وظیفه‌ای جدای از دیگری برای او نازل شده باشد.

بناءً علی هذا صورتی که در نفس حضرت موسی علیه السلام نقش شده است همان صورتی است که شریعت خود را بر اساس آن صورت پی‌ریزی کرده است و آن عبارت است از عدم تعرض به مال و جان افراد و گرفتن دستمزد در قبال کار و خدمتی که شخص برای دیگری انجام می‌دهد؛ و صورتی که در نفس حضرت خضر نقش می‌بندد، عبارت است از تخریب اموال مردم به جهت مصالح پشت پرده و قتل انسانی بی‌گناه به جهت رعایت حال والدین در آینده و تعمیر و اصلاح دیوار برای حفظ و حراست از گنجی که در زیر آن مدفون است و متعلق است به فرزندان یتیم که در آتیه باید آن را صرف معاش و زندگی خود کنند. منتها از آنجا که حضرت موسی می‌داند کاری را که حضرت خضر انجام می‌دهد از سر خود نیست، بلکه از

۱. سررار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱ - ۳۶۴؛ /فقوحی، ص ۴۴۴ - ۴۸۵.

جانب پروردگار است، دیگر با او به مشاجره نمی‌پردازد و او را به حال خود رها می‌کند و از او جدا می‌شود و به دنبال شریعت و تبلیغ همان صورتی می‌رود که خداوند در نفس او منتقش گردانیده است.

اگر انسان بداند که در امروز مثلاً حضرت عزرائیل موظف است جان فلان شخص و فلان شخص را در مکان خاصی بستاند، آیا می‌شود مانع از مأموریت و عمل او شد؟ و نیز آیا ما می‌توانیم با دست خود به قتل آنان اقدام نماییم، با این بهانه که چون عزرائیل مأمور به ستاندن جان آنهاست پس قتل آنان بر ما جایز می‌باشد؟ خیر، هرکسی باید همان فعل و عملی را انجام دهد که احساس می‌کند تکلیف الهی برای او مشخص کرده است و حتی اگر از آن تخطی نماید مجازات می‌شود.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمد

مجلس پنجم

ظهور نور امید و زوال شک، ثمره مصاحبت با اولیاء الہی

أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيم
بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ
الحمدُ لله ربِّ العالمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على أشرفِ المرسلينَ
و خاتمِ النَّبِيِّينَ أبي القاسمِ مُحَمَّدٍ و على آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرِينَ
و اللعنةُ على أعدائِهِم أجمعينَ

و قد رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحْيِبَ بَيْنَ ذَيْنِ و ذَيْنِ مُنِيَّتِي؛ فَحَقَّقْتُ رَجَائِي و اسْمَعِ دُعَائِي،
يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ و أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«خداوندا، من جایگاه خود را بین این دو مطلب و این دو مطلب پیدا کرده‌ام؛
پس امید و آرزو و خواست واقعی و نهایت تمنای من این است که مرا
سرشکسته و سرافکنده مگردانی! حال که من جایگاه و موقعیت خود را پیدا
کرده‌ام و دریافته‌ام که خدای من چنین خدایی است، پس امید مرا تحقق
بخش و دعای مرا بشنو؛ ای بهترین کسی که دعاکنندگان او را می‌خوانند و
ای برترین کسی که امیدواران به او امید بسته‌اند.»

اگر خدای ما خدای دیگری بود چه می‌کردیم؟! گاهی مرحوم آقامی فرمودند:
باید خدا را شکر کنیم که خوب خدایی داریم!
اولیای خدا همیشه با انشراح صدر و ابتسام و امید با مردم صحبت می‌کردند.

۱. مصباح‌المتهجد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۴.

هرکسی خدمتشان می‌رسید، آنها را سرشار و مالا مال از امید و انبساط می‌دید و هیچ‌گاه مردم را ناامید نمی‌کردند.

در روایات ائمه و به‌خصوص در کلمات پیغمبر همیشه تأکید بر آن است که به رحمت و لطف و کرم خدا امیدوار باشید؛^۱ در کلمات بزرگان و اولیاء نیز در عین تحذیر از خطا و ارتکاب معصیت، همیشه آن جنبه امید غلبه دارد.

در همین رابطه داستانی طولانی وارد شده است که شرح آن ما را از مطلب دور می‌کند؛ اجمالاً اینکه راوی می‌گوید:

من به نزد حمید بن قحطبه رفتم و دیدم که او در ماه رمضان روزه‌اش را افطار می‌کند، و می‌گفت: «من گناهان بسیاری انجام دادم و چه قتل‌هایی مرتکب شدم؛^۲ بنابراین دیگر روزه گرفتن و نماز خواندن من فایده‌ای ندارد.»^۳

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۸۶.

۲. بالاترین معصیت کبیره، قتل نفس محترمه است؛ خداوند می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا يَغَيْرِ نَفْسِهَا أَوْ فْسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»؛* «هرکسی نفسی را بدون حق قصاص و بی‌آنکه فساد در روی زمین کند، به قتل برساند، مثل آن است که تمام انسان‌ها را کشته است.»
* سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

۳. از اینجا معلوم می‌شود که این شخص به آخرت اعتقاد داشته و در عین حال از اعوان و انصار هارون بوده است.

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۹. ترجمه:

«عبدالله بزّاز نیشابوری که مردی سالخورده بود، چنین نقل می‌کند:

من با حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله داشتم؛ لذا عزم سفر کردم و در ماه رمضان به نزد او رفتم. خبر آمدن من به او رسید؛ بلافاصله مرا احضار کرد. من نیز با همان لباس سفر در هنگام نماز ظهر به نزد او رفتم. وقتی بر او وارد شدم، او را در منزلی دیدم که آب در جویش روان بود؛ سلام کردم و نشستیم. تشمت و تنگی برایش آوردند و او دست‌هایش را شست و به من نیز دستور داد تا دست‌هایم را بشویم. سپس سفره را انداختند؛ من فراموش کرده بودم که ماه رمضان است و روزه هستم، لذا مشغول غذا خوردن شدم؛ پس از مدتی یادم آمد و دست از غذا کشیدم. حمید به من گفت: «چرا غذا نمی‌خوری؟» گفتم: «ای امیر، ماه رمضان است و من مریض نیستم و دردی ندارم که باعث شود افطار نمایم.»

﴿ شاید جناب امیر عذری دارند که بدان سبب افطار می کنند. ” گفت: ” مریضی ای ندارم که باعث افطار کردن شود و بدنم صحیح و سالم است. ” سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست.

بعد از اینکه از غذا خوردن فارغ شد، گفتم: ” ای امیر، چه چیز باعث گریهات شده است؟ ” گفت: در زمانی که هارون در طوس بود، شبی شخصی را به سوی من فرستاد و مرا فراخواند. وقتی بر او وارد شدم، در مقابل او خادمی ایستاده و شمعی روشن و شمشیری سبز که از غلاف درآمده بود دیدم. سربر آورد و به من گفت: ” اطاعت تو از امیرالمؤمنین تا چه حد است؟ ” گفتم: ” با جان و مال.

سر به زیر افکند و اجازه داد که من به منزل بازگردم. مدتی از بازگشتم به منزل نگذشته بود که همان فرستاده قبلی نزد من آمد و گفت: ” امیرالمؤمنین را اجابت کن. ” با خود گفتم: ﴿ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾! می ترسیدم که قصد کشتن مرا داشته باشد و احتمالاً در ملاقات قبل از من خجالت کشیده است.

به حضور او رفتم و در مقابلش نشستم. سرش را بلند نمود و رو به من گفت: ” اطاعت تو از امیرالمؤمنین تا چه حد است؟ ”

گفتم: ” با جان و مال و زن و فرزند! ” خندید و به من اجازه بازگشت داد. همین که به خانه داخل شدم، همان فرستاده قبلی نزد من آمد و گفت: ” امیرالمؤمنین را اجابت کن. ” به حضور امیر رفتم؛ با همان حالت سرش را سوی من بلند کرد و گفت: ” تا چه حد از امیرالمؤمنین اطاعت می کنی؟ ”

گفتم: ” با جان و مال و زن و فرزند و دین! ” خندید و گفت: ” این شمشیر را بگیر و آنچه را که این خادم به تو دستور می دهد، اجرا کن. ”

خادم شمشیر را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه ای برد که در آن قفل بود. قفل را گشود؛ در وسط خانه چاهی قرار داشت و نیز سه اتاق که درهای آنها قفل بود. در یکی از اتاق ها را باز کرد؛ بیست نفر، پیر و جوان که همه در بند بودند و گیسوانشان بلند شده بود،

در آنجا بودند. غلام به من گفت: ” امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل اینها کرده است. ” تمام آنها از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام بودند! آن غلام، آنها را یکی یکی بیرون می آورد و من گردن می زدم، تا بیست نفر تمام شد؛ سپس غلام اجساد و سرها را داخل آن چاه انداخت.

آن گاه در اتاق دیگری را باز کرد؛ در آنجا نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام زندانی و در بند بودند. غلام گفت: ” امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل ﴿

نکنه اینجاست که طبق کلام امام علیه السلام، گناه یأس او از رحمت خدا، از همه آن گناهایی که انجام داده بیشتر است!^۱

چه بسا ممکن است انسان مرتکب گناهی نظیر دروغ یا غش در معامله شود و بعد هم اظهار پشیمانی و توبه کند و با جلب رضایتِ شخص، خطای خود را تدارک نماید، ولی این گناهان به معنای قطع ارتباط با پروردگار نیست و فرد در هیچ یک از این امور حبل ممدود بین خود و پروردگار را قطع نکرده است؛ اما یأس از رحمت خدا به این معناست که من ارتباط خود را با خدا قطع کرده‌ام و دیگر مطلب تمام شد. اگر برای شخصی این حال یأس و قطع ارتباط پیش آمد، بداند که خطر جدی او را تهدید می‌کند؛ لذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ، الْيَأْسَ مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَالْقَنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَالْأَمْنَ

﴿ اینها کرده است. " آن‌گاه یکی یکی آنها را بیرون آورد و من گردن زدم؛ او نیز اجساد را داخل چاه می‌انداخت تا بالأخره بیست نفر تمام شد.

سپس در اتاق سوم را گشود؛ در آنجا نیز همانند دو اتاق دیگر بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام با گیسوان بلند در غل و زنجیر زندانی بودند. غلام مجدداً گفت: "امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل اینها کرده است!"

و یکی پس از دیگری آنها را خارج کرد و من سر از بدنشان جدا کردم و او جنازه‌ها را در چاه انداخت.

نوزده نفر را بدین منوال کشتم و تنها پیرمردی با موهای بلند باقی مانده بود که رو به من کرد و گفت: "خداوند تو را نابود کند ای پلید! روز قیامت که به حضور جدّ ما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسی، برای کشتن شصت نفر از سادات و اولاد آن حضرت چه عذری داری؟! " در این موقع دستم به رعشه افتاد و اندامم شروع به لرزیدن کرد، اما آن غلام نگاه غضب‌آلودی به من کرد و بر من نهیب زد؛ پیش رفتم و آن پیرمرد را نیز کشتم و غلام جسد او را داخل چاه انداخت.

حال که چنین اعمالی از من سرزده و شصت نفر از اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را کشته‌ام، نماز و روزه برای من چه نفعی دارد؟! شک ندارم که تا ابد در جهنم خواهم سوخت!" (محقق)

مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.

«همانا از بزرگ‌ترین گناهان کبیره در نزد پروردگار، یأس از لطف و عنایت خداوند و ناامیدی از رحمت او و آسوده خاطر بودن از مکر اوست.»^۱

امام سجاد علیه السلام حتی به یزید فرمودند: هنوز ارتباط تو با خدا قطع نیست؛^۲ یعنی اگرچه تو امام زمان و فرزندان و اصحابش را کشتی و اهل بیت و ذراری او را اسیر کردی، ولی هنوز باب توبه به سوی تو باز است!

قضیه عاشورا بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ اسلام و بلکه تاریخ بشریت، و گناه یزید بزرگ‌ترین گناه است، ولی اگر او خدمت حضرت امام سجاد علیه السلام عرضه می‌داشت که من جداً پشیمانم و می‌خواهم برگردم و برای قصاص و کشته و تکه‌تکه شدن و اجرای حکم الهی آماده هستم، آیا امام سجاد به او می‌فرمودند هیچ راهی وجود ندارد؟! یا راه توبه را به او نشان می‌دادند!؟

شخصی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و گفت: «کار خلافی کرده‌ام؛ مرا تطهیر کنید.» اجمالاً آنکه حضرت به او فرمودند: مجازات تو چند راه دارد، و او گفت: من سخت‌ترین و بدترین و زجرآورترین نوع آن را اختیار می‌کنم. وقتی که زمینه اجرای حکم برای از بین بردن و سوزاندن آن جوان آماده شد، همه کسانی که در آن فضا قرار گرفته بودند به حال او رقت نمودند و گریه کردند، و خود امیرالمؤمنین او را از آتش بیرون آوردند و نجات دادند و به او فرمودند: «توبه تو مورد قبول پروردگار قرار گرفته است.»^۳ از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در این جریان برخلاف حکم شرعی لزوم مجازات عمل نمودند، روشن می‌شود که آن شخص واقعاً توبه کرده و حقیقتاً به میدان تسلیم حکم امام علیه السلام آمده است.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۴۴.

۲. رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸؛ عبقری الحسان، ج ۳، ص ۲۷۰.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت، رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۶۳.

۴. وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۱۶۱؛ الکافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

بنابراین اگر یزید نیز خدمت امام سجاد علیه السلام می‌رسید و اظهار توبه و پشیمانی می‌کرد و خود را برای تدارک مافات، تسلیم مطلق می‌نمود، قطعاً حضرت راه را نمی‌بست و نمی‌فرمود «دیگر هیچ فایده‌ای ندارد»؛ او امام است و امام علیه السلام هادی و راهنمایی است که بسته به تشخیص خود، راه مردم را به سوی خدا باز می‌کند. چطور می‌توان تصور نمود که امام سجاد علیه السلام یزید را از رحمت خدا ناامید کند، درحالی که امیرالمؤمنین علیه السلام حتی بر عمر نیز راه را نبستند و طریقه توبه را با تدارک اموری به او نشان دادند، اما او قبول نکرد!

۱. عقد الدرر، ص ۶۸، به نقل از ثمرات الاوراق حموی فی هامش المستطرف ابشیهی؛ مدینه معجز الائمة، ج ۲، ص ۹۵. ترجمه:

«عبدالله بن عمر می‌گوید: هنگامی که فوت پدرم نزدیک شد، گاهی بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد. یک بار که به هوش آمد، گفت:

یا بُنَّی، ادرکنی بعلی بن ابی طالب قبل الموت؛ «فرزندم، با آوردن علی بن ابی طالب، مرا قبل از مرگ دریاب!»

گفتم: «تو را با علی بن ابی طالب چه کار؟! تو که امر خلافت را در شورا قرار دادی و غیر او را با وی شریک نمودی!» گفت:

یا بُنَّی، سمعت رسول الله يقول: «إنَّ فی النارِ تابوتًا یحسُرُ فیهِ اثنا عشر رجلاً من أصحابی.» ثمَّ التفتَ إلى ابی بکرٍ و قال: «إحذر أن تكونَ أوَّهم!» ثمَّ التفتَ إلى معاذ بن جبلٍ و قال: «إیاکَ یا معاذُ أن تكونَ الثانی!» ثمَّ التفتَ إلى، ثمَّ قال: «یا عمرُ، إیاکَ أن تكونَ الثالث!»

ای فرزندم، از رسول خدا شنیدم که گفت: «تابوتی در آتش وجود دارد که دوازده نفر از اصحابم در آن محسور می‌شوند.» سپس رو به ابوبکر نمود و فرمود: «برحذر باش از اینکه اولینشان باشی!» سپس رو به معاذ بن جبل نمود و فرمود: «برحذر باش ای معاذ از اینکه نفر دوم باشی!» سپس رو به من نمود و فرمود: «ای عمر، برحذر باش از اینکه نفر سوم باشی.»

و دوباره از هوش رفت و باز به هوش آمد. سپس گفت:

علیَّ یابنِی. و رأیت التابوتَ و لیسَ فیهِ إلا أبو بکرٍ و معاذُ بنُ جبلٍ و أنا الثالثُ لا أشکُ فیهِ! «فرزندم را بیاورید. من تابوت را دیدم و در آن کسی غیر از ابوبکر و معاذ بن جبل نیست و شک ندارم که نفر سوم من هستم!»

عبدالله می گوید: من به سراغ علی بن ابی طالب رفتم و گفتم: "ای پسرعموی رسول خدا، پدرم تو را به خاطر مسئله ای که او را ناراحت و غمگین نموده است، می خواند." پس علی علیه السلام با وی برخاست. هنگامی که بر عمر داخل شد، عمر به وی گفت:

يا ابنَ عمِّ رسولِ الله، أَلَا تَعْفُو عَنِّي وَ تُحِلُّنِي عَنكَ، وَ عَن زَوْجَتِكَ فَاطِمَةَ، وَ أُسَلِّمُ إِلَيْكَ الْخِلَافَةَ؟

"ای پسرعموی رسول خدا، آیا مرا نمی بخشی و از جانب خودت و همسرت فاطمه حلال نمی کنی تا من در مقابل خلافت را به تو تسلیم نمایم؟"

علی به وی گفت:

نعم، غَيْرَ أَنَّكَ تَجْمَعُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارَ، وَ أُعْطِيَ الْحَقَّ الَّذِي خَرَجْتَ عَلَيْهِ مِنْ مِلْكِهِ، وَ مَا كَانَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ صَاحِبِكَ مِنْ مُعَاهَدَتِنَا، وَ أَقَرَّ لَنَا بِحَقِّنَا، وَ أَعْفُو عَنكَ، وَ أُحِلُّكَ، وَ أُضْمِنُ لَكَ عَنِ ابْنَةِ عَمِّي فَاطِمَةَ.

"بله، غیر از اینکه تو باید مهاجرین و انصار را جمع نمایی و حقی را که از دست صاحبش بیرون آورده بودی، بازگردانی، و مردم را از معاهده ای که بین تو و مصاحب و رفیق (ابوبکر) علیه ما بود، آگاه نمایی و به حق ما اقرار کنی. در این صورت من تو را می بخشم و حلال می کنم و ضمانت می نمایم که دخترعمویم فاطمه نیز تو را حلال نماید."

عبدالله می گوید: وقتی پدرم این را شنید، رویش را به سوی دیوار برگرداند و گفت:

النَّارُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا عَارًا!

"ای امیرالمؤمنین، آتش را می پذیرم اما ننگ و عار را نه!"

سپس علی صلوات الله علیه ایستاد و از نزدش خارج شد.

فرزندش به وی گفت: "لَقَدْ أَنْصَفَكَ الرَّجُلُ يَا أَبَتِ؛ پدرجان، این مرد با تو انصاف نمود!" عمر گفت: يا بُنَيَّ، إِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يُنْشِرَ أَبَا بَكْرٍ مِنْ قَبْرِهِ، وَ يُضْرِمَ لَهُ وَ لِأَبِيكَ النَّارَ، وَ تُصْبِحُ قَرِيشَ مَوَالِينَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. وَ اللَّهُ لَا كَانَ ذَلِكَ أَبَدًا!

"فرزندم، او می خواست ابوبکر را از قبر بیرون بیاورد، و او و پدرت را آتش بزند، و قریش، موالیان و دوست داران علی بن ابی طالب گردند. قسم به خدا تا ابد چنین نخواهد شد!"

سپس علی علیه السلام به عبدالله بن عمر فرمود:

نَأْسِدُتُكَ بِاللَّهِ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمَرَ، مَا قَالَ لَكَ حِينَ خَرَجْتَ مِنْ عِنْدِهِ؟

"تو را به خدا قسم می دهم ای عبدالله بن عمر، هنگامی که از نزد او خارج می شدم به تو

چه گفت؟"

ع

عبدالله بن عمر گفت: حال که مرا قسم دادی، می گویم. بعد از رفتنت گفت: **إِنَّ أَوْلَعَ قَرِيْشٍ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ، وَأَقَامَهُمْ عَلَى كِتَابِ رَبِّهِمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِمْ.** **“اصلع* قریش آنها را به راه روشن هدایت خواهد کرد و بر اساس کتاب پروردگار و سنت پیامبرشان پابرجا خواهد نمود.”**

علی علیه السلام فرمود:

يَا ابْنَ عَمْرٍ، فَمَا قُلْتَ لَهُ عِنْدَ ذَلِكَ؟

“ای فرزند عمر، آن گاه در پاسخ او چه گفתי؟”

عبدالله بن عمر گفت: “به او گفتم: پس چه چیزی مانع می شود که وی را خلیفه و جانشینت قرار دهی؟”
حضرت فرمود: **“و ما ردّ عليك؛ جوابت را چه داد؟”**
عبدالله گفت: **“پاسخی داد که من کتمان می کنم.”**
علی علیه السلام فرمود:

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَخْبَرَنِي فِي لَيْلَةٍ وَفَاتِهِ. فَأَنْشَدْتُكَ اللَّهُ يَا ابْنَ عَمْرٍ، إِنَّ أَنَا أَخْبَرْتُكَ بِهِ لَتُصَدَّقَنِي.

“رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حیات خود مرا به این مطلب خبر داد و پس از آن در شب وفات خود نیز مرا خبر داد. ای فرزند عمر، تو را به خدا قسم می دهم اگر من تو را خبر دادم مرا تصدیق نمایی.”

عبدالله گفت: **“اگر بخواهی تصدیق می کنم.”** حضرت ادامه داد:

إِنَّهُ قَالَ لَكَ حِينَ قُلْتَ لَهُ: “فَمَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَسْتَخْلِفَنِي؟” قَالَ: “يَمْنَعُنِي الصَّحِيفَةُ الَّتِي كَتَبْنَاهَا بَيْنَنَا وَ الْعَهْدُ فِي الْكَعْبَةِ.”

هنگامی که از وی سؤال کردی: **“چه چیزی مانع می شود که او را خلیفه و جانشین قرار دهی؟”** گفت: **“صحیفه ای که میان خود نوشتیم و عهده ای که با هم در کعبه نمودیم مرا منع می کند.”**

عبدالله بن عمر ساکت شد. علی علیه السلام به وی فرمود:

سَأَلْتُكَ بِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِمَا سَكَتَ عَنِّي؟

“به حق رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو می پرسم: چرا ساکت شدی؟”

[فرزند سلیم می گوید: سلیم پدرم گفت: ابن عمر را در آن محل دیدم که گریه گلویش را گرفته بود و چشمانش اشک می ریخت.

* اصلع: کسی که جلوی سر او مو ندارد. در اینجا منظور امیرالمؤمنین علیه السلام است.

حضرت سجاده علیه السلام به بعضی از اشخاصی که جزء درباریان بنی امیه بودند و حتی مرتکب قتل شده بودند، فرمودند: «برو دیه آنها را بپرداز!»
 او گفت: «این کار را انجام دادم اما آنها قبول نکردند.» حضرت فرمودند: «مبلغ دیه را درون همیان قرار بده و در وقت نماز آن را درون خانه آنان بینداز.» او این کار را انجام داد و توبه اش مورد قبول واقع شد.^۱

ما نسبت به پروردگار خود چنین امیدی داریم، و واقعاً هم مطلب این طور است. پیامبران و ائمه و اولیاء، پیوسته ما را به سمت امید سوق می دهند و می گویند: یأس و ناامیدی و نگرانی و ترس را کنار بگذارید و با امید حرکت کنید.

هنگامی که ما در پیشگاه خداوند برای عبادت و عمل به تکلیف خود می ایستیم، او چه برخوردی را می پسندد؟ آیا مانند کسی که در مقابل موجودی وحشتناک قرار گرفته، باید با حالت ترس و لرزش دست و صدا برای او نماز بخوانیم؟! مگر خدا ترس دارد و مگر این نماز، نماز است؟!

آیا یک فرد مسئول اداره و سازمان، انتظار دارد که افرادی با ترس و لُکنت زبان از او اطاعت کنند یا اطاعت از روی عشق و علاقه و صمیمیت و وحدت و عینیت را می پسندد؟! مسلّم عقلی است که صورت دوم اولویت دارد و قطعاً شخصی که می خواهد افراد در تحت اطاعتش بر اساس علاقه و نشاط مؤسسه او را اداره کنند و انسانیت و صمیمیت و روحانیت را بر آنجا حاکم گرداند، انسان عاقلی است؛ نه آن فردی که اطاعت از روی ترس را انتظار دارد.

حال آیا واقعاً خدای ما از آن قسم اول است، یا خدایی است که به بنده اش می گوید: نمی خواهم از ترس جهنم نماز بخوانی که در این صورت به خاطر ترس نماز خوانده ای نه برای من، و نیز نمی خواهم به جهت پاداش بهشتی و نعمات اُخروی نماز بخوانی که در این صورت به جهت هوی و هوس و لذات نعیم آخرت نماز

۱. الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶.

خواننده‌ای؛ بلکه از تو می‌خواهم که با خود من ارتباط برقرار کنی و نماز بخوانی! و این همان کلام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است.^۱

۱. امام‌شناسی، ج ۵، ص ۴۳:

«باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود:

اول: به جهت میل و طمع به بهشت؛

دوم: به جهت ترس از دوزخ؛

سوم: به جهت محبت به خداوند، تقرّباً إلیه و ابتغاءً لوجهه، نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الی الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به جهت سوم که عشق و محبت به خداوند تعالی است انجام دهند. زیرا نهایت و غایت از دو قسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلّص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین، مقصد و مقصود رسیدن به مُشتهای نفس است، و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشتهای نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه‌ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است، و معلوم است که واسطه از جهت نفس و ساطت، مقصود اصلی نیست، بلکه مقصود عرضی و تبعی است. و علی‌هذا چنین عبادتی حقیقتاً برای خدا نیست، بلکه برای وصول به مُشتهای نفسانی است؛ ولیکن حقّ عبادت که برای حق است حقّاً، همان قسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن و تیره تمشی دارند. محمدین یعقوب کلینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:

قَالَ: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ، فَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.

”عبادت‌کنندگان بر سه گروه تقسیم می‌شوند: گروهی خداوند عزوجل را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک و تعالی را از روی خواستنِ مزد و پاداش و ثواب عبادت می‌کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزوجل را از روی محبت عبادت می‌کنند، و این عبادت آزادگان است، و این بافضیلت‌ترین اقسام عبادت است.“

↩

و در نهج البلاغه وارد است:

﴿ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً، فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.﴾

”دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است.“

صدوق در *خصال* با سند متصل خود از یونس بن ظبیا آورده است که:

قال: قال الصادق عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: فَطَبَقَةٌ يَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْحُرِّصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَعْبُدُونَهُ قَرْقًا مِنَ النَّارِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ الرَّهْبَةُ، وَلِكُنِّي أَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّ وَجَلَّ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَهُوَ الْأَمْنُ، لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَهُمْ مِمَّنْ فَرَّعَ يَوْمَئِذٍ الْأُمُؤْنَةَ﴾، وَلِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهُ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَانَ مِنَ الْأَمْنِينَ.

”حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمودند: مردم خداوند عزوجل را بر سه طریق عبادت می‌نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به جهت رغبت به ثواب و پاداش عبادت می‌کنند، و این عبادت حریصان است، که طمع دارند؛ و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دوری از آتش عبادت می‌کنند، و این عبادت بندگان است که از روی ترس است؛

ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می‌کنم، و این عبادت کریمان است، و این مقام امن است، زیرا که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ طَبَقَةَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ فِي يَوْمِئِذٍ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ و نیز به علت آنکه خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنِّي أَنزَلْتُ إِلَيْكَ الْحَقَّ بِمَا نَبَّأْتُكَ وَتَمَّ الْكَلِمَاتُ وَأَنَا اللَّهُ الْعَلِيمُ﴾ (ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد، و گناهان شما را ببامزدد. و بنابراین هرکس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزوجل نیز او را دوست دارد، و هرکس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود.“

باری، چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیر معقول است، بنابراین پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می‌شود، تا کم‌کم این توجهات متراکم شده، و برای نفس به صورت ملکه درمی‌آید، و مورث یقین و معرفت و شهود می‌شود. و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و ﴿

وقتی عاشقی به معشوق خود می‌رسد، منظور او از این ارتباط چیست؟ آیا می‌خواهد از آن سبب و گلابی معشوق بخورد، یا اینکه غرض صرفاً مصاحبت و حرف زدن با اوست؟ بدیهی است که مقصود این امور نیست و لذا هرچه معشوق برای پذیرایی از او اصرار نماید، فرد عاشق اظهار بی‌میلی می‌کند و می‌گوید: فقط تو بیا و قدری در کنار من بنشین و صحبت کن.

بنابراین، همان‌طور که تنها منظور شخص عاشق صحبت و توجه کردن و دل‌دادن و ارتباط برقرار کردن با معشوق است، باید ارتباط بین انسان و پروردگار نیز ارتباط بین عاشق و معشوق باشد، و این اساس تعالیم انبیاء و اولیاء است.

خداوند برای برقرار نمودن این ارتباط، راه قرآن، نماز، حج، صدقات، عیادت از مریض و برّ به والدین را قرار داده است؛ حقاً که کلید ارتباط با خدا تحصیل رضایت پدر و مادر است. اینها راه‌هایی است که خداوند برای حرکت و قرب انسان

﴿ روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است. چون محبت و اشتیاق به هر چیزی موجب توجه و دل‌بستگی به آن چیز می‌گردد؛ و این توجه که نفس عمل است، آن اشتیاق و محبت را در دل پابرجا و ثابت می‌کند؛ و این ثبات که علم است، موجب تأکد ثبوت آن چیز در دل می‌گردد؛ و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می‌شود و تمام آثار و خواصش پدیدار می‌گردد، تا رفته‌رفته شخص عابد و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می‌کند و او را می‌شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می‌شناسد. و در این حال توجه عبادی به‌جای خود نشسته و در محلّ خود استقرار می‌یابد؛ زیرا که تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصویری‌ای بیش نیست، و حقّ عبادت معبود نیست، زیرا که معبود او یک صورت فکریه و ذهنیه محدود است، و مطابق آن صورت نیز در خارج متوهّم و محدود است و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست، آن غیر مقصود است.

البته این‌گونه عبادت باید به هیچ‌وجه مورد قبول حق تعالی واقع نشود، ولیکن از فضل و رحمت، حق آن را پذیرفته است. ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛ «و اگر فضل و رحمت و اسعه و زائده خداوند بر شما نبود، هیچ‌گاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمی‌شد.»

قرار داده است و در صورتی که این ارتباط برقرار شود، دیگر توجه به غیر او برای سالک امکان ندارد. مگر اصلاً می‌شود که انسان به چیز دیگری توجه کند؟! یکی از رفقای اهل معنا و به اصطلاح اهل بخیه،^۱ در مورد یکی از حالات بسیار بسیار عالی خود به بنده می‌گفت:

من در مکه در مقابل مستجار نشسته بودم و بر مبنای: «النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ»^۲ به کعبه نگاه می‌کردم. در همان حال نظر به کعبه و توجه به این حقیقت توحیدیه که: این کعبه نقشی از آن حریم پروردگار و بیت عتیق دارد، و این مردمی که الآن به دور آن طواف می‌کنند، گرچه خود متوجه نیستند ولی در واقع به دور «او» طواف می‌کنند، یک مرتبه یک برقی زده شد و جمال محبوب فقط یک آن بر من تجلی نمود. این تجلی چنان تمام شراشر وجود مرا فراگرفت و به لرزه درآورد که قسم به خدا اگر برای مرتبه دوم تکرار می‌شد، بدون شک دیگر قالب تهی می‌کردم! این جمال، جمالی بود که دیگر تا آخر عمر نمی‌توانم به هیچ جمالی در دنیا نگاه کنم و حتی تصور آن نیز حال مرا به هم می‌ریزد!^۳

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وَهْ كَهْ بَا خَرْمَنِ مَجْنُونِ دَلِ افْغَاارِ چَهْ كَرْدُ

هنگامی که برقی به خرمن وجودی انسان بخورد، همه را به آتش می‌کشانند و دیگر چیزی باقی نمی‌گذارد. حال آیا کسی که چنین برقی به او خورده است، باز هم

۱. گویند: در زمان ناصرالدین شاه از خیاط‌ها دعوت کردند تا بهترین آنها را برای رفوی پرده پاره حرمسرا انتخاب کنند. در این حال یک پالان‌دوزی هم با سوزن و نخ آمد؛ به او گفتند: «ما خیاط‌ها را دعوت کردیم، تو برای چه آمدی؟» او گفت: «آخر ما هم اهل بخیه هستیم!»

۲. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۰. ترجمه:

«نگاه به کعبه عبادت است.» (محقق)

۳. آن شخص برای حل این مشکل تقاضای کمک داشت و البته بنده از بیان همه مطلب معذورم.

۴. دیوان حافظ، غزل ۵۱.

به دنبال سیب و گلابی از نعمت‌های بهشتی می‌رود؟!^۱

خوشا به حال اولیاء خدا که به جای یک لحظه و یک برق در تمام مدت شبانه‌روز خود در چنین حالی مستغرق‌اند و در چنین وضعیتی قرار دارند.

گاهی می‌خواستم سؤال مهمی را که در ذهن داشتم از حضرت حدّاد - رضوان الله علیه - بپرسم، ولی به خود اجازه نمی‌دادم که ایشان را از آن حالی که داشتند خارج کنم. در آن موقع فقط به همین مقدار می‌دانستم که آن حال ایشان یک حال غیرعادی است و بعدها روشن شد که عجاا ایشان در کجا بوده‌اند!

اما ایشان بعد از گذشت مدتی بدون مقدمه می‌گفتند: «شما سؤال داشتید؟» عرض می‌کردم: «بله آقا، سؤال داشتم!» می‌فرمودند: «خب سؤال چه بود؟» می‌گفتم: «شما که خود بهتر می‌دانید!» و ایشان پاسخ مسئله را بیان می‌فرمودند.^۲

۱. در اینجا مطلبی به خاطر آمد که بیان آن خالی از لطف نیست. روزی در یک سفر تشرّف به مکه روبروی حجر اسماعیل نشسته بودم که دیدم دو پیرمرد ایرانی که از ظاهر حال آنها معلوم بود آمده‌اند تا ببینند در مکه چه خبر است، با هم صحبت می‌کنند. یکی از آنها می‌گفت: «آخر ما فلسفه این چند سنگی را که مردم به دور آنها می‌گردند، متوجه نشدیم!»

شخص سومی که به عنوان بزرگ و راهنما بود در پاسخ گفت: «طواف مردم به دور کعبه به جهت قدمت آن است!»

من به او گفتم: «اگر به خاطر قدمت چند هزار ساله است، چرا مردم به دور آن کوه که قدمتش میلیون‌ها سال بیشتر است نمی‌گردند؟!»

۲. برخی می‌پرسند: «انسان در چه وقت می‌تواند از ولیّ الهی سؤال نماید؟ با توجه به اینکه اولیاء در هر وقتی حالاتی دارند، و فرموده‌اند:

چون بررسی به کوی ما خاموشی است خوی ما

زانکه ز گفتگوی ما گرد و غبار می‌رسد»*

باید دانست که این مسئله مشکلی نیست؛ خداوند در وقت مقتضی وسیله رفع ابهام، و سؤال را فراهم می‌آورد.

* دیوان شمس، غزل ۵۴۹.

این حالاتی را که پروردگار برای بندگان صالحش در نظر گرفته به هیچ وجه قابل توصیف نیست. شما مناجات بسیار عجیب‌خمس‌عشر را بخوانید و ببینید که چگونه امام سجاد علیه السلام در باب تجلیات و نفحات توحیدی و کیفیت جذب بنده با پروردگارش، دیگر مطلبی را باقی نگذاشته است!^۱

البته این مفاهیم عالی‌عجیب در هر کدام از ادعیه ائمه علیهم السلام از دریچه خاصی نگاه شده است. مگر در مناجات شعبانیه مطالب کمی وجود دارد؟! امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه می‌دارد:

إلهي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النَّوْرِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ... إلهي وألحِقني بنور عِزِّكَ الأبهج، فأكون لك عارفاً و عن سواك مُنحرفاً و منك خائفاً مُراقباً، يا ذا الجلال و الإكرام.^۲

«بار خداوندا، به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سوی نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلق گردد... بار خداوندا، و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّت خودت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ماسوای تو منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب جلال و جمال!»

واقعاً مقصود از این معانی راقیه چیست؟! قطعاً اگر ما بزرگانی را به چشم خود نمی‌دیدیم، ابداً نمی‌توانستیم به این مفاهیم عالی‌دست پیدا کنیم. البته ما فقط به میزان

۱. مرحوم والد قرائت مناجات‌های پنجگانه را در جلسات و همچنین به‌طور خصوصی توصیه می‌کردند؛ لذا مناسب است که انسان در نماز شب و یا در هنگام تشرّف به مشاهد مشرفه و یا در هر فرصت دیگری که حالش مساعد است و کشش دارد، یکی از این مناجات‌ها را بخواند.

۲. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۹۹.

فهم خود متوجه می‌شویم که این مطالب امیرالمؤمنین - العیاذ بالله - از باب نشان دادن قریحه و بحر طویل گفتن نبوده و حضرت آنچه را احساس می‌کرده‌اند، بیان فرموده‌اند. باری، در این فقره از دعای ابو حمزه نیز امام سجاد علیه السلام عرضه می‌کند:

فَحَقِّقْ رَجَائِي وَاسْمَعْ دُعَائِي، يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«بار پروردگارا، حال که من یک چنین وضعیتی دارم، پس آرزوی مرا برآورده کن! ای کسی که از تمام افرادی که دعاکنندگان آنها را می‌خوانند برتر و سزاوارتری، و از هر کسی که امیدواران به آنها امید دارند، اولی هستی!»

ثمره مصاحبت با اولیاء الهی همان ظهور امید تجلی یافته در آنها نسبت به پروردگار است که باعث می‌شود سالک نسبت به اعمال و رفتار خود دارای آرامش باشد و در انجام هر عملی شک و تردید و دغدغه و اضطراب نداشته باشد.

مصاحبت با ولی الهی و متابعت مطلق از دستورات او، بالاترین نعمتی است که خداوند به بنده‌اش عطا می‌کند تا دیگر بتواند راه را با خیال راحت طی کند.

باری، عرض شد که از سابق‌الایام این شبهه مطرح بوده است که: «آیا فعل اولیاء الهی مانند عمل امام علیه السلام مطلقاً حجت است؟» به عبارت دیگر: هیچ شکی وجود ندارد که وقتی امام علیه السلام امری می‌کند، اطاعت از آن دستور شرعاً واجب است؛ سؤال اینجاست که آیا اطاعت از اوامر ولی الهی نیز مانند اطاعت از دستورات رسول خدا و ائمه علیهم السلام واجب است؟

در آیه شریفه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲

نسبت به لزوم اطاعت از خدا و رسول خدا تصریح می‌فرماید، و مقصود از ﴿أُولِي الْأَمْرِ﴾ نیز بنا بر نصوص وارده، منحصرأ ائمة اثنی عشر و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهم

۱. مصباح‌المتهجد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۴.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵۹. امام‌شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت کنید.»

می‌باشند،^۱ و بنابراین بی‌شک مجموعاً چهارده معصوم هستند که اطاعت از آنها واجب است؛ اما آیا فعل ولی الهی^۲ نیز به همین میزان حجت است؟

بدیهی است که قطعاً فعل اولیاء نسبت به خودشان حجت است؛ زیرا آنها با ظهور حقیقت هر مسئله‌ای، بر طبق آنچه بر خود احساس تکلیف می‌کنند، عمل می‌نمایند؛ اما برخی معتقدند که فعل اولیاء الهی برای افراد دیگر حجت نیست.

به اعتقاد این افراد، گرچه برای اولیاء الهی نسبت به مسائلی انکشاف باطنی پیدا شده است، ولی ممکن است نسبت به برخی مسائل انکشافی نباشد و اشتباه کنند؛ لذا آنها نیز مانند سایر افراد جایز الخطا هستند و ما فقط چهارده معصوم داریم که باید از آنها تبعیت و اطاعت کنیم؛ چنان‌که وجوب تقلید از مرجع در مسائلی است که انسان قطع به خلاف ندارد، و الاً تقلید حرام است.

فرض کنید مرجع تقلیدی حکم می‌کند که فردا روز آخر ماه مبارک رمضان است، درحالی‌که انسان با چشم خود هلال ماه شوال را دیده است؛ در این صورت اطاعت حرام است و باید آن روز را به‌عنوان روز اوّل شوال عید فطر گرفت.

یا فرض کنید مرجع تقلیدی بر فلس داشتن و حلّیت فلان ماهی حکم می‌کند، اما مقلّد خود اهل تشخیص است و می‌داند که این نوع ماهی فلس ندارد؛ در این صورت تبعیت از این فتوا غلط و حرام است.^۳

این عده از افراد تصوّر کرده‌اند که ولی خدا نیز ممکن است مانند یک مرجع تقلید مرتکب اشتباه شود؛ لذا اگر شخصی تشخیص داد که این امر ولی الهی برخلاف

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر آیه شریفه رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ۲، ص ۱۱؛ *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۱، ص ۳۱.

۲. گرچه در جلد دوم *اسرار ملکوت* در تعریف ولی الهی توضیحاتی بیان شده است، اما از باب احتمال عدم حضور ذهن و ابهام در آن مطالب، مرور دیگری بر مفهوم و مصداق ولی الهی - چه از نقطه نظر کبری و چه از نقطه نظر صغری - لازم و ضروری است.

۳. *اجتهاد و تقلید*، ص ۳۶۴.

شرع یا برخلاف نظر و فتوای خود اوست، نه تنها اطاعت نمودن لازم نیست، بلکه حرام است.

باری، این نظریه بی اساس، بی سابقه نیست و این مطالب بی بنیان از صدها سال پیش وجود داشته و حتی کم و بیش در کتب نیز مورد اشاره قرار گرفته است؛ پس طبیعی است در این زمانه که خبری از منطق در مباحث علمی وجود ندارد و مسائل علمی دستخوش اغراض نفسانی شده است، این اشکالات و شبهات رواج بیشتری داشته باشد، و این بسیار موجب تأسف و تألم است.

چندی پیش فتوایی را صرفاً بر اساس اغراض نفسانی به شخص فاضل محترمی که از دنیا رفته و توان انکار و دفاع از خود را ندارد، منتسب نمودند؛ این تهمت، خیانت بزرگی به علم و فقه و تاریخ است! آخر در تاریخ ثبت می شود که این شخص محترم چنین نظری داشته و بعد وقتی این مطلب در کتابی به دست افرادی می رسد، به آن اعتماد می کنند و آن را به عنوان نظریه ای که قائل و مفتی و معتقد دارد می پذیرند و ترتیب اثر می دهند، درحالی که این نظریه ابداً اصل و اساسی نداشته است.

این چه خیانت بزرگی به امام زمان، دین، علم، تاریخ و انسانیت است که همیشه با عنوان «مصلحت» همه آیندگان بی اطلاع را به انحراف می کشاند؟!

از این قبیل مسائل بی اساس در بسیاری از کتب علمی ما وجود دارد و اهل علم و فضل در تحقیقات خود به بسیاری از این موارد برخورد می کنند. من باب مثال ممکن است در کتابی نظریه ای به شیخ طوسی نسبت داده شود، ولی با مراجعه به کتب ایشان مشخص شود که این استناد هیچ اساسی نداشته است.

مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - می فرمودند:

در زمانی که ما در نجف به درس مرحوم آیه الله خویی می رفتیم، با آیه الله آقا سید علی سیستانی (که فعلاً در قید حیات هستند) هم مباحثه بودیم. روزی مرحوم آیه الله خویی بر اساس تقریرات، مطلبی را به شخصی نسبت دادند. بعد از درس، هرچه به آن کتاب مربوطه مراجعه و مطالعه و دقت نمودم،

اصلاً به چنین مطلبی برخورد نکردم. فردای آن روز که برای مباحثه نزد آقا سید علی سیستانی رفتم و سؤال کردم که آیا شما دیشب چنین مطلبی را پیدا کردید، ایشان گفتند: «من هم به آن کتاب مراجعه کردم؛ عبارت معنای دیگری را می‌رساند و اصلاً چنین دلالتی ندارد.»

بالآخره هر دو نزد آقای خویی رفتیم و اشکال را مطرح کردیم. ایشان از اینکه چطور از عبارت آن کتاب این مطلب را فهمیده‌اند، بسیار تعجب کردند و در درس بعد اعلام کردند که:

«آن مطلبی را که من از فلان کتاب تقریرات نقل کردم، صحت نداشته است. آقا سید محمدحسین و آقا سید علی تحقیق کردند و متوجه شدند که چنین مسئله‌ای صحیح نیست و من به این وسیله کلام خود را اصلاح می‌کنم.»

خداوند ایشان را رحمت کند؛ مرد منصفی بود که وقتی عدم صحت انتساب یک مطلب فقهی و اصولی مشخص می‌شد، می‌پذیرفت؛ اما افرادی با بی‌انصافی تمام تهمت می‌زنند و بعد مسئله را توجیه می‌کنند و از حرف خود باز نمی‌گردند!

علی‌کل‌حال، ضروری است که ما نسبت به مسئله «حجیت فعل اولیاء الهی» تحقیق و بررسی بیشتری داشته باشیم. این مطالبی که عرض می‌شود مطالبی است که باید جمیع رفقا و بالأخص رفقای اهل علم و فضل در آن غور نموده و مورد بحث و تحقیق قرار دهند تا نسبت به این معارف پاسخگو باشند.

بنده در پاسخ به برخی از این اشکالات صریحاً گفته‌ام که: تمام مبانی عرفانی و جمیع حالات سلوکی و شهودی اهل معرفت، با مبانی فلسفی و منطقی و شرعی به اندازه سر مویی اختلاف ندارد و اینها جمیعاً قابل دفاع است و ما نسبت به هر سؤال و اشکالی پاسخ‌گو هستیم.

چقدر مناسب است که این مطالب بدون پرده‌پوشی به صورت مقالاتی تدوین گردد و در اختیار همه گذاشته شود. بنده خود همیشه به دنبال چنین فرصتی بوده‌ام که جمیع معارف و مبانی اولیاء الهی اعم از تصرّفات، افعال و اقوال مطروحه در جلسات عمومی و خصوصی آنان را موبه‌مو با حجت و دلیل منطقی نشر دهم تا این

مسائل برای اهل علم و عموم افراد روشن شود. تمام مطالب اولیاء الهی بر اساس ادله عقلی و فلسفی و ادله شرعی از آیات و روایات، به سدسکندر پشت گرم است، نه اعتبارات و خرافاتی که در اویش از روی اوهام و خیالات مطرح می‌کنند.

شایان ذکر است که مسائل مطروحه در این مقام، بسیار عالی و راقی‌تر از آن چیزی است که مطرح می‌گردد و ما فعلاً درصدد استدلال بر اساس ادله ظاهریه از آیات قرآن و روایات هستیم و مطالب را در پایین‌ترین سطح از استدلال علمی و فنی بیان خواهیم کرد. در موقعیتی که مشاهده می‌شود برخی بعد از حدود بیست سال شنیدن مطالب هنوز در کمال تعجب دچار اشکالاتی هستند و باعث شبهه و تردید نسبت به سایر افراد می‌شوند، دیگر جایی برای پذیرش آن مطالب راقیه باقی نمی‌ماند و مسئله بیشتر جنبه سُخریه و استهزاء پیدا می‌کند؛ پس بهتر است که مباحث در پایین‌ترین سطح بر اساس ادله ظاهریه مطرح و بررسی شود و وقتی افراد مُفهم شدند، اگر توفیق شود مطلب را در سطوح بالاتر بیان نماییم.

در اینجا مناسب است همانطور که امام سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: «یا خیرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ؛ ای خدایی که تو برای پذیرش درخواست ما از همه افراد سزاوتری»، ما نیز در این ماه مبارک رمضان به امام زمان علیه السلام متوسل شویم؛ زیرا مظهر و وجود ممثّل آن خدا در دنیا، امام زمان حی است که همان جامعیت صفات الهی را در مقام بروز و ظهور داراست.

وجود ذات اقدس الهی، وجود هوهویت و عماء و غیب‌الغیوبی است که دیگر در آن مقام، ظهور و تجلّی وجود ندارد؛ لذا نمود و بروز پروردگار و تأثیر و تنزیل آثار او از صفات و اسماء کلیه باید به واسطه یک مصداق خارجی باشد که آن، وجود امام زمان است. بنابراین، در واقع مصداق ممثّل در مرئی و منظر فقره: «یا خیرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ» وجود امام زمان علیه السلام خواهد بود؛ لذا بزرگان توصیه می‌کنند که به حضرت بقیةالله الاعظم توسل کنید و آن حضرت را بخوانید که او بر همه منویات

مطلع و مشرف، و بر تمام خصوصیات آگاه است.

عجیب است که خود حضرت امام زمان علیه السلام در توقیعی به شیخ مفید،

می فرماید:

إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِدِكْرِكُمْ؛ لَوْ لَا ذَلِكَ لَنَزَلَتْ بِكُمْ الْأَوَاءُ
وَ اصْطَلَمَتْكُمْ الْأَعْدَاءُ.^۱

«ما هیچ گاه نسبت به رعایت حال شما اهمال نمی کنیم و هیچ گاه ذکر شما از یاد ما نمی رود و فراموش نمی شود. اگر لطف و عنایت و کرم و مرحمت ما نبود، هرآینه بلا و شدت بر شما نازل می شد و دشمنان، شما را زیر دست و پای خود له می کردند!»

تصور ما بر این است که همین طور سرخود در اینجا با خیال راحت نشسته ایم و دعای ابوحمزه گوش می دهیم و هر روز به کار و زندگی عادی روزمره خود می پردازیم؛ نمی دانیم که اگر آن لطف و عنایت نبود، دشمنان با امکانات خود لحظه ای آرام نمی نشستند و هریک از ما را زیر پای خود له می کردند. اگر حتی برای یک لحظه چشم بصیرت پیدا شود و نگاه کنیم که چه خطراتی در این ساعت از سر ما گذشته است، صبر و تحمل خود را از دست خواهیم داد.

چه کسی پیوسته این خطرات و موانع را برطرف می کند؟ کیست که دائماً این بستر را آماده و این راه را هموار می نماید؟ همان ولایت حضرت بقیه الله الاعظم است که می فرماید: «إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِدِكْرِكُمْ»، و این همان ولایتی است که امام سجاد عرضه می دارد: «يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ».

ما باید بر اساس آیه ﴿وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۲ به سراغ امام زمان علیه السلام

۱. الاحتجاج الطبرسی، ج ۲، ص ۴۹۷.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳۵. معادشناسی، ج ۹، ص ۱۲۹:

«و به سوی پروردگار وسیله ای بجوید.»

برویم. شیعه امام زمان کسی است که به دنبال آن حضرت حرکت کرده و کم‌کم با عبور از عوالم نفس، پرده‌ها برای او کنار رفته و بالمآل با نفس امام علیه السلام اتحاد پیدا کرده است که به واسطه این اتحاد به او «ولی» اطلاق می‌شود.

در این مقام از آنجا که ولی خدا با نفس امام زمان - که مظهر لطف و رحمت پروردگار است - اتحاد پیدا کرده، او نیز مظهر لطف و رحمت امام زمان علیه السلام واقع می‌گردد و آن لطف و رحمت الهی در این سیر طولی در او به ظهور می‌رسد. اگر خداوند توفیق دهد بحث ما در جلسات آتی درباره کیفیت حجیت قول و فعل ولی خدا خواهد بود که آیا ممکن است کلام ولی الهی با کلام معصوم علیه السلام تعارض داشته باشد؟ و در صورت تعارض، حل این قبیل اشکالاتی که امروزه در بسیاری از مقالات مطرح می‌شود چگونه است؟

بیش از نود درصد اشکالات^۱ فراوانی که نسبت به کلام بزرگان مطرح می‌شود، قطعاً از روی غرض و عناد است.

من باب مثال، هرکس دیدگاه مربوط به قضیه عاشورا را در کتاب شریف روح مجرد^۲ مطالعه کند، به خوبی منظور مرحوم والد را متوجه می‌شود؛ در حالی که برخی مغرضان - با ادبیاتی که فقط از افراد بی‌بندوبار برمی‌آید - با ایرادات و اشکالات واهی آن را به استهزاء گرفته‌اند.

آخر ای احمق اگر تو برای یک بار به مشهد می‌رفتی و علامه طهرانی را در دهه عاشورا می‌دید که چگونه به پهنای صورت اشک می‌ریزد و چطور در روز عاشورا عمامه را از سر برمی‌دارد و بر روی پا می‌ایستد و همراه با سایر افراد بر سینه می‌زند، دیگر این خزعبلات را بیان نمی‌کردی! اگر این حالات ایشان را در سن هفتاد سالگی می‌دید و با سینه‌زنی بقیه آقایان در روز عاشورا مقایسه می‌کردی که چطور

۱. رجوع شود به *تزکیه النفس*، ص ۱۴۶.

۲. *روح مجرد*، ص ۷۸.

دست خود را حتی تا سی درجه هم حرکت نمی دهند و فقط به دیوار نگاه می کنند، دیگر به اولیاء الهی تهمت نمی زدند و عرض و آبروی خود را نمی بردند. ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری^۱

آن وقت بنده باید وقت خود را به جای پرداختن به مسائل مهم دیگر به پاسخ این مزخرفات و لاطائلات بگذرانم؛ گرچه طرح این مسائل خود باعث توضیح و تبیین مبانی و روشن شدن اذهان می گردد.

اگر خداوند توفیق دهد، به عنایت صاحب و مولای ما امام زمان علیه السلام، در جلسات آتی راجع به: شرع عام و شرع خاص^۲، تشریح^۳، حکم اولی و ثانوی^۴، اضطرار و تقیه، نحوه ارسال رُسل، حقیقت دین^۵، جاعل حکم یا حاکمی و مخبر بودن پیغمبر از مبانی و ملاکات^۶، مشرّع یا مبین بودن ائمه علیهم السلام^۷، مطالبی بیان خواهد شد. برای توضیح شافی و کافی بحث، باید به این مسائل پرداخته شود تا ان شاء الله ضمناً پاسخ بسیاری از اشکالات دیگر نیز داده شود.

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۵۲.

۲. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۰۸ - ۲۱۰.

۳. همچنین روشن خواهد شد که حقیقت تشریح با تعریف و مفهومی که به غلط در السنه فقها وجود دارد، متفاوت است.

۴. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۰۳ و ۲۰۸.

۵. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۱۰.

۶. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۲۸.

۷. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۳۵ - ۲۳۸ و ۲۷۲.

۸. رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۷۳.

مجلس ششم

شرع و فلسفه نیاز به آن

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مباحث دعای ابو حمزه ثمالی به مسئله حجیت اقوال و افعال اولیاء الله منتهی شد. این قضیه متماداً مورد بحث بوده و اخیراً نیز در بعضی از مقالات حوزوی و غیره اعتراضات و اشکالاتی به چشم می خورد که به نظر بسیاری از آنها مغرضانه و پاره ای از آنها نیز از روی عدم اطلاع و صرفاً به جهت جهل به موضوع یا حکم بوده است.

علی کل حال، وظیفه ما پاسخ گویی است، و شبهه از هرکسی و از هر جایی که نشأت گرفته باشد، تفاوتی ندارد. روش بنده به خصوص پس از ارتحال مرحوم والد - رضوان الله علیه - بر این بوده که تا جایی که تشخیص و تکلیف اجازه می دهد، از مبانی اولیاء الهی حفاظت و پاسداری نمایم و به همین جهت نسبت به بعضی از گفتارها و نوشتارهای بنده اعتراضاتی صورت گرفته است؛ ولیکن خدا را گواه می گیرم که چیزی جز پاسداری و حفاظت از مکتب، مورد نظر نبوده و نیست، و تا

جایی که تکلیف اقتضا کند به این روش ادامه خواهم داد.

البته بدیهی است که اگر تکلیف برداشته شود، مسئله متفاوت است. اختلافاتی را که رفقا در کیفیت مطالب از بنده مشاهده می‌کردند، بر اساس نوع تکلیفی بوده که متوجه می‌شدم و احساس حجیت می‌نمودم؛ گرچه در بعضی موارد، دلیل مسئله بیان شده و در بسیاری از موارد دیگر مسکوت مانده است.

بر این اساس تابه‌حال تا جایی که اخلاق و شرع و مبانی به ما اجازه داده، ابایی از بیان مطالب و افشای حقایق آن‌هم در مرئی و منظر همه افراد نبوده است. طرح اشکال نسبت به تمام اشخاص بلاشکال است و لذا اصل در جلسات مخدّرات بر طرح اشکال قرار داده شده و بعد از حدود سه‌ربع صحبت، به سؤالات شرعی و اعتقادی و اخلاقی و سلوکی پاسخ گفته می‌شود.

باری، وظیفه ما پرداختن به مسائل اعتقادی است و هر شخصی به واسطه فهم و بصیرتی که پیدا می‌کند، تکلیف خود را در سایر ظروف متوجه خواهد شد. گاهی بزرگان متذکر مسائلی می‌شدند که تازه امروز انسان متوجه آنها می‌شود و افرادی که اقوال و افعال اولیاء را حجت نمی‌دانند، بدانند که بالأخره روزی زمستان تمام می‌شود و آفتاب می‌تابد و قضایا روشن می‌گردد.

به یاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدت‌های ملت ایران، شبی به اتفاق مرحوم والد - اعلی الله تعالی منزلت - پیاده از مسجد قائم به سمت منزل حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دکّه روزنامه‌فروشی افتاد و دیدند عکس آقای بنی‌صدر در روزنامه چاپ شده است؛ ایستادند و با عصا به کیوسک روزنامه‌فروشی اشاره کردند و از بنده سؤال کردند: «آقا سید محسن! این شخص کیست که عکس او را در اینجا انداخته‌اند؟» عرض کردم: «سید ابوالحسن بنی‌صدر است، که از نزدیکان آیه‌الله خمینی به‌شمار می‌رود و رابط بین افراد و ایشان است.» ایشان سری تکان دادند و فرمودند:

عن قریب است که از این مرد بلایی بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!^۱

والله که این حرف را در آن وقتی که هرکسی چیزی می گفت و برای ما تکلیف تعیین می کرد، بنده از ایشان شنیده ام! ما با اعتماد کامل به این مطالب عمل می کردیم؛ اما در میان رفقا افراد زیادی بودند که در همان زمان به ایشان ایراد وارد می کردند و کارشان را اشتباه می دانستند؛ گرچه عده ای از آنها اعتراض خود را به زبان نمی آوردند و در دل نگه می داشتند. روزی مرحوم والد به بنده فرمودند:

آقا سید محسن، جریانی پیش آمد و گذشت و همه در آن با نمرات متفاوتی امتحان شدند؛ (آنگاه با حرکت و اشاره دست خود فرمودند:) و فقط نمره چند نفر، نمره قبولی بود!

باری، افرادی که سی سال با پدر ما آشنا بودند تجدید آوردند و بسته به میزان تلنگری که به دل آنها خورده بود، نمرات تجدیدی گرفتند، و بعضی نیز صفر شدند، و از عباد الله المرخصین گشتند!

روزی ایشان به بنده فرمودند: «حالتان چطور است؟»

عرض کردم: «إِنِّي مِنَ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!»

گفتند: «این آیه کی نازل شده است؟!»

گفتم: «دیشب نازل شد؛ دیشب که همی در احوال خود فکر و تفحص

می کردم، دیدم که: إِنِّي مِنَ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!»

فرمودند: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُخْلِصِينَ^۲ خواهد شد!»

عرض کردم: «بلکه إِنْ شَاءَ اللَّهُ به برکت دعای شما این "راء" تبدیل به "لام" شود!»

۱. همین آقایی که از رجال ما بود و با چه وضعی فرار کرد! ما در این مدت چه مسائلی دیده ایم و چه صحنه هایی تماشا کرده ایم!

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴: ﴿إِنَّهُ وَمِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ﴾.

هیچ‌گاه دو نفر با یک عمل، مساوی نیستند و یک پرونده نخواهند داشت. ممکن است دو نفر در یک مکان واحد و با یک عمل واحد کشته شوند، اما یکی را به بهشت ببرند و دیگری را با سر به جهنم بیندازند و بگویند تو برای جنگ با کفار و کمک به رسول خدا نیامدی؛ تو آمدی تا آن الاغ مرغوب را به‌عنوان غنیمت برداری!^۱ رسول خدا در جنگ احد پنجاه نفر را برای مواظبت از اینکه مشرکین آنها را از پشت سر محاصره نکنند، بر بالای جبل الرّماة مستقر کردند و فرمودند:

احموا لنا ظهورنا، فإننا نخاف أن نُؤْتَى مِنْ وَرَائِنَا. وَ أَلْزِمُوا مَكَانَكُمْ لَا تَبْرَحُوا مِنْهُ؛ وَ إِنْ رَأَيْتُمُونَا تَهْرَمْتُمْهُمْ، حَتَّى نَدْخُلَ عَسْكَرَهُمْ، فَلَا تُفَارِقُوا مَكَانَكُمْ، وَ إِنْ رَأَيْتُمُونَا نُقْتَلُ فَلَا تُعِينُونَا وَ لَا تُدْفِعُوا عَنَّا. اللَّهُمَّ، إِنِّي أَشْهَدُكَ عَلَيْهِمْ!^۲

«ما را از پشت سر حمایت کنید، چراکه می‌ترسیم از پشت سر بر ما یورش بیاورند. و در جای خود بمانید و از آن خارج نشوید؛ و اگر مشاهده کردید که آنها را فراری داده‌ایم و به لشکرگاهشان وارد می‌شویم، باز هم مکان خود را ترک مکنید، و اگر دیدید که کشته می‌شویم نیز به کمک ما نیایید و دشمن را از ما دفع نکنید. پروردگارا! تحقیقاً من تو را بر آنها شاهد می‌گیرم!»

اما چهل نفر از آنها تا هزیمت مشرکین را دیدند، به جنب و جوش افتادند که مبادا الآن بقیه افراد غنائم^۳ را ببرند و لذا در ازای چند سکه، اسب، کلاه خود و زره از

۱. *احیاء العلوم*، ج ۱۴، ص ۱۵۶؛ *المحجة البيضاء*، ج ۸، ص ۱۰۴؛ *جامع السعادات*، ج ۳، ص ۱۱۳. **عنوان بصری**، ج ۲، ص ۱۷۱، تعلیقه:

«مردی در راه خدا کشته شد و در میان اصحاب به «کشته الاغ» خوانده می‌شد؛ زیرا او با مردی پیکار کرد تا لباس و الاغ او را غارت کند اما در این راه کشته شد؛ لذا کار او را به نیش نسبت دادند. (محقق)»
۲. *المغازی*، ج ۱، ص ۲۲۴.

۳. غنائمی نظیر مرکب، شمشیر، طلا، نقره و هر چیزی که شخص کافر با خود داشته است، از آن کسی است که او را می‌کشد، و آنچه را که به دست می‌آورد و به آن سلب گفته می‌شود، در قبال مجاهده‌ای است که فرد انجام داده است. بنابراین، سلب غیر از آن غنائم کلی است که از آثار و لوازم دشمن به دست می‌آید و مربوط به عامه مسلمین است و باید به دستور پیغمبر یا امام علیه السلام تقسیم شود.

دستور رسول خدا سرپیچی کردند و از کوه پایین آمدند. این امر باعث شد که خالدبن ولید با عده‌ای غافل‌گیرانه از پشت سر ظاهر شدند و پایین آمدند و همه را تکه‌تکه کردند و بالأخره آن جنایت عظیم در جنگ اُحد اتفاق افتاد و در آن مجزره و قتلگاه عجیب بسیاری از اصحاب پیغمبر به شهادت رسیدند.

خلاصه آنکه گرچه ده نفر بر اساس دستور پیامبر اکرم استوار و پایدار در جای خود باقی ماندند و تکه‌تکه شدند^۱ و یکسره بدون حساب و کتاب وارد بهشت شدند، اما سخن در این است که اعتقاد این چهل نفر به رسول خدا به این مقدار بود و خدا می‌داند که این عملشان چه بر سر پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر افراد آورد، و بالأخره هم خالدبن ولید از پشت سر بر بسیاری از همان افراد حمله کرد و با سر به وسط جهنم رفتند. باری، خالدبن ولید نیز مأمور خداوند است؛ در حدیثی قدسی می‌فرماید:

«الظَّالِمُ سِيفِي أَنْتَقِمُ بِهِ وَأَنْتَقِمُ مِنْهُ»^۲ شخص ظالم، شمشیر و یکی از واسطه‌های در تحت قدرت من است که هم به واسطه او انتقام می‌گیرم و هم از خود او انتقام می‌گیرم!

وقتی انسان بر تاریخ کشورها نظر می‌کند، گویی خداوند شمشیر خود را برای

۱. عیون الأثر، ج ۲، ص ۱۹.

۲. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۹۷:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام؛ و در کلمة الله، طبع اول، دارالصادق بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است؛ و در ص ۵۶۶ گوید: «این حدیث به طور مرسل وارد شده است.» و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۱۰۹ آورده است که: «يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.» و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است: کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام؛ إرشاد القلوب ذیلمی، امالی صدوق، مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام؛ و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامی، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است که: «قَالَ: قَالَ: مَا أَنْتَصَرَ اللَّهُ إِلَّا بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا.» (ثواب الأعمال، ص ۲۴۴).

تمام دیکتاتورها و ظالمین و حکام بیرون کشیده تا از یکایک آنان انتقام بگیرد. جریان بسیار عجیب صدام جریانی بود که همه با چشم خود دیدند که وقتی تقدیر و مشیت الهی نازل و جاری می‌گردد، دیگر علت و بَمِ و لَمَ نمی‌خواهد و جانی‌ترین انسان وحشی قسی القلب لامذهب بی‌رحم و مروّتی را که هیچ چیز جز انانیت و فرعونیت در وجودش نبود، به راحتی از میان برمی‌دارد.

روزی نطق نماینده عراق در سازمان ملل را گوش می‌کردم که می‌گفت: «شما هر چه می‌خواهید نماینده بفرستید و تمام عراق را بگردید و بیایید یکی از سلاح‌های غیرمجاز کشتار جمعی ادعا شده را پیدا کنید و بعد هر چه خواستید انجام دهید!» اما آنها می‌گفتند: «می‌دانیم که شما سلاح کشتار جمعی دارید و باید از قدرت کنار بروید!» بنده در همان موقع احساس کردم که دیگر مشیت خدا نازل شده است و قضیه این است که فعلاً «أَنْتَقِمُ مِنْهُ» جلو آمده و دیگر صدام باید برود.

وقتی که جریان تمام شد، خبرنگاری به سراغ او آمد و پرسید: «به نظر شما قضیه به کجا رسیده است؟» گفت: «The play finished! بازی تمام شد!» تو گویی او موحدی است که می‌داند همه این جریانات یک بازی بوده و تقدیر خدا بر این است که صدام باید برود.

ما نیز باید مراقب باشیم و از سرنوشت ستمگران عبرت بگیریم. مشیت خداوند بر این تعلق گرفته است که زمین را از وجود مستکبران و ظالمان و خودکامگان پاک کند، و مردم نیز کم‌کم به این نکته شعور پیدا می‌کنند. مگر کسی می‌توانست باور کند که روزی غولی چون صدام کنار برود؟! اما وقتی تقدیر و مشیت الهی می‌آید، هزاران نفر بدتر از او را که با صدهزار میخ به زمین کوبیده شده باشند، مانند پَرِ گاهی از بین می‌برد و کارشان را تمام می‌کند.

باری، گرچه در مجلد دوم از اسرار ملکوت^۱ مطالبی راجع به خصوصیات ولیّ

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱، مجلس یازدهم، خصوصیات عارف واصل.

الهی به اندازه سعه ادراک اهل بصیرت، ذکر گردید، ولی همین مقدار نیز بر بسیاری از آشنایان و غیرآشنایان گران آمد و اعتراضات و نقدهایی مبنی بر عدم انطباق آن مطالب با موازین و افراط و اغراق در آنها مطرح گردید. گرچه توضیحاتی پیرامون برخی از آن ابهامات در *افق وحی*^۱ و *تعلیقات مطلع انوار*^۲ آمده و مسئله قدری روشن تر شده است، ولی هنوز جای سؤال باقی است و تا جایی که توفیق رفیق گردد و مشیّت الهی اجازه دهد، مطالبی مطرح خواهد شد.

این بنده نسبت به آنچه که در بحث از مسئله حجیت قول و فعل ولی عرضه می کند، مانند قطع به روز روشن یقین دارد و در بیان مباحث، به هیچ وجه از شهود و مطالب مبتنی بر پایه حسن ظن و گمان استفاده نخواهد کرد. مخاطبین باید فقط و فقط دیدگاه علمی داشته باشند و موقعیت گوینده را لحاظ نکنند؛ چراکه احتمال اشتباه در ترتیب مقدمات و ادله، نسبت به هر فردی وجود دارد و عدم خطا اختصاص به معصوم علیه السلام و ولی متصل به او دارد.

عصمت از خطا در کلام و کردار عارف در حیطة روابط اجتماعی و مصالح فردی، الزامی است. گرچه ممکن است ولی خدا در مسائل عادی و روزمره متعارف دچار خبط و خطا شود و لازمه مقام جمعیت که بروز و ظهور صفات عادی بشری است در او مشاهده شود و اختلاف بین او و مقام معصوم علیه السلام از حیث مقام ارشاد و تشریح و تبلیغ در قالب تواضع و ادب به ساحت مقدّس حضرات معصومین علیهم السلام ابراز و اظهار گردد، ولی در آنجا که پای صلاح جامعه و یا مصالح واقعی فرد در میان است و مسئله به صورت استشاره و یا دستورالعمل برای شخص درمی آید، عارف کامل الهی قطعاً خیر محض و صلاح حتمی و الزامی شخص را بیان خواهد کرد، و امکان ندارد که حتی در یک واقعه - چه در مسائل اجتماعی و مملکتی

۱. *افق وحی*، ص ۱۷۵.

۲. *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۶۸.

و چه در مسائل و مصالح شخصی و فردی - کوچک‌ترین خطایی از او سرزند.^۱ برای ورود به بحث از مسئله حجیت قول و فعل ولی باید در مرتبه اول به تعریف شرع و علت نیاز به آن که اصل و اساس تمام این مباحث است، پرداخته شود. امروزه می‌گویند: «هرکسی باید بر اساس فهم و عقل خود عمل کند و هیچ شخصی نمی‌تواند دیگری را الزام کند.» این یک نظریه منحنط و مردود است؛ زیرا بدیهی است که عقل افراد عادی چه از نقطه نظر علمی و چه از نقطه نظر تجربی به مرتبه عقل کامل نرسیده است، و لذا در بعضی موارد مُصیب و در برخی موارد مُخطی هستند. آیا معقول است که انسان زمام امور اطفالی را که می‌خواهند بر اساس تشخیص خود دست به هر عملی بزنند، به دست خودشان بسپارد؟! بدیهی است که عقل یک طفل پنج‌ساله فاقد فهم و بصیرت کافی، نسبت به کسب مصالح و دفع مفسد کفایت نمی‌کند و ممکن است مفسد را به جای مصالح و مصالح را به جای مفسد در نظر بگیرد و دیگران را نیز بر انجام آن امر الزام نماید.

از نقطه نظر حقوقی و جزایی، کوتاهی و رها کردن اطفال توسط اولیاء در صورت بروز خطر برای آنها قابل پیگرد است و متولی طفل نسبت به دیه و تعزیر و امثال ذلک، درست مانند مسئولیت متولی فردی که عقل ندارد و مباحث آن در فقه مطرح شده است، شرعاً مسئول است؛ زیرا کودک نیز مانند فرد دیوانه قدرت تشخیص ندارد، و در این صورت حفظ او از خطرات و مفسد مثل وجوب حفظ مال تا دوران بلوغ عقلی، بر شخص ولی واجب است و اگر کوتاهی کند مقصر است.

علت نیاز ما به پیغمبر و ائمه و اولیاء الهی، عدم کفایت عقل ما در درک مصالح و مفسد است، و الاً دلیلی بر ارسال رسل وجود ندارد. عقل انسان بر اساس شنیده‌ها و شایعات و مرتکبات ذهنی و دیگر جوانب، من حیث المجموع بر مطلبی حکم می‌کند و چه بسا ممکن است حتی افرادی در سنین بالا در ترتیب مقدمات اشتباه کنند

۱. رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۸۹ - ۴۹۳.

و به قضیه‌ای حکم کنند که اصل و اساسی نداشته باشد. امروزه در اجتماعات با ایجاد عقول جمعی قوانینی وضع می‌کنند و به مسائلی نظیر مسئله «اولویت فرد بر اجتماع یا اولویت اجتماع بر فرد» می‌پردازند، اما از آنجا که ادراک تمام آن افراد نسبت به مصالح و مفاسد ناقص است، امکان وقوع آنها در اشتباه و هلاکت، قطعی است.

چه بسیار اخبار خارق‌العاده‌ای که در طول زندگی انسان نقل می‌شود و بعد از تحقیق مشخص می‌گردد که هیچ اصل و اساسی نداشته و فرد ناقل، آن را بر پایه خیال مطرح کرده و شایعه شده است.

اینها مسائل تجربه و شهودی است که در مقابل چشم همه ما اتفاق افتاده و خواهد افتاد؛ پس معلوم می‌شود عقلی که اشتباه می‌کند و بر آن اساس زندگی خود را از بین می‌برد و زیر کرسی نمی‌نشیند، کفایت نمی‌کند و انسان باید به یک پیغمبر، امام، ولیّ خدا و عقل منفصل بصیر و خبیر، متصل باشد تا با مشورت در امور، جان و مال خود را بیهوده از دست ندهد و مفاسد را بر خود تحمیل نکند و از مصالح خود باز نماند.

اگر عقل ما کامل بود و صلاح و فساد را در هر مرتبه و جایگاهی که هستیم تشخیص می‌داد، دیگر چه نیازی به پیغمبر وجود داشت؟! اگر عقل ما صلاح و فساد را در جزئیات امور روزمره به درستی تشخیص می‌داد و فهم ما را از آنچه که هست یک پله بالاتر می‌برد و ما را به هدف و مقصد از خلقت نزدیک می‌کرد و ما را صرفاً در حدّ نماز خواندن و روزه گرفتن نگاه نمی‌داشت، دیگر چه احتیاجی به پیغمبر و امام زمان و حتی یک مرجع تقلید وجود داشت!؟

اگر بخواهیم نماز و روزه را در حدّ عمل به مسلمات دینی به جا آوریم و بعد ساعت‌ها به تماشای فیلم و فوتبال و والیبال تلویزیون پردازیم و شب و روز خود را سپری کنیم، دیگر هیچ نیازی به امام زمان وجود ندارد. بنده نمی‌گویم که به مقام خود ائمه برسیم؛ چراکه جایگاه چهارده معصوم محفوظ است و آنها حکم خاص خود را دارند، اما اگر بخواهیم ظرفیت خود را بالا ببریم و به مقام اصحاب خاص ائمه علیهم السّلام (مانند سلمان، مقداد، عمار، حبیب بن مظاهر، جابر بن یزید جعفی، معروف

کرخی، بایزید بسطامی و محمدبن مسلم) برسیم و از این عالم جهل و تخیل و توهم محض، خود را بیرون بیاوریم تا نسبت به مجهولات و مصالح خود بصیرت و اشراف پیدا کنیم و به عالم وجود، معرفت کسب نماییم، در این صورت حتماً به پیغمبر و امام علیه السلام نیاز خواهیم داشت.

حال بزرگان علماء و عرفاء با وضعیت سایر افراد متفاوت است و ما این مسئله را در ارتباط خود با اولیاء تجربه کرده‌ایم. این بنده فرد بی‌اطلاعی نیست که اصناف و افراد مختلف را ندیده و فقط چشم به یک نفر دوخته باشد؛ حقیر نه تنها در مجالس افرادی که طی الارض و ارتباط با ارواح داشته‌اند شرکت کرده‌ام، بلکه با کسانی که دو قدم بالاتر از این افراد عادی در مرئی و منظر همگان هستند نیز بوده‌ام؛ اما تمامی این تجربیات - که تا به حال آنها را برای احدی نگفته‌ام - به گرد آنچه را از صحبت با اولیاء کمال الهی مشاهده کرده‌ام، نمی‌رسد. حد معرفت، توان و سعه وجودی این اشخاص نسبت به اولیاء خدا مانند نسبت قطره به دریاست، و بلکه اصلاً قابل تصور نیست و نمی‌توان بر آن حدی گذاشت.

بر این اساس است که انسان به ولی خدا و یک فرد خبیر نیاز دارد؛ حال اگر او امام معصوم باشد که دیگر نور علی نور است و الا باید ولی الهی و عارف بالله که نایب امام علیه السلام است، وجود داشته باشد تا جان و مال کسی که قادر به تشخیص مصلحت و اقیهه خود نیست، به باد فنا نرود.

گرچه سطح معرفت و ادراک افراد متفاوت است، ولی حکم محدودیت عقل و علم و امکان اشتباه نسبت به تمام اشخاص قابل تسری است و نمی‌توان فرد یا افرادی را استثناء کرد و ادعا نمود: عده‌ای هستند که تمام مصالح و مفاسد خود را تا هنگام مرگ تشخیص می‌دهند و در همه اتفاقات مصیب‌اند و هیچ خطا و اشتباهی ندارند و لذا دیگر هیچ نیازی به ولی خدا و استاد نخواهند داشت!

بنابراین، از جهت عقلی چنین ادعایی محال است و این نفس است که نمی‌خواهد از تعلقات بیرون آید و خود را مانند اهل تسنن در قالب یک اسلام ظاهری بدون امام

زمان محدود کرده است.

اهل تسنن اسلام و احکام آن را دارند، ولی امام زمان ندارند و لذا نماز تراویحی را که جماعتش بنا بر سنت رسول الله حرام است،^۱ در مسجدالحرام پشت در پشت به جماعت می خوانند! امام زمان علیه السلام نیز با آنها که از روی عمد برخلاف سنت عمل می کنند کاری ندارد، و اگر هر شب به جای یک جزء، تمام قرآن را در نماز خود بخوانند، قدمی از قدم برنخواهند داشت.

والله که از روی عمد به جماعت می خوانند! بنده با علماء آنها بحث کرده ام و همه محکوم و مُفحَم شده اند، ولی در عین حال از روی عمد این عمل خلاف را انجام می دهند و از اینکه صدایشان از مسجدالحرام در تمام دنیا به صورت مباشر و زنده می پیچد لذت می برند. آخر تکلیف آن عوام بیچاره و مستضعفی که اقتدا می کنند روشن است، اما عالمی که می داند این نماز در سنت پیغمبر به صورت فرادی تشریح شده و صلاة جماعت منهی باطل است،^۲ چگونه به این نماز می ایستد و عده ای را نیز به دنبال خود می کشد؟!

حال صحبت در این است که آیا عقل انسان برای تشخیص مصالح و بیرون آمدن از مفاسد نماز تراویحی هایی که هر فردی در دل دارد، کفایت می کند؟ تجربه شخص بنده که حداقل نسبت به علوم حوزوی فرد بی اطلاعی نیستم و ده ها سال با اولیاء الهی ارتباط داشته ام آن است که عقل من بدون دستگیری ولی خدا، برای تشخیص مصالح و مفاسد خود کفایت نمی کرد؛ و این احساس و وجدانی است که همه افراد آن را درک می کنند. آخر وقتی که یک خبر دروغ رنگ ما را عوض می کند و به آن ترتیب اثر می دهیم، چگونه ادعا می کنیم که نیازی به استاد نداریم؟! وقتی که یک بچه ما را فریب می دهد و یک ظاهر مناسب فکر ما را عوض می کند، چگونه می گوئیم عقل بشر کامل است و مصالح خود را تشخیص می دهد و دیگر احتیاجی به هادی و عقل منفصل ندارد؟! وقتی

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۸، ص ۳۰۸.

۲. گرچه در مورد نهی در معاملات اقوالی وجود دارد، اما نهی در عبادات موجب بطلان است.

که تظاهرات برهنگان را در جوامع امروز مشاهده می‌کنیم و رفتار مسئولان ممالک مختلف را در مجامع عمومی می‌بینیم و مبادرت افراد به خیانت و جنایت و دروغ را با عنوان «مصلحت» ملاحظه می‌کنیم، چگونه عقل امروز بشر را متکامل و بی‌نیاز می‌دانیم؟! اگر عقل تمام هفت میلیارد انسان را در سر یک نفر قرار دهند، باز از ادراک مسائل پیش روی خود عاجز است و نمی‌تواند دوست را از دشمن تشخیص دهد و به منویات اطرافیان خود پی ببرد، چه رسد به قضایایی که در آینده اتفاق خواهد افتاد؛ اما ولی خدا با اشرافی که دارد، راه را از چاه نشان می‌دهد و نفوس را از مرتبه جهل بیرون می‌آورد و به تکامل می‌رساند.

آیه شریفه: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ﴾^۱ جهت ارسال رسل را اقامه قسط بیان می‌کند و می‌فرماید: ما پیامبران و اولیاء الهی را فرو فرستادیم تا اینکه مردم بر قسط و اعتدال در هر مسئله‌ای - اعم از قضایای شخصی و اجتماعی و عبادی - آگاهی یابند؛ مثلاً اگر فردی در عبادیات از شب تا به صبح نماز بخواند و تمام ایام سال را روزه بگیرد و قرآن را ختم کند و ترک وطن نماید و برای رهبانیت به غار برود، از اعتدال خارج شده است و همین طور است مسئله اعتدال با رفیق و شریک، زن و فرزند، دوست و دشمن و بالأخره ارتباط در کیفیت ربط با خدا.

إن شاء الله در مجلس آتی عرض خواهد شد که غرض از آمدن انبیاء و تشریح شرایع الهی آن است که انسان از مرتبه جهل بیرون آید و به مرتبه معرفت نائل گردد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بینات و حجتها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

مجلس هفتم

معنای لغوی و اصطلاحی شرع و شارع

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مطلب به اینجا رسید که: عقل به ناتوانی خود نسبت به مصالح و مفسدات، حکم می‌کند و تجربه خارجی نیز این مسئله را اثبات می‌نماید. به عبارت دیگر محدوده کارآمدی عقل در ترتیب مقدمات منطقیه و رسیدن به تصوّرات و تصدیقات فلسفیه وجودیه و عدمیه، مشخص است، و عقل شاعر است که نسبت به ادراک بسیاری از مطالب - مانند امور مخفیه به حدود مادیه - ناتوان است و لذا حکم می‌کند که همواره باید عقل منفصل و فرد خبیری وجود داشته باشد تا انسان را برای رسیدن به مصالح و دوری از مفسدات کمک کند و به کمال برساند.

البته باید دقت شود اینکه عقل خود را در درک برخی حقایق ناتوان می‌بیند، حجیت ذاتی عقل را زیر سؤال نمی‌برد؛ زیرا حجیت به معنای الزام شخص به واسطه انکشاف حقیقتی از حقایق و واقعیتی از وقایع است. اینکه می‌گوییم عقل حجت است به این معناست که حقایق را برای انسان کشف و بالتبع متابعت از آن و ترتیب آثار مترتب بر آن الزامی می‌شود.

بنابراین وقتی می‌گوییم: عقل خود را محدود می‌بیند و در درک حقایق محتاج به عقل منفصل می‌پندارد، یعنی عقل با حکم به این قضیه و تصدیق به قصور خویش انسان را ملزم به پیروی و متابعت از یک عقل منفصل می‌نماید، و این خود یعنی حجیت؛ به نحوی که اگر انسان به این حکم عقل ترتیب اثر ندهد و خود را ملزم به متابعت از عقل منفصل نکند، هم عقلاً و هم شرعاً محکوم و معاقب خواهد بود.

علی‌کلّ حال، برخی از معارف در حیطة فطرت و برخی در حیطة شهود و برخی در حیطة شرع است؛ لذا هرچه عقل تحلیل کند، از عهده برنمی‌آید و بر عدم قدرت و توانایی خود نسبت به ادراک این امر حکم می‌کند.

من‌باب‌مثال در مسئله تعداد رکعات نماز، عقل به جهت آمادگی بیشتر بدن انسان، زیادی آن را در هنگام صبح و کمی آن را در وقت خستگی کاری ظهر، مناسب می‌داند؛ اما حکم شرع برخلاف این تحلیل عقلی است.

فضیلت نماز ظهر بسیار عجیب است و هیچ نمازی در شبانه‌روز به فضیلت آن نمی‌رسد^۱ و حالاتی که برای بسیاری از بزرگان و اولیاء الهی اتفاق افتاده، مابین نماز ظهر و عصر بوده است. اینها مطالبی است که اگر فرضاً عقول برتری از عقول متوسطه ما وجود داشته باشد و افرادی تا قیام قیامت به این حقایق فکر کنند، علت تشریح تعداد رکعات نماز و دلیل تشریح زمان خاص روزه را ادراک نخواهند نمود.

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۹، از جمله دستورات اشهر ثلاثة رجب، شعبان و رمضان:

«علیکم بالفرائض فی أحسن أوقاتها! دستورالعمل آن است که نمازهای واجب را در بهترین اوقات خودش انجام دهید همراه نوافل آن که مجموعاً پنجاه‌ویک رکعت می‌شود، اگر نتوانستید چهل و چهار رکعت. و اگر شواغل دنیا شما را منع کردند، صلاة اوابین را که همان نماز ظهر است ترک نکنید؛ چون خیلی اهمیت دارد. خصوص نماز ظهر خیلی اهمیت دارد و آن به واسطه وقت آن و خصوصیت و موقعیت آن در بین اوقات دیگر است. و «صلاة وُسطی» را که در قرآن آمده تفسیر به نماز ظهر کرده‌اند، و «صلاة اوابین» یعنی آنها که خیلی توجه به پروردگار دارند، یعنی رجوع‌کنندگان به خدا؛ زیرا رجوع‌کنندگان به خدا به آن تمسک می‌کنند.»

بنابراین بهتر است که انسان بیهوده خود را به زحمت نیندازد و عقل را در قلمروی حکومتش به کار گیرد و به سکوت در مقابل حکم شرع و اطاعت از آن ملزم باشد؛ زیرا عقل حاکم و جازم است که انسان باید آنچه را خداوند به واسطه فردی خبیر و آگاه بر «شرع» ارسال می‌کند، بپذیرد و از آن پیروی نماید.

البته باید توجه داشت که مسئله حکومت عقل، متوقف بر مورد خاص و جهت معینی نیست و در آن هیچ استثنایی وجود ندارد. عقل چه در مورد معینی مانند مسئله قبح ظلم و حُسن عدل مستقل باشد، و چه در مسئله‌ای مانند وجوب متابعت از تکالیف و «شرع» و انقیاد از عقل منفصل غیرمستقل باشد، حکومتش به حال خود باقی است؛ کما اینکه در مورد عقاب مترتب بر عصیان و تمرّد از انجام اوامر و نواهی الهی، عقل حاکم به جواز مجازات و عقوبت است، و خداوند با همین عقل و درایت بالفعل با ما برخورد خواهد نمود؛ چنان‌که در آیات شریفه نیز بدان اشاره شده است.

در هر صورت، «شرع» مأخوذ از مفهوم «شریعه» و به معنای راه است و به آن احکامی گفته می‌شود که از ناحیه پروردگار برای تکامل انسان نازل می‌گردد.^۱ «شریعه» به معنای آبشخوار و آبراهی است که از نهر بزرگی کشیده می‌شود تا به آسانی از آن استفاده کنند. «شریعه فرات» آبراهی است که از نهر جدا می‌شود و دسترسی به آن آسان است. کلمه «شارع» که در کشورهای عربی به معنای خیابان استعمال می‌شود نیز به معنای راه و طریق است؛ چنان‌که شارع در اصطلاح به آن کسی گفته می‌شود که طریق رسیدن به حقیقت است؛ و از آنجا که پیامبران الهی و رسول خدا راه وصول به واقع هستند، به آنها شارع گفته می‌شود.

پیامبران مشرّع نیستند و از پیش خود حکمی را جعل و به فردی امر و نهی نمی‌کنند،^۲ بلکه آنها شارع و طریق هستند، و چون ما از آن حقایق به اندازه سر سوزنی

۱. رجوع شود به مفردات راغب، ص ۴۵۰.

۲. سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۵ - ۴۷:

اطلاع نداریم و پیش پای خود را نیز نمی بینیم، راه و طریق نیستیم؛ گرچه چون طبلی بزرگ و توخالی که فقط صدا دارد و درونش پر از هواست، خود را مسلط بر مُلک و ملکوت می دانیم!

باری، آن افرادی که پُرند، صدا و آوازی ندارند؛ جناب سعدی - علیه الرحمة - می فرماید:

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد^۱
 بلبل از شب تا به صبح می خواند و ادعای عشق گل را دارد، اما پروانه مثل بلبل نیست که بنشیند و آواز بخواند. پروانه دائماً به طرف شمع جلو می رود و خود را به آن نزدیک می کند و هرچه می گذرد سوزاندگی آن را بیشتر احساس می کند؛ اما برای وصول چاره ای ندارد، لذا این احساس را برای خود لذت می شمارد. این عشق و علاقه پروانه تا به جایی می رسد که دیگر سر از پا نمی شناسد و برای رسیدن به محبوب از جانش نیز می گذرد و خود را به آتش می زند و تمام وجودش را می سوزاند!

ما از این حال پروانه خبر نداریم و می خواهیم درد خود را فقط با آواز خواندن دوا کنیم. ما در محبت و عشق خود صادق نیستیم و گمان می کنیم که با امثال این ادعاها که «ما دست شما را می بوسیم و هرچه امر بفرماید مطاع است» کاری را پیش می بریم؛ اما همه اینها حباب و سرابی است که می فرماید: ﴿كَسْرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾.

امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می بُریم، و هیچ یک از شما یارای آن را ندارد که نگذارد و مانع از این کار شود.»

۱. گلستان سعدی.

الْظَّمَانُ مَاءً»^۱ به محض اینکه مسئله‌ای برخلاف توقّع ما باشد، همه چیز را به نحوی فراموش می‌کنیم که گویی اصلاً و ابداً هیچ رفاقت و سابقه‌ای وجود نداشته است! در اینجا داستانی به ذهن آمد که دلیلی بر نگفتن آن وجود ندارد.

مرحوم آیه‌الله انصاری - رضوان الله علیه - علاوه بر مقامات علمی و عرفانی، دروس طب سنتی را نیز خوانده بودند^۲ و از مبانی آن اطلاع داشتند.^۳

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. *الله‌شناسی*، ج ۲، ص ۱۸:

«همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

۲. رجوع شود به *روح مجرد*، تعلیقه ص ۵۳.

۳. اطباء قدیم درس خوانده بودند، اما امروزه بر سر هر کوچه‌ای یک دکان عطاری باز شده و افرادی بدون مطالعه و محاسبه، مقداری علف و گیاه را مخلوط می‌کنند و به خورد مریض بیچاره می‌دهند، و دیگر برای آنها اهمیتی ندارد که کار مریض به کجا منتهی می‌شود و آن را به حساب تقدیر می‌گذارند.

طب گیاهی نیاز به درس خواندن دارد. اینکه بعضی می‌گویند استفاده از گیاهان ضرر ندارد و فقط داروهای شیمیایی مسموم و مضر است، مطلب صحیحی نیست. بسیاری از سمومات در همین داروهای صددرصد گیاهی وجود دارد؛ بنابراین مقدار مصرف گیاهان دارویی باید مشخص باشد.

من باب مثال، اسفند یک داروی گیاهی سمی است و اگر بیش از حد مصرف شود کبد را از کار می‌اندازد. برخی گیاهان برگ‌پهنی که در بسیاری از منازل نگهداری می‌شوند، سمی هستند و اگر در دسترس باشند، موجب اسهال و مرگ اطفال می‌شوند.

علی‌کلّ حال، هرکسی نمی‌تواند برای خود بساط عطاری به راه بیندازد. رسول خدا می‌فرمایند: کسی که بدون علم و اطلاع طبابت کند و سبب مرگ شخصی شود، خونسش بر گردن اوست.* و لذا فردی که بدون تعلّم و تخصص کار طبابت را انجام داده است باید قصاص و اعدام شود.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

زمانی که ما در نجف بودیم فرزندی بسیار باهوش و عجیب به نام فاطمه داشتیم. او

در شش ماهگی به اندازه یک بچه چندساله می‌فهمید و هرکسی او را می‌دید از هوش

او تعجب می‌کرد. شاید به واسطه همین محسنات مورد چشم و نظر** قرار گرفت و <

مریض شد. در آن زمان در نجف امکانات و پزشک حاذق وجود نداشت و ما او را نزد یکی از اطباء گیاهی مشهور که به عنوان طبیب حاذق آقایان را در نجف مداوا می کرد، بردیم؛ او دستورات غلط و خلافی داد که بعد از سه روز این طفل شش ماهه فوت کرد!

بسیار عجیب است که چگونه انسان جرئت پیدا می کند که با جان یک انسان این گونه بازی کند! ایشان این قضیه را در اواخر عمر نقل می کردند و می فرمودند:

سوز دلی که از این مسئله برایم پیدا شده، هنوز در قلب من باقی مانده است! بی مناسبت نیست که از باب تفنّن، طبابت مُضحک بعضی از شاگردان همدانی ایشان را نیز نقل کنیم.

مرحوم والد مبتلا به ناراحتی صفراء و زردی شده بودند. ماده صفرا به صورت طبیعی باید از کُلدوک به پشت اثنی عشر وارد شود تا چربی و غذایی را که وارد روده می شود هضم کند و ویتامین «K» و امثال ذلک دفع نشوند و جذب بدن گردند؛ اما چون لوله بین صفراء و روده بسته شده بود، این ماده به کبد برمی گشت و وارد سیستم بدن می شد. لذا رنگ ایشان به حدی زرد شده بود که وقتی ما از قم برای ملاقات خدمتشان رسیدیم، گویی لباس زیرشان را از ظرف زردچوبه بیرون آورده اند! اطباء اجمالاً می دانستند که صفرا تخلیه نمی شود، ولی چون ایشان احساس درد نداشتند و این کسالت آثار متفاوتی دارد، علت آن را متوجه نمی شدند.

خلاصه، هرکسی طبابتی می کرد و چیزی می گفت. شخصی از اهل همدان گفته بود: «بروید از فلان چشمه هفت - هشت ماهی زنده را بگیرید و به صورت زنده به ایشان بخورانید!» من به او گفتم: «آخر مگر اینجا رودخانه است؟! آیا شما می دانید این کار با پدر ما چه خواهد کرد؟!»

وقتی این پیشنهاد به جایی نرسید، آن فرد طبابت دیگری کرد و گفت: «بروید در کوه ها بگردید و یک مار سیاه پیدا کنید و چند روز به آن غذا ندهید تا خوب گرسنه شود و بعد موشی را جلوی آن مار رها کنید. وقتی که این مار موش را برای بلعیدن به دهان گرفت و هنوز نیمی از آن از دهانش بیرون است، سر مار را رو به قبله بپُرید و بگذارید خونسش تا آخر جاری شود؛ آن وقت سه قطره آخرش را به قسمت کبد ایشان بمالید تا این کسالت برطرف شود.»

مرحوم آقا در همان حال که ما در ماشین نشسته بودیم و حرکت می کردیم، به بنده رو کردند و خطاب به آن شخص فرمودند:

حال آن مار سیاه و موشی را که نصفش بلعیده شده است، از کجا پیدا کنیم!؟

بنده در این ماه مبارک در نقل این داستان عین واقع را بیان می کنم و به هیچ وجه اغراق نمی کنم. ❏

روزی فرزند یکی از دوستانشان، مریض می‌شود و برای معالجه او به مرحوم آقای انصاری که در طب تبخّر و در شناخت و کاربرد داروها خبرویت داشتند، مراجعه می‌کند و آن طفل بعد از چند روز، نه به جهت طبابت ایشان، بلکه به علتی نامعلوم فوت می‌کند؛ اما آن شخص از ایشان شکایت می‌کند که ایشان فرزند مرا کشته است و قضیه را به دادگاه می‌کشاند!

آخر مگر مرحوم آقای انصاری به دنبال تو فرستاده بودند که فرزندت را برای معالجه خدمت ایشان ببری و مگر دست و پایت را برای عمل به این نسخه بسته بودند؟! آخر تو که بهره‌ای از عقل و شعور نداری و نمی‌توانی حق را تشخیص دهی، چرا به ایشان مراجعه کردی و چرا خلاف خود را به گردن دیگران می‌اندازی؟! این

روزی دو نفر از افراد متشخص که هنوز در قید حیات‌اند، برای دیدن مرحوم والد به مشهد آمده بودند. صحبت از کسالت فشار خون و چربی ایشان به میان آمد؛ یکی از آنها که او نیز اهل همدان بود، گفت: «آقا بنده یک دارویی را خدمتتان تقدیم می‌کنم که به‌طور کلی ریشه فشار خون را از بدن شما بیرون می‌برد و دیگر اثری از آن باقی نمی‌گذارد.»

ایشان قدری خود را جمع و جور کردند و گفتند: «بفرمایید این دارو چیست؟!»

گفت: «آقا روزانه به اندازه یک حبه نخود از تریاک استفاده کنید!»

ایشان تعجب کردند و گفتند: «چه آقا؟!»

گفت: «جداً عرض می‌کنم که اگر شما استفاده کنید، دیگر فشار خون شما از بین می‌رود و هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند!»

ایشان گفتند: «مردن برای ما از این بهتر است که تریاکی شویم! همین مانده است که بگویند: آیه‌الله طهرانی هم تریاکی شده است!»

البته ممکن است این داروها برای افراد زیادی مفید باشد (!):

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رَجَالًا و رَجَالًا لِقَصَعَةٍ و تَرِيدٍ

«خداوند مردانی را برای میدان‌های جنگ، و مردانی را هم برای طعام و شراب خلق نموده است.»

* رجوع شود به *کنز العمال*، ج ۱۰، ص ۳۲.

** جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیر چشم‌زخم رجوع شود به *شرح الاشارات*، ج ۳، ص ۴۱۷؛ *بحار الانوار*،

ج ۶۰، ص ۱.

کارها چوب مکافات را به دنبال دارد!

علی کلّ حال، «شارع» به آن کسی می گویند که برای انسان به سوی باطن و حق و واقع و «تکلیف» راه قرار می دهد.

«تکلیف» عبارت است از: عملی که فرد باید برای رسیدن به مصالح و دفع مفسد، به آن ملتزم باشد.

«شرع» عبارت است از: قانونی که فرد باید برای رسیدن به «مصلحت شخصی و اجتماعی» آن را رعایت نماید. قرآن نیز بسیار روشن و واضح و مشخص بر این مطلب دلالت می کند:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾^۱

«تشریح کرد برای شما از دین خود، آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را ما به سوی تو وحی فرستاده ایم، و آنچه که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمودیم، که دین خدا را اقامه کنید و تفرقه را در آن راه مدهید! بزرگ و سنگین است بر مشرکین آنچه که ایشان را به سوی آن می خوانید! خداوند است که برمی گزیند به سوی خود هرکس را که بخواهد، و هدایت می کند به سوی خود هرکس که وی به خدا رجوع کند.»
و اما «مصلحت» عبارت است از: قطع تعلق از دنیا و تقرّب به حق، تجرّد نفس، کسب نورانیت باطن و زدودن ظلمت و کدورت از دل، حفظ و حراست نظام اجتماعی و نظام شخصی.

بر این اساس در شرایع و ادیان الهی مانند قوانین ملل و مجتمعات، دو نحوه حکم وجود دارد:

اول: احکام کلی و ابتدایی که جنبه سعی دارد و تمام طبقات جامعه را شامل

۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۱۳.

می‌شود و همهٔ آحاد در قبال این احکام یکسان هستند.

من‌باب‌مثال، وسایل نقلیه باید در دو طرف خیابان از سمت راست خود حرکت کنند تا با یکدیگر برخورد نکنند؛ حال اگر فردی برخلاف این قانون عمل کند مقصّر است و پلیس او را جریمه می‌کند و او نیز باید نسبت به تبعات و آثارش نظیر بروز تصادف و قتل و جرح ملتزم باشد.

دوم: احکام استثنایی که مربوط به بعضی از افراد جامعه است و همهٔ آنها را شامل نمی‌شود.

به عنوان مثال، اگر در همان قانون گذشته ضرورتی پیش آید، هرکسی می‌تواند برخلاف آن قانون کلی حرکت نماید؛ زیرا اگر در مواردی مصلحتی بر مفسدهٔ تصادف غالب باشد، پلیس اجازهٔ حرکت کردن برخلاف حکم اولیه را صادر می‌کند و لذا اگر ادعای شخصی که می‌گوید برای رساندن مریض به بیمارستان در جهت خلاف حرکت می‌کند ثابت شود، پلیس او را رها خواهد کرد.

چرا آمبولانس‌ها یا ماشین‌های اطفائیه و آتش‌نشانی حق دارند در جهت خلاف سایر وسایل نقلیه حرکت کنند؟ چون مصلحت نجات جان یک انسان یا رسیدن به محلّ حریق برای جلوگیری از یک فاجعه، از مفسدهٔ حرکت در جهت خلاف مهم‌تر است و در اینجا نه تنها چنین حرکتی حرام نیست، بلکه آن حکم صدو هشتاد درجه تغییر و به یک واجب شرعی تبدیل می‌شود.

حال اگر همان راننده در حال مأموریت نباشد و بخواهد از اتومبیل دولتی استفادهٔ شخصی کند و برای باز شدن راه آژیر خود را به صدا درآورد، مرتکب فعل حرامی شده است و قانون نیز به او چنین اجازه‌ای نخواهد داد.

بنابراین، شرع و راه یا حکم و قانون برای یک رانندهٔ آمبولانس در موقعیت عادی عبارت از رعایت مقررات همانند دیگران است؛ اما اگر شرایط همان راننده عوض شود، واجب است که برخلاف مقررات حرکت کند و هرچه زودتر مریض را به بیمارستان برساند.

توجه به این نکته ضروری است که مقصود ما از تغییر حکم حرمت به وجوب، آن است که اساساً در متن واقع دو حکم وجود دارد:

اول: حکم حرمت تخلف از مقررات در شرایط عادی؛

دوم: حکم وجوب عدم رعایت آن در شرایط خاص.

بنابراین، در اینجا دو شرع و حکم است و هیچ گونه استثناء و تخصیصی وجود ندارد. به اصطلاح فنی، هر حکمی بر موضوع خاصی تعلق می‌گیرد و چون موضوع تغییر پیدا کرده، حکم آن نیز به تفاوت موضوع تغییر یافته است، نه اینکه حکم اولیه حرمت استثناء شده باشد. این مسئله - که امری ممنوع و حرام به امری واجب تبدیل شود - در جمیع قوانین و جوامع و تمدن‌های بشری جاری و ساری است.

اصولیین این مسئله را به احکام اولیه و احکام ثانویه نام‌گذاری کرده‌اند، ولیکن بنا بر تحقیقات بنده در مباحثات اصول، اساساً تقسیم احکام اولیه و ثانویه صحیح نمی‌باشد؛ همه احکام اولیه هستند و به اختلاف موضوع، مختلف خواهند شد.

حکم نماز، بسته به موضوعی که به آن تعلق می‌گیرد، تفاوت می‌کند و برای فرد حاضر به صورت تمام و برای مسافر به صورت قصر است؛ این دو حکم اولی هستند، نه اینکه حکم اولی برای حاضر تمام و برای مسافر استثنائاً قصر باشد. روزه گرفتن به حکم اولی برای فرد سالم واجب و برای فرد مریض حرام است، نه اینکه حکم اولی در مورد بیماران تخصیص خورده باشد. حج برای افراد مستطیع واجب است و برای غیرمستطیع از اول واجب نبوده است، نه اینکه افرادی که مستطیع نیستند استثناء شده باشند.

در مسائل مستحدثه نیز مسئله به همین صورت است و تفاوتی با مسائل ماضیه و سابقه ندارد. در هر دو قسم باید به واسطه تشخیص صحیح موضوع و درک صحیح از حکم و تکلیف کلی و انطباق صحیح مصداق بر طبیعت کلیه تکلیف، استنباط حکم جزئی حاصل گردد و تنها فرق بین آن دو در تحقق موضوع در زمان گذشته و عدم آن است.

احکام به واسطه موضوعاتشان شکل پیدا می‌کنند؛ حکم و شرع مانند مرغی بر بالای سر موضوعات پرواز می‌کند و این همای سعادت هر کجا که موضوع خود را یافت بر روی شانه‌اش می‌نشیند. دقت و توجه به این نکته برای فهم مباحث آینده بسیار ضروری است و برای فضلاء نیز در طریق استنباط و استخراج احکام آثار بسیاری دارد. حکم هر فردی در شرع با حکم فرد دیگر متفاوت است؛ مثلاً شارع نسبت به کسی که در سلامت کامل به سر می‌برد و هیچ‌گونه دردی در بدن احساس نمی‌کند، حکم می‌کند که نماز را به صورت ایستاده و مستوی القامه بخواند، ولی نسبت به شخصی که کمردرد دارد حکم می‌کند که باید نماز را نشسته بخواند و به فردی که اصلاً نمی‌تواند بنشیند حکم می‌کند که باید نماز را در حال استراحت مستقیماً بخواند؛ این دو حکم اخیر، حکم اولی برای فرد بیمار است، نه حکم ثانوی.

بنابراین، نماز بر حسب حال اشخاص چندین قسم حکم مخصوص دارد؛ لذا اگر کسی در اول وقت مریض است و می‌داند که تا ساعتی دیگر بهبودی می‌یابد، نباید صبر کند تا حتماً خوب شود و نماز را ایستاده بخواند؛ بلکه باید نماز خود را در اول وقت نشسته بخواند و دیگر نیازی به اعاده آن وجود ندارد.

زیرا حکم ادای نماز در وقتی که شمس در هنگام زوال در فوق الرأس قرار گرفت، از طرف شارع برای همه افراد به نحو یکسان وارد شده است که: اگر وقت نماز فرارسید، اقامه نماز بر همه افراد سالم یا مریض، حاضر یا مسافر واجب است؛ نه اینکه شارع از فرد بیمار، نماز ایستاده بخواهد و او ملزم به صبر تا هنگام رفع مرض باشد. این حکم فوریت شارع آمده است تا فضیلت اول وقت از دست نرود؛ لذا صبر کردن جز در مورد وضو که باید برای به دست آوردن آب تفحص کرد، ضرورت ندارد.^۱

علی کل حال، شرع عبارت است از: تکلیفی که یا با تکلیف سایر افراد مشترک است، یا به فرد اختصاص دارد و سایرین در آن اشتراک ندارند.

۱. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۴۱. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۵، ص ۷۷.

حال در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا مکلف به خودی خود می‌تواند به آن شرع و تکلیف دست یابد؟! باید گفت: بدیهی است که ما بر آن احکام و قوانین اطلاع نداریم، و الا هر کدام یک پیغمبر بودیم!

امروزه می‌گویند: فهم شخصی هر فردی از دین، برای او حجت است و آن فردی نیز که از دین هیچ نمی‌فهمد، همان برایش حجت است. با این طرز تفکر هر کسی با سلیقه و تفکرات جاهلانۀ خود از دین برداشتی دارد و با بی‌بندوباری و آزادی‌های لجام‌گسیخته، خود را راحت می‌کند؛ اما شرع باید توسط شارع که راهنمای انسان به واقع و حقیقت است و نسبت به مصلحت و مفسدهٔ ملزِمه و غیر ملزِمه (احکام خمسۀ تکلیفیه: وجوب، استحباب، حرمت، کراهت و اباحه) اطلاع دارد، بیان شود.

بر این اساس خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.^۱ بعثت پیامبران الهی به این جهت است که احکام موصل به مصالح، و مبعّد از مفاسد را برای آحاد مردم بیان کنند؛ بنابراین هر حکمی را که شارع در قالب امر و نهی به هر مکلفی القاء کند، آن حکم در حق آن مکلف الزامی است، چرا که فرض بر شارع بودن اوست.

حال آیا این شارع می‌تواند شخصی را برخلاف حکم نهی عامی که دیگران را از انجام آن فعل برحذر داشته، به انجام آن ملزم کند و از انجام فعلی که دیگران را بدان امر کرده نهی نماید؟

عدۀ زیادی از افراد غیر مطلع و ناآشنا به مبانی بر این باورند که شارع نمی‌تواند برخلاف قانون عامی که آن را برای همهٔ مردم بیان کرده است، حکم خاصی را برای شخصی اعمال کند.

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بینات و حجتها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

این دیدگاه قطعاً غلط است؛ زیرا فرض بر این است که او شارع است و شارع مانند افراد عادی نیست که راهی به واقع ندارند. همان‌طور که روزه گرفتن در عالم واقع برای افرادی مفید و واجب است، برای شخص مریض مضر و حرام است؛ همان‌طور که نماز برای افرادی که عذر ندارند به صورت ایستاده واجب است، برای کسی که کسالت دارد و باعث شدت مرض او می‌شود، حرام است.

اما بعضی از مقدس‌مآبان با اینکه به بیماری زخم معده، کلیه و قلب مبتلا هستند، می‌گویند: «مگر می‌شود که ما از فیض ماه مبارک رمضان محروم شویم و روزه نگیریم؟!» هم هزار بلا بر سر خود می‌آورند و هم روزه آنها حرام و باطل است و هم خدا مؤاخذه می‌کند که من روزه را بر کسانی واجب کرده‌ام که برای آنها ضرری نداشته باشد؛ آیا تو برای اطاعت از من روزه می‌گیری یا به جهت اطاعت از نفس خودت؟! اگر تو در این وضعیت بیماری به داعی اطاعت و احساس تکلیف می‌خواهی روزه بگیری، چرا بعد از نهی من دست از انجام این عمل بر نمی‌داری؟! پس غرض تو اطاعت از امر من نیست و اطاعت از نفس است.

همان‌طور که تقرّب به خدا برای افراد سالم به واسطه روزه حاصل می‌شود، برای فرد بیمار به واسطه افطار پدید می‌آید؛ بنابراین اگر فردی در حال مرض روزه بگیرد، نه تنها هیچ ثوابی کسب نکرده و روزه‌اش باطل است و باید قضای آن را نیز به جا آورد، بلکه به جهت تمرد و تخطی از وجوب حفظ بدن، مستحق عذاب شده است!

۱. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۵۱۸:

«عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَمَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَوْمًا صَامُوا حِينَ أَفْطَرُوا وَقَصَّرَ، عُصَاةً وَقَالَ: "هُمُ الْعُصَاةُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ." وَإِنَّا لَنَعْرِفُ أَبْنَاءَهُمْ وَأَبْنَاءَ أَبْنَائِهِمْ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا.» ترجمه: «زراره از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قومی را که هنگامی که آن حضرت روزه خود را باز نمود و نماز خود را شکسته خواند روزه گرفتند، عصیانگر نامید و فرمود: "اینان تا روز قیامت عصیانگر خواهند بود." و ما فرزندانشان و فرزندان فرزندانشان را تا امروز می‌شناسیم.» (محقق)

در همان ایامی که مرحوم والد - رضوان الله علیه - کتاب رساله نکاحیه را نوشته و فرموده بودند: «سلامت بدن و روان زن در زائیدن است؛ در حامله شدن و شیر دادن است»^۱، اطباء به مخدّره‌ای که سخت دیسک کمر داشت گفته بودند که اگر بخواهد حامله شود احتمال فلج شدن وجود دارد؛ اما ایشان توجّهی ننمود و حمل پیدا کرد. البته خداوند به آن مخدّره رحم کرد و بچه بعد از مدتی سقط شد و این خبر به گوش مرحوم والد رسید. بعد از این جریان خدمتشان عرض کردم که: «فهم این مطالبی که شما می‌فرمایید، نسبت به افرادی نیاز به توضیح دارد» و ایشان در پاسخ فرمودند:

آخر اینها به این مقدار هم فهم ندارند که هر چیزی باید در جای خودش باشد؟! آیا اینکه من می‌گویم زن باید حامله شود، در هر شرایطی و به هر قسمی است؟!

بنابراین، وقتی اولیاء خدا نیز مطلبی را تذکر می‌دهند، انسان باید بداند که در چه شرایطی باید آن را به کار گیرد، نه اینکه سر خود را پایین بیندازد و بی حساب اقدام نماید.

در مشهد نیز یکی از پزشکان معروف که از دوستان است و شهرت جهانی دارد، در اطاق عمل در مورد مخدّره‌ای تذکر می‌دهد که به تشخیص من باید فوراً رحم برداشته شود و الاً خطر پیش خواهد آمد. مقدّس‌مآبی نادان به این داعی که در این صورت دیگر او حمل بر نمی‌دارد، مخالفت می‌کند و بالأخره آن عمل انجام نمی‌گیرد و بعد از مدتی آن زن بیچاره مبتلا به سرطان می‌شود و از دنیا می‌رود!

این نتیجهٔ تمرّد و حرکت برخلاف دستور استاد و شرع است؛ چرا ما با جهل و نادانی و از روی عدم توجه به مبانی عقلانی، خود را به این گرفتاری‌ها مبتلا می‌سازیم؟! گرچه ان‌شاءالله از این تقصیرات می‌گذرند، ولی اگر تمرّد از روی عناد باشد، فرد مسئول است و به شدت مؤاخذه خواهد شد؛ زیرا همان‌طور که اطاعت از دستور

۱. رساله نکاحیه، ص ۴۱.

پزشک غیر وارد شرعاً حرام است، اطاعت از امر طیبِ متخصص شرعاً، عقلاً و عرفاً واجب است، و لذا تبعات این عدم التزام، دامن شخص را خواهد گرفت.

باری، از مباحث گذشته به خوبی به دست آمد که شارع از آنجا که بر مصلحت و مفسده نفسیه انسان اطلاع دارد و حکم مخصوص به هر فرد را از خود او بهتر تشخیص می‌دهد، لذا او به حکم عقل می‌تواند نسبت به شخصی خاص برخلاف آنچه برای همه حکم کرده است، حکم نماید.

بر این اساس بحث از لزوم عرضه نمودن فعل ولی الهی بر کتاب و سنت، شرعاً لغو خواهد بود. در اینجا قضیه‌ای را نقل و بقیه مطالب را به جلسات بعد موکول می‌نمایم.

در زمان شاه چند روزی به اتفاق یکی از اخوان در معیت مرحوم والد، به مشهد مشرف شدیم. ایام عید قربان بود و بنده در آن موقع بیست و سه سال داشتم. یک شب از حرم به هتل برگشته بودیم و کم‌کم می‌خواستیم برای خواب آماده شویم که یک مرتبه در اطاق به صدا درآمد. در را باز کردم و دیدم یکی از علمای بسیار معروف و تقریباً هم‌سن ایشان است که از نجف سابقه آشنایی داشته‌اند.

ایشان در آن موقع ساکن مشهد شده و برای دیدن شخص دیگری به هتل آمده بودند و گویا قسمت پذیرش به این تصور که منظورشان مرحوم پدر ماست، آدرس اطاق ما را داده بودند؛ لذا تا چشمشان به مرحوم والد افتاد، سلام کردند و با تعجب گفتند: «آقا، نعم البدل! شما اینجا تشریف دارید؟!»

به هر حال، ایشان وارد اطاق شدند و نشستند و از شرکت کردن خود در درس مرحوم آیه‌الله خمینی در نجف صحبت به میان آوردند، و در ضمن نقل کردند که:

شبی چند نفر نشسته بودیم و صحبت از این شد که آیا امام علیه السلام می‌تواند برخلاف حکم شرع حکمی کند و مثلاً به شخصی بگوید که زنش را طلاق دهد؟! تا چنین مطلبی مطرح شد، یکی از ما - که هنوز هم در قید حیات است - خطاب به مرحوم آیه‌الله خمینی گفت:

«حاج آقا روح‌الله، فلان دوغ‌فروش سر کوچه^۱ هم چنین حرفی نمی‌زند، چه رسد به اینکه امام علیه‌السلام چنین مطلبی را بگوید! این حرف آن قدر قبیح و دور از قاعده است که فلان دوغ‌فروش هم آن را نمی‌گوید؛ آن وقت چطور ممکن است امام علیه‌السلام به کسی بگوید که زنش را طلاق دهد؟! و همه اهل مجلس از این حرف او خندیدند!

ایشان با نقل این قضیه تلویحاً رساند که نظر من هم همین است؛ اما مرحوم والد نیز چیزی نگفتند.

با اینکه بنده در آن موقع سنی نداشتم و چندان با این مطالب آشنا نبودم، بسیار متعجب شدم که آخر چرا چنین دستوری از امام علیه‌السلام خلاف شرع محسوب می‌شود و چرا امام حق ندارد به فردی بگوید که زنش را طلاق دهد؟! بالأخره بعد از مدتی ایشان رفت و من یک مرتبه عرض کردم: «آقا جان، آیا شما با مطالب ایشان موافق بودید؟!» فرمودند:

آقا سید محسن! اینها اصلاً از فقه و شرع و معارف هیچ بویی نبرده‌اند! طلاق که چیزی نیست؛ اگر امام بگوید: «گردن خودت را بزن»، باید در همان ثانیه بزنی و اگر یک ثانیه تأمل کنی باخت‌ای!

باری، اینجاست که اختلاف مراتب تشخیص و معرفت افراد روشن می‌شود؛ یکی می‌گوید که فلان دوغ‌فروش هم نمی‌تواند چنین حرفی را مطرح کند فکیف بامام علیه‌السلام، و ایشان می‌فرمایند: «طلاق که چیزی نیست؛ اگر امام بگوید: "گردن خودت را بزن"، باید در همان ثانیه بزنی و اگر یک ثانیه تأمل کنی باخت‌ای!» سال‌ها از این قضیه گذشت و در مشهد مجلسی تشکیل شد که عده‌ای از علمای معروف طهران و مشهد از جمله همان شخص، در آن مجلس شرکت داشتند و یکی از آقایان مسئله‌ای را در مورد حدود اختیارات ولایت فقیه مطرح کرد. نظر تمام افراد آن جلسه و حتی چند نفری که مقلدین زیادی داشتند، این بود که امام

۱. سر کوچه آنها در نجف، دوغ‌فروش عربی بوده که الآن اسم او از خاطر بنده رفته است.

علیه السّلام حق ندارد حکمی را برخلاف حکم عامی که همه در آن یکسان هستند صادر نماید. **إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَامًا يَشْتَرِكُ فِيهِ الْعَالَمُ وَالْجَاهِلُ**؛ بنابراین وظیفه امام فقط این است که آن احکام کلی را که همه در آن شریک‌اند بیان کند و نمی‌تواند فعل مباحی را بر شخصی واجب یا حرام گرداند. در آنجا نیز مرحوم والد - رضوان الله علیه - ساکت نشسته بودند و فقط نگاه می‌کردند و به این مباحث گوش می‌دادند.

عجبا! چقدر ما از حقیقت تشیع و شریعت فاصله گرفته‌ایم و تا چه حد نسبت به مبانی ولایت بیگانه‌ایم! کار ما به جایی رسیده که امام علیه السّلام را در موقعیت یک مسئله‌گو قرار داده‌ایم و می‌گوییم او حق ابراز حکم نسبت به موارد خاص را ندارد!

إن شاء الله ادامه مطالب در مجلس آینده بیان خواهد شد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

مجلس هشتم

حجّیت عقلی اطاعت مطلقه از ولیّ خدا

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث در حجیت و منجزیت گفتار و افعال اولیاء خدا، به تعریف شرع و دین
- که به معنای راه و طریق وصول به غایت خلقت است - منتهی شد.
کلمه ﴿مِنْ﴾ در آیه شریفه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ﴾^۱ بیانیه است؛ می فرماید:

۱. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۱۹۴، تعلیقه:

«آیه ۱۳ و ۱۴ از سوره ۴۲، السوری: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ * وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾.
”تشریح کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمودیم، که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه را راه مدهید. بزرگ و سنگین است بر مشرکین آنچه که شما ایشان را به سوی آن می خوانید. خداوند است که بر می گزیند به سوی خود هر کس را که بخواهد، ﴿

خداوند متعال دین را برای شما شرع و راه و رسمی قرار داد که پیروی از آن شما را به هدف خلقت که تکامل انسان است، می‌رساند.^۱ بنابراین، اگر راهی بشر را به آن هدف غایی نرساند، نمی‌تواند مورد امضای شرع قرار گیرد؛ اما اگر دین روشی باشد که انسان را به کمال برساند، دیگر بین دین پیامبران گذشته یا دین رسول خاتم صلوات الله علیهم اجمعین تفاوتی وجود ندارد، و لذا آیه مبارکه می‌فرماید: خداوند همان دینی را که به موسی و عیسی و انبیاء سلف توصیه نمود، همان را برای شما تشریح فرمود.

خداوند در آیه ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾^۲ می‌فرماید: تصوّر نکنید که شما تافته جدا بافته‌ای هستید؛ دین و شریعت پیامبر شما همان شریعت حضرت ابراهیم و اسماعیل است که البته در بعضی از آن احکام تغییراتی است که باید بر آن اساس حرکت کنید.

قرآن کتاب بسیار عجیب و مهم و راه‌گشایی است و در هر کدام از آیات آن، پیامی

↳ و هدایت می‌کند به سوی خود هر کس که وی به خدا رجوع کند. و متفرق نگشتند مگر بعد از آنکه علم به سوی آنان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که در میانشان وجود داشت. و اگر گفتاری از پروردگار تو پیشی نگرفته بود که مردم را تا اجل مسمی در دنیا نگه دارد، تحقیقاً قضاء الهی بر آنها فرود آمده بود. و تحقیقاً کسانی که پس از آنان وارث کتاب خدا شدند، در شک و ریب نسبت به پروردگارت روزگار سپری می‌نمایند.»

۱. آیات قرآن و روایاتی مانند: «إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ خَلْقَ اللَّهِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ؛ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ، وَاسْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ»* ما را به هدف و مقصود از خلقت که همان وصول به مقام خلافة‌اللہی و کمال اخیر انسان است، دلالت می‌کند؛ اما به منظور جلوگیری از اطالۀ بحث، از بیان آنها صرف نظر گردید.

* لمعات الحسین، ص ۱۱:

«به‌درستی که خداوند خلق خود را نیافریده است، مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسایی پیدا کنند؛ پس زمانی که او را بشناسند، در مقام بندگی و عبودیت او برمی‌آیند، و به واسطه عبادت و بندگی او از عبادت و بندگی غیر او از جمیع ماسیویٰ مُستغنی می‌گردند.»

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۸. ترجمه:

«و از ملت و آئین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی نمودم.» (محقق)

برای ابهامات و شبهات و پرسش‌های ما وجود دارد. قرآن کتاب قصه و تاریخ نیست و از طرف دیگر قضایای تاریخی که در زمان گذشته اتفاق افتاده است، به ما که فعلاً در این زمان و موقعیت زندگی می‌کنیم، هیچ ارتباطی ندارد؛ پس چرا قرآن مشحون به حکایات تاریخی و قصص انبیاء و اتقیائی مثل حضرت موسی، عیسی و لقمان^۱ است، و چرا سرنوشت اشقیاء و کفار و مشرکینی مانند شداد، عاد، فرعون و نمرود را مطرح می‌کند؟ زیرا در عموم داستان‌های بسیار عجیب قرآن خصوصاً در قضایای مربوط به حضرت داوود، سلیمان، یونس و قوم او اسرار متحیرکننده‌ای از توحید وجود دارد که تأمل و تفکر در آنها برای انسان راه‌گشاست. آیه ﴿وَذَا لُتُونٍ إِذْ ذَهَبَ مُغْتَضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۳ از

۱. بعضی قائل‌اند که لقمان حکیم، پیغمبر نبوده است؛ در این صورت واقعاً عجیب است که خداوند درباره او می‌فرماید: ما به او نور و حکمت دادیم و شما هم باید از او تبعیت کنید! اتفاقاً اینکه لقمان پیغمبر نباشد و درعین حال خداوند می‌فرماید از او تبعیت کنید، خیلی مهم‌تر است!

۲. *الله‌شناسی*، ج ۳، ص ۳۴۷:

«لقمان حکیم اهل شام بود و پیغمبر هم نبود؛ ولی در اثر قدرت روحیه و حیازت حکمت به درجه‌ای رسید که از استفاده‌های حضرت پیغمبر: داوود که از بنی اسرائیل - علی نبینا و آله و علیهما السلام - بود، به مقامی رسید که یک سوره در قرآن کریم به اسم او وارد شده است.

بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۲۴:

«و رُوِيَ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: "حَقًّا أَقُولُ لَمْ يَكُنْ لُقْمَانُ نَبِيًّا، وَ لَكِنَّهُ كَانَ عَبْدًا كَثِيرَ التَّفَكُّرِ، حَسَنَ الْيَقِينِ، أَحَبَّ اللَّهُ فَأَحَبَّهُ وَ مَنْ عَلَيْهِ بِالْحِكْمَةِ. كَانَ نَائِبًا نَصَفَ النَّهَارَ إِذْ جَاءَ نِدَاءٌ: يَا لُقْمَانُ، هَلْ لَكَ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ خَلِيفَةً.»

ترجمه: «عبدالله بن عمر می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: "بحق می‌گویم که لقمان پیامبر نبود، بلکه بنده‌ای بود که بسیار تفکر می‌کرد، یقینش نیکو بود، خداوند را دوست داشت پس خدا نیز وی را دوست داشت و با دادن حکمت به او، بر وی منت گذاشت." (محقق)

۳. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. *افق وحی*، ص ۲۳۵:

«داستان همنشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله

آیات عجیب قرآن است!

ذکر یونسیه،^۱ ذکری است که اولیاء الهی از بدو سیر خود تا بعد از رجوع از فناء ذاتی و وصول به مقام بقاء بالله، هیچ‌گاه آن را ترک نکرده‌اند و بلکه این ذکر در مرتبه بقاء برای آنها معنای جدیدی پیدا می‌کند! و این نکته بسیار عجیبی است که با اینکه موقعیت انسان در ابتدای سیر با موقعیت او بعد از کمال در دو نقطه متقابل قرار دارد، ذکر یونسیه در تمام این مراحل برای سالک الی الله معنا پیدا می‌کند!

اذکار حکم داروهای داروخانه را دارند. وقتی مریض نسخه را به متصدی داروخانه می‌دهد، او داروی مشخصی را تحویل می‌دهد؛ اذکار توحیدی، ولایی و اذکاری که قبل از فناء، بعد از فناء، و در حال بقاء گفته می‌شود نیز این چنین هستند. گرچه نمی‌توان همه چیز را بیان کرد، ولی همین ذکر یونسیه می‌تواند علاوه بر حال سجده که همه می‌دانیم، در حالات مختلف به ده‌ها نوع گفته شود.

بنابراین اذکار دارای خواص و آثار مختلفی هستند که باید بر اساس دستور فرد خبیری باشد و کسی نمی‌تواند از پیش خود یا به توصیه شخصی ذکری بگوید. مسئله ذکر بسیار مهم و دقیق و حساس است و اگر ذکر در غیر از موقع خودش گفته شود، خطر هلاکت دارد!

خداوند با بیان آیه: ﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲ چه چیزی را به ما می‌فهماند؟ حضرت یونس بعد از نصیحت بسیار از قوم خود به ستوه آمد و علیه آنان دعا نمود.

↳ گرفت و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت، (و آن‌گاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت) ندا برآورد که هیچ معبودی و صاحب‌اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد. منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به‌درستی که من از ستمکارانم. (به‌واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم).»

۱. ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

طلیعۀ عذاب آشکار گردید و از آنجا خارج شد؛ چراکه اگر آنجا بماند، عذاب او را نیز در بر خواهد گرفت و یا ممکن است اصلاً عذابی نازل نگردد.^۱ به عبارت دیگر گویی خداوند اراده فرموده که حضرت یونس از آنجا بیرون برود تا ملائکه با خیال راحت کفاری را که ایمان نمی‌آورند و از انتشار توحید نیز جلوگیری می‌کنند، به سزای اعمالشان برسانند؛ اما چرا آن حضرت در دل دریا گرفتار می‌گردد؟ اگر نفرین حضرت یونس پس از سالیان سال نصیحت، کار صحیحی بوده که خدا دعای او را اجابت نمود و عذاب نازل گشت،^۲ پس چرا وقتی حضرت بیرون آمد، خداوند او را به وسط دریا انداخت؟!

۱. کار خداوند بر اساس حکمت و حساب و کتاب است و مانند کارهای ما عبث و بیهوده نیست. شیخ اجل سعدی شیرازی می‌گوید:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به سُکر یا به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی*

مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - بر این شعر مکرر ایراد می‌گرفتند و می‌فرمودند که: این چنین نیست که فرشته و ملک مقرب الهی حساب چراغ پیرزن را نکند؛ لذا بسیار اتفاق افتاده است که عذابی می‌آید و از کنار کسی می‌گذرد و او را نمی‌گیرد.

* گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت، بخش ۶۲.

۲. خداوند که بی حساب به تقاضای هر فردی که در منجلاّب هوی و هوس و انانیت و فرعونیت و ریاست و خودکامگی و خودمحوری و قاذورات دنیا فرورفته و بر اساس نفسانیات و خیالات و سلیقه شخصی خود دعا می‌کند، گوش نمی‌دهد و چنین خدایی که دیگر خدای حکیم و مدبر و رازق و قهار و جبار نخواهد بود.

خداوند چند روزی مجال می‌دهد؛ اگر حرکت انسان مناسب نباشد، او را مانند حباب از میان برمی‌دارد. در جریانات و اخبار امروز دنیا همه می‌دانید که چگونه آن کسانی را که می‌گفتند: «ما تا آخرین قطره خون می‌ایستیم»، مانند حباب برداشتن!

قضایای فرعون و نمرود در قرآن، برای امروز ماست. مگر کسی در جریان صدام باور می‌کرد که روزی شر این هیولای وحشی کنده شود؟! چه بسیار طیاره‌ها و موشک‌ها و تجهیزاتی که خریداری

شد و چه بسیار سرمایه‌های عمومی مردم که به‌عنوان محافظت به گماشته‌های او باش و عباش داده شد، اما مشیت الهی آمد و همه را با خود برد. اگر راجع به شاه با آن کبکبه و دبدبه، یک‌درهزار چنین احتمالی وجود داشت، نسبت به صدام یک‌درهزار هم احتمال نمی‌رفت؛ اما وقتی تقدیر خدا می‌آید، پرونده بسته می‌شود و دیگر باید رفت و دیگر هرچه داد بزنند که: «بیایید خاک این کشور را بگردید و ببینید که چیزی پیدا نمی‌شود» هیچ فایده‌ای ندارد.

تک‌تک ما باید از این قضایا عبرت بگیریم و بدانیم که در این دنیا عاریه و امانتی هستیم که روزی باید برویم. آیا شاه سابق وقتی که با آن کلاه‌ها و لباس‌های بسیار فاخر و قیمتی می‌ایستاد و عکس می‌گرفت، هیچ فکر می‌کرد که روزی باید برود؟! آخر مگر تو که هستی و مگر چه خبر است؟! ﴿وَلَا تَمُشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ﴾* «در روی زمین با تکبر راه نرو؛ تو نمی‌توانی با سنگینی خود، زمین را بشکافی!»

می‌خواستند با این ادواتی که اگر نبود احدی به آنها نگاه نمی‌کرد، برای خود جلال مجازی درست کنند. اگر به این امرونه‌ها و قتل‌ها افتخار می‌کنی، بدان همان کسی که الآن به او دستور می‌دهی فردا از تو برمی‌گردد و گلوله‌ای را در شقیقه‌ات می‌گذارد! برو برای خود جلال حقیقی پیدا کن و بنده خدا باش که آن وقت اگر به خورشید بگویی بایست، می‌ایستد!

نمرود هم از این مصلحت‌اندیشی‌ها داشت و می‌گفت: بزیند، بگیرید و بکشید، چون فعلاً مصلحت اقتضا می‌کند که «من» باشم! فرعون مردم و تمام بچه‌های معصومی را که به دنیا می‌آمدند سر می‌برید،* چون مصلحت حکومت او اقتضا می‌کرد که موسی بین آنها نباشد! خداوند این قصه‌ها را برای امروز و فردای ما گفته است تا بدانیم که وقتی مشیت خدا می‌آید، دیگر آن اعتبارات، تخیلات، اجتماعات و میتینگ‌ها فایده‌ای ندارد!

مگر چندی پیش همین شخصی که می‌گفت: «ما احساس وظیفه ملی می‌کنیم و تا آخرین قطره خون خود می‌ایستیم»، پا به فرار نگذاشت؟! حداقل شهادت داشته باش و پای حرف خودت بایست و مانند یکی از آن بیچاره‌هایی که خود را به کشتن می‌دهند، بگذار تیری هم به سر و پای تو بخورد! اینها اصلاً چنین جرئتی ندارند و فقط تا وقتی شعار می‌دهند که احساس امنیت کنند و اگر خطری احساس کنند، مثل یک موش در سی سوراخ مخفی می‌شوند!

گرچه این افراد رفتند و گم شدند، ولی بالأخره روزی هم از مخفی‌گاه‌ها بیرون کشیده می‌شوند! صدامی که صد نفر صد نفر مردم بدبخت عراق را اعدام می‌کرد، روزی در چاه مخفی شد و او را با خفت و درحالی که می‌گفت: «من رئیس‌جمهور عراقم!» از چاه بیرون کشیدند!

این قضایا برای همه ما عبرت است و قصه‌های عجیب قرآن برای این است که ما بدانیم امروز باید

آیا تصوّر می‌کنید که حضرت موسی صرفاً برای طلب علم با رفیق خود یوشع بن نون^۱ به راه افتاد و خداوند نیز ملاقات با حضرت خضر را نصیب او نمود؟! این داستان بسیار عجیب و سایر حکایات قرآن چه ارتباطی به ما دارد و علت ذکر آنها چیست؟^۲

☞ چه عملکردی داشته باشیم. باید بدانیم که نظام این دنیا در دست ما نیست؛ باید مراقب باشیم که پای خود را در اعمال و رفتارمان، فراتر از حد نگذاریم.

* سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۷.

** سوره بقره (۲) آیه ۴۹.

۱. یوشع بن نون، وصی حضرت موسی بوده و مقبره او در بغداد است. در این سفر اخیر به عتبات، روزی از کاظمین برای زیارت قبر جناب معروف کرخی (دربان امام رضا علیه السلام) و جنید بغدادی و سری سقطی به بغداد رفتیم. در فاصله تقریباً پنجاه متری قبر جنید، مقبره حضرت یوشع بن نون وجود دارد که فضایی بسیار باجلال و نورانی است؛ جنبه نورانیت در آنجا بسیار غلبه دارد و انسان صفا و سبکی بسیاری احساس می‌کند. در آنجا آمده است که: یوشع بن نون وصی حضرت موسی بوده است.

۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۷:

«آیا مقصود، فقط فهمیدن و دانستن جریان کار پیشینیان است که: در این فرض با افسانه‌سرایی چه تفاوتی دارد؟ افسانه‌گویان حکایتی را می‌گویند و مردم فقط می‌شنوند، بدون ترتیب اثر و نتیجه‌ای به دنبال آن. نه چنین نیست، منظور و مقصود، مجرد بیان احوال و ترجمه اُمم سالفه همچون علم تاریخ، و رجال، و ترجمه احوال نیست، بلکه منظور و مقصودی بسیار بالاتر و عالی‌تر است، که ما به عنوان تقرّب به سوی خدا که مخ و اساس عبادت است آنها را قرائت می‌نماییم، و در هر صبح و شام در منزل‌هایمان علاوه بر اوقات نماز، این داستان‌ها را نه یک روز و دو روز، بلکه تا روزگار باقی است می‌خوانیم و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانی و مغزی و نتیجه آن می‌باشیم.

علت آن است که این داستان‌ها در حقیقت برداشت از کارهای خود ما، صفات خود ما، عقاید خود ما است. غایه الامر در قالب حکایت از مردمی که من جمیع الجهات مشابه ما بوده‌اند و آمده‌اند و رفته‌اند، برداشته شده و اخذ گردیده است و برای تفهّم و تدبّر و عبرت و پند و موعظه، ما باید آنها را بخوانیم، تا نقاط ضعیف و زشتی که در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پیدا نموده و اصلاح کنیم و نقاط قوی و نیکی که در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نیز تقویت کنیم و یا پدید بیاوریم. ☞

علی کلّ حال، شرع عبارت است از آن راهی که به واقع منتهی می‌شود؛ بنابراین هر مسیری که انسان را به واقع و مصلحت نفسیه و فعلیه برساند و موجب رشد و ترقی او گردد، آن راه حجت است.

دین عبارت است از نور؛ قرآن می‌فرماید:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ﴾^۱

«تحقیقاً از طرف پروردگار برای شما نور و کتابی آشکار آمده است. خداوند به وسیله آن نور و کتاب آشکار، کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی کنند، به راه‌های سلامت (و طرّقی که منتهی به امنیت است) هدایت می‌نماید.»

سلام از سلامت است، و در حال سلامت دیگر نگرانی و غبن و غبطه وجود ندارد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَهُمْ مِّنْ فَرَجٍ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾^۲

↳ و به عبارت دیگر در نفوس ما فرعون است و موسی، و حواریون فرزند مریم و قبطیان، و بنی اسرائیل و سبطیان، و قوم یهود و عیسی بن مریم. در نفوس ما نمرود است و حضرت ابراهیم، آدم و حوا، هابیل و قابیل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، ابرهه با پیل‌های جنگی و حضرت عبدالمطلب، و بالأخره محمد و علی، و منافقین و مشرکین و کافرین که سرگذشت آنها را در سوره‌های قرآنی می‌خوانیم.

و چون ما داستان موسی و بنی اسرائیل و کندی‌ها و سستی‌ها و ایرادهای بیجا، و بالأخره گوساله‌پرستی، و گم شدن آنها را در تیه می‌خوانیم، درست باید بدانیم که همان جهات ایراد و سستی و توجه به امور نفسانیه، و عبادت آثار، و میل به شرک در ما هم هست و اگر ما مسلمانان لحظه‌ای از خدا غافل شویم و به دنبال ماده‌پرستی و زخارف دنیویه برویم، تمام آن اخلاق سیئه و صفات نکوهیده و اعمال ناشایسته به سراغ ما می‌آید، و موسی را در وجودمان ضعیف و تنها و بدون یار و یاور می‌کند. و اگر طبق همان ایمان و ثبات و ایقان به خدایی را که موسی داشت ما هم داشته باشیم، از مخلصین خواهیم بود و از بندگان صرف و مطیع خدا؛ و نفس اماره نمی‌تواند ما را از پای درآورد.»

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۹.

«و آنها از فزع و هراس آن روز در امان‌اند.»

﴿لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۱
 «دهشت و تکان بزرگ‌ترین، آنان را به وحشت و هراس نمی‌اندازد و ملائکه به استقبال آنها رفته و می‌گویند: «این، روز شماست که بدان وعده داده می‌شدید.»
 ﴿دَعَوْهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَعَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

«گفتار بهشتیان (که دارای مقامات بالایی هستند) در بهشت عبارت است از این کلام: «پاک و منزهی تو ای خداوند ما!» و تحیت و درودشان در آنجا عبارت است از: «سلام» (یعنی شما دیگر به سلامت رسیدید، به سلام وارد شدید)، و آخرین گفتارشان عبارت است از آنکه: «جمیع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدایی دارد که پروردگار عالمیان می‌باشد.»
 راهی که انسان را به سلامت برساند و به مقام «سلام» وارد گرداند، نور است.

آیات و روایات فراوانی بر این حقیقت دلالت دارند؛ من جمله:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۳

«اوست که رسول خود را با هدایت (و راهنمایی مردم به عالم واقع) و دین حق فرو فرستاد تا او را بر تمامی ادیان غلبه دهد؛ گرچه این غلبه بر مشرکان ناگوار آید.»

حال منظور از نور در آیه ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ﴾^۴ چیست؟

چراغ، چون راه و چاه را در تاریکی محض به انسان نشان می‌دهد، لذا واجب‌الإطاعة است. نور، وسیله هدایت است و نور در ظلمات نیز پیامبر اکرم می‌باشد.

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۳.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۳۳.

۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۰۷:

«حقاً و تحقیقاً از جانب خداوند، نوری و کتاب آشکاری به سوی شما آمد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به اولیاء خدا می فرماید:

أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقْلَوْنَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا. يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُوَدِّعُوا نُظْرَائِهِمْ وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ وَأَنْسُوا بِهَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ. آه، آه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ.^۱

«سوگند به خدا که تعدادشان بسیار کم، ولی قدر و ارج آنها در نزد خدا بسیار بزرگ است. خداوند با دل‌های توانا و نفوس قدسیه آنان آیات و بینات خود را حفظ کرده تا آنها را به هم طرازان خود بسپارند و در دل‌های آنان ذخیره کند و در قلوب نظائر و اشباه خود تخم توحید و معارف الهیه و اسرار غیبیه را بکارند. دریا‌های علم با حقیقت بصیرت و درک واقعیت به آنها هجوم آورده است، و به روح یقین و مرتبه‌عالیه ایمان رسیده و آن را بالمباشره لمس نموده‌اند. و در نهایت زهد و بی‌اعتنایی به لذات مادی و حسی، آنچه را که مترفین و خوش‌گذران‌ها و راحت‌طلبان، خشن و سخت می‌پندارند اینان نرم و لطیف و ملایم می‌شمرند، و به آنچه مردم نادان و جاهل از آن گریزان‌اند انس و آشنایی دارند. در دنیا فقط با بدن‌هایی مصاحب هستند و با جسم خود در روی زمین زندگی می‌کنند، لیکن ارواح آنها به ملکوت اعلی پیوسته و جان‌های آنها به عوالم قدس و حرم امن و امان الهی مسکن گزیده است. ای کمیل، فقط این دسته خلفاء (و انوار) الهی^۲ بر روی زمین و حجت‌های خدا بر کاخ آفرینش و عالم هستی هستند، و اینان دعوت‌کنندگان به سوی خدا هستند و رهبران دین او. آه! آه! چقدر اشتیاق ملاقات و دیدار آنها را دارم!»

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۷۳.

۲. جهت اطلاع بر اینکه خلفاء الله همان انوار الهی بر روی زمین هستند، رجوع شود به دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۵۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۹۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۷۵؛ رجال نجاشی، ص ۳۳۱.

بنابراین، همان‌طور که اگر چراغ خاموش باشد و ظلمات همه جا را فراگیرد، انسان جایی را نمی‌بیند و در پرتگاه و مهلکه سقوط می‌کند، دین و شریعت اولیاء الهی نیز چراغی هستند که بشر را به عالم واقع که همان تکامل نفسانی و رسیدن به فعلیت انسانی است، می‌رسانند؛ و لذا این چراغ هدایت عقلاً و شرعاً حجت است. اگر دین فقط نسبت به مسائل دنیا قوانینی را وضع کند و مردم را از دروغ و ظلم و تعدی بر حذر دارد و عمل بر روش اعتدال را ضروری بداند و نوع معاملات صحیح را مشخص نماید، گرچه این دین نسبت به مسائل دنیوی انسان به نحو احسن از عهده برمی‌آید، اما نسبت به مسئله مراتب معرفت و کمال، هیچ رهنمایی و دلالتی ندارد؛ چنین دینی ناقص است و دیگر دین نیست. این دین عبارت است از همان قوانینی که نمایندگان مردم در مجلس همه کشورهای یا حقوق‌دانان در کتاب‌های خود تصویب می‌کنند. در زمان سابق کتابی را از «مونتسکیو»^۱ به نام روح/قوانین^۲ مطالعه کردم. او در این کتاب، قوانینی را راجع به روابط اجتماعی و روابط شخصی آورده و مقداری از قوانین حقوق بشر نیز برگرفته از همین کتاب است و بسیاری از کشورها این کتاب را برای خود سرمشق و الگو قرار داده‌اند.

حال آیا اگر ما نیز به این کتابی که «مونتسکیو» با فکر خودش مسائل حقوقی بشر و بین‌الملل را جمع کرده عمل کنیم و مطالب خوب آن را بپذیریم و به مسائل خلاف آن ترتیب اثر ندهیم، آیا دیگر در این دنیا دغدغه و نیازی نداریم و زندگی ما کاملاً مورد رضایت خدا و اولیاء الهی است؟! در این صورت چه تفاوتی بین ما و سایر کشورهایی که دولت آنها بسیار بسیار خوب اجتماع خود را اداره می‌کنند و در عین حال از دول کفر هستند، وجود خواهد داشت؟! اگر فردی شهروند کشوری مثل سوئیس شود که به رعایت قانون و عدم

۱. Baron de Montesquieu.

۲. The Spirit of the Laws.

اجحاف معروف است و به قوانین آنجا عمل کند و به کار و تفریح خود پردازد و دروغ نگوید و خلاف مرتکب نشود، آیا زندگی کاملی خواهد داشت؟!

به قوانین عادلانه‌ای که برای تدبیر اداره جامعه کامل است، ولی نسبت به مسائل روحی و تکاملی بشر ناقص می‌باشد، دین اطلاق نمی‌شود. دین عبارت از راهی است که خداوند برای رسیدن انسان به مراتب فعلیه تجرّد و توحید قرار داده است که البته آن راه، متضمّن سلامت و عافیت و امنیت اجتماع در این دنیا نیز خواهد بود؛ زیرا بدون امنیت دنیوی، انسان نمی‌تواند به مراتب اخروی دست یابد. تنها ده درصد از دین مربوط به مسائل اجتماعی می‌شود و نود درصد آن مربوط به مسائل فردی انسان در جهت طی مراتب معنوی و حرکت به سوی کمال است؛ لذا قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱ «و من جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند.»

عبادت یعنی بندگی کردن و تسلیم در قبال امر و نهی پروردگار، و عبد یعنی غلامی که در قبال امر و نهی مولای خود سر تسلیم دارد. بنابراین، هر راهی که انسان را به این هدف از خلقت که همان عبودیت است برساند، به مقتضای حکم عقل حجیت دارد؛ و هر مسیری که موجب توقف و عقب‌گرد انسان از مقصود باشد، حجیت ندارد و مورد رضای پروردگار نخواهد بود.

این نکته، خود یک معیار و ملاک است و انسان باید در افعال و اقوال دیگران تأمل کند، و اگر ببیند عمل به آن رأی و نظر، باعث سبکی و روحانیت در او می‌شود، آن عمل را انجام دهد و بداند که برای او حجیت دارد.^۲

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

۲. *الخراج و الجرائح*، ج ۱، ص ۱۰۶؛ *وسائل الشیعة*، ج ۲۷، ص ۱۶۶. ترجمه:

«وابصّة بن معبد اسدی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمد و با خود می‌گفت: "چیزی از عمل خیر و شر باقی نمی‌گذارم، مگر اینکه از پیامبر آن را پرسش می‌نمایم." هنگامی که خدمت رسول خدا رسید، حضرت فرمودند:

من باب مثال اگر فردی نسبت به مسئله موسیقی - که از نظر شرع قطعاً و بآی نحوکان حرام است - بگوید: «به نظر و فتوای من موسیقی از شیر مادر هم حلال تر است» و شما آن را گوش دهید و بعد ارتباط خود را با نماز و قرآن و مسائل روحی در نظر بگیرید، خواهید دید که دیگر به این امور میل ندارید.

﴿ أَسْأَلُ عَمَّا جِئْتُ لَهُ أَوْ أُخْبِرُكَ؟ ﴾ آیا خودت از آنچه به خاطرش آمده‌ای سؤال می‌کنی

یا من تو را خبر دهم؟

وابصه گفت: «شما خبر دهید.» حضرت فرمودند:

﴿ جِئْتُ تَسْأَلُنِي عَنِ الْبِرِّ وَالْإِثْمِ؛ ﴾ آمده‌ای تا از عمل خیر و عمل شر از من پرسش نمایی.

وابصه عرض کرد: «بله.»

رسول خدا با دست بر سینه خود زدند و فرمودند:

يَا وَابِصَةَ، الْبِرُّ مَا اطْمَأَنَّتَ إِلَيْهِ النَّفْسُ وَالْإِثْمُ مَا تَرَدَّدَتْ فِي الصَّدْرِ

و جَالَ فِي الْقَلْبِ، وَإِنْ أَفْتَاكَ النَّاسُ وَأَفْتَوْكَ.

«ای وابصه، عمل نیک آن کاری است که نفس به انجام آن مطمئن و آرام باشد و قلب نیز در آسودگی و انبساط از آن استقبال نماید، و عمل خلاف و ناشایست کاری است که در نفس و قلب قرار نمی‌گیرد و دائماً در تردد و شک و رفت‌وآمد است، گرچه مردم به انجام آن فتوا دهند و حکم نمایند. (تو به قلب خود نگاه کن، نه به دستور دیگران)» (محقق)

تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۳. ترجمه:

«یونس بن عبدالرحمن از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

لَا يَسْتَيَقِنُ الْقَلْبُ أَنْ الْحَقَّ بَاطِلٌ أَبَدًا، وَلَا يَسْتَيَقِنُ أَنَّ الْبَاطِلَ حَقٌّ أَبَدًا.

«هرگز قلب یقین نمی‌کند که حق باطل باشد و نیز هرگز یقین نمی‌کند که باطل حق باشد.» (محقق)

تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۶. ترجمه:

سلیمان بن خالد می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً بَيضَاءَ، وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ، وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ.

«اگر خداوند برای بنده‌اش خیر بخواهد، در بجه‌ای سفید در قلبش باز می‌نماید و گوش‌های قلبش را باز می‌کند و ملکی را بر او می‌گمارد که وی را محکم و استوار بدارد.» (محقق)

اگر فردی شطرنج و قمار بازی کند^۱ - که بلاشک حرام است - متوجه قبض و کسالت و گرفتگی روح خود می‌شود و دیگر به قرآن و نماز میل نخواهد داشت؛ این گرفتگی از شیطان است که بر او مسلط شده است.

فرض کنید که اصلاً به گوش شما نرسیده که غیبت حرام است، وقتی چند دقیقه غیبت کسی را کردید، نگاه کنید که آیا می‌توانید قرآن و دعا بخوانید و در نماز حضور قلب پیدا کنید؟!

غیبت، تهمت، نمّامی و پُرکردن ذهن از صحبت‌های بی‌ارزش و همچنین پرداختن به امور لهو و لعب مثل قمار و شطرنج، برخلاف آن راهی است که باید انسان را به تجرّد برساند و از نفس عبور دهد. لذا اگر فردی در این حال ظلمت فرورود، دیگر به نماز و قرآن و ادعیه و کلمات ائمه و اولیاء که نور است، میلی نخواهد داشت؛ اما اگر شخصی فقط یک صفحه از کتب اولیاء خدا را مطالعه کند و دو دقیقه از سخن آنها را از نواری بشنود، حال او تغییر می‌کند.

بنابراین، انسان می‌تواند تأثیر عملی را که در راستای هدف از خلقت انسان است و آن فعلی را که برخلاف این غرض است در وجود خود امتحان نماید و به جواز و عدم جواز شرعی آن پی ببرد؛ اما اگر فردی نسبت به مسئله‌ای احساس خوبی داشته باشد و از طرف دیگر برخلاف شرع بودن آن قطع پیدا کند، چون احتمال اشتباه و جهل مرکب وجود دارد، باید عمل به احتیاط نماید. به عبارت دیگر، در مواردی که انسان قطع بر خلاف بودن مسئله‌ای دارد و نسبت به احساس خود احتمال اشتباه می‌دهد، باید عمل به احتیاط کند؛ اما در آن مواردی که دلیل قطعی وجود ندارد، این راه یکی از طُرُق راه‌گشایی است که می‌تواند انسان را به واقع برساند و عقلاً نیز حجت است.

۱. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «کسی که چشمش به شطرنج بیفتد و اعداء ما را لعنت نکند از شیعیان ما نیست.»*

* رجوع شود به *من لا یحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۴۱۹.

البته شارع در حقیقت پروردگار است و ضمیر در آیه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ﴾، به خداوند برمی گردد نه به پیغمبر.^۱ آن کسی که راه را برای رسیدن به هدف می گشاید و تکالیف و احکام را برای ما وضع و جعل می کند، خداوند است، ولی از آنجا که این راهی که انسان را به مقصود می رساند توسط رسول خدا باز می شود و او مبین و مفسر این راه می باشد، لذا به آن حضرت نیز شارع گفته می شود و به این راه، شریعت محمدیه اطلاق می گردد.

برخی پرسیده اند:

روشن است که طبق آیه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۲ کلام و دستور و عمل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به اراده الهی است، اما در روایات، تشریح بخشی از اعمال واجب را به ایشان نسبت داده اند؛ مثلاً رسول خدا به نماز دورکعتی، دو رکعت اضافه کرده اند^۳ و حتی در کتاب کافی بابی به نام «بَابُ التَّفْوِیضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الدِّينِ» وجود دارد که گویا مسئله تشریح خدا و رسولش از یکدیگر مجزاست؛ این مسئله چگونه توجیه می پذیرد؟

پاسخ این سؤال مشروحاً در کتاب *افق وحی* داده شده است^۴ و اما مجمل

۱. گرچه در اینجا سطح علمی بحث بسیار بالاست، اما به حداقل از آن اکتفا می شود و سعی می گردد که مسائل فنی مطرح نشود.

۲. سوره نجم (۵۳) آیه ۳.

۳. *الکافی*، ج ۱، ص ۲۶۶:

«ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ الصَّلَاةَ رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ عَشْرَ رَكَعَاتٍ، فَأَضَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَى الرَّكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ وَ إِلَى الْمَغْرِبِ رَكْعَةً فَصَارَتْ عَدِيلَ الْفَرِيضَةِ.»

ترجمه: «خدای متعال نماز را دورکعت دورکعت واجب نمود که در مجموع ده رکعت می شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به آن دورکعت (ظهر، عصر و عشاء) دو رکعت دیگر اضافه نمود و به مغرب نیز یک رکعت اضافه کرد که این رکعات معادل و هم سنگ فریضه شدند.» (محقق)

۴. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۷۷.

سخن اینکه: تجلی اعظم ذات اقدس حق در کلیه اسماء و صفات، در آینه نفس رسول خداست، و این تجلی دارای مراتب مختلف و متنازله‌ای است از مقام احدیت که نقطه اجمال پس از ظهور از مرتبه هوهویت و احدیت است. و این نقطه در مقام تفصیل به اسماء کلیه و صفات لایتناهی در همه ابعاد عالم وجود و تشریح منقسم می‌شود که حقیقت لوح محفوظ نیز در همین مرتبه شکل می‌گیرد، و پس از آن عوالم دیگر در مراتب غیب نشأت می‌گیرد تا می‌رسد به عالم نفس و ماده و شهادت.

بنابراین اینکه گفته می‌شود: «رسول خدا مشرع احکام و تکالیف است» به مقام انشاء در مرتبه لوح محفوظ برمی‌گردد که نه تنها مربوط به شریعت اسلام، بلکه همه ادیان الهی نیز در این مرتبه از نفس و روح رسول الله نشأت گرفته‌اند، و اگر گفته شود که رسول خدا صرفاً مقام ابلاغ و رسالت را واجدند، مقصود تنزل مرتبه مشیت در عوالم نفس و شهادت است که جز آنچه را در مقام لوح محفوظ ثابت و پایدار است ابلاغ نمی‌نماید.

بر این اساس منظور ما از شارع نبودن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن است که: آن حضرت از پیش خود حکمی را جعل نمی‌کند، و چون بر ملاکات احکام الهیه اشراف دارد، حکم موافق با آن ملاکات را برای ما بیان می‌نماید. من باب مثال، در هنگام صبح راه رسیدن به آن ملاک، خواندن دو رکعت نماز است نه سه رکعت؛ نماز سه رکعتی موجب توقف و عقب‌گرد می‌شود و لذا این نماز باطل است. در هنگام مغرب راه رسیدن به آن ملاک، خواندن سه رکعت نماز است، نه چهار رکعت؛ بعد از نماز برای رسیدن به آن ملاک باید بلافاصله سجده شکر به جا آورد^۱ و بعد تسبیحات حضرت زهرا را گفت^۲ و بین نماز و تسبیحات هم نباید صحبت و مصافحه کرد.

بنابراین ما نباید از پیش خود چیزی را کم‌و زیاد کنیم و فقط به آنچه دستور داده شده عمل نماییم که در غیر این صورت بدون تعارف مثل ولید بن عقیبه می‌شویم

۱. الاستبصار، ج ۱، ص ۳۴۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۴۳۹.

که با حالت مستی برای نماز صبح وارد مسجد کوفه شد و به جای دو رکعت، چهار رکعت خواند و در پاسخ به اعتراض افراد گفت: «حال خوبی دارم، اگر می خواهید چند رکعت دیگر هم اضافه کنم!»^۱

از آنچه گذشت روشن شد که شرع به معنی راه است، و طریق وصول انسان به مرتبه فعلیت، عمل نمودن بر طبق آن شرعی است که ملاک آن فقط به دست خداوند است و پیامبر مجری تنفیذ آن ملاک است.

رسول خدا از عالم ملاکات یا همان عالم مصالح و مفسد نفس الامریه ای که احکام باید بر آن اساس وضع و جعل شوند، اطلاع دارد و بر اساس مصلحتی که در سعادت انسان می بیند، می فرماید که باید بعد از اذان صبح، دو رکعت خواند؛^۲ اما ما به مقتضای عقل و فطرت خود تنها به برخی از آن مصالح و مفسد مثل قبح دروغ و ظلم،

۱. *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۳۵: *انساب الأشراف*، ج ۵، ص ۵۱۹.

۲. آخر معرفت و فهم آقایان بعد از نود سال درس خواندن به اینجا رسیده که می گویند: همه احکامی که برای امت اسلام الی یوم القیامه لازم است، در صحیفه فاطمه موجود بوده است، و ائمه علیهم السلام آن را ورق به ورق می خواندند و به ذهن خود می سپردند تا پاسخ گوی افراد باشند. البته همین قدر خوب است که می گویند: ما آن مسائل را بلد نیستیم؛ عمر می گفت: «أنا زمیلٌ مُحَمَّدٍ؛* من زمیل و هم ردیف محمد هستم.» من با او تفاوتی ندارم؛ همان طور که او عمره تمتع و متعه را تشریح می کند، من آن دو را برمی دارم و حرام می دانم. امروزه بر اساس آنچه خود بنده در مجلات خوانده ام و از برخی سخنوران بی اطلاع شنیده ام، می گویند: «بسیاری از احکام، احکام سیاسی و مصلحتی است که در یک موقع جعل و در موقعیتی دیگر برداشته می شود.»

باری، فعلاً هرکسی سازی می زند و برای خود جولان می دهد تا اینکه إن شاء الله روزی امام زمان علیه السلام از پس پرده غیبت بیرون آید!

شمس جهان سوز چو پنهان شود

شب پره بازیگر میدان شود

* *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۲۲۵.

و حسن عدالت و امنیت و نوع دوستی - که از مستقلات عقلیه و فطریات هستند - ادراک پیدا می‌کنیم و نسبت به خصوصیات و جزئیات و مصادیق اطلاعی نداریم. رسول خدا و انبیاء گذشته، شارع و راه به مصالح و مفساد نفس‌الأمریه بوده‌اند و کلام وصی هر پیغمبری نیز مانند کلام همان پیامبر حجت است. هارون شارع است، همان‌طور که موسی شارع است. یوشع و شمعون شارع هستند، همان‌طور که حضرت موسی و حضرت عیسی شارع و راه به مصالح و مفساد نفس‌الأمریه هستند. نکته مهم از مباحث گذشته آن است که ائمه علیهم السّلام نیز از آنجا که مثل پیغمبرند، شارع هستند؛ لذا خداوند می‌فرماید:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾، اطاعت از خدا کنید که او مشرع است، ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ و اطاعت از رسول خدا کنید که او شارع است، ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و اطاعت از اولی‌الامر (ائمه علیهم السّلام) کنید که آنها نیز مثل پیغمبر شارع هستند.^۱ شیعه برخلاف اهل سنت اولی‌الامر را فقط عبارت از چهارده معصوم می‌داند.^۲ بنابراین، چون رسول خدا و ائمه علیهم السّلام بر مصالح و مفساد و حقایق نفس‌الأمریه و کیفیت وصول انسان به آن هدف اشراف دارند، اطاعت از آنها عقلاً واجب است.

مگر کفار و مشرکین مکه پیغمبر را عقلاً به امانت و صدق نمی‌شناختند و به او «محمد امین» نمی‌گفتند؟! چون عقل آنها اعتراف می‌کرد که کلام این فرد در اخبار عادی منطبق با واقع است، لذا پیغمبر برای ابلاغ رسالت خود از همین راه وارد شد و بر بالای کوه صفا رفت و فرمود: «آیا شما مرا امین نمی‌دانید و اگر به شما بگویم که عده‌ای از پشت این کوه به سوی شما حمله‌ور شده‌اند، حرف مرا قبول نمی‌کنید؟» گفتند: «قبول می‌کنیم.» حضرت فرمود: ﴿إِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾؛

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

۲. رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۲، ص ۱۶.

به تحقیق که من بیم‌دهنده شما از عذابی سخت هستم.»^۱
 آیا کلام رسول خدا نسبت به فرد مشرکی که به خدا اعتقادی ندارد ولی پیغمبر
 را امین و صادق می‌داند، از جهت عقلی حجیت ندارد؟! بدیهی است عقلاً متابعت از
 شخصی که کلامش از بطلان عاری و منطبق با واقع است، حجیت ذاتی دارد و این
 حجیت به کفر و شرک او ارتباطی ندارد.

شیخ مفید - رحمة الله علیه - و به تبع، مرحوم آیه الله بروجردی در بحث
 «حجیت خیر واحد» قائل اند که برای رسیدن به احکام الهی فقط نباید به روایات ائمه
 علیهم السلام پرداخته شود؛ زیرا مطالب بسیاری وجود دارد که به طور کلی از آنها
 صادر نشده و یا از بین رفته است. اگر فرضاً استحباب نماز خواندن در اوقات
 مخصوصه در روایات شیعه وجود نداشته باشد، آیا ما صرفاً به جهت اینکه اهل تسنن
 در پنج نوبت نماز می‌خوانند، نباید در کتب و مدارک آنها تفحص کنیم؟! آیا امکان
 ندارد که در همان مدارک، دلایل و قرائن قطع‌آوری وجود داشته باشد که با عدم
 مراجعه به آنها این سنت رسول خدا و ائمه علیهم السلام متروک گردد؟!^۲

بنابراین، همان‌طور که اگر ما از طریق اهل تسنن نسبت به مسئله‌ای یقین پیدا
 کنیم باید بدان عمل نماییم، به همان ملاک حتی اگر آن اطمینان از طریق یک فرد
 یهودی و نصرانی برای ما حاصل شود، واجب‌الاتباع است.

این‌طور نیست که تمام یهودی‌ها صهیونیست و همه نصرانی‌ها جبار و ظالم
 باشند. اعمال و رفتار بسیاری از نصاری از ما بهتر است و حتی اگر مسئله‌ای بر ضرر
 آنها باشد، صداقت دارند و دروغ نمی‌گویند.

یکی از دوستان نقل می‌کرد که:

۱. *المجازات النبویة*، ص ۱۷۹. رجوع شود به *مناقب آل ابی طالب*، ج ۱، ص ۴۶؛ *مجمع البیان*
فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۳۲۳.

۲. رجوع شود به *فقاہت در تشیع*، ص ۹۶.

روزی در یکی از همین ممالک برای تهیه یک وسیله آشپزخانه به فروشگاه‌های رفتم؛ اما دیدم قیمتی که بر روی آن نوشته شده در عین اینکه هیچ‌گونه عیب و نقصی ندارد، از قیمت معمول آن کمتر است. علت آن را از فروشنده سؤال کردم و او گفت: «قسمت کمی از آن خط و خراش داشته و آن را عیناً به صورت اولش رنگ کرده‌اند؛ به همین جهت آن را به قیمت پایین‌تری عرضه می‌کنیم.»

کدام یک از ما چنین رویه‌ای داریم؟! سال‌ها پیش فروشنده‌ای شیعه که در ایام شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام لباس سیاه پوشیده و در شب قدر احیا گرفته بود، طرف شکسته و ترک‌خورده جنس را به سمت خود می‌گرفت و به بنده که قصد خرید آن را داشتم نشان نمی‌داد و می‌خواست با هزار کلک جنس خود را بفروشد!

چندی پیش در سفری کیف بنده که حاوی حدود دوهزار دلار بود، در جایی که مسئولش فردی مسیحی بود، گم شد. بعد از مدتی که با یکی از دوستان از آنجا بیرون آمدیم، متوجه شدم و به او خبر دادم و گفتم: «بالآخره تا الآن یکی آن را برده است؛ دیگر بیهوده وقت خود را تلف نکنیم.»

خلاصه، ایشان قبول نکرد و برگشتیم و به همان مسئول مسیحی که بیست و پنج سال بیشتر سن نداشت، گفتم که چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است. بعد از اینکه رنگ و مبلغ و خصوصیات آن را سؤال کرد، گفت: «من این کیف را به دفتر تحویل دادم؛ الآن تماس می‌گیرم که بروید آن را بگیرید.»

بعد از تحویل گرفتن کیف، هرچه اصرار کردم که صد دلار به آن جوان بدهم قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «از این قضایا هر روز در اینجا اتفاق می‌افتد و این کاری نیست که فقط برای شما انجام داده باشم.» بالآخره ما با اصرار آن مبلغ را در جیب او گذاشتیم و برگشتیم.

حال شما چند مسلمان شیعه‌ای را سراغ دارید که کار این مسیحی را انجام دهد؟!^۱

۱. این قضایا در جهت باز شدن فکر ما نسبت به روان‌شناسی و روان‌کاوی مردم و اجتماع بسیار مؤثر است. نباید تصور کنیم این جوان‌هایی که موی آنها پیداست، افراد بدی هستند؛ قلب همه آنها >

و آیا اگر یک جوان مسیحی که ما در صداقت و امانتداری و ضبطِ قوهٔ ذاکرهٔ او هیچ شکّی نداریم، بگوید که من در کنار امام صادقِ شما نشستم و آن حضرت چنین مطلبی را بیان کرد، این قول او برای ما حجّت نخواهد بود؟!

قطعاً کلام چنین شخصی حجّت است؛ زیرا ملاک پذیرش، عبارت است از: یقین به حفظ امانت و صداقت و عدم خطای متعارف و عدم خیانت؛ و این ملاک در این فرد مسیحی و یهودی و یا گبر و کمونیستی که خدا و معاد را هم قبول ندارد، وجود دارد.

البته همان‌طور که در مباحث اصولی گذشته است، خبر واحد در احکام جزئی عملی و ظاهری حجّت می‌باشد، نه در امور مربوط به مسائل اعتقادی و مبادی تکلیف. به‌طور کلی در مسائل اعتقادی و اصولی خبر واحد حجّت ندارد، بلکه ملاک حصول قطع و وثوق به فحوای دلیل می‌باشد؛ چه آن وثوق و یقین از خبر واحد محفوف به قرائن قطعیه باشد و یا به‌واسطهٔ تواتر و کثرت طرق مثبت حاصل گردد. در مسئلهٔ حجیت کلام و فعل اولیاء الهی نیز قضیه به همین منوال است.

ما خود در این زمانه بسیار دیده‌ایم که با طرح مسائل اعتقادی و اصولی توسط اخبار آحاد، چه مفسده‌هایی به‌وجود آمده و چه خسارت‌هایی متوجه گردیده است. در حالی که ممکن است آن فرد مُخبر و راوی خبر، شخص معاند و مغرض نبوده است، بلکه بر اساس توهمات و تخیلات حقیقت‌پنداشته، این خبر و قضیه را نقل نموده است. ولی در مسائلی جزئی، صرف وثاقت به راوی در تحقق حجیت کفایت می‌کند، گرچه راوی از اهل تسنن و حتی از سایر ادیان و فرقه‌های مختلف باشد.

روزی یکی از اقوام سببی ما می‌گفت:

«از ما که ریشمان سفید شده و هزار مرض و غرض و تعلق داریم، بهتر و صاف‌تر است. تمام جوان‌ها به دنبال عقل و فطرتشان می‌گردند و در آنها مرض و غرض و تعلق وجود ندارد، ولی چون کسی را که پاسخ‌گوی فطرت آنها باشد پیدا نمی‌کنند، این‌گونه عمل می‌نمایند.»

من در زمان شاه در شرکت نفتی که انگلیسی‌ها هم در آنجا بودند، کار می‌کردم و با مدیر قسمتی از آن شرکت که شخصی انگلیسی بود رفاقت داشتم. روزی به او گفتم: «فلانی من از تو یک سؤال دارم؛ چرا شما انگلیسی‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟!»

بعد از کمی تأمل سرش را پایین انداخت و گفت: «به من مهلت بده!» بعد از سه روز مرا به دفترش دعوت کرد و گفت: «سه روز است که درباره این سؤال تو فکر می‌کنم؛ با خود گفتم یا باید به رفیقم خیانت کنم یا به مملکت! از آنجا که دیدم اگر به تو دروغ هم بگویم مملکت من کار خودش را می‌کند، خیانت به تو را بر خود نپسندیدم؛ جواب سؤال تو این است که: «تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید!»»

گرچه اینکه مرحوم والد می‌فرمودند: «تمام فتنه‌های دنیا و برنامه‌ریزی‌های شوم بر ضد مذاهب و ملل، در بریتانیا طرح‌ریزی می‌شود، و اگر همه دنیا بگویند: مرگ بر امریکا، من می‌گویم: مرگ بر انگلیس!»^۱ قطعاً حق است، ولی صحبت در این است که این طور هم نیست که لزوماً همیشه یک فرد مسیحی دروغ بگوید و خیانت کند.

بنابراین، همان‌طور که خبر فرد عادل مورد قبول است، خبر شخص غیرملتزمی که انسان اطمینان به مصادفت و انطباق کلام او با واقع دارد نیز حجیت دارد و برای رسیدن به واقع، راه و شارع است. همان‌طور که عقلاً بر ما واجب است از حکمی که ابی‌بصیر به‌عنوان شاگرد صادق و عادل امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند اطاعت کنیم، عقلاً بر ما واجب است از حکمی که یک فرد یهودی و نصرانی صادق و امین نقل می‌کند، اطاعت نماییم. مسئله در هر دو فرض هیچ تفاوتی ندارد؛ زیرا حیثیت انطباق خبر با مخبر^{عنه} در هر دو صورت لحاظ شده است.

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۹:

«استاد اخلاق و عرفان ایشان، مرحوم سید هاشم حداد - قدس سره - نیز می‌فرمودند: تمام تصمیم‌گیری‌ها و نقشه‌هایی که جهت تدبیر و اداره ممالک دنیا انجام می‌پذیرد، در بریتانیا احراز می‌شود؛ حتی تغییر و تحولاتی که در شوروی صورت می‌پذیرد، در انگلستان تصمیم گرفته می‌شود.»

حال اگر در فرض دوم، شخص نسبت به آن فردِ دیگر دارای هوش و دقت بیشتری باشد و مطلب را مثل ضبط صوت بگیرد و یک واو را هم جا نیندازد، اهمیت آن خبر از مطلب ابی بصیر بالاتر است؛ زیرا از اصحاب خاصّ امام صادق بودن ابی بصیر، مسئله‌ای مربوط به مراتب ایمان است و بحث ما در ملاک وصول به واقع است، نه بحث از مراتب اشخاص. این مسئله، حکمی عقلی و اصولی است که ما می‌توانیم در مقام تعارض دو خبر، به عنوان قرائن مرجّحه یکی را بر دیگری ترجیح دهیم.

از مطالب گذشته به خوبی روشن شد که حجیت کلام رسول خدا عقلی است؛ زیرا کسی غیر از صداقت و امانت از او چیزی ندیده است و در درستی ادعای رسالتش و اینکه می‌گوید: «من نسبت به حقایق غیب و عالم مصالح و مفساد اطلاع دارم» شکی ندارد. لذا خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۱ «کلام رسول خدا فصل و غیرقابل تردید و شبهه و مایز بین حق و باطل است، و کلام او (مثل حرف‌های شما) شوخی و بیهوده نیست.»

و بر این اساس در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾^۲ «هر چه پیغمبر می‌گوید و هر حکمی را که برای شما بیان می‌کند - چه امر و نهی؛ و چه خبر و انشاء - باید آن را انجام دهید و بپذیرید و دیگر فضولی نکنید!»

زیرا عقلیات ما توهمات است، چه رسد به تخیلات ما؛ اما کلام رسول خدا و همین‌طور ائمه علیهم السلام فصل و بدون خطا، و منطبق با منبر عینه و مصلحت و مفسده نفس‌الأمریه است.

بنابراین، همان عقل و فطرتی که ما را به اطاعت از حق ملزم می‌کند، یک فرد کمونیست را نیز در برابر حقیقت خاضع می‌گرداند.

۱. سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

۲. سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

مرحوم والد - قدس الله نفسه الزكية - می فرمودند:

در هنرستان استادی توده‌ای و کمونیست داشتیم که دکترای فنی داشت و از نوابغ بود. در پایان آخرین سال تحصیلات من، روزی مرا که شاگرد اول کلاس بودم صدا کرد و گفت: «حسینی، حرفی در دل من است که تابه حال نگفته‌ام و می‌خواهم الآن به تو بگویم؛ آیا می‌دانی که من کمونیست هستم؟»
گفتم: «بله، می‌دانم.»

گفت: «آیا می‌دانی که من به خدا اعتقاد ندارم و مادی‌گرا هستم؟ آیا می‌دانی که من از آخوندها به شدت متنفرم و می‌دانم که پدرت آخوند است؟»
گفتم: «بله، این را هم می‌دانم.»

گفت: «می‌خواستم به تو بگویم که: با این صحت عمل و صداقت و حسن رفتاری که از تو سراغ دارم، اگر اسلامی وجود داشته باشد، فقط تو مسلمانی! بنا بر این، یک فرد نصرانی و یهودی، و حتی کمونیستی که به خدا و پیغمبرش نیز هیچ اعتقادی ندارد، چون عقل و فطرت خود را هنوز به‌طور کلی از دست نداده و صداقت و حسن سلوک را قبول دارد، می‌فهمد که حقیقت کجاست و آدم درست کیست! و به آن اعتراف می‌کند؛ و فیه مطالب قابل للتأمل!

آیا اگر ما به یک کمونیست یا نصرانی دروغ بگوییم، او نمی‌فهمد و آیا چون کمونیست و نصرانی است، باید به او دروغ گفت و کلاه بر سرش گذاشت؟! این تفکر خلاف است؛ عبارت مرحوم والد - رضوان الله علیه - این بود که می‌فرمودند: ما باید با همه به راستی و حق برخورد کنیم و باید به شاه نیز راست بگوییم. این اصل اولیه از مبانی سیاسی ایشان در سنهٔ چهل و دو بود. گرچه شاه خلافکار است، ولی او و رئیس‌جمهور امریکا نیز باید از ما حرف راست بشنوند؛ آنها نیز مثل بقیهٔ انسان‌ها هستند و شاید یک نور هدایتی موجب هدایت آنها شود.^۱

مگر افرادی که در زمان پیغمبر مسلمان شدند، کافر نبودند و مگر از شکم مادر

۱. رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۵.

شیعه بیرون آمدند؟! مگر امروزه ما نمی‌شنویم که نصرانی‌ها و حتی بعضی از رجال سیاسی آنها مسلمان می‌شوند و مگر آنها فطرت و عقل ندارند؟! هدایت فقط به ما اختصاص ندارد و از آن همه افراد است و این ما هستیم که پوششی بر روی قلب خود انداخته‌ایم.

اگر ما به شاه دروغ بگوییم و او به ما بگوید: «شما که ادعای نیابت از پیغمبر را دارید، آیا او نیز مانند شما بود؟»، می‌توانیم جوابی بدهیم یا باید دیگر سر خود را پایین بیندازیم؟!!

لذا ایشان می‌فرمودند:

مسیر ما از نقطه اول، باید همان مسیر رسالت پیغمبر که همان مسیر صدق و امانت و درستی و همنوع‌دوستی و لطف و کرامت و گذشت است، باشد؛ نه اینکه به هر شکلی عمل کنیم تا بعداً یک چیزی بشود.

اسلام بعد از هزار و چهارصد سال توسط آن کسانی گسترش یافت و به دست ما رسید که راست گفتند و امانت‌دار بودند و درست عمل کردند، و آن وقت ما ادعای گسترش آن را داریم. مردم دروغ و راست ما را می‌فهمند و حق را در این دو طیف پیدا می‌کنند.

مطالب بسیار بسیار مهمی که در این مجلس از نقطه نظر عقلی عرض شد، مقدمه‌ای برای مطالب جلسه بعد خواهد بود.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

مجلس نهم

حجیت ذاتیہ اقوال و افعال اولیاء پروردگار

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حجیت کلام و فعل ولیّ خدا عیناً مانند حجیت قول و عمل امام علیه السلام است و از آنجا که سال‌ها دوستانی از این بنده خواسته بودند مقاله‌ای علمی و فنی راجع به این بحث اعتقادی نگاشته شود، لذا گاه‌گاهی در سخنرانی‌ها مطالبی به نحو غیر مبسوط، و همچنین در اسرار ملکوت^۱ و افق وحی^۲ توضیحات و توجیهاات بیشتری مطرح گردید که برای بسیاری از افراد مشکل نمود و موجب اعتراض‌ها و انتقادهایی شد؛ اما مطلب حق، حق است و ما به اندازه سرسوزنی از بیان آن تنازل نخواهیم کرد.

آنچه فعلاً در این مجال به جهت افاده عام - خصوصاً فضلاء حوزه‌های علمیه و افراد آشنا با مسائل حکمی و عرفانی و هم‌چنین اساتید دانشگاه و محصلین رشته‌های فلسفه و عرفان - عرضه می‌شود، در حدی است که مطالب در معرض

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۱ - ۴۳۳.

۲. افق وحی، ص ۲۰۹.

سنجش و تأمل عموم اهل طلب - نه اهل عناد و غرض - قرار بگیرد. البته در بیان برخی از موارد چاره‌ای جز استفاده از اصطلاحات غامضه وجود ندارد که امیدواریم به حول و قوه الهی و به همت و مدد اولیاء نتیجه مطلوب و مفیدی عائد گردد.

مسئله از این چیزی که در اینجا مطرح می‌شود، بسیار بسیار بالاتر است؛ به نحوی که حتی رفقای فاضل ما نیز تاب شنیدن آن را ندارند! لذا به همین مقدار بسنده می‌کنیم که **إِنَّمَا الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا**.^۱ آخر هر آنچه را بنده در طول زندگی خود از آنها دیده و تجربه کرده‌ام، نمی‌توان بر زبان آورد!

مرحوم آیه‌الله بهجت - رحمة الله علیه - در سفری به مشهد مشرف شده بودند و یک ساعت قبل از غروب برای دیدن مرحوم والد - رضوان الله تعالی علیه - به منزل ایشان آمده بودند و بنده نیز در آنجا حضور داشتم. صحبت از کتاب روح مجرد^۲ شد و مرحوم آقای بهجت از این کتاب خیلی تعریف کردند و گفتند:

آقا سید محمدحسین، شما در این کتاب چه مطالب عالی و دقیقی را مطرح کرده‌اید و توضیح داده‌اید!

ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا ما کجا مطالب را توضیح داده‌ایم؟! ما توانستیم کمی از بسیار، از بسیار، از بسیار^۳ آنچه را در خدمت ایشان مشاهده کردیم به روی کاغذ بیاوریم و

۱. **عوالی اللئالی**، ج ۱، ص ۲۹۳. ترجمه:

«امور و کارها در گروی زمان خود هستند (هر امری وقت و شرایط خاص خود را دارد و باید در همان ظرف تحقق پذیرد.)» (محقق)

۲. روح مجرد کتابی است که مرحوم آقا تعریف و توصیف و تبیین مبانی و طرز فکر و روش استاد اخلاق و سلوکی خود، حضرت سید هاشم حداد - رضوان الله علیهما - را بیان کرده‌اند؛ و به اعتقاد بنده باید نام آن را «آیین‌نامه سلوک» گذاشت.

روزی به ایشان عرض کردم: اسم این کتاب را باید «آیین‌نامه سلوک» گذاشت؛ ایشان خندیدند و فرمودند: «همین طور است! همین طور است!»

۳. ایشان چند مرتبه «از بسیار» را تکرار فرمودند.

فقط کمی پرده را در حدّ فهم و استعداد افراد کنار زدیم! ما کجا توانستیم مسائل را باز کنیم و توضیح دهیم؟! آخر تا کی اولیاء و عرفاء بالله باید همین‌طور در بوتهٔ نسیان و اخفاء قرار بگیرند و سعی بر مخفی نگه داشتن صحبت‌ها و رفتار و کردار آنها شود؟! اولیاء الهی که در زمان حیاتشان راضی به پخش نام و آثارشان نبودند؛ ما هم که داریم می‌رویم، پس چه کسی باید این مطالب را به گوش مردم برساند؟! جالب اینجاست که پس از انتشار همین کتاب، یکی از افراد اهل اطلاع دانشگاهی به بنده می‌گفت:

منظور ایشان از نوشتن این کتاب چیست؟! چرا این قدر به خود زحمت داده‌اند و قضایا و داستان‌هایی را از استادشان گرد آورده‌اند؟! تفاوت فکر و اختلاف منطق را ببینید! بنده به او نگاهی کردم و گفتم: «عن قریب خواهی دید که این کتاب در مجامع علمی و عموم افراد طالب، از تمام کتب دیگر ایشان، گسترش و شیوع بیشتری پیدا خواهد کرد.»

مرحوم والد - قدس سرّه - وقتی این کتاب را نوشتند، به اندازه‌ای حالت شعف و بهجت به ایشان دست داده بود که دچار عارضهٔ قلبی «آنروسم آئورت» شدند. حدود ده دقیقه بعد که بنده به منزل رفتم، دیدم درد آن‌چنان ایشان را فراگرفته و در کنار سفرهٔ نهار به خود می‌پیچند که نمی‌توانند جواب سلام مرا بدهند! ایشان راجع به این کسالت عجیب می‌فرمایند:

این بنده در وقت ضحوة من النهار (تقریباً دو ساعت به ظهر مانده) از روز دوشنبه شانزدهم شهر شوال المکرم سنهٔ ۱۴۱۲ هجریهٔ قمریه از تحریر کتاب «روح مجرد: یادنامهٔ حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه» فارغ شدم، و با نهایت مسرت و خوشحالی از مکتبه که در حیاط بیرونی است به زیر آمدم و در حیاط اندرونی به اهل اندرون چندین بار با صدای بلند گفتم: «البشارة البشارة که کتاب روح مجرد خاتمه یافت!»

نیم‌ساعتی خواب قیلوله نمودم و پس از ادای نماز ظهر مشغول نهار خوردن بودیم که در میان غذا بدون هیچ مقدمه، سکتة قلبی عارض شد؛ بدین گونه که گویا از

چهار انگشت پایین‌تر از کتف راست، خنجری مستقیماً به طرف کتف چپ از پشت کشیدند، و فوراً این درد در بالا در جوالای ستون فقرات منتشر شد. اجمالاً دانستم سکنه است و به قدری شدید بود که مهلت به زبان آوردن شهادتین را نمی‌داد. به هر حال در اینجا یک کلنجاری هم با حضرت عزرائیل رفتیم و گفتم: اگرچه شهادت باطنی و درونی کافی است و عمده ایمان به آن بستگی دارد، ولی من دوست دارم که اقرار و اعتراف خود را در این لحظه آخر بر زبان نیز بیاورم و با صدای بلند گفتم: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله وأشهد أن علياً أمير المؤمنين وولي الله.»

درد به قدری شدید بود که نه اجازه خوابیدن می‌داد و نه نشستن و به هر حالی درآمدن. به هر حال بنده‌زاده حاج سید محسن فوراً به منزل آمده و دوست صمیم و حمیم آقای دکتر ذکاوت را مطلع کرد. او گفت: «دیگر مجال فشار خون سنجیدن نیست»، و در اسرع وقت به بیمارستان قائم منتقل و پس از برداشتن نوار قلب فوراً به اطاق CCU منتقل و چهار شب در آنجا بستری و سپس نه شب دیگر به بخش منتقل، و در ظهر روز یکشنبه ۲۹ شوال به منزل انتقال دادند.^۱

ایشان این قضایا را در بیمارستان برای بنده که در آن مدت در خدمتشان بودم،

نقل کردند و فرمودند:

«به عزرائیل گفتم تا شهادتین ندهم حق نداری به من دست بزنی! او نیز گفت: «چشم، هر چه شما بفرمایید.» (تمام عالم به اشاره ولی الهی می‌گردد، آن وقت عده‌ای می‌گویند که باید فعل او را بر قرآن و سنت عرضه بداریم!) بعد از شهادتین یک مرتبه دیدم که مسئله عوض شد و قرار شد مهلتی به ما بدهند و گفتند: «هنوز تألیفات به اتمام نرسیده است؛ سعی کن که هر چه زودتر انجام بدهی.»

وقتی ایشان به بخش منتقل شدند، شب‌ها خوابشان نمی‌برد و می‌فرمودند: «آقا سید محسن، تو خوابت نمی‌آید؟» عرض می‌کردم: «نه آقا جان، خوابم نمی‌برد!» آن وقت می‌فرمودند: «پس بلند شو برای ما مثنوی بخوان!» ما کتاب مثنوی را باز

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۹۶.

می کردیم و می خواندیم و ایشان هم مثنوی خواندن را به ما یاد می دادند و می گفتند: «نه، اینجا ایراد دارد؛ باید صدایت را بکشی و این طور بخوانی!» و بعد می فرمودند: «حالا این شعر را معنا کن!»

صحبت تا هر وقت که ایشان خوابشان می بُرد، طول می کشید؛ اما وقتی کتاب را کنار می گذاشتم، بعد از چند دقیقه می فرمودند: «چرا دیگر نمی خوانی؟!» می گفتم: «آقا جان، شما که خواب بودید!» می فرمودند: «نه، چشمم روی هم رفت!» و معلوم می شد که خواب نبودند.

خلاصه آن عارضه، کسالت بسیار عجیبی بود و ما در آن چند روز عوالمی داشتیم. تا صبح به صحبت مشغول بودیم و ایشان مطالب بسیار عجیبی را مطرح می فرمودند که بنده در تمام مدت عمر خود نشنیده بودم. وقتی ایشان استراحت می کردند آنها را یادداشت می کردم تا بعداً مسوده را به مبیضه تبدیل کنم.

علی کلّ حال، بحث گذشته به اینجا رسید که حجیت قول و فعل هر فردی، فقط و فقط منحصر در انطباق آن کلام و آن عمل با متن واقع است؛ در این صورت حجیت آن، مانند حجیت قطع در علم اصول^۱ حجیت ذاتیه است و به دلیل نیاز ندارد. اگر انسان نسبت به مسئله‌ای یقینی دارد که احتمال هیچ شک و شبهه‌ای در آن نمی‌رود، واجب است از یقین خود تبعیت کند. فرض کنید که فردی یقین پیدا کند که فردا روز اول ماه مبارک رمضان است، درحالی‌که هنوز این مسئله برای مرجع او ثابت نشده و فردا را آخر شعبان می‌داند؛ در این صورت بر این مکلف واجب است که آن روز را روزه بگیرد، و اگر بر اساس نظر مرجعش روزه نگیرد، مرتکب فعل حرام شده و باید کفاره بدهد.^۲

۱. فرائد الاصول، ج ۱، ص ۳؛ کفایة الاصول، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله حجیت یقین رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام ج ۴، ص ۱۶۳.

مرجع تقلید به عالم غیب متصل نیست؛ فردی است مثل سایر افراد و وسایل ارتباطی او نیز مانند دیگران است. من باب مثال، شخصی می گوید ژلاتین موجود در بازار، خارجی است و از گاو یا خوک تهیه می شود؛ آن مرجع که دیگر از باطن و صداقت آن شخص اطلاعی ندارد و بر اساس وثوق و اعتمادش حکم می نماید. کدام مرجع تقلیدی را می شناسید که خلاف را با نگاه در چشم فرد تشخیص دهد؟! اما اولیاء خدا هنوز نگاه نکرده می گویند: «این شخص را راه ندهید و در را ببندید و بگویید: بنده مجال ندارم!» و بعد از مدت ها معلوم می شود که وضعیت آن فرد چه بوده است.

روی این جهت، طبیعتاً تقلید کردن از مجتهدی که ولی الهی نیست اشکال دارد؛ مگر آنکه به دستور ولی خدا باشد. توضیح آنکه: شکی نیست که ملاک حجیت فتوای مجتهد، اصابت قطعیه فتوا با واقع است و در صورت عدم وجود آن نوبت به اصابت تنزیلیه می رسد که در این صورت کلام معصوم علیه السلام و سخن ولی الهی داخل در قسم اول و فتوای مجتهد در قسم دوم قرار خواهد گرفت. و با وجود حجت قطعی نوبت به حجت تنزیلی نخواهد رسید و با وجود حضور معصوم علیه السلام و امکان دسترسی به او و سؤال از او نمی توان به رأی و فتوای اصحاب عمل نمود؛ مگر اینکه خود معصوم تنزیلاً کلام و فتوای اصحابی خاص را - حتی در صورت تمکن از وصول به او - حجت قرار داده باشد.

نظیر این مسئله درباره حجیت کلام ولی الهی است که خود به ذات خویش دارای حجیت است و در صورت وجود او و تمکن از استفاده از او دیگر حجیت تنزیلی معنایی ندارد، مگر اینکه به دستور و اشاره او انسان به فقیه و مجتهدی که او تعیین کند مراجعه نماید، که در این صورت حجیت تنزیلیه تحقق پیدا کرده است. سؤال شده است که:

از طرفی حضرت حاج سید هاشم حدّاد از مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیهما - تقلید می کرده اند، و از طرف دیگر خود ایشان مرحوم علامه را

وصیّ ظاهر و باطن خویش معرفی کرده بودند. حال با توجه به اینکه ولیّ الهی باید مورد مراجعه سایرین باشد نه اینکه به شاگرد خود رجوع کند، چگونه ممکن است که مرحوم حدّاد نیازمند تقلید باشند؟! باید توجه داشت که مسئله تعیین وصایت مرحوم والد به عنوان انشاء بوده و طبعاً برای افراد دیگر و طالبین راه خدا صورت گرفته است و ارتباطی به شخص ایشان ندارد. چگونه ممکن است کسی که خود انشاء وصیت در امر ظاهر و باطن را نسبت به فرد دیگری انجام می‌دهد، از او در مورد مسائل ظاهر و باطن تبعیت و تقلید نماید؟! اما تقلید ایشان از مرحوم والد - قدس سرّه - مدت‌ها پیش از انشاء وصایت بوده است، که آن هم بر اساس اشراف و احاطه کلی بر شراشر وجود و زوایای ضمیر و نفس ایشان و هدایت و ارشاد باطنی نسبت به احکام و تکالیف و آراء شاگرد سلوکی خود بوده است. و این نکته‌ای است که بسیاری از آن غافل بوده و تصوّر می‌کنند تقلید از مرحوم والد صرفاً به واسطه رفاقت و ارتباط و قرب نفوس در عالم ظاهر صورت پذیرفته است. بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این‌همه قول و غزل تعبیه در منقارش

باری، گذشت که ملاک حجیت، انطباق با متن واقع است. روزی در منزل یکی از رفقای مشهد مجلسی بود. یک ساعت و نیم قبل از غروب بود که مرحوم والد - رضوان الله علیه - مشغول به صحبت شدند و شخصی نیز در گوشه‌ای مطالب ایشان را می‌نوشت.^۱ بعد از گذشت مدتی بنده از رفقا خواستم تا افرادی که از ایشان

۱. می‌گویند شاگرد در مجلس درس نباید چیزی بنویسد؛ زیرا در این صورت گوش نویسنده به گوینده و فکرش متوجه نوشتن است، و گاهی این دو نمی‌توانند به‌طور متعادل با یکدیگر پیش بروند. ما در دوران تحصیل، هیچ‌وقت در هنگام درس چیزی نمی‌نوشتیم و فقط به لب استاد نگاه می‌کردیم که چه می‌گوید و بعد از درس در آن مطالب تأمل و به مدارک آن مراجعه و در آخر آن را تقریر می‌کردیم. زیرا ممکن است در هنگام نوشتن، یکی از آن ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های راه‌گشا، مغفول‌عنه واقع شود و انسان از آن بگذرد.

نوشته‌ای دارند بیاورند، و از جمله یادداشت‌های همان شخص به دست رسید. همین‌طور که تورق می‌کردم، یک‌دفعه چشمم به همان جلسه مذکور افتاد و دیدم ایشان اسم شخصی را اشتبهاً در آنجا نوشته است؛ درحالی‌که بنده هم در آن مجلس بودم و هم در خود آن قضیه‌ای که مرحوم والد نقل کرده بودند حضور داشتم، و قطعاً چنین نقلی اشتباه بوده است.

حال صحبت در این است که اگرچه آن شخص، فردی نسبتاً مطلع و تحصیل کرده در رشته فلسفه و الهیات و بسیار متدین و مورد وثوق بود، اما اگر به جای بنده شخص دیگری بود، آیا این مطلب اشتباه را به‌عنوان یک مدرک در کتاب خود نمی‌نوشت؟! مگر اشخاصی که به مراجع تقلید مراجعه می‌کنند، غیر از این افرادند و مگر آنها از چنین شخصی موثق‌تر و مؤمن‌تر هستند؟! چه بسیار افراد موجّهی که مطالب خلافی را به یک قاضی گفته‌اند و او نیز بر اساس اعتماد به آنها و عدم اطلاع بر عالم غیب حکم خلافی داده است!

مرحوم آقای بیات - رضوان الله علیه - از رفقای مرحوم والد و شاگردان مرحوم آقای انصاری، سالکی راه‌رفته و اهل فهم و پرمکاشفه بود.^۱ ایشان گاهی در زمان شاه از همدان به منزل پدر ما می‌آمدند و یک روز صبح که بنده نیز در آن جلسه حضور داشتم، این قضیه را نقل کردند که:

روزی به‌اتفاق مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - به زنجان سفر کردیم و در منزل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجان عتیق^۲ وارد شدیم و یک شب در

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. در آن موقع مرحوم آقای انصاری با مرحوم آقای حاج ملا آقا جان زنجان که در کتاب پرواز روح راجع به ایشان مطالبی وجود دارد، رفاقت و رفت‌وآمد داشتند. گاهی حاج ملا آقا جان به همدان می‌آمدند و گاهی هم ایشان به زنجان می‌رفتند؛ اما این ارتباط بعد از مدتی به‌واسطه مخالفت‌های مرحوم حاج ملا آقا جان با مسلک عرفانی مرحوم آقای انصاری، قطع شد. ایشان چنین تشکیک می‌کرد که معلوم نیست این راه منتهی به ولایت شود و این مطالب را ابراز و اظهار می‌کرد.* ﴿

آنجا اقامت داشتیم.

در هنگام صرف شام صحبت از مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی پیش آمد و مرحوم آقای انصاری به حاج ملا آقا جان فرمودند: «من دوست دارم که از منزل حاج ملا قربانعلی دیدن کنم.»

ما به اتفاق مرحوم آقای انصاری و حاج ملا آقا جان حرکت کردیم و به منزل ایشان رفتیم، ولی به ما گفتند که این منزل را سوزانده‌اند و کسی الآن در آن زندگی نمی‌کند.^۱

⇨ آخر زیر سؤال بردن مرحوم آقای انصاری، حساسی دارد! انسان نسبت به کلام خود مسئول است و نمی‌تواند هر چیزی را که به فکرش می‌رسد بر زبان آورد! هر حرفی که موجب ایجاد کمترین شبهه‌ای در اعتقاد شخصی شود، مسئولیت دارد و خدا پدر انسان را درمی‌آورد و او را به رود جهنم می‌اندازد! مگر صحبت کردن راجع به اولیاء خدا کشک است که انسان هر چه بخواهد بگوید؟! برخی نسبت به قضیه‌ای شک و اشکالی دارند اما آن را پیش خود مخفی نگه می‌دارند، ولی بعضی

با این استدلال که «بنده احساس مسئولیت می‌کنم» آن را نزد افراد بی‌اطلاع افشاء می‌کنند؛ آخر تو چه کسی هستی که احساس مسئولیت می‌کنی و مگر به تو وحی شده است که این مطالب را افشاء کنی؟! اگر از روی ادله علمی ثابت شد که تمام اشکالات و شبهات تو خلاف بوده و مفحم شدی، چه جوابی خواهی داشت؟! مگر احتیاط برای چنین مواردی نیست؟!

در زمان مرحوم والد گاهی برای ما نیز شبهاتی پیدا می‌شد، اما همه جا جار نمی‌زدیم و کسی را مطلع نمی‌کردیم؛ صبر می‌کردیم و بعد از مدتی یک‌دفعه متوجه اشتباه خود می‌شدیم. ما نمی‌توانیم فعل اولیاء خدا را با این مغز گنجشکی خود ارزیابی کنیم. آنها از افقی صحبت می‌کنند که بنده اصلاً جرئت بیان آن را ندارم.

باید توجه داشت که ممکن است افرادی که نزد انسان می‌آیند و مطالبی می‌گویند هزار غرض داشته باشند و بخواهند دروغ بگویند و صحنه‌سازی کنند، یا واقعاً خودشان در اشتباه افتاده باشند.

* جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به *سرالفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص ۷۵-۱۵۱.

۱. در زمان مشروطه به سراغ حاج ملا قربانعلی هم آمده بودند و چون زیر بار نرفته بود، ایشان را تبعید کردند و منزلش را آتش زدند و آثار آن تا همین اواخر باقی مانده بود.

آری، این قبیل افرادی که اتصال دارند، زیر بار مسائل سیاسی نمی‌روند؛ می‌فهمند که مسئولیت‌پذیری چقدر مشکل و تبعات مترتب بر کلام انسان چقدر زیاد است. گفتن یک مطلب آسان است، ولی ⇨

گفتیم: «ما می‌خواهیم برویم و آثار ایشان را ببینیم؛ آیا در اینجا کسی هست که کلید داشته باشد؟» یکی از اقارب مرحوم حاج ملا قربانعلی را پیدا کردند و او کلید را آورد و در را باز کرد و ما وارد منزل شدیم و نشستیم. منزل مرحوم حاج ملا قربانعلی متروکه، ولی بسیار نورانی بود، و خود مرحوم آقای انصاری نیز از نورانیت و حال و هوای آنجا بسیار تعجب کردند. در همین حین که ما نشسته بودیم، خادم آن مرحوم وارد شد و نشست. ^۱ حاج ملا آقا جان به این خادم رو کرد و گفت: «آیا شما از مرحوم حاج ملا قربانعلی مطلبی دارید؟»

گفت: «بله، بنده الی ماشاءالله مسائل و کراماتی را از ایشان می‌دیدم! از جمله اینکه در یک روز زمستانی سرد، من در اطاق نشسته بودم و ایشان هم در اندرونی بودند. تازه می‌خواستم اطاق را گرم و سماور زغالی را روشن کنم تا جای برای مراجعین آماده باشد که در همین حال یک‌دفعه دیدم در می‌زنند. رفتم در را باز کردم، دیدم برف می‌آید و مخدره بسیار عقیقه‌ای، بچه شیرخواره‌ای را در بغل گرفته و می‌گوید: «من با ایشان کار دارم!» گفتم: «هنوز دو ساعت به وقت ملاقات مانده است و ایشان به بیرونی نیامده‌اند.»

گفت: «به ایشان بگویید فلانی آمد و مضطر بود؛ خودت می‌دانی، خداحافظ!» گفتم: «خب صبر کن! کجا می‌روی؟!» به اندرونی رفتم و اطلاع دادم که مخدره عقیقه‌ای آمده است و یک بچه شیرخوار هم دارد و می‌گوید یک کار ضروری دارم و اگر من را راه ندهید، می‌روم و خودتان می‌دانید! ایشان فرمود: «بگو بیاید داخل!»

هوا سرد بود و مرحوم حاج ملا قربانعلی یک پوستین قدی بلند پوشیده و یک عمامه زرد و سفید سرش کرده بود. من به کناری آمدم و او داخل آمد

↳ خدای ناکرده به عواقب غیرمترقبه منتهی شدن آن، مطلب دیگری است؛ لذا هرچه مسئولیت حساس‌تر باشد، باید انسان احتیاط بیشتری داشته باشد.

۱. ظاهراً به او خبر داده بودند که او هم بیاید و اگر مطالبی دارد، نقل کند.

و نشست و بچه‌اش را در اینجا گذاشت. ایشان هم آمد نشست و گفت: "مخدره! این موقع آمدی چه می‌گویی و چه کار داری؟!"^۱

گفت: "آمدم به شما بگویم آن سندی را که دیروز راجع به فلان مزرعه پیش شما آوردند، جعلی است و آن افراد به دروغ پیش شما شهادت دادند و شما بر اساس شهادت دروغشان آن را امضاء کردید! آن ملک مربوط به این بچه شیرخوار است که پدرش را از دست داده است!"^۲

ایشان گفت: "چه می‌گویی ای عقیفه؟! من حکم را بر اساس شهادت عدول از مؤمنین انجام دادم و آنها سند این معامله را با امضاء متوفی به من ارائه دادند، آن وقت تو می‌گویی حکم باطل است؟!"

آن زن گفت: "من فقط آمدم به شما واقع قضیه را بگویم، دیگر خود دانید با این طفل شیرخوار در روز قیامت! سندی را که به شما ارائه دادند قطعاً تزویر و دروغ بوده است."

تا آمد بچه را بردارد که ببرد، ایشان به او رو کرد و گفت: "صبرکن! صبرکن! با این حرف‌هایت پدر ما را درآوردی! کجا می‌روی؟!"

مرحوم حاج ملا قربانعلی به آن مخدره گفت از اطاق خارج شود ولی طفل را همان جا بگذارد، و به من هم فرمود از اطاق خارج شوم.

من از پنجره اطاق دیگر ناظر جریانات بودم و دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند؛ نشست و همین‌طور که بچه را در بغل گرفته بود، دعایی خواند که من هرچه تأمل کردم بینم فارسی یا عربی یا ترکی^۳ است، نفهمیدم و فقط صداهایی به گوشم می‌رسید. در این موقع دیدم به پیشانی بچه دست کشید و به ترکی گفت: "به‌اذن خدا آنچه را می‌دانی بگو!"

۱. اخلاق ایشان در صحبت کردن با افراد، کمی تند بود.

۲. ایشان محلّ مراجعه و رفع مخاصمات مردم بود، اما شاید در این مورد بخصوص، فعلاً مأمور به ظاهر بوده و بعد خودش این مسئله را به‌وجود آورده است. دیگر در اینجا اسراری است که ما فعلاً از بیان آن صرف‌نظر می‌کنیم و از حدّ خود خارج نمی‌شویم.

۳. ایشان ترک‌زبان بودند.

تا ایشان دست کشید، این بچه هم به صدا درآمد و با همان زبان ترکی گفت: "این ملک از مال پدر به من رسیده است و این افراد با پدر من در زمان حیات خصومت داشتند و می خواستند او را اغواء کنند و ملک را از دست او به درآورند، ولی پدر من از دنیا رفت و اینک با شهادت زور و تزویر در جعل سند و امضاء می خواهند به مراد خود برسند. فلان شخص سند اصلی منزل را در فلان نقطه در زیرزمین دفن کرده و این سندی که پیش شما آورده اند، جعلی است!" ایشان دوباره دستی بر سر بچه کشید و او شروع کرد به گریه کردن و به مادرش فرمود: "بسیار خب! بیا بچه ات را بگیر و آدرست را بده و برو؛ ما خبرت می کنیم."

فردا که شد ایشان گفتند همه آن شهود بیایند و تا گفتند می خواهیم به منزل فلان شخص - که سند در منزلش بود - برویم، رنگش پرید و شروع کرد به تعارفات دروغین که آقا بفرمایید در خدمتتان هستیم! (اگر نمی خواهی او بیاید، چرا می گویی که بفرمایید در خدمتتان باشم؟! بگو: خیلی محظوظ می شدیم، ولی ببخشید، مجال ندارم؛ ان شاء الله در یک فرصت دیگر در خدمت هستیم.) خلاصه، همه آن افراد به اتفاق خود ایشان و چند نفر دیگر از دوستانشان حرکت کردند؛ به منزل که رسیدند، گفتند: "در را باز کنید!" آن شخص که دید چاره ای نیست و بالأخره ایشان قاضی و حاکم است، گفت: "بفرمایید!" وارد منزل شدند و تا ایشان گفتند: "من با آن اطاق در زیرزمین کار دارم، درش را باز کن!" یک مرتبه به هم ریخت و فهمید که قضیه چیست. گفت: "کلیدش نیست!"

گفتند: "بروید کسی را بیاورید که باز کند!" بالأخره در را باز کردند و سند را درآوردند؛ آن سند جعلی را پاره و این سند را امضاء و تأیید کردند و برای مادر همان طفل فرستادند. سپس به عنوان شهادت دروغ تمام آن افرادی را که دارای محاسن و صف اول جماعت بودند، تعزیر کردند و شلاق زدند!^۱

۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۶۵، تعلیقه.

اینکه می‌گویند: فتوا باید از شخصی صادر شود که قلبش متصل به ملکوت باشد و حقیقت را از آنجا دریافت کند، به جهت این قبیل مسائل و قضایایی بالاتر از این است.^۱

حاج ملا قربانعلی زنجانی، مردی بزرگ و مرجع تقلید زنجان بود؛ حافظه عجیبی داشت و بسیار دقیق‌النظر و تحصیل‌کرده نجف و اهل کرامات بود و در آخر عمر دچار مسائل مشروطه شد. پس از تعرض و تبعید به کاظمین ظاهراً ایشان را مسموم کردند و نقل است که در اواخر عمر نابینا شده بودند و وقتی برای زیارت به حرم می‌آمدند، مدتی در کنار صحن می‌نشستند تا در صحن را باز کنند. مرحوم آقا شیخ هادی نجم‌آبادی نیز از علماء بسیار بزرگ طهران و منزلش در منطقه سنگلج بود.^۲ نقل می‌کنند که:

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت اتصال قلب مفتی به ملکوت، رجوع شود به **ولایت فقیه در حکومت اسلام**، ج ۳، ص ۱۲.

۲. مرحوم حاج میرزا محمدحسن نجم‌آبادی پسرعموی ابی میرزا هادی نجم‌آبادی و از جمله معدود شاگردان مرحوم شیخ انصاری بوده‌اند که مرجعیت میرزای شیرازی را امضا کردند. پس از فوت شیخ انصاری چند نفر از شاگردان ایشان گرد هم آمدند که از جمله ایشان مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، مرحوم حاج میرزا حسین، مرحوم حاج میرزا خلیل، مرحوم حاج میرزا محمدحسن آشتیانی (صاحب قوی‌ترین حاشیه بسیار بسیار علمی بر *رسائل*)، مرحوم حاج شیخ محمدحسن نجم‌آبادی (که از نقطه نظر تضلع در علوم از شیخ انصاری کمتر نبود)، و مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی معروف (صاحب فتوای تنباکو) بودند. تمام این افراد حکم به مرجعیت مرحوم میرزا حسن شیرازی دادند؛ اما هرچه اصرار کردند، ایشان قبول نکرد و برای تجدید وضو بیرون رفت. مرحوم حاج حبیب‌الله رشتی که خود دریایی بود، به نصیحت مرحوم شیخ محمدحسن نجم‌آبادی به افراد رو کرد و گفت: «رفقا، حرف مرا می‌پذیرید یا نه؟» همه گفتند: «بله.» گفت: «هیچ کس مانند میرزا نمی‌تواند کلید بهشت و جهنم را در جیبش نگه دارد، و این فقط از عهده ایشان برمی‌آید!» در غیاب ایشان زرنگی کردند و متفقاً گفتند تا نیامده و مخالفت نکرده، ما کار را تمام می‌کنیم و او را در یک امر واقع شده قرار می‌دهیم و می‌گوییم کار از کار گذشته است. طبیعتاً حکم مجتهد نیز واجب‌الإطاعة می‌باشد. ﴿

روزی در محضر مرحوم حاج میرزا هادی نجم‌آبادی سخن از مراتب فقهاتی و علمی آخوند حاج ملا قربانعلی زنجانی به میان آمد و بعضی از افرادی که در مجلس حضور داشتند از احاطه و تسلط ایشان بر منابع فقهی داستان‌ها گفتند. میرزا هادی نجم‌آبادی توصیف مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی را - که شاگرد مرحوم صاحب‌جوهر بود - شنیده بود، اما نه به این کیفیت؛ لذا برای امتحان مراتب علمی او، ده سؤال فقهی بر روی کاغذ نوشت و به دو نفر از افراد حاضر در مجلس داد و گفت: «بروید زنجان و به خدمت آخوند برسید و سلام مرا به ایشان برسانید و پاسخ این ده سؤال را از ایشان بگیرید و بیاورید.» در آن زمان فاصله بین طهران تا زنجان حدوداً یک روز تا یک روز و نیم به طول می‌انجامید. این افراد پس از سه روز به منزل مرحوم نجم‌آبادی بازگشتند و در خانه را زدند؛ مرحوم نجم‌آبادی در را باز کرد و گفت: «شما هنوز به سفر نرفته‌اید؟!» گفتند: «ما رفتیم و برگشتیم!» و کاغذ را به دست مرحوم نجم‌آبادی دادند.

ایشان گفت: «او باید برای این ده سؤال حداقل چند ماه وقت بگذارد! از دو حالت خارج نیست: چنین شخصی یا دیوانه است، یا از نقطه نظر علمی نبوغی دارد که کسی به پای او نمی‌رسد!» پس از آنکه نامه را گشود و دید تمام سؤال‌ها عیناً مطابق با واقع و به بهترین وجه تقریر شده است، گفت: «این شخص قطعاً باید متصل به غیب و مؤید من عندالله باشد و این کار از عهده یک عالم عادی بر نمی‌آید.» سپس از آنها پرسید: «آخوند چگونه به این سؤال‌ها پاسخ داد؟»

□ وقتی که مرحوم میرزا حسن شیرازی در مجلس آمد، افراد دفعتاً گفتند: «حکمنایم مرجعیتکم؛ ما حکم کردیم به مرجعیت شما.»

عبارتی را که بنده در تراجم و احوال ایشان دیده‌ام، این است که: «وقتی به او چنین گفتند، مانند مادر بچه مرده شروع به گریه کرد و سرش را پایین انداخته بود.» خلاصه، این مسئله بعد از جریانات مفصلی پذیرفته شد؛* ببینید در آن زمان چه کسانی بودند!

* رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۴؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۶ و ۳۴۴؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۱.

(دأب مرحوم حاج ملا قربانعلی در پاسخ به استفتائات این بود که ابتدا قلم را در دوات می‌زد، بعد سؤال را می‌خواند و بدون یک ثانیه توقّف قلم را روی کاغذ می‌آورد و جواب را می‌نوشت؛ به همین ترتیب تا اینکه تمام سؤالات تمام شود.) آنها گفتند: «ما دیدیم که آخوند قلم را به دوات زد و سؤال اول را خواند، ولی فوراً قلم را به کاغذ نیاورد، بلکه چند ثانیه تأمل کرد و سپس پاسخ را نوشت. بعد از آن قلم را به دوات زد و سؤال دوم را خواند؛ این بار نیز بدون درنگ پاسخ را نوشت، بلکه بعد از چند ثانیه تأمل جواب را روی کاغذ آورد و تمام ده سؤال را بدین نحو پاسخ داد!»

البته بیان این نکته نیز ضروری است که گرچه مرحوم حاج ملا قربانعلی مردی بزرگ و اهل کرامت و مشاهدات و امور غیرعادی بود، ولی ایشان از زمره اولیایی که مورد نظر ما می‌باشد، نبوده‌اند. مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد و مرحوم والد در افق دیگری هستند که دور از تصوّر و تخیل ماست.

موقعیت هرکس باید در حدّ خودش محفوظ بماند و انسان باید بسیار سعی کند که پای خود را در کفش امام زمان و اولیاء الهی نگذارد که نعوذبالله در صورت ورود به این حریم، غیرت الهی به جوشش درمی‌آید و کار دست او می‌دهد؛ روی دم شیر نمی‌توان پا گذاشت.

علی کلّ حال، اگر فردی خود اهل اطلاع باشد و بداند که آنچه من باب مثال در مورد ژلاتین نقل شده اشتباه است و آن را از گیاه و یا از استخوان گاو با ذبح شرعی تهیه می‌کنند، می‌تواند به فتوای مرجع خود که فتوا به نجاست آن داده است، عمل نکند؛ زیرا فرض بر این است که او به این مسئله یقین دارد.

همین‌طور اگر مرجع تقلید فتوا بر حلیّت و طهارت شیئی داد و شخصی یقین پیدا کرد که آن نجس است و از غیر ذبیحه تهیه شده و میزان اطلاع و تحقیق آن مرجع کافی نبوده است، در این صورت حرام است که به آن فتوا عمل کند؛ زیرا یقین او در نزد خداوند از فتوایی که مرجع تقلیدش می‌دهد، اعلی و اعظم است و در روز قیامت او را بر آن اساس مورد حساب قرار می‌دهند.

البته مقصود آن یقین جاری در السنه عموم مردم که با دو کلمه صحبت یک دفعه تغییر رأی می دهند، نیست؛ بلکه منظور علم و اطلاع کافی غیر قابل تردیدی است که شخص مثل یک چراغ روشن نسبت به آن یقین داشته باشد؛ در این صورت حجیت یقین ذاتی است و کسی نمی تواند حجیت آن را سلب کند.

حجیت کلام انبیاء نیز مانند حجیت چنین یقینی، به جهت انطباق کلام آنان با متن واقع است. به عبارت دیگر پیامبر خدا چون از متن واقع خبر می دهد، کلامش در حق مکلف حجیت ذاتیه دارد و مکلف نمی تواند مخالفت کند، نه از این جهت که نبی است. حال اگر فرضاً پیغمبری نظیر قضیه حضرت داوود اشتباهی کرد، آیا انسان باید کلام او را بپذیرد؟!

قرآن درباره آن دو نفری که به صورت آدمی بر آن حضرت مجسم شده بودند، صریحاً حکم به اشتباه در قضاوت و خطای در حکم کرده است و می فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضِمِ إِذْ نَسَرُوا الْمِحْرَابَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصِمَانِ بَعِيَ بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ * قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَى نَعَاجِهِ ۗ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ * فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّعَابٍ * يٰدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ يَمَّا نُسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۱

«و آیا داستان داوود را در باره آن دو نفر که از دیواره محراب او فرود آمدند، به تو رسیده است؟ * در زمانی که بر داوود وارد شدند و داوود از مشاهده آنان هراسناک شد و آنان گفتند که: "نگران مباش، ما دو نفر برای دادخواهی نزد تو آمدیم و یکی از ما بر دیگری ستم روا داشته است؛ پس در میان ما به حق

قضاوت کن و از مسیر عدل و انصاف خارج مشو و ما را به راه راست هدایت و ارشاد نما. * این شخص که می‌نگری برادر من است و دارای نودونه عدد میش می‌باشد، درحالی که من فقط مالک یک میش می‌باشم، درعین حال همان یک میش را مطالبه می‌کند و می‌خواهد از چنگ من به‌درآورد و با سخنان درشت و ناموزون مرا مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد. * حضرت داوود گفت: "این برادر تو از جاده انصاف خارج گشته است و با درخواست خود مبنی بر ضمیمه نمودن یک میش بر گوسفندان خود به تو ظلم و ستم روا داشته است. البته این تازگی ندارد، بسیاری از شرکاء که نسبت به یکدیگر ستم می‌کنند و از جاده حق و عدل فاصله می‌گیرند. مگر کسانی که ایمان به پروردگار آورده‌اند و عمل خود را بر طبق آن ایمان صالح قرار داده‌اند و ایشان بسیار اندک‌اند." در این هنگام داوود متوجه شد که در قضاوت اشتباه و عجله نموده است و بدین وسیله ما خواسته‌ایم او را امتحان کنیم، پس به‌سوی پروردگار خود بازگشت و از او طلب بخشش و آمرزش نمود و به‌حال ذلت و مسکنت و توبه درآمد. * بنابراین ما نیز او را مورد مغفرت خویش قرار دادیم و جایگاه او را نزد خود نزدیک و نیکو گردانیدیم. * ای داوود، ما تو را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به‌حق و عدل حکم نما و از هوای نفس امّاره پیروی مکن تا تو را از راه خود به بیراهه کشاند. آن کسانی که از راه خدا منحرف گردند و به گمراهی گرفتار آیند، به عذابی شدید مبتلی خواهند شد؛ زیرا از روز قیامت و جزای کردار خویش غفلت ورزیده‌اند، و یکسره آخرت و حساب و کتاب و جزاء را به فراموشی سپرده‌اند. «

همان‌طور که از این آیات مشهود است، اشتباه حضرت داوود در امر قضاوت در مرتبه مثال و صور برزخی روی داده است؛ زیرا ملائکه در مثال برای انسان متمثل می‌شوند، نه در جسمیت و ثقل.

و اما خطای حضرت داوود به کیفیت و مرتبه وجودی نفس او بازمی‌گردد که وجود کثرت را در یک طرف، دلیل بر بطلان ادعای آن‌طرف فرض نموده است؛ درحالی که در معیار و میزان حق و عدل، قلت و کثرت جایی ندارد، و نه قلت دلیل

بر حقانیت و مظلومیت است و نه کثرت حاکی از ظلم و بی عدالتی و ناحقی به شمار می‌رود. چه بسا افرادی وضع و تنگ دست که در مدعای خود ظالم و ناموجه‌اند، و افرادی ثری و صاحب‌مُکنت که سخن به حق و عدالت می‌گویند و در دعوای خویش صادق و مُحق می‌نمایند.^۱

۱. یکی از افراد که شخصاً در قضیه ذیل حضور داشته برای بنده نقل می‌کرد که:

عده‌ای در یکی از جلسات به دنبال این بودند که خانه افرادی را مصادره کنند؛ در آن مجلس مطرح شد که شخصی در طهران شش خانه دارد. یک نفر از اهل مجلس (که البته الآن فوت کرده است و همه هم او را می‌شناسند) گفت: «او دروغ می‌گوید؛ هفت منزل دارد.» فرد دیگری به او گفت: «نه خیر، من می‌دانم شش خانه دارد.» گفت: «ای احمق! آن کسی که شش خانه در طهران دارد، حتماً یکی هم در شمیران دارد! باید تمام هفت منزل او را بگیرد و اگر انکار کرد، باید پول آن را بگیرد!»

این قضیه، نظیر قضیه حضرت داوود است که در مقام قضاوت گفت: چون این برادر نودونه میش دارد، پس حق با طرف مقابل است که مدعی یک میش است؛ درحالی که ممکن است او دروغ بگوید. اینجاست که باید حواس انسان جمع باشد و عقل و فکر خود را به کار بیندازد تا در قضاوت‌ها اسیر احساسات نگردد و ظواهر فریبنده دل او را تسخیر نکند. اغلب ما دچار این مشکل هستیم که در جریانات مختلف، یک قضیه احساسی عقل ما را به خدمت می‌گیرد.

چند روز پیش مخدره‌ای بسیار منقلب و ناراحت به منزل ما آمد و شروع کرد از شوهر خود شکایت و گریه کردن؛ اما همین که نزدیک بود مرا هم منقلب کند، یک دفعه با خود گفتم: نکند این زن با همین اشک چشم دروغ بگوید و می‌خواهد از ما قول بگیرد و هرچه می‌خواهد بر سر شوهر بدبختش بیاورد؛ لذا گفتم: «بسیار خب، من تحقیق می‌کنم.»

گفت: «حضرت آقا! مگر شما بیش از این هم مطلبی می‌خواهید؟!»

گفتم: «آقا جان! بنده علم غیب ندارم؛ لااقل بگذارید تحقیق کنم!»

در این موقع محکی زدم و ایشان یک دفعه تمام ابزار و وسائط خود را از دست داد و مبهوت ماند، و بعد از تحقیق هم مشخص شد که چه بلایی بر سر شوهر بیچاره‌اش آورده است! باید گفت: حیف از این همه استعداد هنرپیشگی که من را هم به گریه درآورد! آخر ای خانم مگر تو مسلمان نیستی و نماز نمی‌خوانی؟!

بعضی طوری نقش بازی می‌کنند و اشک می‌ریزند که واقعاً انسان منقلب می‌شود و دیگر احتمال

اما نکته قابل توجه در این قضیه اینکه این مسئله توسط ملائکه و در عالم مثال حضرت داوود رخ داده است، نه در عالم ظاهر و توسط افراد بشر. حضرت داوود در قضاوت های خویش هیچ نیازی به اقامه شهود و بینه و مقارنات و غیره نداشت؛ بلکه نفس واقع و حقیقت دعوی به حضور و ظهور عینی و خارجی خود برای آن حضرت منکشف بود، و در این صورت دیگر چه نیازی به احضار شهود و استماع شهادت بینات را داشت؟! البته ترتیب آیات، حکایت از یک دگرگونی و تحوّل نفسی و درونی حضرت داوود نسبت به حقایق خارجیّه دارد، و اعطاء حکم و فصل الخطاب در محاکمات و مراجعات پس از این واقعه بوده است.

بنابراین، خداوند این قضیه را برای حضرت داوود پیش آورد تا آن حضرت را به رتبه بالاتر هدایت کند. انبیاء الهی از نظر معرفت دارای مراتبی هستند و خداوند از باب لطف خود آنها را نسبت به مطالبی در عوالم دیگر مطلع و آشنا می کند؛^۲ اما کلام پیامبران و در مرتبه بالاتر کلام معصومین علیهم السلام باید در ارتباط با مردم مصون از خطا و منطبق با واقع باشد تا حجیت پیدا کند.

کلام انبیاء الهی و اوصیاء آنها و معصومین علیهم السلام، بنا بر آیات قرآن

﴿ نمی دهد که شاید زیر این غده های اشکی پیاز خوابانده باشند!﴾

حضرت داوود علی نبینا و آله و علیه السلام نیز به چنین قضیه ای مبتلا شد و یک دفعه متوجه شد که عجباً، تحت تأثیر احساسات واقع شده و چه زود قضاوت کرده است.

۱. در روایات آمده است که وقتی حضرت بقیه الله ارواحنا فداه ظهور می کنند، بر طبق قضاء حضرت داوود حکم می کنند و دیگر بینه و شاهد نمی خواهند؛* کار را تمام می کنند و دیگر به تشکیل پرونده و صورت جلسه و امضای شهود و امثال ذلک نیازی وجود ندارد.

امیدواریم خداوند ادراک ظهور آن حضرت را بر ما منت بگذارد؛ آن وقت است که خواهیم فهمید حکومت و ولایت امام معصوم علیه السلام در چه مرتبه ای است و کلام اولیای الهی در این گونه مطالب از چه ریشه هایی نشأت می گرفته است.

* الکافی، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲. افق وحی، ص ۲۳۱.

حجیت ذاتیه دارد و بر هر مکلفی واجب است مطلب آن پیامبر یا معصوم را بپذیرد. قرآن راجع به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱ «کلام و نطق پیغمبر از روی هوئی (و خلط بین حق و باطل و شعار و احساسات و شهادت عدول مؤمنین و زمینه سازی) نیست؛ بلکه سخن او نیست مگر کلامی که از روی وحی و انکشاف واقع است.»

از این آیه روشن می شود که پیغمبر از پیش خود در هیچ مسئله ای دخالت نمی کند و مشرّع و شارح فقط پروردگار است؛ لذا می فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ﴾^۲ «خداوند برای شما از دین، همان چیزی را تشریح نمود که به نوح وصیت کرد و همان را که ما به تو وحی نمودیم و همان را که به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم.»

همچنین می فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي هَدَيْتُنِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾^۳ «ای پیغمبر، بگو حقاً و تحقیقاً پروردگار من، مرا به سوی صراط مستقیم رهنمایی فرموده است. صراط مستقیم دینی است استوار و اصیل و پابرجا؛ آن ملت و آیین ابراهیم است که از هر جهت کژی و اعوجاج، به سمت اعتدال و راستی متمایل است (من از نزد خود چیزی نیاورده ام و از آن حقیقتی که خداوند در شریعت حضرت ابراهیم نازل کرده است متابعت می کنم و طبیعتاً در بعضی از جزئیات نیز تغییراتی می دهم).»

بنابراین، دین یکی است و فقط ممکن است نوع و تکالیف آن متفاوت باشد. این دین فقط از ناحیه خداوند تشریح می شود و تنها اوست که حلال و حرام را وضع

۱. سوره نجم (۵۳) آیات ۳ و ۴.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۱۳.

۳. سوره انعام (۶) آیه ۱۶۱.

می‌کند و به پیغمبرش دستور می‌دهد که بر طبق این قانون حرکت کند و آن را به مردم ابلاغ نماید. در سوره جاثیه می‌فرماید:

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾.^۱
 «و سپس ما تو را بر سرچشمه و مبدأ نزول امر قرار داده‌ایم (که قوانین و فرامین را از اصل خود می‌نگری)؛ بنابراین از آن پیروی کن و از آراء و افکار مردم بی‌خرد و جاهل پیروی منما.»

ای پیغمبر، شریعه و دینی را باید به مردم ابلاغ کنی که در تجارتش ربا و معامله دین‌به‌دین برای عموم حرام، ولی برای پدر و پسر یا زن و شوهر حلال باشد؛^۲ دینی را باید به مردم ابلاغ نمایی که در عبادتش نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر چهار رکعت باشد. تمام احکام را خداوند وضع کرده و به پیغمبرانش فرموده که فقط شما آنها را ابلاغ کنید؛ ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾.^۳
 بنابراین، شریعت به واسطه وضع و جعل الهی تدوین شده و توسط پیغمبر بیان گردیده است. رسول خدا مقنن نیست و فقط وحی الهی را تلقی و ابلاغ می‌نماید؛ لذا قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛ «این سخنان به او وحی می‌شود و او آنها را از پیش خود نیاورده است.»

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾؛ «ما آنان را ائمه‌ای قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، و ما نفس کارهای پسندیده و اقامه نماز و اعطاء زکات را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت‌کنندگان برای ما بودند.»

۱. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۳۶؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۴۷.

۳. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۴۰.

«و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی، مگر رساندن آشکارا.»

۴. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.

کلمه «نا» در ﴿وَأَوْحَيْنَا﴾ به این معناست که «ما» بر انبیاء وحی کردیم که آنها چه کاری را انجام بدهند و پیغمبران فقط چشم‌گویان و عبد ما بودند و به مردم ابلاغ می‌کردند که نماز و روزه و عدالت و عدم تعدی، وحی الهی است، والسلام.

تشریح تکالیف فقط و فقط منحصر در ذات اقدس الهی است و خداوند برای ابلاغ به مردم واسطه قرار داده است؛ آن واسطه در شرایع گذشته انبیاء سلف و در شریعت ما پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.^۱ بر این اساس همان‌طور که ما این پیغمبر را می‌پذیریم و متشرع هستیم، آن حضرت نیز شرع را از خداوند قبول می‌کند و متشرع است.

نکته مهم آن است که وقتی امری از ناحیه شارع می‌رسد، باید انسان بدان عمل نماید؛ حال اگر واسطه در ابلاغ رسول خدا نباشد و برای شخصی به واسطه خواب و مکاشفه و یک سروش غیبی، نسبت به مسئله‌ای یقین حاصل شود، واجب است که او بر طبق آن یقین عمل نماید. البته منظور هر مکاشفه و خوابی نیست؛ فرد باید یقین داشته باشد که مسئله از آن ناحیه بوده است و یقین نیز ابزار و مقدماتی دارد که بی حساب به انسان نمی‌رسد.

لذا وقتی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جریانات مختلف اشکال می‌کردند، می‌فرمود: این امر به دست من نیست و این حکم خداست. بارها عمر می‌آمد و به پیغمبر می‌گفت: یا رسول الله، آیا این حرف را از پیش خود می‌گویی یا از خداوند است؟ حضرت می‌فرمودند: آیا من تابه حال از پیش خود حرفی زده‌ام؟! به من القاء می‌شود و من آن را برای شما بیان می‌کنم.^۲

۱. البته در این زمینه مطالب بسیار دقیق‌تری وجود دارد؛ اما اجمالاً اینکه بنا بر سلسله علیت در عالم تشریح، رسول‌الله به انبیاء گذشته نیز وحی می‌فرستاده و آن حضرت واسطه بوده است.

۲. رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۱۱؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۱، ص ۲۲۳؛ الأوسط (ابن المنذر) ج ۱۱، ص ۳۱۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۹۲؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۱.

واقعاً چه جسارت‌هایی می‌کردند و پیغمبر چقدر مظلوم بوده است!^۱ روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - به ما فرمودند:

همه خیال می‌کنند که امیرالمؤمنین اول مظلوم عالم است؛ اما به نظر من پیغمبر از امیرالمؤمنین نیز مظلوم‌تر بوده است.

کلام رسول خدا کلام وحی منطبق با همان شرعی است که شارع مقدس آن را وضع کرده است؛ پس شک در اینکه آیا امر او منطبق با واقع است، غلط است. همین که پیغمبر امر به انجام کاری می‌کند، مسئله تمام است و دیگر لیت و لعل کردن و احتمال عدم حجیت آن مزخرف و باطل است؛ زیرا رسول الله کسی است که ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾؛ پس وجود شک در اینجا از شیطان است.

اگر این رسول خدا اشتباه کند و فردی بر آن اساس عمل نماید، دیگر عصمت انبیاء که مبنای حجیت ذاتیه کلام آنها نسبت به مخاطبین است، ساقط می‌گردد. بنابراین، اگر پیغمبر در خواب باشد یا بیداری، صائم و گرسنه باشد یا غیرصائم، کلامی را که به مخاطب خود می‌گوید تمام است؛ زیرا او از روی هوی چیزی نمی‌گوید. برخی اشکال کرده‌اند که:

در روایتی آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست هیچ سائلی را رد نمی‌نمود. روزی سائلی به حضرت مراجعه کرد و ایشان چیزی در اختیار نداشتند؛ سائل از ایشان تقاضای پیراهن حضرتش را نمود. پیامبر اکرم پیراهن خود را به او بخشیدند و آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾؛^۲ «آن قدر در مورد انفاق به مقدار اندک اکتفا مکن که دست‌هایت را بسته و بر گردنت ببندی؛ و آن قدر هم گشادگی منما تا هرچه داری انفاق کنی، آن‌گاه حسرت

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ۷، ص ۲۷.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

۳. *تفسیر قمی*، ج ۲، ص ۱۸.

زده و ملالت دیده در گوشه‌ای بنشیننی!»
 شأن نزول این آیه با مبنای حجیت فعل و قول اولیاء الهی در تعارض است؛
 زیرا رسول خدا با وجود وصول به مقام رسالت و بقای بعد از فناء، عمل
 کامل تر را انجام نداده بود و خداوند متعال انفاق صحیح و به دور از افراط و
 تفریط را به او آموخت؛ پس چه ضمانتی وجود دارد که در افعال و اقوال
 سایر اولیاء الهی چنین اشتباهاتی وجود نداشته باشد!؟

در پاسخ عرض می‌شود که قضیه انفاق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 به واسطه غلبه جنبه رأفت و رحمت و عطوفت است، چنان‌که در وصفش فرمود:
 ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.^۱ و همین غلبه رحمت و رأفت بود که موجب تحمل سختی‌ها
 و مشاغل برای رسول خدا می‌شد، چنان‌که در قرآن آمده است: ﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ
 الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ * إِلَّا تَذَكُّرًا لِّمَن يَخْشَىٰ﴾.^۲

بنابراین خطاب خداوند در این‌گونه از موارد حاکی از شدت ظهور و بروز
 صفت رأفت و رحمت رسول الله است و قضیه خارج از دایره تکلیف و امر و نهی الهی
 است، بلکه به عالمی ماوراء شرع و تبلیغ و تنزیل احکام و شرایط مرتبط می‌گردد، که
 این خود داستانی عجیب و افقی بس غریب است و درک این افق و مرتبت فقط و فقط
 برای افرادی میسر است که خود در دایره و مسیر رأفت و رحمت پروردگار جهت
 دستگیری و تربیت و هدایت نفوس قرار گرفته‌اند.

و نیز بعضی از اصداق اشکال کرده‌اند که مسئله مشرّع نبودن رسول خدا با
 آنچه در کتاب / امام‌شناسی بدان تصریح شده است،^۳ منافات دارد؛ لذا بحث گذشته به

۱. سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

۲. سوره طه (۲۰) آیات ۱ - ۳. *مهر تابان*، ص ۳۷۱:

«ای پیغمبر * ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا تو به زحمت و رنج بیفتی * مگر برای یادآوری
 برای کسی که از خدا می‌ترسد.»

۳. *امام‌شناسی*، ج ۲، ص ۱۴.

تبیین حقیقت این مسئله تغییر یافت. منظور مرحوم والد - قدس سره - نیز همین است که در واقع مشرّع و جاعل شریعت فقط خداست و پیغمبر شریعت را جعل نکرده است؛ اما از آنجا که آن حضرت در القاء احکام تشریحی بر نفس یک انسان مادی، واسطه اول است و همه احکام کلی بر اساس ملاکات آنها بر نفس پیغمبر القاء شده است، و او این راه را باز کرده و در سلسله تنزیل پذیرفته که آن احکام را به مردم برساند، لذا به رسول خدا نیز بالمجاز مشرّع می‌گویند. به دیگر بیان، دین حضرت موسی و عیسی و نوح مربوط به خود آنها بود، اما پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این طریقه و احکام خاص متفاوت با سایر شرایع را آورده است؛ لذا بالعنایه، شریعت به پیغمبر منتسب می‌شود.

ائمه علیهم السلام نیز مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرّع نیستند؛ بلکه نقش مبین را دارند. نفس امام معصوم به واسطه اتصال ملکوتی اش هر آنچه را در نفس رسول خداست، می‌گیرد و مبین دین او برای مردم می‌شود، و از این جهت ائمه دیگر مانند پیغمبر نیستند.

فقط امام علیه السلام قرآن ناطقی است که به حقیقت عوالمی که قرآن از آن حکایت می‌کند، اشراف یافته و فقط نفس اوست که با اتصال به نفس رسول خدا بر همه امور احاطه دارد،^۱ نه بنده و امثال بنده! لذا کلام تمام ائمه علیهم السلام مثل کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون سر سوزنی تفاوت، حجیت ذاتیه دارد و بر این اساس است که قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲.

«ای کسانی که ایمان آوردید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول او و اولی الامر که از شما هستند.»

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

بنابراین آیه مبارکه اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر واجب است؛ زیرا خداوند اطاعت از اولی الامر را در کنار اطاعت از رسول، و اطاعت از رسول را در کنار اطاعت از خود قرار داده است، و از اینجا روشن می شود که مراد از اولی الامر بنده و امثال بنده نمی باشد، بلکه اولی الامر فقط سیزده معصوم هستند و بس؛ زیرا حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها نیز به جهت مقام عصمت مطلقه، دارای ولایت هستند و در این زمینه روایات بسیاری وجود دارد.^۱ در روایتی از امام حسن عسکری علیه السلام آمده است:

نَحْنُ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ جَدَّتْنَا فَاطِمَةُ حِجَّةَ اللَّهِ عَلَيْنَا؛ «ما حجت خدا بر مردم و واسطه بین آنها و خدا هستیم، و جدّه ما فاطمه سلام الله علیها حجت خدا بر ماست.»^۲

وقتی ائمه علیهم السلام می فرمایند که اتصال ما به پروردگار از طریق مادرمان فاطمه زهراست، چگونه ممکن است کلام آن حضرت حجیت ذاتیه نداشته باشد؟! از اینکه در روایات می فرمایند ما ولایت را از مادرمان می گیریم، روشن می شود که کلام حضرت صدیقه کبری از ائمه علیهم السلام نیز بالاتر است؛ منتها مقتضای ادب آن است که چون آن حضرت در جهت انفعال و انوثیت قرار دارند، در مسائل اجتماعی مورد نظر قرار نگیرند و سایر ائمه مطرح باشند. این مسئله صرفاً به جهت رعایت عفاف و خدارت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها می باشد.

بنا بر آنچه گذشت علم انسان حجیت ذاتیه دارد و انبیاء بر اساس آیه ﴿فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ﴾^۳ و کریمه ﴿طه﴾ * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * إِلَّا تَذَكُّرًا لِّمَنْ يَخْشَى *^۴

۱. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۷۱۱؛ الوافی، ج ۱۴، ص ۱۳۶۹؛ النخصال، ج ۱، ص ۱

۲. تفسیر اطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵.

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۰. ترجمه:

«فقط رساندن پیام بر عهده توست.» (محقق)

۴. سوره طه (۲۰) آیات ۱ - ۳.

فقط برای ابلاغ مسئولیت دارند؛^۱ حال آیا ممکن است پیامبری که حکم کلی الهی را تلقی و آن را برای مردم بیان می‌کند، برخلاف آن عمل نماید؟

بنده درباره این موضوع با بعضی از بزرگان علمی که خود سال‌ها خدمت ایشان تلمذ کرده بودم، مباحثات مفصلی داشتم. در سفری ایشان را به‌دستور مرحوم والد - رضوان الله علیه - برای معالجه از قم به طهران می‌بردم و در راه سؤال کردم که آیا پیغمبر و امام علیه السلام می‌تواند برخلاف حکم ظاهری و کلی مربوط به عموم افراد، حکمی کند؟ آیا امام معصوم می‌تواند به مردی که طلاق به‌دست اوست، امر کند که همسرش را طلاق دهد؟!^۲ آیا او می‌تواند دختری را که حتی پدرش نمی‌تواند با اکره او را به ازدواج درآورد، برای فردی عقد نماید؟! یک‌دفعه ایشان عصبانی شدند و گفتند:

اینها چه مطالبی است که شما می‌گویید؟! سال‌ها پیش من درس خواندید که به اینجا برسید؟!

بنده نیز به ملاحظه بیماری قلبی ایشان و رعایت ادب بحث را ادامه ندادم و گفتم: «آقا جسارت ما را ببخشید!» اما صحبت در این است که برای نودونُه درصد از اهل علم هنوز پاسخ اینکه آیا امام علیه السلام می‌تواند برخلاف حکم کلی و ظاهری عمل کند، روشن نشده است!

سند حجیت مطلقه قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سوره مبارکه احزاب است که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾.^۳

۱. یعنی ما قرآن را نازل نکردیم که تو خود را اذیت کنی؛ مطلب را بیان کن و دیگر به اینکه آیا عمل می‌کنند یا نه کاری نداشته باش.

۲. طلاق زن در اسلام به‌دست مرد است؛ البته این مسئله فروعاً مختلفی دارد.

۳. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

«هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای حق ندارد و اصلاً نباید به ذهن و مغز خود خطور بدهد که وقتی خدا و پیغمبر به او حکمی می‌کنند، اختیاری داشته باشد (وقتی که پیغمبر مطلبی را می‌فرماید، دیگر مسئله تمام است). و کسی که عصیان کند و در مقابل خدا و پیغمبر بایستد، گمراه شده و در ضلالت آشکاری افتاده (و دیگر کار او تمام است).»

اگر فردی بداند که حکم پیغمبر موافق با شرع است که دیگر عصیان او معنی ندارد. اگر شخصی بداند که حق در ملک مورد منازعه با اوست و رسول خدا نیز بر همان اساس حکم کنند و آن را به دستش بسپارند و او از این کلام حضرت پیروی کند که هنر نکرده است؛ زیرا پیغمبر حکمی فرموده که او نسبت به آن علم دارد. بناءً علی هذا، این آیه عجیب قرآن مربوط به آن کسی است که خود را برحق می‌داند و پیغمبر برخلاف نظر او حکمی می‌کند.

صحبت در این است که اگر شخصی بدون هیچ شکمی قطع داشته باشد بر اینکه این منزلی که فرد دیگری راجع به آن ادعا می‌کند مربوط به اوست، و پیغمبر برخلاف آن حکم کنند، آیا آن شخص می‌تواند به پیغمبر اعتراض کند که شما چگونه برخلاف حکم حرمتِ غصبی که خود آورده‌اید حکم می‌کنید و باید دربارهٔ افرادی که به آنها مراجعه کرده‌اید، تحقیق و تجدید نظر فرمایید؟!

آیه مبارکه می‌فرماید وقتی که پیغمبر حکم فرمود، دیگر او هیچ حقی ندارد و نمی‌تواند مسئله را استیناف کند: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾. و اگر کسی بخواهد - نعوذ بالله - در مقابل پیغمبر بایستد، عناد ورزیده است و ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾.

زینب دختر عمه پیغمبر و زنی بسیار زیبا بود. شیعه و سنی نقل می‌کنند که: پیغمبر به زینب دستور دادند که او باید با زید بن حارثه که پسر خواندهٔ رسول خدا بود و مردم به چشم غلام و بندهٔ آن حضرت به او نگاه می‌کردند، ازدواج کند. زینب راضی به این ازدواج نبود و مخالفت خود را رسماً به پیغمبر اعلام کرد؛ اما حق

انتخاب و اختیار از زینب گرفته شد^۱ و این آیه نازل شد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ
وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾.

«هیچ گونه اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و نه برای زن مؤمن نخواهد بود هنگامی که خدا و یا رسول خدا او را به انجام یا ترک فعلی فرمان دهند. و کسی که از این حکم تخطی و سرپیچی نماید مرتکب گناهی بس بزرگ گشته، و به گمراهی و هلاکت و بدبختی آشکاری گرفتار خواهد شد.»

از نظر شرعی ازدواج زن مُکْرَه باطل است و دختر باید با رضایت و اختیار ازدواج کند؛ پس چرا پیغمبر برخلاف این حکم کلی که خود آورده است چنین حکمی می‌کند و چرا زینب اعتراض نکرد که یا رسول‌الله چرا مرا استثناء می‌کنید؟! چون حکم، حکم خداست و در این صورت دیگر بین حکم کلی و جزئی تفاوتی وجود ندارد، و هر دو حجت است.

نظیر جریان گذشته، داستان جُوَیْبِر و ذلفاست که در تاریخ این چنین آمده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاهی از روی رحمت و رقت به «جوئیر» انداخت و فرمود: «ای جوئیر، کاش زنی را تزویج می‌نمودی تا عفت خود را حفظ نمایی و وی تو را در امر دنیا و آخرت یاری نماید.» جوئیر به آن حضرت عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، چه کسی به من رغبت می‌کند؟! قسم به خدا نه حسبی دارم و نه نسبی و نه مالی و نه جمالی؛ با این احوال چه زنی به من رغبت می‌کند؟!»

حضرت به او فرمود: «ای جوئیر، به درستی که خداوند با اسلام کسانی را که در جاهلیت شریف بودند پایین آورد، و با اسلام کسانی را که در جاهلیت پایین و پست بودند شرافت داد، و با اسلام کسانی را که در جاهلیت ذلیل بودند عزت داد، و با اسلام آنچه پیش از آن در جاهلیت بود - از نخوت و تکبر و فخرفروشی به عشیره‌ها و نسب‌های رفیع - همه را از بین برد. پس امروز همه مردم،

۱. رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

سفیدشان و سیاهشان و عربشان و عجمشان همگی از نسل آدم هستند، و خداوند آدم را از گل خلق نمود. ای جوویر، در روز قیامت محبوب‌ترین مردم در نزد خداوند کسی است که اطاعتش از خداوند بیشتر بوده و باتقواتر باشد. ای جوویر، من امروز احدی از مسلمین را بافضیلت‌تر و برتر از تو نمی‌دانم، مگر کسی که باتقواتر از تو بوده و نسبت به خداوند مطیع‌تر باشد.»

سپس حضرت به او فرمود: «ای جوویر، به‌سوی زیادبن‌لبید برو که از نظر حسب شریف‌ترین بنی‌بیاضه است و به او بگو که من فرستاده رسول خدا به‌سوی تو هستم و او می‌گوید دخترت ذلفاء را به تزویج جوویر درآور.» جوویر با پیام رسول خدا به نزد زیادبن‌لبید (که فرد متمول‌ی بود) رفت و او به همراه جماعتی از قومش در منزل خود نشسته بود.

جوویر اذن ورود خواست و او به جوویر اذن ورود داد. جوویر وارد شد و سلام کرد و سپس گفت: «ای زیادبن‌لبید، من برای حاجتی فرستاده رسول خدا به‌سوی تو هستم. این پیام را آشکارا به تو برسانم یا سرّی؟» زیاد گفت: «آشکارا بگو، چراکه پیام رسول خدا باعث شرف و افتخار من است.»

جوویر گفت: «رسول خدا می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جوویر درآور."» زیاد گفت: «آیا رسول خدا تو را با این پیام به نزد من فرستاد؟!»

گفت: «بله؛ من کسی نیستم که به رسول خدا دروغ ببندم.» زیاد گفت: «ما دختران خود را جز به انصار هم کفو خود تزویج نمی‌نماییم. پس برگرد تا من رسول خدا را ملاقات نمایم و او را از عذر خود مطلع نمایم.» جوویر بازگشت و می‌گفت: «قسم به خدا که قرآن بر این اساس نازل نشد و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز بر این اساس ظاهر و آشکار نگردید.» ذلفاء دختر زیاد از پشت پرده سخن جوویر را شنید. پس شخصی را به نزد پدرش فرستاد که به او بگوید: «بر من وارد شو.» زیاد بر او وارد شد.

ذلفاء به او گفت: «این چه کلامی بود که از شما هنگام صحبت با جوویر شنیدم؟!» زیاد گفت: «او به من گفت که رسول خدا وی را فرستاده است و گفت رسول خدا به تو می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جوویر در بیاور."»

ذلفاء گفت: «قسم به خدا جوئیر با حضور رسول خدا به آن حضرت دروغ نمی‌بندد. همین الآن شخصی را بفرست که جوئیر را بازگرداند.»
 زیاد شخصی را به دنبال جوئیر فرستاد و او به جوئیر رسید و وی را بازگرداند. زیاد به او گفت: «خوش آمدی جوئیر. کمی بنشین تا بازگردم.» زیاد به نزد رسول خدا رفت و عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، جوئیر پیامی از طرف شما برای من آورد و گفت: رسول خدا می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جوئیر در بیاور." و من با او به نرمی صحبت نکردم و ما جز با انصار هم کفو و هم‌شأن خود ازدواج نمی‌کنیم.»

رسول خدا به او فرمود: «ای زیاد، جوئیر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمن است و مرد مسلمان کفو زن مسلمان است؛ پس دخترت را به تزویج او درآور و از وی رو برمگردان.»

زیاد به منزل بازگشت و بر دخترش وارد شد و آنچه از رسول خدا شنیده بود را برای او تعریف کرد.

دخترش گفت: «اگر عصیان رسول خدا را کنی کافر می‌شوی؛ پس جوئیر را تزویج کن.»

زیاد خارج شد و دست جوئیر را گرفت و وی را به سوی قومش برد و بر اساس سنت خداوند و سنت رسولش تزویج نمود و مهرش را ضمانت کرد؛ سپس دخترش را جهاز داد.

بعد از آماده کردن ذلفاء، شخصی را نزد جوئیر فرستادند و به او گفتند: «آیا منزلی داری تا ذلفاء را به نزدت روانه کنیم؟» گفت: «قسم به خدا منزلی ندارم.» پس منزلی را نیز برایش آماده کردند و در آن اسباب و اثاثیه‌ای قرار دادند، و خلاصه آنها را متمکن گردانیدند. سپس جوئیر را دو لباس پوشانده و در اول شب بر ذلفاء وارد نمودند.^۱

صحبت در این است که رسول خدا به جُوَیْبِر فرمود: «برو و از ذلفاء خطبه و خواستگاری کن»، در حالی که پدرش مخالفت داشت و حضرت پیش از این «امر» از

رضایت آن دختر نیز سؤال نفرمود، و طبیعتاً دختری که اصلاً نامزد خود را ندیده و هیچ‌گونه شناختی از شکل و شمایل و شخصیت او ندارد، نسبت به این ازدواج اکراه دارد؛ بنابراین شاید این دختر بسیار فهمیده و کم‌نظیر و اهل سعادت (ذلفاء) در ابتدا راضی نبوده و چون پیغمبر فرمودند، راضی شده باشد.

این داستان و نظائر آن این نکته را روشن می‌سازد که چطور مردم صدر اسلام مخالفت با رسول خدا را در هر موردی از موارد و در هر موطنی از موطن و در هر شأنی از شئون حیاتی زندگی، در حکم مخالفت با پروردگار و موجب عقاب و نکال می‌دانستند؛ گرچه مخالف با طبع و سلیقه و میل باطنی و اراده و اختیار آنها بوده باشد.

باید به آن فردی که می‌گوید: «امام علیه السلام حق ندارد به شخصی امر کند که زنش را طلاق بدهد، و فلان دوغ فروش هم چنین حرفی را نمی‌زند»،^۱ گفت که چطور پیغمبر امر به ازدواج زینب مکرهه کردند و مگر بین طلاق و ازدواج از این جهت تفاوتی وجود دارد؟! پس این دو حکم به ظاهر مخالف رسول خدا، در واقع از نظر ما با یکدیگر منافات دارند؛ زیرا پیغمبر هر دو حکم را از پیش خدا گفته است و آن حضرت به تصریح قرآن از روی هوی سخن نمی‌گوید. پیغمبر برای یک عده‌ای حکمی و برای فردی حکم دیگری آورده است و چون بازگشت هر دو حکم به آن حضرت است، در اینجا دیگر تنافی و تناقضی وجود ندارد.

در این جلسه این دو قضیه به عنوان نمونه عرض شد تا اینکه اذهان برای مطالب بسیار دقیقی که خواهد آمد، آمادگی داشته باشد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۱۶.

مجلس دهم

ميزان علم اولياء الهى

أعوذُ باللهِ منَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سابقاً گذشت که ملاک برای متابعت انسان از ماسوی الله - چه پیغمبر و امام معصوم علیهم السلام و چه فرد دیگر - مطابقت کلام آمر با مصلحت و افعیه مرضیه الهی است. انسان باید صرف نظر از تعبّد شرعی، از نظر عقلانی و فطری نیز خود را با واقع و مصلحتی که برای او مقدر است، تطبیق دهد.

بنا بر روش مُمضی و مبنای عدلیه و امامیه، افعالی را که انسان بر طبق دستور آمر و شارع انجام می دهد، باید با مصلحت شخصیه او منطبق باشد؛ بر این اساس است که اگر کسی به عنوان پیغمبر یا امام مطلبی را از ناحیه پروردگار مطرح کند، باید از او اطاعت نمود.

بناءً علی هذا، اینکه گفته می شود: «انسان باید مصلحت خود را فدای مصلحت جامعه کند» هیچ اصلی ندارد. اگر هر کسی در این دنیا برای خود پرونده و حساب و کتابی دارد، پس به چه دلیلی انسان باید خود را بدون هیچ منفعتی فدای مصلحت جامعه کند؟!

البته اگر انسان به مرتبه‌ای رسیده باشد و مورد لطف الهی قرار بگیرد تا در دفاع از امام معصوم جان خود را فدا کند و علو مقام یابد، در این صورت نه تنها منعی وجود ندارد، بلکه بر تک‌تک افراد واجب است که خود را فدای حیات امام علیه السلام کنند،^۱ و زهی سعادت و اقبال که فردی به آن مرتبه نائل آید؛ انسان کور از خدا جز دو چشم بینا چه می‌خواهد؟!

دلیل و حجت شرعی تنها در مورد امام معصوم وجود دارد، و انسان نمی‌تواند از روی حدس و گمان چیزی بگوید. کسی نمی‌تواند جانش را حتی فدای پدر و مادر و فرزند و رفیق خود نماید و افرادی که دیگران را به وعده بخشوده شدن گناهان تشویق به این مسئله می‌کنند، اگر راست می‌گویند و دلیل دارند خودشان جانشان را فدا کنند!

همان‌طور که کسی نمی‌تواند سرخود هر تصمیمی بگیرد و مثلاً بی‌جهت مال خود را در معرض تلف قرار دهد و آن را در دریا بریزد و اگر چنین کند مرتکب حرام شده و عقاب دارد،^۲ همین‌طور هیچ شخصی حق ندارد که نسبت به صحت و سلامت، دوام و استقلال خود تصمیم بگیرد و این تصمیم از آن خداوند است.^۳ تصمیم بر انتحار و خودکشی، غلط و مصداق قتل نفس محترمه است؛ چراکه قتل نفس محترمه اختصاص به کشتن غیر ندارد.^۴

اگر انسان فردی را بدون قصاص و رعایت دیگر موازین شرعی به قتل برساند، جزای او بنا بر آیات قرآن خلود در جهنم است. جان مردم در حکم جان یک کبوتر نیست؛ خون تک‌تک افراد محترم است و حفظ جان مردم واجب است. اگر هر فرد

۱. رجوع شود به *تفسیر المیزان*، ج ۱۶، ص ۲۷۶؛ ج ۹، ص ۴۰۳.

۲. *الأمالی* (للصدوق) ص ۳۹.

۳. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۱۲۵.

۴. *وسائل الشیعة*، ج ۲۹، ص ۲۴.

مسئولی در هر لباس و موقعیتی، نسبت به هلاکت حتی یک نفر سستی کند، بی شک جزای او خلود در جهنم است و آیه ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًا أَوْ هُوَ جَهَنَّمُ خَلِيدًا فِيهَا﴾^۱ شاملش خواهد شد.

در وجوب حفظ حیات معصوم، سنت قطعی و روایات قطعی‌ای وجود دارد؛ بنابراین افرادی که پس از فرمایش امام حسین علیه السلام در شب عاشورا حرکت کردند و دست از نصرت آن حضرت برداشتند و او را در میان دریای دشمن رها کردند و راه عافیت در پیش گرفتند، عملاً کار حرامی انجام دادند.

هنگامی که امام علیه السلام می‌فرماید: «هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟»^۲ بی شک بر تمام افرادی که این کلام را می‌شنوند شرعاً واجب است که خون

۱. سوره نساء (۴) آیه ۹۳. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۵۴.

«و هرکسی که شخص باایمانی را از روی عمد بکشد، جزای او جهنم است که در آن به‌طور جاودان و مخلد می‌ماند.»

۲. امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۴.

«سیدبن طاووس می‌گوید: چون حسین علیه السلام بر زمین افتادن جوانانش و محابش را نگریست، عازم شد تا لشگر را برای ریختن خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا درداد:

هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟! هَلْ مِنْ مُؤَحِّدٍ يَخَافُ

اللَّهِ فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِغَائِتِنَا؟! هَلْ مِنْ مَعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟!

”آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم براند؟! آیا

آیا مرد موحدی هست که درباره ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که به

فریادرسی ما امید در رضای خداوند ببندد؟! آیا کمک‌کننده‌ای هست که در کمک کردن

به ما امید ثواب‌های اخروی را داشته باشد؟!“

بر اثر این ندا، صدای زنان خیم حرم به ناله و فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به

زینب:

نَاوِلِينِي وَكَلْدِي الصَّغِيرَةَ حَتَّى أُودِعَ عَهْدُ. فَأَخَذَهُ وَأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُتَبَّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرَمَلَةً بَنُ كَاهِلٍ

الْأَسَدِي - لَعْنَةُ اللَّهِ - بِسَهْمٍ فَوْقَ عَفْ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.*

خود را بدهند، و حتی اگر امام هم چیزی نفرماید و مسئله به واسطه قرائن و شواهدی مسلم گردد، انسان باید خود را فدا کند. عزت، کرامت نفس، مناعت طبع، حیا و شرم امام علیه السلام مانع از آن است که بگوید: از من دفاع کنید و خون خود را بریزید؛ خود شخص باید در این مقام برآید و جان خود را فدا نماید.

سعید بن عبدالله به اتفاق یکی دیگر از اصحاب، در هنگام قرائت نماز ظهر رو به لشکر و پشت به سپاه سیدالشهداء علیه السلام ایستادند تا تیرها متوجه خود آنها شود. در تاریخ داریم که وقتی تیر می آمد، خود را به آن طرف می بردند تا تیر به شانه خودشان بخورد و به امام علیه السلام اصابت نکند.^۱

باید هم این کار را می کردند؛ مگر کسی به این رتبه و مقام می رسد؟! وقتی امام علیه السلام ایستاده و نماز می خواند، باید از آن حضرت حراست کرد و حفظ نفس امام معصوم از اوجب واجبات است. در این مسئله هیچ شکی وجود ندارد و ما باید آن را در نفس خود محک بزنیم. نقل شده است که:

شخصی راجع به جریان عاشورا مدام می گفت: ﴿يَلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾.^۲ شبی در خواب دید که در صحرای کربلاست و سیدالشهداء علیه السلام می خواهند نماز بخوانند و او هم برای محافظت از حضرت ایستاده است؛ اما به محض اینکه تیری به سمت او آمد، بدن خود را کنار کشید و تیر به شانه امام خورد. سپس تیر دومی از طرف دیگری آمد و او این بار هم خود را جابه جا کرد و تیر به حضرت برخورد کرد؛ تیرهای بعدی نیز همین طور،

«پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی - لعنه الله - طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد و او را ذبح کرد.»

* لهُوف، ص ۱۱۷.

۱. اللهُوف، ص ۱۱۰.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۷۳. ترجمه:

«ای کاش با آنان می بودم تا به فوزی بزرگ کامیاب می شدم!»

تا آنجا که به جای اینکه او فدا شود، امام علیه السلام روی زمین افتاد!
از خواب بلند شد و با خود گفت: فهمیدیم که این ﴿يَلَيَّتَنِي﴾ گفتن‌ها واقعیتی
نداشته است.^۱

علی‌کلّ حال، کلام پیغمبر و امام معصوم از این نظر حجت و اطاعت از آن
واجب است که حکایت از مصلحت ملزومه انسان دارد،^۲ و الاّ گلبول سفید و قرمز و
مغز پیغمبر در مقایسه با ما چند برابر نیست؛ لذا می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛^۳
«حقاً که من انسانی عادی مانند شما هستم.» اما علت لزوم اطاعت از رسول خدا به
شقّ دوم از آیه شریفه که ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ است، برمی‌گردد؛ به عبارت دیگر، به این دلیل
فطرت و عقل ما را ملزم به اطاعت از پیغمبر می‌کند که به او وحی می‌شده است و به
ما وحی نمی‌شود.

وحی به معنای اخبار رسول خدا از حقایقی است که مشیّت پروردگار آنها را
سابقاً در عالم لوح و قلم امضاء کرده است؛^۴ چراکه خداوند قبل از خلقت پیغمبر،
شریعت محمدیه را تدوین کرده است.

اسماء و صفات الهی جزء لوازم ذاتی پروردگار است، و لازمه ذاتی، منفک از
خود ذات نیست؛ بنابراین همیشه خداوند، عالم و قادر و حی و مُدرک و شاعر بوده
است، و وجود و حیات او بر حیات و وجود رسول‌الله تقدم دارد، و رسول خدا در
مرتبه طولی مخلوقات، معلول و زائیده اسماء لایتناهی ذات الهی است.

۱. رجوع شود به مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳ (آزادی معنوی) ص ۵۹۸.

۲. البته همان‌طور که سابقاً تذکر داده شد، این بحث فعلاً در حداقل از استدلال قطعی و علمی بیان
می‌شود تا قابل اشکال نباشد، و الاّ آنچه در اینجا مطرح می‌شود ناقص است و حقیقت مطلب بسیار
عالی‌تر است.

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۴. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۵. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت وحی و ارتباط آن با نفس امام علیه السلام و ولیّ الهی رجوع
شود به افتی وحی، ص ۲۰۷ و ۲۸۵.

همان‌طور که وقتی طفل از مادر متولد می‌شود و گریه می‌کند و دستش را حرکت می‌دهد، حکایت از حیات و قدرت و اراده او می‌نماید و امکان ندارد که یک طفل متولد شده مُرده عکس‌العمل نشان دهد،^۱ همین‌طور محال است که ذات مقدس الهی در زمانی وجود داشته باشد و فاقد علم و قدرت و حیات مطلقه باشد و آثاری از این ذات به بیرون از ذات نرسیده باشد.

البته منظور از «بیرون» در اینجا مرتبه‌ای منفک از ذات نیست، کما اینکه مقصود مرتبه هوهویت و احدیت و ذات نیز نمی‌باشد؛ بلکه مراد مرتبه مادون از ذات است. عده‌ای مرتبه احدیت را مادون مرتبه ذات و هوهویت تلقی کرده‌اند؛ اما همان‌طور که در *افق وحی* تذکر داده شده است،^۲ مرتبه «احدیت» عیناً همان مرتبه ذات و هوهویت می‌باشد، نه مرتبه مادون ذات. و مرتبه «واحدیت» همان مرتبه اسماء و صفات و بروز آنها در عالم خارج است که با مرتبه احدیت و ذات متفاوت است.

حال سؤال اینجاست که آیا علم پروردگار در مرتبه احدیت نباید همان‌طور که علم ما معلومی دارد، به چیزی تعلق بگیرد؟! اگر بنده بگویم که به صفات خود - که معلوم نفسی است - و به افرادی که در اینجا نشسته‌اند - که معلوم خارجی و بالعرض است - علم دارم و از طرفی هیچ ندانم، پس به چه چیزی علم دارم؟! بنابراین، همان‌طور که هر علمی باید معلوم نفسی یا خارجی داشته باشد، لازم می‌آید پروردگار نیز به مخلوقاتی که هنوز وجود خارجی پیدا نکرده‌اند، علم داشته باشد؛ زیرا علم در ذات الهی، متقدّم بر معلوم خارجی است.

به عبارت دیگر، شکی نیست که بنا بر اراده و مشیت قاهره پروردگار بر خلقت موجودات، باید تمام خلاقیت در یک ظرف خاصی وجود خارجی داشته باشند؛ مثلاً ما در دویست سال پیش نبودیم و می‌بایست در این برهه از زمان وجود خارجی پیدا

۱. البته منظور اراده فعلی است، نه اراده فاعلی؛ چراکه ممکن است «حرکت» حتی بدون خواست باشد.

۲. *افق وحی*، ص ۴۵.

کنیم. حال آیا می‌توان گفت که قبل از وجود خارجی ما در این دنیا خداوند نسبت به ما علم نداشته است؟!*

بدیهی است که تمام خلائق، معلوم پروردگارانند و لازمه تصور عدم علم، جهل خداوند است؛ زیرا علم الهی مساوی با ذات مقدس اوست و تصور جدایی ذات از علمش در هیچ‌آنی از آنات معنی و مفهومی ندارد.

نتیجه آنکه: علم پروردگار به مخلوقات و همچنین به آثار و اطوار تکالیف و وظایف آنها زمانی تعلق گرفته است که هنوز هیچ پیغمبر و امامی وجود نداشته است؛ گرچه بسیاری از موجودات مانند جمادات، دارای تکلیف نیستند و از موضوع بحث خارج‌اند.

خداوند متعال به تمام سلسله‌ای که در مراتب طولی از ناحیه ذات تراوش می‌کند، از اعلی‌العوالم غیبی و مجرد تا برسد به بقیه ظهورات در مراتب مادون و ادنی‌العوالم ماده و ملک که در قاعده هرم قرار گرفته است، علم و احاطه دارد. لذا قبل از پا به عرصه وجود گذاشتن انسان در این دنیا،^۱ خداوند شرایع و تکالیف را برای بشر تدوین و در لوح محفوظ تقدیر کرده است.

بنابراین، زمان تولد پیغمبر و اینکه قبل از تولد، پدر و بعد از چهار یا شش سال مادر آن حضرت از دنیا می‌روند، و اینکه رسول خدا تحت تکفل بالاترین ملک مقرب الهی قرار می‌گیرد و مراتب تربیت و تزکیه خود را سال‌های سال در خارج از محیط و اجتماع مکه در غار حرا می‌گذرانند، و اینکه شریعتش در چه وقتی ظهور پیدا می‌کند،^۲

۱. البته منظور قبل زمانی نیست؛ چون خود زمان، معلول و امری اعتباری است و واقعیت خارجی ندارد. زمان اصطلاحی چیزی جز احساس مرور و عبور نیست و لذا گذشت زمان در حالات مختلف انسان متفاوت است.*

* *حدوث العالم*، ص ۵۳. جهت اطلاع بر حقیقت زمان رجوع شود به *معادشناسی*، ج ۸، ص ۲۴۸.

۲. *امام شناسی*، ج ۱۲، ص ۱۵۳:

«امیرالمؤمنین علیه السلام در اواخر خطبه قاصعه می‌فرماید:

همه را خداوند متعال قبل از اینکه آن حضرت در این دنیا وجود ظاهری پیدا کند، نوشته و تقدیر کرده و آنچه را او انجام می‌داد، موبه‌مو و سطر به سطر بر طبق همان تقدیرات بوده است.

شکی نیست که همین مجلسی که شما الآن در آن نشست‌اید، از وقتی که خدا خدایی می‌کرده ثبت بوده است، و چون صورت و واقعیت این جلسه در عالم مقدرات

﴿ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكَ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مُحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَةً وَ نَهَارَهُ . وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَتْرَأَمَهُ . يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَماً وَ يَأْمُرُنِي بِالِإِقْتِدَاءِ بِهٖ . وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِزُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ، فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِداً يَوْمئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهَا . أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ .

” و خداوند پیوسته با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن هنگامی که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم‌ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت‌های صفات حمیده و خلق و خوی پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکویی‌های جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهی و هم‌صحبتی در همه اوقات رسول خدا بود؛ چه در شب‌های او و چه در روزهای او. و من نیز حقا و تحقیقا عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله‌روی او بودم، به‌مانند دنباله‌روی و پیروی که بچه شتر از شیر گرفته شده به دنبال مادر خود دارد که به هر جا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند، او هم به دنبال او می‌رود. پیامبر در هر روزی برای من از اخلاق خودش نشانه‌ای را که نمونه محامد و محاسن شمیم و صفات نیکو بود، برمی‌افراشت و مرا نیز امر می‌فرمود که به وی اقتدا نمایم. و حقا و تحقیقا در هر سال مقداری از اوقات خود را در غار حراء می‌گذرانید و مجاورت در آنجا را می‌گزید، و فقط من از او خبر داشتم، او را می‌دیدم و هیچ‌کس غیر از من او را نمی‌دید. و در آن روز هیچ خانه‌ای در دنیا نبود که بر اصل و اساس اسلام افرادی را در خود جای دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومی آن دو نفر بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم.“

ثبت گردیده، لامحاله حتی اگر هم شما نمی‌خواستید در اینجا حضور پیدا کنید، بالأخره می‌آمدید.^۱

البته سابقاً با رفقا و دوستان مباحثات بسیار دقیقی پیرامون کیفیت تحقق علم عنایی پروردگار^۲ انجام شده است که آیا علم عنایی، صورتی شبیه به صور ذهنی ما بوده است یا اینکه همان معلوم خارجی اشیاء می‌باشد؛ که البته طرح مجدد آن در این مجال از حوصله این مجلس خارج است.^۳

اجمالاً اینکه علم پروردگار به تمام شرایع و تکالیف و اطوار همه مخلوقات، از باب علم عنایی است. هنگامی که انسان مثلاً کوه دماوند را در ذهن خود تصور می‌کند، ارتباطی که بین او و آن کوه برقرار می‌شود، فقط از طریق یک صورت است و خود آن کوه در ذهن و نفس و مغز فرد نمی‌آید؛ حال آیا مسئله راجع به علم پروردگار نیز این‌گونه است؟! آیا او نیز ذهنی دارد که همه اشیاء خارجی به صورت یک فیلم در ذهنش نقش می‌بندند و بعد شروع به حقیقت و عینیت بخشیدن به تک تک آن صورت‌ها می‌کند، یا اینکه علم الهی به مخلوقات عبارت از وجود خود آنها در نفس خداوند است؟!

علی‌کلّ حال، قدر مسلم در این مباحث آن است که گرچه رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام نسبت به سایر مخلوقات دارای مراتبی هستند، اما آن حضرات نیز مخلوق پروردگارند و چون مخلوق هستند پس علم خداوند بر اصل وجود آنها سبقت دارد.^۴ و لذا قبل از تولد و عینیت خارجی پیامبر اکرم، شریعت و تمام تکالیف او نوشته و تقدیر شده است؛ پیش از اینکه حضرت موسی و نوح از مادر متولد

۱. البته معنا ندارد که آن عالم قبل، پیش از زمان باشد و این مسئله از مباحث بسیار دقیق فلسفی است که دیگر این مجلس اقتضای بیان آن را ندارد.

۲. *الحکمة المتعالیة فی شرح الأسفار العقلیة الأربعة*، ج ۶، ص ۲۹۰؛ *شرح المنظومة*، ج ۳، ص ۶۰۸.

۳. رجوع شود به دروس حکمت متعالیه، جلسات ۷۳۲-۷۷۶؛ *افق وحی*، ص ۱۸۱.

۴. البته مراد سبقت رتبی است نه سبقت زمانی.

شوند، شریعت و تکالیف و مدت عمر و افراد محشور با آنها و همچنین پیامبر بعدشان مرقوم بوده و آنان نیز آنچه را که نوشته بوده در هر روز و ساعت برای مردم بیان می کرده اند.

من باب مثال، حضرت موسی که به پیامبری می رسد، وقتی آن مطالب مربوط به آن حضرت از لوح محفوظ القاء می شود، در هر روز و ساعتی در نفس خود احساس می کند که باید مسئله ای را برای مردم بیان کند. وقتی جبرائیل در غار حرا بر پیغمبر وارد می شود و رسالت آن حضرت را ابلاغ می کند، هر روز برگی از آن پرونده به اجرا درمی آید و در مرتبه اول حکم و جوب نماز و روزه و بعد حرمت خمر ابلاغ می شود.^۱

دعوت به شریعت تا سه سال پنهانی و در خفاست و در مرحله بعد آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲ می آید و بعد از آن شریعت برای عموم مردم بیان می گردد. گرچه رسول خدا همه احکام را می داند، ولی در هر موقعی از مواقع بدون هیچ تقدیم و تأخیری همان حکمی را که مشیت الهی اقتضا می کند، افشا و ابراز می نماید.

اهل تسنن در جریان مفصل کیفیت ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می کنند که: حضرت ابوطالب دست حضرت فاطمه بنت اسد را گرفت و در مسجد الحرام آورد؛ وقتی درد مخاض عارض شد، دیوار کعبه شکاف برداشت و فاطمه بنت اسد وارد کعبه شد و امیرالمؤمنین در کعبه به دنیا آمد و تا سه روز در آنجا ماند.^۳ وقتی که آن حضرت در دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت، شروع به تلاوت آیاتی از سوره مؤمنون کرد:

۱. تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۳۱.

۲. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:

«ای پیامبر! اقوام نزدیک تر خود را از عذاب خدا بترسان.»

۳. مستدرک صحیحین (حافظ النیشابوری) ج ۳، ص ۴۸۳؛ نزهة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۴ بمناقب

علی بن ابیطالب (مغازلی) ص ۵۴.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَادِعُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ...﴾.^۱

شاهد اینکه این قضیه در سی سالگی رسول خدا اتفاق افتاد و حضرت ده سال بعد به رسالت رسیدند؛ حال امیرالمؤمنین چگونه قرآن نازل شده پیغمبری را که هنوز به رسالت نرسیده است، می خواند؟! پس معلوم می شود که قرآن کریم در لوح محفوظ، ثبت و ضبط است و آن کسی که آیاتی از سوره مؤمنون را می خواند، از اول سوره فاتحه الكتاب تا آخر سوره ناس را نیز می خواند، و اولیاء الهی نیز به واسطه اتصال نفس خود به لوح محفوظ، از آنچه در آنجاست خبر و اطلاع می دهند.

از آنچه گذشت روشن شد که: چون خداوند ازلاً و ابداً غیرمتناهی است^۳ و حیات و علم او ابتدا و انتها ندارد و از طرف دیگر علم الهی باید متعلقی داشته باشد، پس برای تدوین و انشاء قرآن هیچ حد زمانی تصور نمی شود و این کتاب مبینی که ﴿يَبَيِّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾^۴ می باشد و نیز حقیقت شریعت پیغمبر، قبل از اینکه آن حضرت پا به عرصه وجود در این دنیا بگذارند، موجود بوده است.

ملاک متابعت از کلام رسول خدا، مطابقت کلام او با مصلحت واقعیه می باشد که همان رضایت پروردگار است و لذا تمام تکالیفی که از ناحیه پروردگار به انسان تعلق می گیرد باید دارای مصلحت باشد و در غیر این صورت محال است که آن فعل

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیات ۱ - ۳. رساله لب اللباب، ص ۶۳:

«به راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند، و آنان که از لغو و بیهوده روی گردانند.»

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۲.

۳. گرچه ما از روی شناسنامه برای ابتدای خود زمانی را تصور می کنیم، ولی نمی توان برای وجود خداوندی که قدیم است زمانی را مقدر نمود؛ زیرا زمان بر امر حادث مادی اعتبار می شود و تصور آن در مجردات معنا ندارد.

۴. سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹. ترجمه:

«واضح کننده و روشن کننده هر چیزی است.» (محقق)

ملزَم گردد و این نکته‌ای است که فضلاء و اهل استنباط باید بدان توجه نمایند.

در اینجا اشکال شده است که:

گاهی مصلحت در نفس امر است نه مأموریه؛ به این معنا که شارع می‌خواهد میزان امتثال را بسنجد. مثلاً طبق آیه: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ﴾^۱ تغییر قبله برای شناسایی افراد مطیع بوده است، نه اینکه مصلحت ویژه‌ای در خود آن تکلیف وجود داشته باشد.

در جواب آنها باید گفت: این مسئله که انطباق اوامر و نواهی بر اساس مصلحت نفس‌الأمریه است، مطلبی است واضح و نیاز به توضیح ندارد، و الاّ القاء تکالیف از طرف شارع لغو خواهد بود؛ لیکن سخن در حقیقت مصلحت است که به واسطه اختلاف دواعی در نفس شارع متفاوت خواهد شد. در بعضی از اوقات به تحقق فعل یا ترک از خود مأمور و مکلف بازمی‌گردد، و در پاره‌ای دیگر به تأثیر آن در مجتمع صرف نظر از شخص مأمور، و در بعضی از اوقات نفس اطاعت از مولی مدنظر است، که در تمامی این موارد اطلاق نفس‌الأمریه بر مصلحت مترتب بر امر و نهی بلامانع است؛ زیرا در همین قسم اخیر نیز مصلحت مکلف در اطاعت از شارع می‌باشد، چه موفق به انجام تکالیف بشود، یا نشود.

علی‌کلّ حال، امر به نماز دورکعتی صبح، حتماً باید دارای مصلحت باشد،^۲ و محال است که خداوند و پیامبران الهی انسان را به چیزی برخلاف مصلحت و توانش امر

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۳. ترجمه:

«و ما آن قبله‌ای را که تو بر آن بودی قرار ندادیم مگر برای اینکه کسانی که از پیامبر تبعیت می‌کنند را از کسانی که بر پاشنه پای خود برمی‌گردند، بشناسیم.» (محقق)

۲. البته اینکه بگوییم خداوند بر اساس مصلحت افعال احکام را تشریح می‌کند، غلط است. امر، اراده و آنچه مورد رضای پروردگار است عین مصلحت است؛ زیرا تصمیم و اراده انسان است که مترتب بر مصلحت‌اندیشی و سنجش قرائن و جریانات خارجی است، اما خارج از ذات و رضایت الهی چیز دیگری متصور نیست و مصلحت از نفس فعل و مشیت پروردگار انتزاع می‌شود.

نمایند. پرواز کردن در آسمان از قدرت بشر خارج است و خواستن چیزی که در توان انسان نباشد، لغو و عبث خواهد بود. آیا متصور است که خداوند از فرد علیل و بیهوشی که بر روی تخت اطاق عمل افتاده است بخواهد که ایستاده نمازش را بخواند؟!^۱

تعلق امر به دختر نه ساله‌ای که هنوز عروسک‌بازی می‌کند و معنای تکلیف را نمی‌فهمد، عبث و لغو است و لذا به نظر بنده دختران در این سن مکلف نیستند و حتی در جرائم افراد بالاتر از پانزده سال نیز معلوم نیست این موضوع تحقق داشته باشد؛ زیرا تکلیف و بلوغ در هر موردی منوط به شرایط خاصی است که باید دقیقاً ملاحظه شود.^۲

اشاعره می‌گویند: «خدا قادر است و قدرتش اقتضا می‌کند که حتی به یک فرد ناتوان تکلیف بمالایطاق کند!»^۳ مگر ممکن است خداوند در روز قیامت فرد بیهوشی را که نمازش فوت شده است، عذاب نماید و مگر چنین چیزی با عدل الهی سازگاری دارد؟! اما شیعه می‌گوید: کار خداوند عبث نیست و هر امری حکمتی دارد. شخص بیهوش تکلیف ندارد و کسی که مفلوج است، باید در همان حالت خوابیده نماز بخواند؛ روزه فردی که ناراحتی معده دارد و امساک برایش مضر است، حرام و باطل است و بعد از رفع کسالت نیز باید آن را قضا نماید. این همان شریعت عدل و حقی است که با فطرت تطبیق و سازگاری دارد.^۴

بنابراین، ملاک اطاعت از رسول خدا، انطباق کلام او با مصلحت فردی انسان است، و اگر بر فرض محال حتی پیغمبر اکرم امری برخلاف مصلحت نماید، آن امر مُطاع نخواهد بود؛ زیرا اگر اطاعت از آن حضرت در چنین فرضی واجب باشد، بدون

۱. گرچه امر به معنای الزامی است که عقاب بر آن مترتب است و خداوند شخص بیهوش را امر به نماز خواندن نمی‌کند، اما برای تدارک مصلحت فوت شده باید قضای آن خوانده شود.

۲. ان شاء الله در این رابطه *رسالة بلوغ دختران* به زیور طبع آراسته خواهد شد. (محقق)

۳. *اللمع*، ص ۹۸؛ *الإبانة*، ص ۹۲.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تطابق احکام شرع با عقل و فطرت» رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۴۴۹.

هیچ تفاوتی امر خداوند بر محال نیز جایز خواهد بود! اما امر پیغمبر و امام علیهم السلام به واسطه عصمت مطلقه و عدم امکان خطا در آن دارای مصلحت است و لذا ما چه آن مصلحت را بدانیم و چه اینکه مانند عدم اطلاع ما بر مصالح فردی خود از آن غافل باشیم، به حکم عقل و دلالت فطرت، ملزم به اطاعت از آن کلام معصوم خواهیم بود؛ بنابراین ملاک تبعیت از هر فردی (پیغمبر و غیر پیغمبر) انطباق با مصلحت است.

حضرت ابراهیم به عموی خود آزر فرمود:

﴿إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾^۱.

«ای پدر،^۲ به درستی که از جانب خدا حقیقت و علمی به من رسیده است که تو از آن محروم هستی؛ بنابراین واجب است که از من پیروی نمایی تا تو را در راه راست و صراط هموار هدایت نمایم.»

حال آیا آزر می تواند به حضرت ابراهیم که دارای علم و اشراف بر مصلحت واقعیه است بگوید: «آیا به کسی که تو را از کودکی بزرگ کرده است، امر می کنی؟!» درحالی که او فاقد این شعور و اطلاع است؟!

عقل و فطرت انسان حکم می کند که پدر یک مجتهد و صاحب فتوا باید در موارد ضعف و نقصان خود، از علم و اطلاع فرزندش کسب تکلیف و تقلید نماید؛ گرچه احترام پدر به جای خود محفوظ است و باید دست او را بوسید. آیا صحیح

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۴۳.

۲. مهرتابان، ص ۱۸۹:

«آزر مسلماً پدر حضرت ابراهیم نبوده است؛ چون قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت ابراهیم چون برای او روشن شد که آزر دشمن خداست، برای او استغفار نکرد بلکه تبری جست. و از طرفی طبق آیه ۴۱، از سوره ۱۴: ابراهیم، حضرت ابراهیم برای والدین خود طلب مغفرت نمود؛ آنجا که می گوید: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾*.

پس آزر، والد حضرت ابراهیم نبوده است و فرق است بین والد و اب؛ زیرا والد فقط به پدر گفته می شود، و اب به عمو نیز - خصوصاً در وقتی که متکفل امور انسان بعد از پدرش باشد - اطلاق می شود.

* «بارپروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می شود.»

است که پدری به فرزند جراح خود به بهانه اینکه او پسر من است و از من به وجود آمده، مراجعه نکند و به طبابت او ترتیب اثر ندهد و خود را در معرض هلاکت قرار دهد؟! لذا در این آیه حضرت ابراهیم به عموی خود می‌فرماید که چون من از علمی بهره برده‌ام که تو از آن بی‌بهره هستی، باید از من متابعت کنی.

در کتاب شریف/مأم‌شناسی به نقل از/حتجاج طبرسی آمده است که:

چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید، پدرش ابوقحافه در طائف بود. ابوبکر

نامه‌ای به پدرش به این عنوان نوشت:

مِنْ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَافَةَ: أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاصَوْا بِي؛ فَإِنِّي
الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَيْنَا كَانَتْ أَقْرَبَ لَعَيْنِكَ!

«از خلیفه رسول خدا به سوی ابوقحافه: اما بعد، به درستی که تمام مردم به حکومت من راضی شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم. اگر تو به سوی ما بیایی موجب سرور و شادمانی و تازگی و خنکی چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را ابوقحافه قرائت کرد، به رسول گفت: «چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟!» رسول گفت: «او جوان بود و کشتارش در قریش و غیر قریش بسیار بود، و ابوبکر سنش از او بیشتر است.» ابوقحافه گفت: «اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حق او را ربودند، و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.»

آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت:

«از ابوقحافه به سوی پسرش ابوبکر: اما بعد، مکتوب تو به من رسید؛ من آن را نامه احمقی یافتم که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یک بار می‌گویی: خلیفه رسول خدا، و یک بار می‌گویی: خلیفه خدا، و یک بار می‌گویی: مردم به من راضی شده‌اند! این امر، امری است که بر تو ملتبس شده است؛ داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوامه در موقف

حساب باشد. برای هریک از امور، مدخل و مخرج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت، و تو می‌دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد. خداوند را مراقب باش به طوری که تو او را می‌بینی، و صاحب ولایت را وامگذار؛ چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.»^۱

این منطق ابوبکر که به جهت سنّ بیشتر در بین صحابه خود را لایق خلافت می‌داند، با عقل و فطرت سازگاری ندارد، و حضرت ابراهیم نیز به عمومیش این نکته عقلی و فطری را مطرح می‌کند که تو باید بر اساس فزونی عقل و شعور از من اطاعت کنی، نه بر اساس رسالت و پیغمبری.

مرحوم والد - قدس سرّه - در *امام‌شناسی* با استدلال به همین آیه مبارکه، دلیل وجوب تقلید از مجتهد اعلم و حرمت تقلید از مرجع غیراعلم و همچنین وجوب اطاعت از امام علیه السلام را «اعلمیت» می‌دانند و می‌فرمایند:

چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت ابراهیم و نبودن علم در آزر نموده است، بنابراین استفاده می‌شود که هر جاهلی لازم است از عالم پیروی کند. یعنی به جای اراده و اختیار خود در امور، اختیار و اراده او را مقدم بدارد و جایگزین خواسته‌ها و منویات خود کند، و در این صورت آن جاهل در اثر متابعت از عالم کامیاب شده و از مواهب الهیه که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد متمتع می‌گردد.

به قول بزرگان از اهل علم، در این گفتار به علت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است، و امر حضرت ابراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینکه: «من علم دارم و تو نداری»؛ بنابراین لازم است از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیت و بروز استعدادات نهفته رهنمون گردم و این امر متکی بر غریزه فطری و حکم عقلی «رجوع جاهل به عالم» است. از کلیت این برهان می‌توان دو استفاده نمود:

۱. *امام‌شناسی*، ج ۸، ص ۲۱۳.

اول: رجوع عامی به عالم و لزوم تقلید در مسائل شرعیة فرعیة؛ بلکه لزوم رجوع عامی به اعلم. گرچه من تابه حال در مسائل اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه به احدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال نموده باشد. اما رجوع عامی به عالم به علت آن است که عامی نمی‌داند و عالم می‌داند، و به همین مناط حضرت ابراهیم به سرپرست خود آزر الزام می‌کند که باید از من متابعت کنی.

اما رجوع عامی به اعلم به جهت آنکه همین مناط بعینه در آن موجود است، و آن اینکه اعلم در همه مسائل اطلاع و تبخّر و وسعت علم و قدرت استنباطش بیشتر است و عالم نسبت به اعلم اطلاعش کمتر و قدرتش کمتر و علمش تنگ‌تر و ضعیف‌تر است. بنابراین، در تمام مسائل جهاتی است که بدان‌ها اعلم راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است، که بدان جهات عالم دسترسی پیدا نموده و به آن دقایق راه نیافته است. و عامی اگر رجوع به این عالم کند و بدان اعلم رجوع نکند، در این جهات و دقایق رجوع به غیرعالم نموده است، و اگر رجوع به اعلم کند در خصوص این مزایا و خواص نیز از عالم که همان اعلم است پیروی نموده و بالتّیجه در تمام جهات و خصوصیات که خود جاهل است به عالم مراجعه کرده است؛ چه خصوصیات که عالم و اعلم هر دو می‌دانند و چه خصوصیات که فقط شخص اعلم می‌داند. و حضرت ابراهیم به‌طور مطلق در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر نمی‌داند، پیروی او را از خود که داناست لازم شمرده است.

دوم: لزوم پیروی و تبعیت از امام است. و آن اینکه امام باید حتماً اعلم و افضل از جمیع امت باشد، و بالفرض اگر علمش با بعضی مساوی یا از بعضی کمتر باشد نسبت به آنها امام و مقتدا نخواهد بود. در صورت اول ترجیح بلامرّح و در صورت دوم ترجیح مرجوح خواهد بود. و بنابراین تمام افراد امت باید از امام متابعت کنند، چون در امام علمی است که در هیچ‌یک از آنها نیست، و حضرت ابراهیم بر این اساس به سرپرست خود آزر امر به تبعیت می‌کند.

مسئله رجوع جاهل به عالم یک مسئله فطری و عقلی است که در تمام امور، مورد نیاز است. مریض باید به طبیب متخصص رجوع کند و بنا و عمله باید

به مهندس و نقشه‌کش رجوع کنند، و الاً مریض هلاک و عمارت کج و خراب خواهد شد.^۱

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - در ذیل این مطلب اشکالی مرقوم داشته‌اند که:

طبق این فرض و بیان، تردید مابین مجتهد مطلق و مجتهد متجزی واقع است، نه مابین اعلم و عالمی که حجت شرعی در عامه احکام برایش قائم است و واجب‌العمل؛ و گرنه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد اعلم رجوع کند، و این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است. مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتی خود اطباء در معالجه منحصرأً به اعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند و همچنین در سایر صناعات و حرفه‌ها تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند، و اگر رجوع هم کنند به عنوان ارجحیت است نه تعین و لزوم. در آیه کریمه هم علم و جهل مناط گرفته شده نه اعلمیت و عالمیت، یا اعلمیت و جاهلیت.^۲

به نظر کلام مرحوم علامه - رضوان الله علیه - خالی از اشکال نیست؛ زیرا باید دید که منظور از اینکه می‌فرمایند: «این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است و بیماران در معالجه منحصرأً به اعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند»، چه مرتبه‌ای از مرض و بیماری است. گاهی منشأ سردرد، خستگی، پرخوری^۳ یا سرماخوردگی است که با مراجعه به یک طبیب عادی نیز مداوا می‌شود، و گاهی احتمال کنسیر^۴ و جراحی مغز برای بیرون آوردن توده وجود دارد؛ آیا در این فرض نیز به جراح عمومی مراجعه می‌شود؟! بدیهی است که مراتب بیماری متفاوت است و عقلاء در چنین مواردی حتی به هر متخصص مغز و اعصابی مراجعه نمی‌کنند و متخصص‌ترین آنها را ملاک عمل خود قرار می‌دهند.

۱. امام‌شناسی، ج ۳، ص ۹.

۲. همان، ص ۱۰، تعلیقه. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۵۸.

۳. یکی از آثار پرخوری، فشار معده به دیافراگم و سردرد است.

۴. Cancer: سرطان.

انسان به دنبال رفع نیاز است و در این گونه موارد، میزان نیاز افراد متفاوت است. شخصی که به صد هزار تومان نیاز دارد، می‌تواند آن را از بانک سرکوپه فراهم کند و فردی که صد میلیارد تومان می‌خواهد، باید به بانک مرکزی مراجعه نماید. مرحوم والد در نظر داشتند که به مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیهما - این نکته را متذکر شوند که تقلید به معنای سپردن دین و دنیای شخص است که سعادت یا خسران ابدی را به دنبال دارد، و تکالیفی که انسان انجام می‌دهد مهمل نیست و این مسئله با سردردی که با مُسکن هر پزشکی مداوا می‌شود، متفاوت است.

علی کلّ حال، کلام پیامبران و ائمه علیهم السّلام، از آنجا که کلام معصوم است، هر چه باشد قطعاً دارای مصلحت است؛ اما کلام دیگران حجیت ندارد و باید راجع به آن فکر کرد و به اهل خبره مراجعه نمود.

حسن صباح عده‌ای از فداییان اسماعیلیه را به نحوی تربیت کرده بود که وقتی به آنها اشاره می‌کرد، خنجر را درمی‌آوردند و در شکم خود فرو می‌کردند! نقل است که:

روزی فرستاده خلیفه بغداد به قلعه الموت حسن صباح آمد و او را تهدید کرد. حسن صباح دستش را گرفت و او را به بالای پرتگاه بسیار بلند کوه الموت^۱ برد و اشاره کرد تا دو نفر از همین فداییان اسماعیلیه بیایند. نفر اول خودش را به یک نگاه با سر از آن ارتفاع به پایین انداخت و تکه تکه شد! نفر دوم نیز خنجر را بالا آورد و در شکم خود فرو برد و بر روی زمین افتاد! و آن وقت گفت: «برو به خلیفه بغداد بگو که تسلیم نخواهم شد و من با این افراد به سراغ تو خواهم آمد!»

باری، حسن صباح این گونه عقل مردم را به تسخیر خود درآورده بود و البته

۱. قلاع الموت و صبا حیه معروف است. الموت کلمه‌ای مرکب از دو واژه «آله» و «آموت» می‌باشد. نویسنده برهان قاطع این کلمه را به فتح الف و لام بر وزن «جبروت» می‌داند و می‌نویسد: «نام قلعه‌ای است مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آن را به سبب ارتفاعی که دارد «آله آموت» گفتندی، یعنی عقاب آشیان؛ چه «آله» عقاب و «آموت» آشیان باشد.» (محقق)

این نوع تربیت حیوانی همیشه وجود داشته و دارد؛ اما صحبت در این است که اگر به جای او امام معصوم باشد، چون امام است انسان باید خود را با مغز به پایین بیندازد! ظاهر در هر دو فرض یکی است، اما اطاعت در صورت اول حرام و نتیجه اش خلود در جهنم است، و اطاعت در صورت دوم واجب و مالش خلود در مراتب عالیة بهشت و رضوان انوار الهی است!

در جریان کربلا حضرت ابوالفضل و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه با قطع صدر صدی به هلاکت،^۱ سینه خود را سپر تیرها و شمشیرها کردند؛ اگر هلاکت بنا بر آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۲ حرام است، چرا خود را در چنین معرضی قرار دادند؟! زیرا اطاعت امر امام علیه السلام و حفظ جان او واجب است، و لذا این فداکاری دیگر هلاکت نیست و عین فلاح و رستگاری است. مولانا - علیه الرحمة - می فرماید:

گفت حمزه چون که بودم من جوان	مرگ می دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس به رغبت کی رود	پیش اژدرها برهنه کی شود
لیک از نور محمد من کنون	نیستم این شهر فانی را زبون
از برون حس لشکرگاه شاه	پُر همی بینم ز نور حق سپاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب	شکر آن که کرد بیدارم ز خواب
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه ست	امر ﴿لَا تُلْقُوا﴾ بگیرد او به دست
وآنکه مردن پیش او شد فتح باب	﴿سَارِعُوا﴾ آید مر او را در خطاب ^۳

اصحاب سیدالشهداء علیه السلام به جای اینکه با ویروس وبا و حادثه ای از دنیا

۱. زیرا امام حسین علیه السلام در شب عاشورا درجات اصحاب را نشان داده بودند.*

* رجوع شود به ریاض الابرار، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. ائق و وحی، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

بروند، با تیر و شمشیر در راه اطاعت از دستور امام علیه السلام و حفظ اهل بیت رسول خدا شهید شدند و به فلاح و رستگاری رسیدند، و چه سعادت‌ی بالاتر از این وجود دارد؟! از آنچه گذشت روشن شد که چون تمام اوامر رسول خدا و ائمه علیهم السلام عین مصلحت است، اطاعت از آن اوامر واجب می‌شود؛ حال اگر امری برخلاف آن حکم کلی شریعت بیاید، آن امر «ورود» پیدا کرده و آن حکم عام را کنار می‌زند و به جای او می‌نشیند.

معنای اصطلاح فنی «ورود» در مقابل «حکومت»^۱ آن است که در این فرض

۱. تعریف اصطلاح اصولی «حکومت»:

«حکومت» در علم اصول فقه عبارت است از: مقدم کردن یک دلیل بر دلیل دیگر به خاطر اینکه کیفیت لسان شارع در دلیل مقدم، یک نوع قهر و سیطره بر لسان دلیل دیگر دارد. به جهت همین سیطره و قهر ادعایی و تنزیلی است که دلیل اول، موضوع یا محمول دلیل دوم را توسعه یا تضییق می‌دهد. دلیل اول را «حاکم» و دلیل دوم را «محکوم» می‌نامند.

به عبارت دیگر، دلیل حاکم با عنایت به یکی از ابعاد دلیل محکوم، موضوع یا محمول آن را تفسیر می‌نماید و قلمروی آن را گسترده‌تر (توسعه) یا محدودتر (تضییق) می‌کند.

مثال عرفی برای «حکومت تضییقی»:

مولا به عبد امر می‌کند: «أکرّم العلماء!» اما در کلامی دیگر می‌گوید: «الفاسقُ لیس بعالمٍ.» دلیل اول بر ضرورت احترام به جمیع علما تأکید دارد و دلیل دوم ادعا می‌کند که مولا فاسق درس خوانده را عالم نمی‌داند. پس دلیل دوم بر دلیل اول حاکم است، بدین صورت که دایره موضوع دلیل اول (علماء) را محدود کرده است.

مثال شرعی برای «حکومت تضییقی»:

در مسئله شک در شماره رکعات نماز، یک دلیل می‌گوید: «شک، مُبطل نماز مغرب است.» و دلیل دیگر می‌گوید: «لا شکّ لکثیر الشکّ؛ شکّ کسی را که زیاد شک می‌کند نباید شک حساب کرد.» پس اگر شخص کثیر الشک در نماز مغرب تردید نمود، نباید اعتنا کند. بنابراین دلیل دوم بر دلیل اول حاکم است، بدین صورت که دایره موضوع شک را محدود کرده است.

مثال عرفی برای «حکومت توسعه‌ای»:

مولایی به عبد خود می‌گوید: «أکرّم العلماء!» سپس در یک جمله دیگری می‌گوید: «المُتقیُّ عالمٌ» ⇨

مصلحت مقتضی حکم کلی برای این مکلف خاص کنار می‌رود و مصلحت مافوق دیگری ورود پیدا می‌کند و در این صورت بر او واجب است که از آن امر دارای

﴿ ای عبد، متقی را جزو علماء به حساب بیاور و به او نیز احترام بگذار، حتی اگر درس نخوانده باشد.﴾ بنابراین دلیل دوم دایره مفاد علماء را توسعه داده است و بر دلیل اول حاکم است. مثال شرعی برای «حکومت توسعه‌ای»:

دلیل اول می‌فرماید: «لا صلاة إلا بطهور؛ هیچ نمازی بدون طهارت پذیرفته نیست» و دلیل دوم می‌فرماید: «الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَاةٌ؛ طواف در مسجد الحرام در حکم نماز است.» با توجه به دلیل دوم، باید احکام نماز را بر طواف بار نمود؛ مثلاً وضو گرفتن برای طواف لازم می‌شود. بنابراین دلیل دوم دایره موضوع «صلاة» را توسعه داده است و ادعا می‌کند که «طواف» از مصادیق «صلاة» می‌باشد و بر دلیل اول حاکم است.

تعریف اصطلاح اصولی «ورود»:

«ورود» در علم اصول فقه عبارت است از اینکه یک دلیل با عنایت شارع، موضوع دلیل دیگر را حقیقتاً مرتفع سازد. به عبارت دیگر «ورود» مانند بحث «خروج تخصصی» است، با این تفاوت که در «خروج تخصصی» یک مورد به صورت تکوینی از موضوع خارج می‌شود، ولی در «ورود» به ادعای شارع است و اگر عنایت شارع نباشد، خروجی تحقق نمی‌یابد. دلیل مقدم را «وارد» و دلیل مقدم‌علیه را «مورود» می‌نامند.

مثلاً اگر شارع نمی‌فرمود که «خبر واحد حجت است»، ما از حجیت آن اطلاعی نداشتیم. از طرفی، موضوع اصول عملیه در برائت، «عدم البیان» و در احتیاط، «عدم مؤمن برای عقاب» و در تخیر، «حیرت و سرگردانی در دوران بین محذورین» و در استصحاب، «شک مسبوق به یقین» است. حال با این عنایت شارع که فرموده است: «خبر واحد حجت است و باید با آن معامله قطع و یقین نمایید»، موضوع اصول عملیه برداشته می‌شود. زیرا دیگر عدم بیانی نیست تا برائت جاری شود، بلکه با خبر واحد «بیان» آمده است؛ و لذا به خبر واحد عمل می‌کنیم. هم‌چنین با وجود خبر واحد، «مؤمن برای عقاب» خواهیم داشت نیازی به احتیاط نیست. و نیز با وجود خبر واحد، دیگر «حیرت» وجود ندارد و تکلیف روشن است. و ایضاً چون خبر واحد آمده، دیگر «شک مسبوق به یقین» نخواهیم داشت و خبر واحد، ما را از شک درآورده است.* (محقق)

* جهت اطلاع بیشتر پیرامون حکومت و ورود، رجوع شود به *فرائد الاصول* ج ۲، ص ۷۴۹؛ *اصول الفقه*، ج ۳، ص ۲۲۱. *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۱۳، ص ۸۰۰.

مصلحت ملزومه و غیر قابل تردید تبعیت نماید.

اینجاست که ما در موارد عدیده‌ای مشاهده می‌کنیم که احکامی برخلاف حکم عام صادر شده است، و همان‌طور که گذشت یکی از آن موارد قضیه ازدواج زینب بنت جحش، دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

حکم عام در مسئله ازدواج آن است که دختر باید طیب خاطر و رضایت کامل داشته باشد و عقد از روی اکراه بلاخلاف باطل است؛ اما چرا پیغمبر به زینب چنین امری فرمود و چرا آیه آمد که: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؟﴾^۱ اگر ازدواج حق فطری، عقلی، شرعی، اجتماعی و قضایی هر شخصی است و کسی نمی‌تواند او را مجبور کند، چرا این اختیار در این جریان با تعبیر: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ﴾ سلب می‌شود و می‌فرماید که: وقتی خدا و رسولش در امری حکم می‌کنند، هیچ شخصی ابداً حق سؤال ندارد و همه باید محکوم به آن حکم باشند؟!!

زیرا خدایی که در آن حکم کلی شرط صحت ازدواج را اختیار قرار داده است، همان خدا با همان علم، قدرت، حیات، رأفت، رحمانیت و خلاقیتش، اختیار را در این مورد خاص سلب می‌کند. بنابراین، هر دو فرض شرع الهی است؛ آن شرع اختیار می‌دهد و این شرع اختیار می‌گیرد.

از نظر شرعی حتی پدر و مادر حق ندارند که فرزند خود را مجبور به طلاق کنند، چراکه وقتی دو نفر بر اساس عشق و علاقه در حباله نکاح یکدیگر قرار گرفته‌اند، حتی عاق والدین نیز نمی‌تواند دلیل بر جدایی آنها بشود؛^۲ اما خدایی که

۱. سوره سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶. / *امام شناسی*، ج ۲، ص ۸۸:

«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند، هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند).»

۲. اگر شخصی بر اساس تهدید دیگران از همسرش جدا شود، طلاق او باطل است و چون آن زن هنوز در تحت عقد و حباله نکاح دیگری است، ازدواج با او زنا محسوب می‌شود.

می گوید طلاق بدون رضایت و اختیار باطل است، همان خدا می خواهد که حضرت اسماعیل همسرش را به امر پدرش طلاق دهد و دیگر علت آن به بنده ای که به کلی از مصالح و مفاسد بی اطلاع است، ربطی نخواهد داشت!

در روایت آمده است حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل دستور داد که همسرت را طلاق بده و به جای او با زن دیگری ازدواج کن؛ حضرت اسماعیل نیز همسر خود را طلاق داد.^۱

۱. بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۶. ترجمه:

«امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت اسماعیل با دختری از قبیله "عمالقه" ازدواج کرد که به او سامه می گفتند. در همان زمان حضرت ابراهیم مشتاق زیارت فرزند شد و به قصد دیدن اسماعیل سوار بر درازگوشی شد و ساره از او قول گرفت که تا به منزل بازنگشته است از مرکب پیاده نشود. ابراهیم در حالی به مقصد رسید که هاجر، مادر اسماعیل فوت کرده بود و اسماعیل نیز حضور نداشت، اما همسر او را دید.

ابراهیم به زوجه اسماعیل فرمود: "أین زوجك؛ همسرت کجاست؟"

گفت: "خَرَجَ يَتَصَبَّدُ؛ برای شکار بیرون رفته است."

فرمود: "كَيْفَ حَالُكُمْ؛ حال شما چگونه است؟"

همسر اسماعیل پاسخ داد: "حال و روز خوشی نداریم و زندگی بر ما سخت می گذرد." و حضرت ابراهیم را به داخل منزل دعوت ننمود.

حضرت ابراهیم به او فرمود: "إِذَا جَاءَ زَوْجُكَ فَقُولِي لَهُ جَاءَ هَاهُنَا شَيْخٌ وَ هُوَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُعَيِّرَ عْتَبَةَ بِأَيْكٍ؛ هنگامی که شوهرت بازگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمد که به تو امر نمود عتبه و سردر منزلت را تغییر دهی."

هنگامی که حضرت اسماعیل از شکار بازگشت و از تپه مشرف به منزل بالا آمد، بوی پدرش را استشمام نمود. رو به همسرش نمود و پرسید: "هَلْ أَتَاكَ أَحَدٌ؛ آیا کسی نزد تو آمده است؟"

گفت: "بلی، پیرمردی آمد و سراغ تو را می گرفت."

اسماعیل فرمود: "هَلْ أَمَرَكَ بِشَيْءٍ؛ آیا تو را به چیزی امر نمود؟"

گفت: "آری، او به من گفت: هنگامی که همسرت برگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمد و تو را به تغییر سردر خانهات امر نمود."

در این جریان حضرت اسماعیل همسر خود را بر مبنای امر یک پیامبر الهی طلاق داد، نه بر اساس پدر بودن حضرت ابراهیم علیه السّلام؛ حال باید دید افرادی که می‌گویند: «امام علیه السّلام نمی‌تواند فردی را مجبور به طلاق کند و فلان دوغ فروش

↳ پس، حضرت اسماعیل سامه را طلاق داد.

پس از مدتی ابراهیم دوباره برای دیدار فرزند سوار بر مرکب شد. دوباره ساره از او قول گرفت که تا به منزل بازنگشته است از مرکب پیاده نشود. این بار نیز اسماعیل در منزل نبود و حضرت ابراهیم همسر او را ملاقات نمود.

ابراهیم به او فرمود: «أَيْنَ زَوْجِكَ؛ همسرت کجاست؟»

گفت: «خدا به شما عافیت دهد؛ برای شکار از منزل خارج شده است.»

حضرت فرمود: «كَيْفَ أَنْتُمْ؛ شما چطور هستید؟»

همسر اسماعیل پاسخ داد: «از صالحین هستیم.»

حضرت فرمود: «و كَيْفَ حَالُكُمْ؛ حال شما چطور است؟»

گفت: «حالمان خوب است و در خیر و رحمت هستیم. خدا شما را رحمت کند، پیاده شوید تا همسرم بیاید.»

ابراهیم از مرکب پیاده نشد و او پیوسته اصرار می‌کرد و از ایشان می‌خواست که پیاده شود و حضرت نمی‌پذیرفت، تا اینکه همسر اسماعیل گفت: «سر خود را در اختیار من قرار دهید تا آن را بشویم؛ چراکه می‌بینم که سر شما غبارآلود است.»

سپس آنچه برای شستن لازم بود مهیا کرد و سنگی را نیز نزدیک آن حضرت آورد. حضرت ابراهیم پایش را روی سنگ گذاشت و او یک طرف سر مبارک آن حضرت را شست. سپس پای دیگر حضرت را روی سنگ قرار داد و سمت دیگر را نیز شست و شو داد.

پس از آن حضرت ابراهیم با او وداع کرد و فرمود: «إِذَا جَاءَ زَوْجُكَ فَقُولِي جَاءَ هَاهُنَا شَيْخٌ فَهَرُ يُوَصِيكَ بِعَتَبَةِ بَابِكَ خَيْرًا؛ هنگامی که شوهرت بازگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمده بود و تو را نسبت به عتبه در منزلت سفارش خیر نمود.»

هنگامی که اسماعیل از شکار برگشت و بر بالای تپه رسید، رایحه پدر را استشمام نمود. از همسرش پرسید: «هَلْ أَتَاكَ أَحَدٌ؛ آیا کسی نزد تو آمده است؟»

همسرش گفت: «بله، پیرمردی آمده بود، و این اثر دو پای اوست.» پس اسماعیل خود را روی مقام ابراهیم انداخت و آن را بوسید. «(محقق)

هم چنین حرفی نمی‌زند»^۱ در اینجا چه توجیهی دارند؟!

برخی راجع به مسئله تعارض افعال معصومین با احکام ظاهری سؤال کرده‌اند که: قول و فعل امام به هیچ وجه با کتاب و سنت مخالف نمی‌شود؛ بلکه آنچه اتفاق می‌افتد تنها تعارض بدوی با ظاهر بعضی ادله است که اگر آیات و روایات مجموعاً لحاظ شود دیگر تعارضی نخواهد بود. حتی می‌توان گفت که ادله ضرورت اطاعت از امام بر ظواهر ادله احکام، حکومت دارد. بنابراین، دلیل طرح این مسئله توسط شما چیست؟

پاسخ آن است که به نظر می‌رسد مسئله اختلاف بدوی و ظاهری فعل و کلام امام علیه السلام با کتاب الله و سنت با مسئله اختلاف بتی و اساسی - العیاذ بالله - خلط شده است. آنچه در این مورد گفته شده این است: «فعل و کلام امام علیه السلام، نفس تشریح و تکلیف و حکم الهی است و سایر افراد باید افعال و گفتار خود را با افعال و گفتار معصوم به میزان و سنجش درآورند، نه اینکه معصوم کردار و گفتار خود را از جهت حجیت با ظاهر کتاب و سنت تطبیق نماید؛ زیرا اگر چنین باشد، قطعاً ظاهر کتاب و سنت در بسیاری از موارد با آن در تعارض است.»

آری، با توجه به حقیقت آیات و بطون کتاب الهی و آیاتی که دال بر وجوب اطاعت تامه و انقیاد مطلق در برابر امام علیه السلام، چه رسول خدا و چه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین می‌باشد، همان تشریح و تکلیفی را که درباره معصوم علیه السلام بیان کردیم، در اینجا اثبات می‌شود.

در اینجا روی سخن با کسانی است که می‌گویند تمامی احکام الهی در مقام تشریح در عالم لوح محفوظ ثابت و لایتغیر می‌باشد، و هیچ فردی را یارای آن نیست که با آن کمترین مخالفتی را بنماید، و معصوم علیه السلام از همه افراد به عمل به تکالیف نفس‌الأمریه که یشترک بین الجاهل و العالم است، اولی می‌باشد، و اکثر قریب

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۱۶.

به اتفاق فقهای ظاهری را رأی بر آن است که معصوم حتی نمی تواند به فردی بگوید باید فلان زوج را برای خود اختیار کنی و یا زنت را طلاق دهی و یا از شوهرت جدا شوی تا چه رسد به احکام غلیظ و شدید.

در جایی که خود امام علیه السلام ملاک حجیت کلام خود را انطباق با کتاب الله قرار داده است، آیا ما می توانیم با ظاهر آیات قرآن تفوق کلام معصوم علیه السلام را بر ظهور آیات و سنت نبوی اثبات نماییم؟!

باری، کلام امام، کلام رسول الله و کلام رسول الله، کلام الله است. به عبارت دیگر اطاعت از کلام الله واجب، و یکی از موارد آن اطاعت از امام علیه السلام است؛ لذاست که می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾. از جمله مواردی که از یک پیامبر الهی عملی برخلاف آن تکلیف شامل و عام سر زده است، داستان عجیب حضرت ابراهیم علیه السلام می باشد.

حضرت ابراهیم در خواب دید که حضرت اسماعیل را ذبح می کند؛ به فرزندش فرمود: ﴿إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾؛^۱ «من در خواب دیدم که سر تو را می برم و از بدنت جدا می کنم!» بدیهی است که چاقو و گردن با یکدیگر سازگاری ندارند^۲ و پیغمبری که باید بیشتر از همه به واجبات و محرمات ملتزم باشد و حتی مکروهی به جا نیورد، چاقوی خود را بر گردن حضرت اسماعیل، و نه یک فرد جنایت کار و مهدورالدم گذاشته است! مگر حضرت اسماعیل چه گناهی کرده است که پدرش باید او را ذبح کند؟! مگر نباید حضرت ابراهیم علیه السلام اولین کسی باشد که به شریعتی که خودش آورده است، عمل نماید؟!

همان طور که از آیات قرآن مشخص است، حرمت قتل نفس محترمه حکمی

۱. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

۲. به شخصی گفتند: «خربزه را با عسل نخور که با هم نمی سازند.» گفت: «اتفاقاً با هم ساخته اند و پدر مرا درآورده اند!»

است که از زمان حضرت آدم مستمراً حرام بوده و اختصاصی به شریعت حضرت ابراهیم نداشته است،^۱ و از طرف دیگر اگر این خواب، حکم الهی و وحی واجب الاطاعة نبود که حضرت ابراهیم فرزندش را به قربانگاه نمی آورد؛^۲ حال سؤال اینجاست که اگر این خواب، شیطانی و از روی تخیلات نبوده است، پس چرا حضرت ابراهیم به این عمل خلاف شرع حرام، مبادرت نمود و هیچ اعتراضی نکرد که: خدایا، از طرفی قتل نفس را حرام می دانی و از طرف دیگر مرا به ذبح فرزندم امر می نمایی؟!

همچنین اگر حضرت اسماعیل بر حرمت قتل نفس در شریعت پدر خود اطلاع داشت، چرا نه تنها هیچ مخالفتی با این حکم جدید منافی با قبل نکرد، بلکه بی درنگ ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾ را در ذهن آورد و هر اختیاری را از خود سلب نمود و عرضه داشت:

﴿يَتَأْتِي أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾.^۳

«پدر جان، آنچه را بدان امر شدی انجام بده که إن شاء الله من اعتراضی نخواهم کرد و در این ناراحتی صبر و تحمل می نمایم.»

مرحبا به حضرت اسماعیل که به محض ابلاغ امر رسول خدا، آن را پذیرفت و هیچ اعتراضی نکرد که این حکم شما با آن حکم کلی منافات دارد و این خواب شیطانی و مردود است. حال اگر ما به جای حضرت اسماعیل بودیم، آیا این مسئله را با هزارویک چموشی توجیه نمی کردیم؟!

روزی بنده با مرحوم والد - قدس سره - به دیدن یکی از علماء بسیار معروف قم که از شاگردان در قید حیات مرحوم علامه طباطبایی است، رفته بودیم. بنده به خوبی جمالاتی را که ایشان در تعریف از مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله

۱. سوره مائده (۵) آیات ۲۷ - ۳۲.

۲. همان طور که قبلاً توضیح داده شد، وحی هم در خواب و هم در بیداری برای انسان پیدا می شود.*

* رجوع شود به *افق وحی*، ص ۲۰۷.

۳. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

علیه - بیان کردند، در ذهن دارم؛ یکی از آنها این بود که:

از این مرد هیچ ترک اولایی - نه در خلوت و نه در جلوت - متمشّی نبود!
منظور از این جمله آن است که مقام و مرتبه تقوا و صلاحیت ایشان به حدی بود که نه تنها به واجبات و مستحبات عمل و محرمات و مکروهات را ترک می کرد، بلکه در مسئله اولویت بین دو امر نیز طرف راجح را می گرفت. خدا به ایشان خیر بدهد؛ به گمان خود می خواست تعریفی کرده باشد. وقتی که از آن مجلس بیرون آمدیم، مرحوم والد فرمودند:

آیا این تعبیر هم برای علامه طباطبایی تعریف شد؟!

غرض از ذکر این قضیه آن بود که وقتی بزرگان برای مرحوم علامه طباطبایی چنین منزلت و منقبتی قائل اند، حضرت ابراهیم علیه السلام در چه مرتبت و موقعیتی متمکن است و ما در قبال چنین اوامری چه خواهیم کرد.

در اینجا ممکن است اشکال شود که این امر از اوامر امتحانیه ای است که منظور مولا انجام آن نیست، بلکه مقصود سنجش میزان پذیرش شخص است؛ اما نکته اینجاست که:

اولاً: اوامر امتحانیه از نظر ترتب اثر، با اوامر واقعیه هیچ تفاوتی ندارند و تکلیف مخاطب در هر دو صورت یکی است؛ زیرا اگر مخاطب بداند که امر مولا واقعیت ندارد و غرض صرف امتحان است، دیگر هنری نکرده است و این امثال امر را هر شخصی می تواند انجام دهد و چاقویی را که نمی بُرد، روزی صد مرتبه بر گردن می گذارد و به مقام ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱ واصل می گردد!

اگر حضرت ابراهیم حقیقت امر را می دانست، هیچ گاه چاقو به صدا در نمی آمد که: «الْحَلِيلُ يَا مُرْنِي وَالْجَلِيلُ يَنْهَانِي»^۲ ابراهیم خلیل مرا امر به بریدن می کند و ربّ جلیل

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

۲. تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج ۸، ص ۷.

مرا نهی می نماید! «اگر آن حضرت می دانست که این چاقو نخواهد برید، دیگر امثال معنا نداشت و به واسطه عملی که هر شخصی می تواند آن را انجام دهد به مقام امامت نمی رسید. همین طور اگر حضرت اسماعیل می دانست که این چاقو نمی بُرد، دیگر مسئله تسلیم آن حضرت و عبارت: ﴿يَأْتِيَتْ أَفْعَلٌ مَا تُؤْمَرُ﴾ معنا نداشت و ارتقاء مقام و درجه ای پیدا نمی شد.

محصل مطلب اول آنکه تکلیف در اوامر امتحانی با اوامر واقعی تفاوت ندارد، و همان اشکالی که در امر واقعی پیش می آید، در اوامر امتحانی نیز بعینه مطرح است. **ثانیاً:** اگر پذیرفته شود که داستان حضرت ابراهیم از اوامر امتحانی بوده است، در امر واقعی قتل یک طفل ده ساله توسط حضرت خضر چه توجیهی وجود دارد؟! آیا تا به حال به این آیه مبارکه که می فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ﴾^۱ توجه کرده ایم؟! دیدگاه مجامع بین المللی از نقطه نظر مبانی حقوق بشر نسبت به این آیات چیست و ما چه پاسخی داریم؟!

از طرفی این جریان در آیات صریح قرآنی است نه روایات که در سند آن اشکال شود، و از طرف دیگر این امر، امر امتحانی نبوده و دیگر چاقو به جای «الْحَلِيلُ يَا مُرْنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي»، ندای: «الْحَلِيلُ يَا مُرْنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي» سرداده و بدون هیچ تأثیری از منع حضرت موسی سر را بریده است؛ لذا سر به یک طرف و بدن به طرفی دیگر افتاد و آن را دفن کردند و کار تمام شد! اینجا بود که اعتراض شد: آخر چرا طفلی را که هنوز به سن تکلیف نرسیده و مرتکب گناهی نشده است، به قتل رساندی؟!

مراد از غلام در عبارت ﴿غُلَامًا فَقَتَلَهُ﴾، بچه ای است که هنوز به سن تکلیف نرسیده و معصوم است؛ حال اگر ما در آنجا بودیم، به جای سر آن طفل سر خضر را نمی بردیم؟! و آیا حضرت خضر که مرتکب این قتل نفس محترمه شد، پیامبر خدا نبود؟!

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴.

حضرت خضر به سبب اتصالش از وجود مصلحتی که به خود آن بچه و پدر و مادرش برمی‌گردد، مطلع است و می‌داند که اگر او در این دنیا بماند، به واسطه حوادث، جریانات، محیط و رفیق، منحرف و جهنمی می‌شود؛ درحالی که می‌تواند در آن دنیا به راه خود ادامه دهد و بهشتی شود. حال اگر برای ما این حقیقت روشن شود، آن را نمی‌پذیریم؟!

فرض کنید که قصد مسافرت دارید، اما همین که سوار وسیله خود می‌شوید، تصادف شدیدی می‌کنید و با خود می‌گویید: «این هم از چند روز تعطیلی و شانس و اقبال ما!» و خود را مظلوم می‌پندارید؛ اما اگر پرده برداشته شود و ببینید که اگر به این سفر پرپیچ و خم جاده چالوس می‌رفتید چطور در حال حرف زدن با کسی به ته دره می‌افتادید، دیگر به جای اعتراض، خدا را صدهزار مرتبه شکر و برای هر نفر یک گوسفند قربانی می‌کردید! یک وقت ما در همین جاده چالوس به سنگ و لوحی برخورد کردیم و راننده برای ما توضیح داد که:

در زمان‌های سابق عروس و دامادی به طهران می‌آمده‌اند تا مراسم عروسی خود را در آنجا بگیرند. وقتی که به این پیچ در این ارتفاع از جاده یخ‌زده رسیدند، به ته دره سقوط کردند و این لوح را به یاد آنها در اینجا گذاشته‌اند. حال آیا اگر آنها از وقوع چنین حادثه‌ای اطلاع پیدا می‌کردند، حتی ماشین خود را روشن می‌کردند که برای مراسم عروسی از این شهر به آن شهر بروند؟! بنابراین، منشأ اعتراض‌ها جهل است و وقتی پرده برداشته شود، انسان شکرگزار امام زمان علیه السلام و ولی خدا خواهد شد.

حضرت خضر نیز گرچه می‌داند که اگر آن طفل بیش از این در این دنیا بماند، منحرف می‌شود و پدر و مادرش را هم به انحراف می‌کشاند، ولی پا به فرار می‌گذارد تا فردا همان پدر و مادر بر سر جنازه فرزندشان آشوب به پا نکنند و او را نکشند، و از طرف دیگر می‌خندد و می‌گوید: هر چه می‌خواهید به من ناسزا بگویید که به واسطه اتصال به عالم غیب به خوبی کار خود را انجام دادم و به وظیفه‌ام عمل نمودم.

با توجه به سرّ قتل یک طفل در این داستان، پاسخ به اشکال عدم امکان امر امام علیه السّلام به طلاق نیز روشن می‌شود و کم‌کم متوجه می‌شویم عجب مبانی و معارفی در قرآن و دین ما وجود داشته که تا به حال در آنها تأمل نکرده‌ایم و فقط به ظاهر آنها به عنوان یک مسائل عادی اکتفا نموده‌ایم.

این مطالب بسیار دقیق، مسائل سلوکی بسیاری را حل و فکر را نسبت به دین از دُغمی و تحجّر و خشکی آزاد می‌کند و آن وقت انسان متوجه می‌شود که عجب! چطور به گردن خودش قلاده انداخته و به دست افراد بی‌اطلاع داده و خود را گرفتار کرده و حریت اندیشه و اختیار خود را از بین برده است! آزادی و رهایی حقیقی آن است که انسان اختیارش را به دست سیدالشّهداء و امام صادق علیهما السّلام و ولی متصل به غیبی که کلامش منطبق با واقع است بسپارد، و در مقابل، تضییق و فشار آن است که شخص اراده خود را به دست کسانی که مسائل را بر اساس سلیقه‌های شخصی خود تحمیل می‌کنند، واگذار نماید.

إن شاء الله خداوند به ما توفیق فهم و بصیرت در دین عنایت فرماید و ما را با عنایت مقام ولایت به همان نقطه مقصود واصل گرداند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس یازدهم

جایگاه تسلیم در سیر وسلوک

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در جلسات گذشته مطالبی پیرامون مسئله‌ای بسیار اساسی و فوق‌العاده حیاتی در طریق رشد و تربیت عموم افراد و خصوصاً سالکان راه خدا و راهیان طریق معرفت و حریم معبود که در صدد عبور از هوای نفس و پشت سر گذاشتن تعلقات و باز شدن افق‌های جدید معرفت هستند، بیان گردید.

نکته بسیار بسیار مهم آنکه انسان بدون تسلیم و سرسپردگی به امام علیه السلام یا ولی متصل به او، راه به جایی نمی‌برد و به مقصود نمی‌رسد و دائماً در شک و تردید خواهد بود؛ درحالی که راه خدا با شک و تردید پیموده نمی‌شود، و شرط اولی در حرکت به سوی عوالم غیب و تجرد، اطمینان و یقین به صحت طریق است.

می‌توان گفت علت مقابله و مبارزه شدید بزرگان اهل معرفت و اولیاء الهی با مسئله بسیار ناپسند و سواس، همین قضیه بوده است. و سواس یک نوع بیماری است که شخص با تخیل و توهم پیدایش یک پدیده، دیگر نمی‌تواند تمرکز، استقامت، یقین و اعتماد داشته باشد و همیشه کار خود را از روی شک و تردید انجام می‌دهد.

این افراد همیشه در راه و مسیری که انتخاب کرده‌اند، با حدس و گمان حرکت می‌کنند و حتی در نماز نیز حضور قلب ندارند و لذا در همان مرتبه اولیه متوقف مانده و راهی را طی نخواهند کرد.

بنده در زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - و نیز بعد از آن با بسیاری از این گونه افراد که به حسب ظاهر نیز اهل تعبد و زهد و احتیاط و مراعات تمام جوانب بوده‌اند، برخورد داشته‌ام؛ اما از این آمدن و مدتی در خدمت بزرگان بودن، هیچ تغییری برای آنها پیدا نشد و در همان موقعیت خود باقی ماندند و فایده لازم را نبردند.

باری، وقتی که انسان دست تسلیم و اطاعت دراز می‌کند، باید به طور کامل خود را در تحت اختیار قرار دهد. البته سپردن اراده و اختیار فقط نسبت به امام علیه السلام یا ولی متصل به امام که کلام و رفتارش نشأت گرفته از نفس ملکوتی اوست، صحیح و معقول است؛ نه هرکسی که صرفاً ظاهری بیاراید و کلمات زیبایی را از کتب مختلف ترکیب و حکایاتی را برای برانگیختن احساسات افراد بیان کند. چه بسا افرادی که هیچ بویی از معرفت نبرده‌اند و حتی با مسیر عرفان مخالفت دارند، اما برای گرم کردن مجلس و رونق مطالب از کلمات بزرگان بهره می‌برند!

در زمان سابق عالمی فاضل در ایام عاشورا و سایر اوقات در مسجد قائم صحبت‌های خوبی داشت. بنده شخصاً شاهد بودم که ایشان در عین مخالفت با عرفان و فلسفه در جای جای منابع خود از اشعار مولانا جلال‌الدین رومی - اعلی الله مقامه و قدس الله سره - استفاده می‌کردند و با صدای بلند ابیاتی از آن را می‌خواندند! اشکال اینجاست که اگر مولانا منحرف است، چرا شما برای تأیید مطالب خود از اشعار او استفاده می‌کنید؟! از طرفی جرئت به خرج می‌دهید و نسبت به این بزرگان جسارت و اسائه ادب می‌کنید، و از طرف دیگر در مجالس خود از بیانات آنها استفاده می‌کنید؛ آیا این تناقض نیست؟!۱

۱. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۶۶۴.

علی کلّ حال، منظور ما تسلیم در برابر آن شخصی است که دستور و کلام او منبعث از اتصال قلب و سرّ او با نفس ولیّ مطلق و امام حی علیه السّلام است. خصوصیات چنین فردی بنا بر آنچه بزرگان در کتب خود مطرح کرده‌اند، مشخص است و هر شخصی نمی‌تواند مدعی این مقام و موقعیت باشد.^۱

حال بعضی از این بزرگان، معروف و مشهورند؛ مانند: خواجه حافظ شیرازی و ابن فارض مصری که در بالاترین مقام از معرفت قرار گرفته‌اند، حضرت مولانا جلال الدین رومی که قطعاً مصداق چنین موقعیتی بوده است، مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی که همه بزرگان مرتبه کمال ایشان را تأیید می‌کردند، مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۹:

«در عصر روز پنج‌شنبه، شانزدهم شهر جمادی‌الاولی، یک‌هزار و چهارصد و پنج هجریه قمریه که جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج سید علی گلپایگانی - دامت برکاته - فرزند برومند حضرت آیه‌الله مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی - رضوان الله علیه - در بنده منزل در مشهد مقدّس تشریف آوردند. در ضمن مطالبی که درباره‌ی والد معظمشان به میان آمد، فرمودند:

بعد از رحلت ایشان، هنوز یک اربعین نگذشته بود که من شبی در کاظمین ایشان را در خواب دیدم (و می‌دانستم که رحلت کرده‌اند)؛ محکم انگشت ایشان را گرفتم تا به سؤالات من پاسخ دهند.

ایشان ابتداءً به من گفتند: «می‌دانم می‌خواهی سؤالاتی بکنی که من قادر بر جواب آنها نیستم.»

عرض کردم: «نه، از آن سؤالات نمی‌کنم؛ ولی می‌خواهم بپرسم بعد از رحلت، حال شما چطور است؟!»

فرمودند: «بسیار خوب است.»

عرض کردم: «محلّ شما کجاست؟!»

فرمودند: «ما هفت نفر هستیم که در آسمان هفتم می‌باشیم! و یکی از آنها محقّق ثانی: محقّق کرکی است.»

گفتم: «آیا شیخ مرتضی انصاری را هم می‌بینید؟!»

فرمود: «شیخ در آسمان اول است و دسترسی به او بسیار آسان است!»

سید احمد کربلایی، مرحوم سید علی قاضی، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی، مرحوم آقای حاج سید هاشم حداد و شاگرد ایشان مرحوم والد - رضوان الله علیهم اجمعین - و بسیاری از آنها نیز مانند آن مرد جولای که مرحوم سید علی شوشتری را به ترک مناصب ظاهر امر کرد، هیچ شهرتی نداشته‌اند.

در رساله لب‌الباب آمده است که:

در حدود متجاوز از یکصد سال پیش در شوشتر عالمی جلیل‌القدر مصدر قضاء و مراجعات عامه بوده است به نام آقا سید علی شوشتری. ایشان مانند سایر علمای اعلام به تصدی امور عامه از تدریس و قضاء و مرجعیت اشتغال داشته‌اند.

یک روز ناگهان کسی در منزل را می‌زند؛ وقتی که از او سؤال می‌شود، می‌گوید: «در را باز کن، کسی با شما کاری دارد.» مرحوم آقا سید علی وقتی در را باز می‌کند می‌بیند شخص جولایی (بافنده‌ای) است، می‌گوید: «چه کار دارید؟»

مرد جولای در پاسخ می‌گوید: «فلان حکمی را که نموده‌اید طبق دعوی شهود به ملکیت فلان ملک برای فلان کس، صحیح نیست. آن ملک متعلق به طفل صغیر یتیمی است و قبالة آن در فلان محل دفن است. این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید صحیح نیست و راه شما این نیست.»

آیه‌الله شوشتری در جواب می‌گوید: «مگر من خطا رفته‌ام؟» جولای می‌گوید: «سخن همان است که گفتم.» این را می‌گوید و می‌رود.

آیه‌الله در فکر فرو می‌رود: این مرد که بود و چه سخنی گفت؟ درصدد تحقیق برمی‌آید، معلوم می‌شود که در همان محل، قبالة ملک طفل یتیم مدفون است و شهود بر ملکیت فلان، شاهد زور بوده‌اند. بسیار بر خود می‌ترسد و با خود می‌گوید: مبادا بسیاری از حکم‌هایی را که داده‌ایم از این قبیل بوده باشد، و وحشت و هراس او را درمی‌گیرد.

در شب بعد همان موقع جولای در می‌زند و می‌گوید: «آقا سید علی شوشتری، راه این نیست که شما می‌روید!» و در شب سوم نیز عین واقعه به همین کیفیت تکرار می‌شود و جولای می‌گوید: «معطل نشوید، فوراً تمام اثاث‌البیت را جمع نموده، خانه را بفروшите و به نجف اشرف مشرف شوید و وظایفی

را که به شما گفته‌ام انجام دهید، و پس از شش ماه در وادی السلام نجف اشرف به انتظار من باشید.»

مرحوم شوشتری بی‌درنگ مشغول انجام دستورات می‌گردد؛ خانه را می‌فروشد و اثاث‌البیت را جمع‌آوری نموده و تجهیز حرکت خود را به نجف اشرف می‌کند. در اولین وهله‌ای که وارد نجف می‌شود در وادی السلام هنگام طلوع آفتاب، مرد جولاً را می‌بیند که گویی از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتی داده و پنهان شد.

مرحوم شوشتری وارد نجف اشرف می‌شوند و طبق دستورات جولاً عمل می‌کنند تا می‌رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست؛ رضوان الله علیه و سلام الله علیه.

مرحوم آقا سید علی شوشتری برای رعایت احترام مرحوم شیخ مرتضی انصاری به درس فقه و اصول او حاضر می‌شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یک بار به درس مرحوم آقا سید علی که در اخلاق بوده است حاضر می‌شدند. و پس از فوت مرحوم شیخ (ره)، مرحوم شوشتری (ره) بر مسند تدریس شیخ می‌نشینند و درس را از همان جا که مانده بود شروع می‌کنند؛ ولی عمر ایشان کفاف ننموده و پس از شش ماه به رحمت ابدی حضرت ایزدی پیوستند.^۱

مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری در زمان خود مرجع تقلید اهالی شوشتر و دزفول و بسیاری از شهرهای خوزستان بود. منزل ایشان محلّ مراجعه و طرح دعاوی و شکایات مردم بود؛ امضاء و حکمشان رسمیت داشت و به آن ترتیب اثر داده می‌شد. وقتی این مرد بزرگ با این موقعیت به نجف اشرف آمد و در درس مرحوم شیخ انصاری شرکت کرد، کسی ایشان را نمی‌شناخت و کم‌کم افراد متوجه اتّسع و تضلّع

۱. رساله لب‌الباب، ص ۱۴۶. مطلع انوار، ج ۲، ص ۷۸:

«مختصری از حالات مرحوم آیه‌الحق و الیقین آقای سید علی شوشتری - قدّس الله نفسه الزّکیة - و آمدن آن مرد جولاً در نزد او در سه شب و هریک به فاصله هشت شب، در طرائق‌الحائق، طبع حروفی، ج ۳، ص ۴۶۶ و ۴۶۷ آورده شده است.»

علمی ایشان شدند تا جایی که بعد از وفات مرحوم شیخ ایشان بر کرسی تدریس نشست. از جناب آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نقل شده است که:

ما که در درس مرحوم شیخ انصاری - رضوان الله علیه - می رفتیم، سیدی هم به طور مداوم درس ایشان می آمد، ولی پیوسته ساکت بود و با احدی سخن نمی گفت و ما چنین می پنداشتیم که او در فقه و اصول و علوم ضعیف است و بر همین اساس تکلم نمی کند؛ تا مرحوم شیخ فوت کرد و آن سید را وادار کردند که به جای شیخ بنشیند و درس را تعقیب کند.

هیچ نمی پذیرفت تا بالأخره او را ملزم کردند؛ چون درس را شروع کرد دیدیم عجیب بحر مواجی است که اصلاً ساحل ندارد! و آن سید، مرحوم آقا سید علی شوشتری، استاد شیخ در اخلاق است.

مرحوم شیخ وصیت کرده بود که بر جنازه او ایشان نماز گزارند و چون شیخ رحلت کرد، مرحوم آقا سید علی بر جنازه او نماز گزارند.^۱

می توان گفت که اکثر شاگردان مرحوم شیخ انصاری دریایی از مبانی تشیع و تزلع در مسائل علمی و احتجاجات بودند، و هر کدام از آنها مجتهد مطلق بودند و برای خود حوزه هایی از شاگردان مجتهد داشتند. افرادی مانند: میرزای شیرازی، مرحوم میرزا حسن آشتیانی عالم متفرد و مرجع تقلید طهران، مرحوم میرزا حسن نجم آبادی، حاج میرزا حبیب الله رشتی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل طهرانی و دیگر شاگردانی که هر کدام برای خود یک شیخ انصاری بودند. حال مرحوم آیه الله سید علی شوشتری چه شخصیت و علمیتی داشت که بعد از وفات شیخ با وجود چنین شاگردانی به مدت شش ماه بر همان کرسی شیخ می نشیند و درس را از همان جا که مانده بود از جهت کیفیت احتجاج، بیان مسائل و ورود و خروج مطلب به نحوی ادامه می دهد که به اعتراف افراد گویی خود شیخ است که به تدریس ادامه می دهد!^۲

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. مهرتابان، ص ۳۰، تعلیقه:

حال سؤال اینجاست که به چه دلیل و حجت شرعی یک عالم بزرگ و فقیه نامدار شیعه، تمام مناصب و وظایف رسیدگی به حاجات و دعاوی مردم را به دستور فردی ناشناس رها می‌کند و جلاء وطن می‌نماید؟! این قضایای تاریخی، واقعیاتی است که باید مورد تأمل و دقت نظر قرار گیرد و نمی‌توان با ایراد اشکالاتی واهی به سادگی از آنها گذشت، و همه افرادی که در این مطالب شبهه می‌کنند باید در روز قیامت جواب بدهند.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمایند:

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیه الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی - تغمّده الله برضوانه - به همدان آمده بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر می‌رفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به

«مرحوم شیخ انصاری - رحمة الله علیه - وصیت کرده بود که بر جنازه او مرحوم آقا سید علی شوشتری نماز بخواند و لذا بعد از رحلت شیخ، مرحوم شوشتری بر او نماز گزاردم. و مرحوم شوشتری در مسند تدریس شیخ نشست و از همان جایی که شیخ درس می‌گفت، درس را ادامه داد و شش ماه تدریس کرد و سپس رحلت نمود.

جناب مستطاب شیخ الفضلاء العظام آیه الله آقای حاج میرزا هاشم آملی - أدام الله ایامه - از استاد خود مرحوم آیه الله آقا شیخ ضیاء الدین عراقی - رحمة الله علیه - از استادش مرحوم آیه الله آخوند ملاً محمدکاظم خراسانی - رحمة الله علیه - نقل کردند که او می‌فرمود:

ما چون به درس شیخ می‌رفتیم، در بین حضار سیدی بود بسیار موقر و ساکت که در گوشه‌ای می‌نشست و با آنکه بسیاری از شاگردان شیخ در بین بحث سخن می‌گفتند، او هیچ نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او مرد بصیر و بافهمی نیست و فقط برای عظمت درس شیخ حاضر می‌شود و لذا هیچ تکلم نمی‌کند؛ لیکن پس از رحلت شیخ، چون او به جای شیخ درس را شروع کرد و از همان جا ادامه داد و ما در محضرش حاضر شدیم، دیدیم عجیب دریای مواجی است در تحقیق و تدقیق و سعه اطلاع و قدرت فکر و دقت نظر!

مرحوم خراسانی دو سال درس شیخ را ادراک کرده است.»

کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم؛ زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهی ای داشته باشند، من حقیقتاً به قدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت آن انبیاء به این رادمرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.»^۱ در این صورت برای انطباق آن حدیث بر علماء امت، کدام عالمی را راستین‌تر و موحدتر و به معارف حَقِّهِ حَقِيقِيَّةُ الهیه نزدیک‌تر از ایشان می‌یابیم؟!

به علت آنکه مناظرات رسالت و نبوت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقای انصاری را از معمم بودن و فقیه بودن و امام جماعت بودن، و هکذا نظائر این امور خَلَع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلیات الهیه‌ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است و او را به سرحد یک عارف الهی درآورده و در مقام و منزلت تمکین نشانده است.

گو آنکه همه اهل همدان هم او را صوفی تلقی کنند و به تهمت‌های ناروا و ناسزا متهم دارند، همسایه‌اش هم خاکروبه بر در خانه‌اش بریزد؛ زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. «وَمَا أُودِي نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُودِيَتْ قَطُّ»^۲ هم از لسان رسول‌الله روایت داریم؛ در این صورت باز هم باید به کلام مردم توجه کنیم، یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و ﴿قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ فِي حَوْصِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾^۳ «بگو:

۱. عوالمی اللئالی، ج ۴، ص ۷۷.

ترجمه: «علمای امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند.» (محقق)

۲. رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۸۴؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۳۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۲۴:

«هیچ‌گاه پیغمبری به قدری که من آزار دیده‌ام، آزار ندیده است.»

۳. سوره انعام (۶) آیه ۹۱.

”خدا“ و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیات واهی خود بازی کنند» را نصب‌العین خود قرار دهیم؟!^۱

حال همان کسی که در صحبت‌های خود از افرادی معلوم‌الحال دفاع می‌کرد و به جفنگیاتی می‌پرداخت، ایشان را مسخره می‌کند که «بیایید پیغمبر این آقا را نگاه کنید!» آخر دین خدا شوخی نیست و نمی‌توان با اولیاء خدا شوخی کرد و پا روی دم شیر گذاشت که والله این کارها چوب دارد و انسان باید روز قیامت در ازای هر جمله‌ای پاسخگو باشد.

ببینید کتاب روح مجرد را با چه حرف‌های چرت‌وپرتی نقد کرده‌اند؛^۲ انسان شرمش می‌آید نام این افراد را عالم بگذارد، تا چه برسد به اهل فن! آخر شما که قابلیت ورود در این عرصه‌ها را ندارید، چرا به خودتان زحمت می‌دهید؟! چرا به هزار مطلب دیگر نمی‌پردازید و در حرمت دروغ و غیبت کتاب نمی‌نویسید؟! شما که اصلاً نمی‌دانید عارف را با عین یا همزه می‌نویسند، چرا در اموری که اهلیت ندارید وارد می‌شوید و دیگران را به زحمت می‌اندازید و آبروی خود را می‌برید؟! ای مگس، عرصهٔ سیمرخ نه جولانگه توست

عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری^۳
باری، مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری که به امر یک مرد جولاً ترتیب‌اثر می‌دهد، یک طلبهٔ جامع‌المقدمات خوان نبود؛ ایشان از جهت فنی و اجتهادی عدیل شیخ انصاری بود و لذا تکلیف شرعی خود را در لزوم پرداختن به امور مردم و قیام به حوائج آنها تشخیص می‌داد، و از طرف دیگر نیز مانند میرزای شیرازی که در جریان داستان مرجعیتش همچون مادر بچه‌مرده گریه می‌کرد،^۴ فردی متقی و خداترس بود و

۱. روح مجرد، ص ۶۸۲.

۲. تزکیة النفس، ص ۱۴۶.

۳. دیوان حافظ، غزل ۴۵۲.

۴. مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۶.

قطعاً تا حجت شرعی برای چنین شخصیتی تنجّز پیدا نکند، تنش می‌لرزد و ترک دیار و منصب نمی‌نماید؛ حال سؤال این است که چرا ایشان سمعاً و طاعتاً و بدون هیچ اعتراض و سؤالی که آیا شما رسائل و وسائل را خوانده‌ای و اصلاً از مبانی اجتهاد و تقلید اطلاع داری، امر آن مرد را پذیرفت و به آن ترتیب اثر داد؟!

زیرا این مرد بزرگ عالمی فهیم و خبیر و بصیر بود، و وقتی برایش مسلم شد که چنین فردی ولیّ خدا و متصل به عالم غیب است و از پیش خود سخن نمی‌گوید و با اشراف بر تمام مسائل، از افقی مافوق افق فکری او خبر می‌دهد، دانست که باید تمام علوم و تجربیات اکتسابی را کنار گذارد؛ حجیت تمام این دروس و کتب تا زمانی است که دست از اتصال به چنین فردی کوتاه باشد.

اگر بنده با این تجربه و موقعیت و میزان معرفتی که نسبت به مبانی دین و احکام و تکالیف به دست آورده‌ام، همین امشب حضرت امام زمان علیه السّلام را با صورت ظاهری خود در اینجا ملاقات کنم، باید چه حالتی داشته باشم؟ آیا باید چهل سال سابقه علمی در ادبیات و فقه و اصول و فلسفه و عرفان، و تجربه استدلالات و احتجاجات و تعلیم و تعلّم را به حساب آورم و با چنین عناوینی با امام معصوم برخورد نمایم؟!

خاک بر سر کسی که بخواهد هزاران هزار سال سابقه علمی و تجربی خود را در هر فن و حرفه‌ای در قبال امام علیه السّلام به حساب آورد! یک پزشک متخصص در مواجهه با امر امام معصوم باید بدون در نظر آوردن تجربه علمی و عملی پنجاه ساله‌اش، خود را صفر ببیند و ذهن و نفسش را کاملاً پاک و صاف کند و فقط به دنبال امتثال آن دستور باشد. زیرا تجربه او تا زمانی حجیت دارد که به امام علیه السّلام دسترسی نداشته و با کلام امام معصوم دیگر کار تمام است.

برخی اشکال می‌کنند که اطاعت از امام علیه السّلام و ولیّ الهی، تعطیل عقل و سقوط از مرحله انسانیت است، و انسان نمی‌تواند عقل و اختیاری را که خداوند به او عنایت کرده، از دست بدهد.

پاسخ آن است که در این صورت چرا شما برای معالجه به طبیب مراجعه

می‌کنید و به نسخه‌ او ترتیب‌ اثر می‌دهید، و با عقل و اختیار خود مستقیماً از داروخانه دارو نمی‌گیرید؟! چرا وقتی که پزشک داروی معده تجویز می‌کند، نمی‌گویید که خدا به من عقل و اختیار داده تا نظر هر شخصی را بر خود تحمیل نکنم، و من بر اساس تشخیص خودم از داروی قلب و فشار خون استفاده می‌کنم؟! پس همین عقل و اختیار است که انسان را ملزم و محکوم می‌کند که به نسخه‌ طبیب سر بسپرد و به آنچه می‌گوید، ترتیب‌ اثر دهد.

حال آیا ضرورت عقلی اطاعت از امام علیه السلام از ضرورت رجوع به یک پزشک یا مجتهد کمتر است؟! بنابراین، عقل، معرفت، فهم، بصیرت و اختیار انسان است که او را به این نقطه از معرفت می‌رساند که اصل را فقط امام معصوم بداند و به اقبال و ادبار سایر افراد نیز هیچ توجهی نداشته باشد.

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تنها سه نفر (سلمان، ابی‌ذر و مقداد) به دنبال امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند،^۱ و سایر افراد به واسطه همین تفکر و توهم غلط به دیگران گرایش پیدا کردند.

بصیرت و معرفت امام علیه السلام نسبت به هر پدیده‌ای که برای فرد و جامعه در هر زمانی مفید یا مضر است، معرفت و بصیرت مافوقی است که از مطالعه کتب و گوش دادن به صحبت‌های افراد مختلف و توهمات و تخیلات و شایعات به دست نیامده است.^۲

۱. رجال الکشی، ص ۸.

۲. امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۲۹، تعلیقه ۱:

«ثقة الاسلام در روضه با اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: معتب و یا غیر او برای من گفت: عبدالله بن حسن به سوی حضرت صادق علیه السلام فرستاد و پیام داد که: "ابو محمد به تو می‌گوید که: من از تو شجاع‌تر می‌باشم، و سخی‌تر هستم، و علمم بیشتر است!" حضرت در پاسخش فرمودند: "اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقوف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخی به آن کس >

فهم و بصیرت امام معصوم نشأت گرفته از اتصال نفس او به مبدأ علم الهی است، و در این صورت مگر ممکن است که معرفت اکتسابی برگرفته از ورق زدن کتب با این افق معرفتی امام علیه السلام به مقابله درآید؟!

فتوا و نظریه فقیه به واسطه مطالعه منابع روایی و بررسی کتب قدمای اصحاب زمان ائمه علیهم السلام است؛ بنابراین، بسیار عادی و طبیعی است که انسان به واسطه ضعف فکری و محدودیت سعه وجودی و نقیصه اطلاعاتی و تجربی و فنی خود، روزی به طور جزم به حکمی از احکام فتوا دهد و روزی دیگر با تورتق دو صفحه و رسیدن به روایتی دیگر از آن رأی و نظر دست بردارد؛ چنان که شنیده شده است که بسیاری از بزرگان هنگام صبح یک فتوا و شب فتوایی دیگر داشته‌اند.

اما امام علیه السلام برای بیان حکم نیاز به قرآن و بررسی کتب ندارد و هیچ وقت از نظر خود عدول نخواهد کرد. امکان ندارد کلام رسول خدا با کلام امام جواد یازده ساله تفاوت داشته باشد. محال است که نظر امام باقر علیه السلام در سن شصت سالگی با نظر امام هادی علیه السلام در سن ده سالگی متفاوت باشد.

سه نفر از ائمه علیهم السلام در سنین طفولیت به مقام امامت رسیدند:

اول امام جواد علیه السلام که در هفت سالگی^۱ و یا بنا بر بعضی روایات در

گویند که اموال را از جای خود به دست می آورد و در جای حق می نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علی بن ابی طالب علیه السلام هزار بنده آزاد کرد؛ اگر تو عالم می باشی، نام پنج تن از ایشان را بیاور! گماشته پیغام، این جواب را به عبدالله رسانید و دوباره به سوی حضرت پیام برد که: "إِنَّكَ رَجُلٌ صَحْفِي؛ تو مردی هستی که علومت کتابی است."

حضرت فرمودند: "قُلْ لَهُ: إِنَّهَا وَاللَّهِ صُحُفٌ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى وَرِثَتُهَا عَنْ آبَائِي؛ به وی بگو: سوگند به خدا که حقا علمم از کتاب هایی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می باشد، و آنها را از پدرانم به ارث به دست آورده‌ام."^{*}

* کافی، ج ۸، ص ۳۶۳.

۱. الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۲۷۱؛ دلائل الامامة، ص ۳۹۴؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۶۲.

نه سالگی^۱ به امامت رسیدند؛

دوم امام هادی علیه السلام که در سن هشت سالگی^۲ و یا به حسب برخی روایات در شش سالگی^۳ واجد این مقام شدند؛

سوم حضرت امام زمان علیه السلام که در پنج سالگی به امامت رسیدند و در این سن اداره تمام امور عالم وجود را به دست گرفتند.^۴

همه نوشته‌اند که افراد از سن پنج سالگی آن حضرت تا هفتاد و پنج سال^۵ بعد مطالب خود را می‌نوشتند و به نواب اربعه (عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح، و علی بن محمد سمّری) می‌دادند و آنها نامه‌ها را در مکان خاصی می‌گذاشتند و روز بعد می‌دیدند که حضرت جواب را در ذیل نامه نوشته‌اند.^۶ حال سؤال اینجاست که اگر انسان اهل فن و اجتهاد باشد، آیا باید در قبال این طفل پنج ساله علم و مرجعیتش را به حساب آورد؟!

لازمه مقام امامت اداره ماسوی الله در ملک و ملکوت است، نه صدور فتوا و حکم شرعی که یکی از مصادیق مسئله معرفت است. اداره ماسوی الله به معنای آن است که امام علیه السلام واسطه فیض الهی در تمام مراتب وجود گشته و بر جبرائیل

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴؛ الهدایة الکبری، ص ۲۹۵.

۲. الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۲۷۳؛ اعلام الوری، ج ۲، ص ۹۱؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۸۵۸.

۳. کشف الغمة، ج ۲، ص ۸۸۵؛ الهدایة الکبری، ص ۳۱۳.

۴. الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۳۳۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۰۳.

۵. الاحتجاج (طبرسی) ج ۲، ص ۴۷۷؛ الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۳۱۳؛ اعلام الوری، ج ۲، ص ۱۳۱.

۶. الغیبه (طوسی) ص ۲۸۵.

۷. تصوّر نشود که مقام نواب اربعه به دلیل نیابتشان از همه افراد بالاتر بوده است؛ چه بسا در آن زمان افرادی از اولیاء خدا وجود داشتند که حضرت وساطت آنها را صلاح نمی‌دیدند و آنها می‌بایست پنهان و مخفی باشند. صلاح مملکت خویش خسروان دانند؛ امام علیه السلام خود می‌داند چه شخصی را واسطه قرار دهد.

و عزرائیل و اسرافیل و دیگر ملائکه مقرب الهی و بر زمین و زمان حاکم گردیده است. امام معصوم در افق و رتبه‌ای قرار دارد که بر عالم واقع احاطه و اشراف دارد، نه اینکه با تورق کتب و سائل و رسائل و امثال آن مطلبی را بیان کند، و لذا مواجهه با امام علیه السلام به معنای مواجهه با خداوند است؛ ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾!^۱

به عبارت دیگر همان‌طور که اگر خداوند به عنوان مشرّع دین امر کند که از این به بعد به جای دو رکعت، سه رکعت نماز صبح بخوانید، جای هیچ اشکال و اعتراضی وجود ندارد، امر امام علیه السلام نیز که همان خدای مجسم در قالب بشری است، به همان میزان حجیت دارد.^۲

لذا امکان ندارد که در همان موقعی که امام علیه السلام حکمی می‌کند، خداوند حکم دیگری را به صورت سر و ش و بارقه و نفعه‌ای به گوش ما بنوازد، و محال است آنچه او فرموده با آنچه بی‌واسطه از عالم غیب به ما القاء شده است، مخالفت داشته باشد که در این صورت تناقض پیش می‌آید و چنین شخصی دیگر امام نخواهد بود. بنابراین، کلام امام کلام خداست و اگر او امر و نهی می‌کند، خدا امر و نهی کرده است و دیگر مطلب تمام است و مطالبه دلیل معنا ندارد و وجه مصلحت آن امر هیچ ارتباطی با ما ندارد.

در جریان جنگ احد که پیغمبر اکرم می‌فرماید: «این نقطه را چه در حال غلبه و چه در صورت مغلوب شدن رها نکنید»^۳ دیگر مطلب تمام است و نباید گفت:

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۵۶:

«از حق که بگذری، غیر از ضلالت چه چیزی هست؟»

۲. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۸۰۳، فرازی از دعای رجبیه:

«لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ..»

ترجمه: «هیچ فرقی بین تو و آنها نیست مگر اینکه آنان بندگان و آفریده شدگان تو هستند.» (محقق)

۳. المغازی، ج ۱، ص ۲۱۹. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۹۰.

حال که مشرکین هزیمت کرده‌اند و جنگ تمام شده است، دلیلی برای عمل کردن به آن دستور وجود ندارد و بنابراین زودتر از بالای این تپه پایین برویم تا به غنیمت برسیم و زین اسب و افسار الاغ را از دست ندهیم! وقتی که پیغمبر یا امام علیه السلام امری می‌کند، دیگر دلیلش هیچ ارتباطی به ما ندارد، و این خط قرمز مکتب تشیع است.

گرچه کمتر تردیدی در اینکه مالک اشتر شیعه خالص امیرالمؤمنین بود وجود ندارد و گرچه همه ما بلااستثناء امید به شفاعت نفس قدسیه او داریم، اما در جریان جنگ صفین، وقتی که پیام امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به ادامه ندادن جنگ به ایشان رسید، نباید به حضرت پیغام می‌داد که: «یک ساعت دیگر به من مهلت بده!»^۱ به عبارت دیگر: درست است که مالک اشتر خود را در امیرالمؤمنین علیه السلام فانی کرده بود و ما توان رشادت و فداکاری و از خودگذشتگی‌های او را نداریم و حتی نمی‌توانیم مراتبی را که خداوند نصیبت فرموده در تخیل و توهم خود آوریم، اما صحبت در این است که اگر میثم تمار یا حبیب بن مظاهر یا سلمان در همان موقعیت قرار می‌گرفتند چنین پاسخی نمی‌دادند.

زیرا طبق روایات و حکایات وارده درباره اصحاب ائمه علیهم السلام، می‌توان نسبت به بعضی از آنان احتمال وصول به مقام ولایت را داد، که از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، سلمان قطعاً حائز این رتبه بوده است. پیامبر درباره او فرمودند:

سَلْمَانٌ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ؟^۲ «سلمان دریایی است که هیچ‌گاه به قعر آن نتوان رسید!»

این تعبیر کاملاً بر یک عارف واصل منطبق است؛ زیرا عارف بالله به واسطه وصول به ذات لایتناهی حضرت حق و اندکاک در آن، موجب تجلی اسم علیم در قلب

۱. الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۷؛ الکامل، ج ۳، ص ۳۱۷؛ وقعة الصفین، ص ۴۹۱.

۲. الاختصاص، ص ۳۴۱.

خود شده است و از آنجا که سعه وجودی او در مرتبه ماهوی از بین رفته و به وجود اطلاقی و لایتناهی حق رسیده است، دیگر حد و مرزی برای علم و قدرت و حیات او نمی باشد، و لذا رسول خدا تعبیر فرمود: «دریایی است که به انتهای نمی رسد.»

و یا درباره اویس و مقداد و میثم تمّار و حبیب بن مظاهر اسدی این چنین مطالبی به چشم می خورد. و در زمان ائمه متأخر علیهم السلام می توان از اصحابی چون جابر بن یزید جعفی، محمد بن مسلم، بایزید بسطامی (شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام) و نیز معروف کرخی (از شاگردان حضرت ثامن الحجج علیهم السلام) نام برد.

تذکر این نکته ضروری است که بسیاری از این افراد در عین ارتباط با امام علیه السلام از مرئی و منظر عامه مردم مخفی بودند و کسی آنها را نمی شناخته و از حال آنها اطلاعی نداشته است (چنان که مرحوم ملا محمد تقی مجلسی - رضوان الله علیه - در رساله تشویق السالکین به این مسئله اشارت دارد)، و همه آنها در تحت ولایت امام معصوم علیه السلام مردم را بر حسب تشخیص تکلیف، به سوی ولایت امام هدایت و ارشاد می نمودند.

البته تصوّر نشود که این اولیاء الهی و همچنین افرادی که در کربلا در رکاب سید الشهداء علیه السلام به شهادت رسیدند و در حرم امن و امان الهی ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ سکنی گزیدند، همه در یک مرتبه بودند. تمام اصحاب آن حضرت در عین اینکه آن چنان مست انوار و نفحات و رحمت الهی هستند که در تصوّر ما نیز نمی آید، اما مرتبه و سعه وجودی هر کدام با دیگری متفاوت است و بنابراین جایگاه حبیب بن مظاهر با حرّین یزید ریاحی و مسلم بن عوسجه و عابس بن شیب شاکری یکی نخواهد بود.

۱. سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵. رساله لبّ اللباب، ص ۷۳:

«در جایگاهی راستین، نزد پادشاهی مقتدر.»

در باره اصحاب سید الشهداء علیه السلام در روایات آمده است که: «لا یجدون

ألم مس الحديد»^۱

باری، در بعضی از حالاتی که تعلق نفس به بدن کم شود، انسان مانند فرد بی حسی که متوجه درد چاقوی جراحی نمی شود، هیچ تألمی را احساس نمی کند. مرحوم آقای حداد و همچنین مرحوم والد - رضوان الله علیهما - می فرمودند: عابس در روز عاشورا حال فنایی داشت که وقتی تیر به او اصابت می کرد چیزی نمی فهمید.

حال صحبت در این است که گرچه عابس در روز عاشورا به واسطه حال فنایی که داشت ألم و درد ناشی از ضربه شمشیر و نیزه را احساس نمی کرد، ولی مرتبه حبیب بن مظاهر که از فناء برگشته بود و لذا متوجه درد می شد، از مرتبه عابس بالاتر بوده است.

محصل مطلب آنکه مرتبه بعضی از اصحابی که بدون هیچ سابقه‌ای در همان روز متنبه شدند با مرتبه مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر متفاوت است، و لذا به طریق اولی مقایسه اصحاب سید الشهداء با حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر علیهم السلام، غلط است.

۱. ریاض الابرار، ج ۱، ص ۲۳۴؛ الخرائج الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸:

عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال الحسين عليه السلام لأصحابه قبل أن يقتل: «إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لي: يا بُنَيَّ، إِنَّكَ سَتُسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ وَتُسْتَشْهَدُ بِهَا وَمَعَكَ جَمَاعَةٌ لَا يَجِدُونَ أَلْمَ مَسِّ الْحَدِيدِ، وَتَلَى: ﴿قُلْنَا يَبْنَازُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ﴾».

ترجمه: «از امام باقر علیه السلام روایت شده است که: امام حسین علیه السلام پیش از آنکه کشته شود به یارانش فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای نور دیده من، تو به زودی به سوی عراق روانه خواهی شد و در آنجا به شهادت خواهی رسید، و جماعتی همراه تو خواهند بود که درد و رنج برخورد آهن را حس نمی کنند؛ و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿و گفتیم ای آتش، برای ابراهیم سرد و سلامت شو!﴾» (محقق)

حال این اختلاف مراتب در اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز وجود داشته است. البته مسئله جنگ، نشستن بر سر سفره حلوا و برنج زعفرانی قائنات نیست! مثل ما مثل بنی اسرائیل است که به حضرت موسی گفتند: ﴿فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۱ و ما نمی توانیم موقعیت مالک را که خون از بدنش جاری شده و با تحمّل رنج های فراوان در حال رسیدن به نتیجه است، تصوّر کنیم! اما صحبت در این است که حتی اگر مالک به درون خیمه معاویه رسیده بود و شمشیر خود را بالا برده بود تا کار را تمام کند و یک مرتبه پیغام می رسید که علی الآن از تو خواسته است او را رها کنی و برگردی، مالک باید بدون هیچ اعتراضی برمی گشت، و اینجاست که به اصطلاح دُم شتر به زمین می رسد!

اما اگر انسان از ابتدا این معادلات را کنار هم چیده باشد، می تواند از این مرحله به سلامت عبور کند. جنگ صفین صرفاً یک جریان تمام شده تاریخی نیست و ما باید برای هر روز خود از آن به عنوان یک آموزه بسیار مهم راهبردی و کاربردی بهره بگیریم. ما باید آن موقعیت خطیر را خوب تصوّر و ملاحظه کنیم که اگر به جای مالک مدت های مدیدی بر مبنای عقل و احساس تکلیف، تمام ذهن و فکر و نیروی خود را به کار می گرفتیم، آیا در بزنگاه حصول نتیجه نمی گفتیم که یا علی فقط یک ساعت دیگر نیز فرصت بدهید؟! دستورات بزرگان نیز از همین قبیل است و انسان باید این مسئله را در هر قضیه ای مبنای سیره عملی خود قرار دهد.

این ابتلائات برای همه ما پیش می آید و اتفاقاً عین آنچه برای مالک اتفاق افتاد، برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیز اتفاق افتاد، و حضرت می فرمایند تصوّر نکنید که این مطالب فقط به شما اختصاص دارد! اگر امیرالمؤمنین شمشیر خود را در جنگ صفین

۱. سوره مائده (۵) آیه ۲۴. *سَرَّالْفَتْوحِ نَاطِرٌ بَرِّ پَرَوَازِ رُوحِ*، ص ۳۴:

«تو با پروردگارت بروید و نبرد کنید (و شهر را تسخیر کرده و سپس ما در شهر فتح شده وارد می شویم)؛ ما در اینجا از نشستگانیم!»

بر فرق عمروعاص فرود می‌آورد، قطعاً و قطعاً جنگ تمام و شکست معاویه قطعی بود، اما به محض اینکه عمروعاص آن کار قبیح را مرتکب شد، حضرت برگشتند.^۱ و^۲ امیرمؤمنان مانند مالک اشتر به حسب ظاهر از کسی تبعیت نمی‌کند، اما نور باطن، اتصال سیر، بصیرت و احساس اراده و مشیت الهی در آن حضرت به او می‌گوید که دست نگه دار و سر را برگردان و کرامت و بزرگواری نشان بده؛ دست‌نگه‌داشتنی که مساوی با شکست امیرالمؤمنین و پیروزی معاویه در جنگ صفین بود! گرچه اگر عمروعاص دست خود را به نشانه تسلیم بلند می‌کرد، باز هم امیرالمؤمنین از کشتن او صرف‌نظر می‌فرمود.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به افرادی که می‌خواهند غائله عثمان را در منزلش تمام کنند و او را به سزای اعمالش برسانند می‌گوید: «دست نگه دارید و

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶۰.

۲. امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۴۴۶.

«روزی از ایام جنگ صفین امام امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای تل و تپه رفت و با بلندترین صدای خویشتن فریاد برآورد: «ای معاویه!» معاویه پاسخ داد. امام فرمود: «برای چه مردم با هم کشتار می‌کنند؟! بیا به سوی من و مردم را رها کن! نتیجه حکومت برای آن کس باشد که غالب شده است!»

عمروبن عاص به معاویه گفت: «این مرد با تو از در انصاف درآمده است!» معاویه خندید و گفت: «معلوم می‌شود که تو طمع در خلافت کرده‌ای!» (یعنی تو یقین داری که علی مرا می‌کشد، آن‌گاه تو به جای من می‌نشینی و ادعای خلافت می‌نمایی!) عمرو گفت: «اینک که علی تو را به مبارزه طلبیده است نیکو نیست مگر آنکه با وی مبارزه کنی!» معاویه گفت: «دسته‌جمعی باید به دیدار علی برویم!»

ابن عاص گفت: «قسم به خدا من به جنگ علی می‌روم گرچه هزار بار کشته‌گردم!» در این حال آمد در برابر مبارزه با امام، و آنچه واقع شد از امر عورتش، ما را بی‌نیاز از بیانش می‌دارد.* در همه تواریخ آورده‌اند که چون عمروعاص در برابر حضرت بایستاد، حضرت به او نیزه‌ای زدند که بر روی زمین افتاد. چون حضرت رفتند تا کارش را تمام کنند خود را به پشت افکند و پیراهن خود را بالا زد و عورتش را نشان داد. حضرت چشم خود را بستند و از کنار وی دور شدند.»

متعرض او نشوید»^۱ باید بدون هیچ اعتراضی مانند یک عبد مطیع رفتار می کردند؛ این اطاعت همان مقام تسلیم است.

چرا حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی که حکم ذبح فرزندش از ناحیه پروردگار رسید، هیچ اعتراضی نکرد که مگر قتل نفس محترمه در این شریعت حرام نیست و مگر بر اساس ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۲ کشتن یک طفل معصوم قصاص ندارد؟! زیرا آن حضرت می داند که: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۳ «ولی افرادی که ایمان آورده اند و می خواهند از ظلمت به نور بروند، خداوند است» و مولا به هر چه امر کند، مولی علیه باید اطاعت نماید که ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۴ «وقتی ملک، سلطنت و حکومت آسمان و زمین فقط و فقط به او اختصاص دارد، هر چه که سلطان می گوید مطاع است و دیگر مطالبه دلیل معنا ندارد.

چرا ما دو رکعت بودن نماز صبح را بدون چون و چرا می پذیریم و عمل می کنیم، ولی نسبت به حکم ﴿إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾^۵ اعتراض داریم؟! اگر قرار بر «چرا» گفتن است، باید به دنبال دلیل تمام تکالیف بود و نماز و روزه و حج را نیز ترک نمود. امروزه می گویند که انسان عاقل و مختار است و هیچ فرد آسمانی و زمینی

۱. انساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۳:

«ای صاحبان خرد و اندیشه! از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است.»

۳. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷.

۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۹. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۲۲:

«و پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست از آن خداست.»

۵. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. افاق وحی، ص ۳۵۲:

«حضرت ابراهیم به فرزندش خطاب نمود که: "من به طور پیوسته در خواب چنین می بینم که تو را در راه خدا قربانی کردم."»

نمی‌تواند او را در هیچ مسئله‌ای مکلف کند، و لذا دین که قلاده تکلیف به گردن انسان می‌اندازد، مردود است.

این منطق در صورتی صحیح است که انسان در مرتبه عقل و اختیار، بر مصالح و مفاسد خود اشراف داشته باشد؛ اما وقتی که به واسطه نقصان وجودی و علمی، چنین اطلاعی ندارد و این مسئله به تجربه نیز به اثبات رسیده است، به حکم عقل و فطرت، موظف به اطاعت از تکلیف دین خواهد بود.

بر این اساس اگر انسان از راه الهام یا هر طریق دیگری به آن مصلحتی که موقعیت فعلی او اقتضا می‌کند، اطلاع و اشراف داشته باشد، می‌تواند به آن عمل نماید و حتی نیاز مراجعه به هیچ کتاب و مرجع تقلیدی نیز وجود ندارد. حال اینکه چرا مرحوم حدّاد با وجود اینکه قطعاً به این مرتبه رسیده بودند، به حسب ظاهر از مرحوم والد - رضوان الله علیهما - تقلید می‌کردند، مطلب دیگری است.

باری، در سفری که در خدمت مرحوم والد از حج بیت‌الله الحرام به عتبات عالیات تشرّف پیدا نمودیم، روزی ایشان در منزل حضرت حدّاد در حضور ما رو به ایشان کردند و اظهار داشتند:

اگر در این لیوان پر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را تناول کنم، بلاتأمل انجام خواهم داد.

مرحوم حدّاد پس از اینکه ایشان از اطاق بیرون آمدند، به ما فرمودند:
 ببینید این مرد چقدر تواضع و فروتنی دارد و چقدر در برابر حق از خودگذشتگی دارد که می‌گوید: هر چه را شما بفرمایید بلااستثناء انجام می‌دهم، حتی اگر این اطاعت در حدّ این مسئله باشد!^۱

سؤال اینجاست: چرا شخصیتی که در بین تمامی فضلا و علمای نجف مُشارٌ بِالْبَنان بوده و اعلم علماء نجف و صاحب‌نظر در فلسفه و عرفان بوده است و چهارده سال با

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون پاسخ به شبهات مربوط به این قضیه، رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۰۹.

بزرگانی مانند مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم انصاری و مرحوم سید جمال‌الدین گلپایگانی حشرونشر داشته است،^۱ این مطلب را نسبت به استادش مطرح می‌کند؟! آیا ایشان نمی‌توانستند با کمال رعایت ادب و احترام بگویند که ما سالیان سال نزد بزرگان و اساتید مبرّر نجف درس خوانده‌ایم، لذا باید در این مطلب شما تأمل کنیم و آن را بر کتاب‌الله و سنه‌رسوله عرضه بداریم تا در صورت عدم تنافی امتثال امر شود؟!

برای مرحوم والد، تکلیف به استفاده از ادبیات، اصول، فقه، تاریخ، عرفان نظری، مبانی اجتهادی و سایر مُدرکات و تجربیات و علوم - چه منجر به وقوع در اشتباه بشود یا نشود - تا زمانی است که مرحوم حدّاد در مقابل ایشان قرار نگرفته باشد؛ زیرا فرض آن است که نفس مرحوم حدّاد متصل به عالم قدس می‌باشد. همان‌طور که وقتی مرحوم آیه‌الله سید علی شوشتری متوجه شد امر آن مرد جولای سروش عالم غیب است، نسبت به آن هیچ چون‌وچرایی نکرد؛ و همان‌گونه که اگر گمان بنده بر نجاست این لیوان باشد، اطلاع و تجربه و اجرای استصحاب تنجّس و احتیاط، تا آن وقتی حجیت دارد که از ناحیه امام معصوم امری نیامده باشد؛ اما وقتی که پای امام علیه السّلام به میان می‌آید دیگر مسئله تمام است.

بنابراین، علت اینکه حضرت ابراهیم علیه السّلام در وقتی که حکم ذبح حضرت اسماعیل می‌آید، هیچ اعتراضی ندارد، آن است که او این حکم و جوب ذبح یک طفل بری را از همان مبدأ تشریح حرمت ضروری و اکید قتل نفس محترمه می‌داند و بین این امر و نهی هیچ دوئیتی نمی‌بیند تا در مقام اطاعت برنیاید.

سرّ این اشکال که گفته می‌شود مطالب اولیاء خدا را باید بر کتاب و سنت عرضه کرد، آن است که این افراد مانند شخص احوّل، با دو بینی به مطالب آنها نگاه می‌کنند و می‌گویند این حکم با آن حکم دیگر در تضاد است؛ اما اگر انسان کلام امام معصوم را عین کلام خدا ببیند، دیگر دوئیتی وجود نخواهد داشت.

۱. رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۳؛ افق وحی، ص ۵۳۵.

اگر فرضاً داستان حضرت ابراهیم از او امر امتحانیه باشد، قضیه حضرت خضر و قتل یک طفل غیرمراهق که دیگر امتحان نبود؛ پس چرا آن حضرت مرتکب این عمل شد؟! زیرا حضرت خضر این امر را نیز از خدا می‌دید، و در این مقام دیگر فضولی و اشکال کردن معنا ندارد؛ چه مصلحت حکم برای انسان روشن شود و چه اینکه مخفی بماند.

در کتاب شریف/مام‌شناسی آمده است که انس بن مالک می‌گوید:

ما در محضر رسول اکرم نشسته بودیم و از مردی یاد می‌کردیم که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و تصدق می‌کند و زکات می‌دهد. حضرت رسول اکرم به ما فرمود: «من او را نمی‌شناسم.» گفتیم: «ای رسول خدا، او بنده خداست؛ تسبیح می‌کند، تقدیس می‌کند و خدا را به وحدانیت یاد می‌کند.» حضرت فرمود: «من او را نمی‌شناسم.»

در این بین که ما در مذاکره و بیان حالات آن مرد بودیم، ناگاه ظاهر شد؛ عرض کردیم: «این است آن مرد مؤمن و عابد!» حضرت رسول‌الله به او نظری کردند و به ابوبکر گفتند: «این شمشیر مرا بگیر و به دنبال او برو و گردن او را بزن؛ چون او اول کسی است که از حزب شیطان فتنه می‌انگیزد.» ابوبکر داخل مسجد شد، دید آن مرد در حال رکوع است، با خود گفت: «سوگند به خدا که این مرد را نخواهم کشت؛ چون رسول‌الله ما را از کشتن نمازگزاران منع نموده است.» برگشت خدمت حضرت رسول اکرم و عرض کرد: «یا رسول‌الله، من او را در حالت نماز دیدم!» حضرت فرمود: «بنشین، تو اهلیت کشتن او را نداری. برخیز ای عمر شمشیر را از ابوبکر بگیر و برو در مسجد گردن او را بزن!»

عمر می‌گوید: «شمشیر را از ابوبکر گرفتم و داخل در مسجد شدم؛ دیدم آن مرد در حال سجده است. با خود گفتم: قسم به خدا که من او را نخواهم کشت؛ چون کسی که از من بهتر بود (کنایه از ابوبکر) او را نکشت و در امان حفظ کرد. پس به خدمت حضرت رسول‌الله برگشتم و گفتم: «ای پیغمبر خدا، آن مرد در حال سجود بود.» حضرت فرمود: «بنشین ای عمر، تو اهلیت نداری. برخیز ای علی، تو کشنده او هستی؛ اگر یافتی او را، او را بکش و

در این صورت بین امت من اختلافی هرگز پدیدار نخواهد شد. «
 امیرالمؤمنین گوید: «من شمشیر را گرفتم و داخل در مسجد شدم، او را ندیدم.
 برگشتم خدمت رسول الله و عرض کردم: «یا رسول الله، من او را ندیدم!»
 حضرت رسول فرمودند: «ای ابالحسن، امت موسی به هفتادویک گروه
 جدا جدا شدند، یک گروه نجات یافتند و بقیه در آتش رفتند؛ و امت عیسی
 به هفتاد و دو گروه جدا جدا شدند، یک گروه نجات یافتند و بقیه در آتش؛ و
 در آینده امت من به هفتاد و سه گروه جدا جدا و تقسیم شوند، یک گروه
 نجات یابند و بقیه در آتش روند.»

عرض کردم: «یا رسول الله، و ما النّاجیة؛ ای رسول خدا، آن گروه نجات یابنده
 کدام اند؟»

فرمود: «المُتَمَسِّكُ بِهَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَأَصْحَابُكَ؛ آن کسانی که به رویه و مرام تو
 و اصحاب تو تمسک جویند.»

و در آن حال در شأن آن مرد فتنه جو این آیه نازل شد:

﴿ثَانِي عَظْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ
 الْحَرِيقِ﴾؛ «با نخوت و تکبر اعراض نموده تا مردم را از راه خدا گمراه کند؛ از
 برای او در دنیا ذلت است و در قیامت از آتش سوزان به او خواهیم چشاند.»
 آن مرد اولین کسی بود که از اهل بدعت و ضلالت علیه امیرالمؤمنین قیام کرد.
 ابن عباس گوید: «سوگند به خدا آن مرد را نکشت مگر امیرالمؤمنین در جنگ
 صفین، و منظور از «خیزی در دنیا» کشته شدن به خواری ذلت، و «عذاب
 سوزان در قیامت» به واسطه قتال و نبرد با امیرالمؤمنین بود.»

بسیاری از بزرگان گفته اند که: آن مرد فتنه جو در جنگ نهران کشته شد و
 از جمله خوارج بود و او را ذوالنُدْیة یا ذوالنُدْیة به تصغیر گویند.

در کتاب الاصابة وارد است که: «هنگامی که در آن قضیه در مقابل پیغمبر ظاهر
 شد، پیغمبر از او پرسید: «تو را به خدا سوگند الآن که از مقابل ما عبور کردی
 در دل خود با خود نگفتی که من از همه این جماعتی که اینجا نشسته اند افضل
 هستم؟» گفت: «چرا.»

آن گاه گوید: «قول قوی آن است که ذوالنُدْیة همان ذوالخویصر، حرقوص بن زهیر

باشد که در نهروان به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد. و حضرت پس از خاتمه جنگ از اصحاب خود سؤال کردند که بروید و جنازه او را پیدا کنید، چون بنا به اخبار رسول خدا مسلماً کشته شده است. هرچه اصحاب گردش کردند، نیافتند. حضرت فرمود: «مسلماً کشته شده است، خوب تجسس کنید.» اصحاب پس از تجسس کافی جنازه او را در گودالی که مملو از نی بود در میان نیزار یافتند، و صدق کلام رسول خدا ظاهر شد، که: «ای علی تو قاتل او خواهی بود.»^۱

غرض از ذکر حکایت این منافق عجیبی که تمام غائله نهروان را زیر سر داشت آنکه اگر حکم قتل نفس، به واسطه قصاص یا عملی مانند زنا یا محصنه ثابت می شود، پس چرا پیغمبر به گردن زدن فردی که هنوز گناهی نکرده، امر فرمود؟ زیرا فرض بر این است که رسول خدا چنین امری فرموده؛ در این صورت دیگر جای سؤال و اشکالی وجود ندارد و باید رفت و کشت.

مأمون رقی نقل می کند:

من خدمت امام و آقای خود امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ناگاه سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام داد و نشست عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا، رأفت و رحمت بر بندگان خدا اختصاص به شما دارد و شما اهل بیت عصمت و امامت هستید؛ چه چیزی مانع از آن شده است که از حق خود درگذرید و خلافت را از آن خود ننمایید و آن را به غاصبین واگذارید، درحالی که هم اکنون صد هزار شمشیرزن از شیعیان خود در رکاب تو حاضرند و جانهای خود را فدا می نمایند؟!»

امام علیه السلام به او فرمودند: «إِجْلِسْ يَا خِرَاسَانِي، رَعَى اللَّهُ حَقَّكَ؛ بر جای خود باش ای خراسانی! خداوند حق تو را رعایت فرماید و تو را به حق خود برساند.» سپس به کنیزی فرمودند: «يَا حَنْفِيَّةُ اسْجُرِي التَّنُورَ؛ ای حنفیه، تنور را شعله ور ساز!» او نیز در آن افکند و آن را برافروخته و ملتهب نمود. شعله های آتش

از تنور زبانه می کشید و آن را مانند زغال پرداخته، فروزان ساخت.

در این هنگام حضرت رو کردند به آن مرد خراسانی و فرمودند: «یا خراسانی قُمْ فَاجْلِسْ فِي التَّنُورِ؛ ای خراسانی، برخیز و درون این تنور بنشین!»

مرد خراسانی هراسان رو کرد به امام علیه السلام و عرض کرد: «ای آقای من، ای فرزند رسول خدا، مرا به آتش تنور مسوزان و از من درگذر، خدا از تو درگذرد.»

حضرت فرمودند: «قَدْ أَقْلْتُكَ؛ از تو گذشتم و با تو کاری ندارم!»

در همین اثناء هارون مکی وارد شد، درحالی که نعلین خود را به دست گرفته بود و بر امام علیه السلام سلام کرد. حضرت فرمودند: «أَلْقِ النَّعْلَ مِنْ يَدِكَ وَ اجْلِسْ فِي التَّنُورِ؛ نعلین را به کناری بگذار و داخل تنور شو!»

هارون مکی نعلین را فرو گذاشت و داخل تنور گردید و درون آن بنشست.

امام علیه السلام شروع کردند به صحبت با آن مرد خراسانی و از اخبار و حوادث آنجا سخن به میان آوردند؛ گویی خود در آن حوادث و قضایا حضور داشتند. پس از مدتی رو کردند به آن مرد و فرمودند: «قُمْ يَا خُرَّاسَانِي وَ انظُرْ مَا فِي التَّنُورِ؛ برخیز و از حال این مرد داخل تنور خبری بیاور!»

سهل بن حسن برخاست و به کنار تنور آمد و دید که هارون مکی داخل تنور چهارزانو نشسته و او را باکی نیست! در این وقت هارون از تنور خارج شد و به سوی امام آمد و سلام کرد.

حضرت به آن خراسانی فرمودند: «كَمْ تَجِدُ بِخُرَّاسَانَ مِثْلَ هَذَا؛ چند نفر در خراسان مانند این مرد پیدا می شود؟»

گفت: «قسم به خدا یک نفر هم پیدا نخواهد شد!»

حضرت هم فرمودند: «لَا وَاللَّهِ وَ لَا وَاحِدًا! أَمَا إِنَّا لَا نَخْرُجُ فِي زَمَانٍ لَا نَجِدُ فِيهِ حَمْسَةً مُعَاضِدِينَ لَنَا، نَحْنُ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ؛ قسم به خدا یک نفر هم پیدا نمی شود!

پس ای خراسانی، بدان ما در زمانی که پنج نفر مانند این مرد وجود نداشته باشد قیام و خروج نمی نماییم، و ما به زمان و وقت مناسب از شما آگاه تریم.»

حال چرا هارون مکی هیچ اعتراضی نمی‌کند و نمی‌پرسد که به چه دلیلی باید داخل تنور بروم و آیا اگر بروم می‌سوزم؟! حال آیا او وقتی که به داخل تنور می‌رفت، می‌دانست که آتش او را نمی‌سوزاند؟ والله العظیم که او با علم به اینکه رفتن به داخل تنور مساوی با مردن و سوختن و زغال شدن است، به داخل تنور رفت، گرچه امام صادق علیه السّلام او را مانند داستان حضرت ابراهیم از آتش حفظ فرمود؛ زیرا در غیر این صورت هرکسی که بداند آتش او را نمی‌سوزاند، چنین امری را امثال می‌کند و دیگر هنری نیست.

سؤال دوم آنکه مگر امام علیه السّلام نباید به عنوان مبلّغ دین بر طبق دستورات شریعت اسلام عمل کند؟ پس چرا امام صادق علیه السّلام در این قضیه برخلاف حکم ضروری آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱ عمل می‌نماید؟! زیرا امام معصوم لسان‌الله ناطق است، و لذا همان‌طور که خداوند به حضرت ابراهیم امر به ذبح و کشتن می‌کند، امام صادق علیه السّلام نیز به هارون مکی امر می‌کند که داخل تنور برود و خودش را بکشد، و در این دو مسئله هیچ تفاوتی وجود ندارد.

کلام امام علیه السّلام کلام‌الله و فعلش فعل‌الله و لسانش لسان‌الله است، و لذا همان‌طور که امر خداوند نسبت به ورود انسان در تنور آتش پذیرفته شده است، ما باید بدون هیچ تفاوتی چنین امری را از امام صادق علیه السّلام بپذیریم و بدان عمل نماییم. افرادی که از این نقطه نظر بین امام و خداوند فرق می‌گذارند بدبخت و بیچاره‌اند، و آن کسانی که می‌گویند: امام علیه السّلام حقّ امر به طلاق دادن ندارد و نمی‌تواند برخلاف ظاهر شرع حکمی کند،^۲ بویی از معرفت نبرده‌اند و ولایت را نشناخته‌اند.

در روایات آمده است که حضرت ولی عصر علیه السّلام در زمان ظهور در

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. *اتقى وحى*، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۲۰.

اختیارات شخصی افراد مانند مسئله طلاق و ازدواج تصرف می‌کنند، و این حق امام معصوم علیه السلام است. امام زمان علیه السلام بر اساس ایمان و بینات مرسوم در محاکم زمان غیبت عمل نمی‌کنند؛ بلکه حضرت قبل از طرح دعوی افراد و بدون هیچ قسم و شاهدی حکم را بیان می‌فرمایند.^۱

فلهذا اگر یکی از آن دو نفر شاکی بداند که حق با اوست و به حسب ظاهر یقین برخلاف حکم امام علیه السلام داشته باشد، باید تسلیم باشد و به آن عمل نماید؛ چراکه بر یقین او در قبال حکم امام معصوم هیچ اثری مترتب نیست. نفس امام متصل به اسم علیم، ضمیرش متصل به اسم خبیر و قلبش متصل به اسم بصیر است، و لذا اثر فقط بر کلام او مترتب است و دیگر نیازی به قسم و شاهد و اتلاف وقت در این امور وجود ندارد.

محصل مطلب آنکه این اشکال که «امکان ندارد پیغمبر و امام حکمی برخلاف حکم شرع بیان کند» از اساس باطل است؛ زیرا به هر چیزی که *أُنزِلَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ* باشد، شرع و به هر چیزی که با آن مخالفت داشته باشد، خلاف شرع می‌گویند؛ بنابراین کلام رسول خدا و امام معصوم نیز نفس همان شرع است و دیگر بین نماز عشای چهاررکعتی عموم افراد و نماز عشای سه‌رکعتی‌ای که فرضاً به شخص خاصی دستور داده شده است، هیچ تخالفی وجود ندارد و هر دو *أُنزِلَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ* می‌باشد.

اما اینکه چرا در روایات داریم: «به آنچه از ما به شما می‌رسد و برخلاف ما *أُنزِلَ* الله است، ترتیب اثر ندهید»،^۲ مسئله‌ای است که در جلسه آینده^۳ به آن خواهیم پرداخت.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

۱. *الكافی*، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲. *المحاسن*، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳. رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۲۶.

مجلس دوازدهم

قول و فعل اولياء الهى، حكم و فعل پروردگار

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث در عدم لزوم استناد فعل و کلام اولیاء الهی به کتاب و سنت، به ذکر موارد قطعی‌ای از احکام خلاف ظاهر منتهی شد که در کتب سماوی، روایات و تاریخ موجود است. قضایایی از حضرت ابراهیم، خضر، موسی و ائمه علیهم السلام در مخالفت ظاهری با احکام بتی و ضروری من الدین مطرح گردید که بعد از ذکر برخی دیگر از این قضایای بسیار زیاد، به حلّ اصل مسئله خواهیم پرداخت.

همان‌طور که گذشت، اساس تشریح بنا بر آنچه در کتب فقهی و اصولی مدوّن شده، عبارت است از: یک سلسله احکام بتیّه شرعیّه موجود در عالم انشاء که از آن با عبارت: «إِنَّ لِلَّهِ أَحْكَامًا يَشْتَرِكُ فِيهِ الْعَالِمُ وَالْجَاهِلُ» تعبیر می‌شود. بر این اساس همه افراد (عالم و جاهل،^۱ امام و مأموم، مجتهد و مقلّد) نسبت به احکامی مانند نماز،

۱. البته مطلب در مورد فرد قاصر و مقصّر، جاهل غیرعامد، جاهل بسیط و جاهل مرکب، ممکن است تفاوت داشته باشد.

روزه، حج، خمس، زکات و امثال ذلک علی السواء هستند که البته باید تعبد و اهتمام امام علیه السلام نسبت به احکام الهی از همه افراد بیشتر باشد؛ زیرا هرچه معرفت انسان نسبت به حکم واقعی الهی بیشتر باشد، طبعاً التزامش نیز بیشتر خواهد بود. از طرف دیگر افعال و اقوالی از ناحیه معصومین وجود دارند که به طور کلی هیچ توجیه شرعی مستندی از جهت فقهی ندارند؛ لذا اگر چنین حکمی به امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نسبت داده شود، فقهای اهل ظاهر می گویند: «خبر واحد است و این مسئله ثابت و یقینی نیست!»

مخالفین فلسفه و عرفان وقتی که به کلمات توحیدیة امیرالمؤمنین علیه السلام نظیر عبارت: «داخلٌ فی الأشياء لا بالمأزجة، و خارجٌ عن الأشياء لا بالمباینة»^۱ می رسند، می گویند: «ما متوجه مراد این عبارات نمی شویم و معلوم نیست که این کلمات از نهج البلاغه باشد»، و یا با جسارت بیشتر می گویند که نهج البلاغه سند ندارد! عجباً! وصیت به مالک اشتر و وصیت حاضرین سند دارد، آن وقت این یک

۱. نهج البلاغه، ص ۴۰:

«مع کلّ شیءٍ لا بمقارنَةٍ و غیر کلّ شیءٍ لا بمزایلة.»

نهج البلاغه، ص ۲۷۴:

«لیس فی الأشياء بوالج و لا عنها بخارج.»

نهج البلاغه، ص ۲۵۸:

«قریبٌ من الأشياء غیرٌ ملامسٍ، بعیدٌ منها غیرٌ مباین.»

التوحید (صدوق) ص: ۳۰۶:

«هُوَ فی الأشياء علی غیرِ مُمازجة، خارجٌ منها علی غیرِ مُباینة.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۳۱:

«خداوند در اشیاء و موجودات است، بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیت و مخلوقیت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است، بدون آنکه بینونت و جدایی پدید آید (و از جهت قیام وجودی و ذاتی بین آنها بریدگی و انقطاع به وجود آید).»

صفحة نهج البلاغه سند ندارد؟! مگر همان کسی که آن وصایا را در اختیار ما قرار داده، این روایت را در اختیار ما قرار نداده است؟! چرا با این گونه توجیهاست سخیف، از خود رفع مسئولیت می‌کنید و می‌گویید با علومی که از اهل بیت به ما رسیده دیگر نیازی به فلسفه و علوم یونانی وجود ندارد؟!

اگر این روایات کفایت می‌کند، پس علم ریاضی، فیزیک، شیمی، طب و جراحی باز قلب و عمل کاتاراکت چشم را نیز که از امام رضا و امام صادق به دست نرسیده، کنار بگذارید! چرا شما برای جراحی پانکراس و امثال ذلک به سراغ یک مرجع تقلید نمی‌روید، و چرا فقط همین که نوبت به جهان بینی می‌رسد، روایات اهل بیت را کافی می‌دانید؟! آیا می‌توانید با این روایات به شبهات مادیون و ملحدان از خدایی خبر پاسخ دهید؟!

اگر علوم حکما و فلاسفه‌ای مانند مرحوم ملاصدرا از یونان آمده و برخلاف اهل بیت است، چرا برای شبهاتی مانند شبهه ابن کمونه - که بزرگان از فقها هیچ راهی برای پاسخ ندارند - دست نیاز خود را به برهان صدیقین صدرالمتألهین دراز می‌کنید و پاسخ به چنین مسائلی را بر گردن فلاسفه می‌اندازید؟! احادیث توحیدیة امیرالمؤمنین، امام رضا، حضرت موسی بن جعفر، امام جواد و امام صادق علیهم السلام چه توجیهی دارد و با کدام مسئله فقهی و اصولی قابل حل است؟! ^۱

۱. بیانات امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار عجیب است و ایراد نهج البلاغه در عین بزرگی و جلالت سید رضی - رضوان الله علیه - آن است که چرا ایشان کلمات حضرت را در این کتاب تقطیع و انتخاب کرده‌اند و چرا باید به کلام امام معصوم گزینشی نگاه کرد؟! اگر در همان موقع تمام کلمات در دسترس جمع‌آوری می‌شد، چه بسا مطالب، بیش از این مقداری که حتی در مستدرکات نهج البلاغه وجود دارد به دست می‌رسید.

بعد از اتمام ترجمه به قدر وسع و بضاعت مزجات این بنده از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین به نام حیات جاوید، متوجه شدیم که حدود دو صفحه از این وصیت نامه سقط شده که از نقطه نظر دلالت و مفهوم، کمتر از این مقدار فعلی نبوده است. بسیار متأسف شدم و اگر مطلع بودم، >

روزی بنده به مرحوم والد - رضوان الله عليه - عرض کردم که گویا مطالب توحیدی کمی از امیرالمؤمنین علیه السلام در دست است و از سایر ائمه علیهم السلام روایات بیشتری وجود دارد. ایشان فرمودند:

تمام مسائل توحیدی را امیرالمؤمنین علیه السلام بیان فرموده و ائمه علیهم السلام

﴿ این متن فعلی موجود در نهج البلاغه را ترجمه نمی‌کردم. امیدوارم که خداوند توفیق عنایت فرماید تا ترجمه این تمه همراه با ضمائم که در نظر است در نسخه بعدی نشر پیدا کند. وظیفه بنده در حال حاضر این است که مطالبی را که از مرحوم پدرم شنیده‌ام و تجربه کرده‌ام، خصوصاً در این زمانی که کلماتشان به جهت مصالح دنیوی و شخصیه تحریف می‌شود، برای شما به همان کیفیتی که دیده و شنیده‌ام بیان کنم، و در غیر این صورت خیانت کرده‌ام؛ حال هر که می‌خواهد قبول کند و هر که می‌خواهد قبول نکند، که بیش از این وظیفه‌ای وجود ندارد. حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در بند این نباش که نشنید یا شنید

همین وظیفه بر عهده بزرگان قریب‌العهد به زمان ائمه علیهم السلام وجود داشته که آن کلمات را به دست نسل‌های بعد که در آن زمان نبوده‌اند، برسانند. بر این اساس گرچه علماء سابق به این مسئله پرداخته‌اند و متحمل زحمات بسیاری شده‌اند، اما اینکه شخصیت جلیل‌القدری مانند سید رضی فقط به صورت گزینشی به جمع‌آوری نهج البلاغه بپردازد و سطرها و پاراگراف‌هایی از دُرر کلمات آن حضرت حذف گردد، به هیچ‌وجه قابل پذیرش نیست! چه اشکالی وجود داشت که ایشان تمام آنچه را که از امیرالمؤمنین علیه السلام معروف و مشهور بوده است، می‌آوردند؟! مسئله بلاغت که در نهج البلاغه به آن پرداخته شده، امری است که از نظر اهمیت در مراتب بعد قرار دارد و منبای پذیرش مطالب آن حضرت، بلاغت نیست. آیا اگر امیرالمؤمنین این انشاء و این ترکیب عبارات را نداشت، دیگر نمی‌بایست به مطالب آن حضرت توجه نمود؟! مطالبی را که امام علیه السلام در احکام، اخلاق و تاریخ به صورت عادی بیان می‌فرماید، ارتباطی با بلاغت ندارد و چنین موقعیتی مقام خطابه نیست تا کلمات موزون، مسجع و مقفی بیان شود. همان‌طور که لباس منزل مربوط به منزل و لباس بیرون مربوط به بیرون و لباس جنگ مربوط به جنگ و لباس کار مربوط به کار است و با قبا و لباده نمی‌توان از کوه بالا رفت، طبیعی است که شیوه ایراد سخن در خطبه و مجلس درس و مکالمات عادی متفاوت است و هر شخصی، در موقعیت‌های مختلف به یک قسم صحبت نمی‌کند.

تفسیر کرده‌اند. روایاتی که در توحید صدوق از امام رضا و امام صادق آمده است، تفسیر خُطْبُ تَوْحِيدِيَّةِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ اميرالمؤمنين است.

باری، منشأ مخالفت با فلسفه، جهل و عدم فهم و دخالت کردن در مسائلی است که انسان در آنها سررشته ندارد. هرکسی باید حدّ خود را بداند و در همان محدوده‌ای که اطلاع دارد، صحبت کند. همان‌طور که هر فردی اجازه ندارد در حریم فقه و بیان حکم مکلف وارد شود، نباید اجازه داد که اهل فقهات در حریم فلسفه و عرفان دخالت کنند و باعث آبروریزی شوند و مسائل بسیار سخیف و عوامانه‌ای را مطرح کنند و برای رفع مسئولیت به سنت پیشینیان خود هوشیگری کنند و به عبارتی وقیح تمسک جویند. رد کردن فلسفه به دلیل یونانی بودن آن و اقتصار نمودن به روایات، عیناً مانند این منطقی عمر است که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» را مطرح کرد!^۱ او می‌گفت «کتاب خدا برای ما کافی است» تا از خود رفع مسئولیت کند و علی را که مفسّر و مبین محکّمات و متشابهات است و باید قرآن را برای مردم توجیه و معنا کند، کنار بگذارد.

حال آقایان این عبارت «خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ» را چگونه توجیه می‌کنند؟! وقتی که بنده آب داخل این تنگ را در لیوان می‌ریزم، آب از تنگ خارج می‌شود و دیگر امکان ندارد آن آب هم در لیوان و هم در تنگ باشد؛ اما امیرالمؤمنین می‌فرماید: خداوند از ما خارج است، ولی نه مثل آب داخل این لیوان که وقتی خارج شد، دیگر ارتباطی با تنگ نداشته باشد؛ بلکه در عین اینکه او از ما خارج است، ارتباطش محفوظ است.^۲

۱. الطبقات الكبرى (ابن سعد) ج ۲، ص ۱۸۸.

۲. التوحید (صدوق) ص ۳۰۶:

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ وَخَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.»

امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۳۳۱:

«خداوند داخل در اشیاء و موجودات است، نه مثل داخل شدن چیزی در چیز دیگر؛ و خارج از اشیاء و موجودات است، نه مثل خارج بودن چیزی از چیز دیگر.»

اینجاست که می‌گویند: ما معنای این جمله را نمی‌دانیم و این علوم را به خودشان واگذار می‌کنیم. البته که نباید بدانید! کسی که این دروس را نخوانده و مسئله «وجود» را نفهمیده، «خارج عن الأشياء لا بالمُبَیِّنَة» و سایر روایات قطعی السند توحیدی امام رضا و موسی بن جعفر را نخواهد فهمید! اگر علم این روایات اختصاص به خود ائمه علیهم السلام دارد و دیگران توان فهم آن را ندارند، پس چرا به صورت خطبه در بین جمعیت بیان شده است؟ آیا می‌خواستند مثل ما اظهار فضل کنند و بگویند: ما چیزهایی می‌دانیم که شما نمی‌دانید؟!

گذشته از این قبیل روایات، آیا نسبت به داستان حضرت ابراهیم و خضر نیز می‌گویید که ما مراد از این آیات قرآن را نمی‌دانیم؟! آیا خداوند صرفاً قضیه‌ای را مطرح کرده تا تمام مردم دنیا به اسلام حمله کنند که این چه دینی است که یک انسان شصت ساله یک طفل چندساله را به قتل می‌رساند؟!

بنابراین، غرض از طرح این قضایا در قرآن آن است که فهم ما بالا برود و دیگر مسائل گذشتگان را به صورت کلیشه‌ای در ذهن خود نیاوریم؛ انگیزه آن است که افق دید ما به مطالب جدیدی باز شود و از فقه و شریعت، حقیقت جدیدی را ادراک کنیم و نسبت به ملاکات احکام، عالم انشاء، مسئله تنجز و فعلیت، اطلاع حاصل نماییم.

یکی از دوستان در جلسه قبل سؤال بجایی را مطرح کردند که:

شما از طرفی می‌گویید: «احکام باید دارای ملاک شرعی باشند و لذا اگر پیغمبر انسان را به تبعیت از یک طفل پنج‌ساله امر کند، یا باید با یک تصرف او را پنجاه‌ساله کند، یا باید فهم او را به نحوی تغییر دهد که با آن تکلیفی که متوجه اوست سازگاری داشته باشد؛ در غیر این صورت این امر لغو است و هیچ دلیلی برای متابعت وجود ندارد.»

از طرف دیگر معتقدید: «وقتی پیغمبر می‌فرماید: "جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ"،^۱

۱. رسول خدا در هنگام شهادتشان فرمودند: «جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ؛ جیش و لشکر اسامه را تجهیز»

دیگر نباید گفت که این اسامه یک جوان بی تجربه است^۱ و مردان کارکننده و جنگاور بسیاری در مدینه هستند که لیاقت این مسئولیت مهم را دارند؛ زیرا وقتی رسول خدا امری می فرماید، دیگر مطلب تمام است و راه هر إنقلت و اعتراضی را می بندد؛ لذا بین «جَهَّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ» و «جَهَّزُوا جَيْشَ خَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ» و یا هر فردی دیگر تفاوتی وجود ندارد.

جواب این سؤال آن است که: هر دو مطلب صحیح است و هیچ کدام با دیگری منافات ندارند. هر حکمی که توسط ملائکه مقرب یا ولی الهی به ما می رسد، اگر استناد آن به ذات پروردگار محرز است، قطعاً موجب صلاح و فلاح است، و ضرر و تباهی و خسارت و ظلمتی را به دنبال نخواهد داشت. به عبارت دیگر آنچه از ناحیه پروردگار بلاواسطه یا به سبب امام و ولی^۲ او^۳ افاضه می شود، قطعاً موجب سعادت،

﴿کنید، و با او به سوی سرحدات و خارج مدینه حرکت کنید.﴾

ظاهراً منظور این بود که مدینه از منافقین خالی شود تا زمینه ای برای شیطنت آنها وجود نداشته باشد. لذا وقتی که ابوبکر و عمر شبانه از اردوگاه اسامه به مدینه آمدند، حضرت به آنها فرمودند: «أَلَمْ أَمُرْ أَنْ تُنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ؟ مگر من به شما نگفتم که سپاه اسامه را روانه کنید؟!» گفتند: «آری ای رسول خدا.» حضرت فرمودند: «فَلِمَ تَأَخَّرْتُمْ عَنْ أَمْرِي؟ پس چرا در اجرای امر من تأخیر کردید؟»

ابوبکر گفت: «من خارج شدم، پس از آن برگشتم تا دیدار و عهدم را با تو تجدید نمایم!» و عمر گفت: «یا رسول الله! من از مدینه بیرون رفتم برای آنکه نمی خواستم حال شما را (یعنی خیر مرگتان را!) از دیگری بپرسم!»* یعنی منتظریم بمیرید تا با دوستان خودمان دست به کار شویم و کودتایی که قرار است علیه خلیفه بحق شما انجام بدهیم، انجام دهیم!

*الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۳.

۱. المعازی، ج ۳، ص ۱۱۲۵.

«تُوِّقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ[وآله و] سَلَّمَ وَأُسَامَةُ بْنُ تِسْعِ عَشْرَةَ سَنَةً.»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و اسامه در آن زمان نوزده سال داشت.» (محقق)
۲. مقصود بنده افرادی امثال آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم قاضی، مرحوم حداد و مرحوم والد - رضوان الله علیهم - هستند. منظور از ولی الهی فردی است که از مرتبه نفس گذشته و به مرتبه فناء ذاتی و بقاء بعد از فناء رسیده باشد.

﴿

رشد، فعلیت استعداد و تبدل حال خواهد بود، و امکان ندارد برخلافِ مصلحت باشد؛ خواه ما بر آن مصلحت مطلع شویم و خواه به طور کلی اطلاعی حاصل نماییم. ما در زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - فقط به بخشی از مطالبی که از ایشان مشاهده می کردیم آگاه می شدیم، گرچه بعد از مدتی مطالب دیگری نیز روشن می شد.

بنابراین، وقتی رسول خدا می فرماید: «جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ» درحالی که اسامه قابلیت و تجربه جنگاوری ندارد و منظور هم واقعاً جنگ است، یا باید حضرت در او این قابلیت را ایجاد کند و یا اگر این قابلیت ایجاد نشود و این مسئله موجب شکست و ضرر گردد، قطعاً در آن مصلحتی وجود داشته است. مصلحت را پیغمبر خدا می داند و دیگر چیزی به ما ارتباط نخواهد داشت. چه بسیار از شکست‌هایی که در حقیقت موجب ضرر نیستند و لذا دلیلی برای اینکه انسان در هر موقعیتی پیروز شود، وجود ندارد.

گرچه اصحاب سیدالشهداء علیه السلام به حسب ظاهر کشته شدند، اما تعبیر شکست در اینجا تعبیر بسیار غلطی است؛ زیرا آن حضرت با اهل بیت و یارانش در کربلا به دنبال انجام مسئولیت، تعهد و تکلیفی بودند که به آن رسیدند. وصول به مقصود، یا با زنده ماندن و فراری دادن لشکر شیطان است، یا با کشته شدن و غلبه ظاهری کفار؛ هر دو یکی است و تفاوتی ندارد.

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین که به دنبال انجام وظیفه خود بود، شکست خورد؟! در جنگ صفین موقعیت‌هایی اتفاق افتاد که اگر آن حضرت به عنوان یک فرمانده در امور جنگی از آنها استفاده می کرد، قطعاً جنگ به نفع تمام می شد؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام برخلاف ما از این نقشه‌ها صرف نظر فرمود. یکی از آن موارد

﴿ولی خدا کسی است که خصوصیاتش با خصوصیات مطرح شده در مجلد دوم و سوم/سرار ملکوت منطبق باشد؛ بنابراین حتی بزرگانی که به مراتب بالایی هم رسیده‌اند، گرچه ممکن است نسبت به دیگران خطای کمتری داشته باشند، اما حجیت ذاتیه مترتبه بر کلام اولیاء متوجه آنان نخواهد شد.

این بود که اگر آن حضرت بعد از جریان در اختیار گرفتن شریعه^۱ مانند خود معاویه عمل می فرمود و آب را بر آنها می بست، بعد از غلبه تشنگی بر تمام افراد و مرکب های دشمن، می توانست با یک حمله آنان را تارومار، یا حداقل تسلیم کند و به شام برسد؛ اما چون مقصود و هدف عالی امیرالمؤمنین علیه السلام نه فتح شام بلکه همان اجرای مشیت الهی در این عالم می باشد، لذا برای از بین بردن معاویه چنین اقدامی نفرمود.

در اجرای مشیت الهی است که می توان راه را پیدا کرد و اگر ما به همین نکات توجه می کردیم و نمی گفتیم که «هرچه ما را به فلان نقطه برساند، شرعاً مجاز است»، امروز اوضاع به اینجا نمی رسد! آنچه بر سر ما می آید برای این است که فقط نامی از جنگ صفین شنیده ایم و در یک شبانه روز پانصد نفر بر روی زمین انداختن^۲ را برای علی فضیلت می دانیم، درحالی که دلیلی بر فزونی قدرت ظاهری امام علیه السلام وجود ندارد و ممکن است فردی به حسب ظاهر قدرتش بیشتر از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد.

البته اگر امام معصوم در مقام ابراز مرتبه امامت باشد، با یک اراده ملک و ملکوت را به هم می ریزد. بدیهی است اینکه امام باقر علیه السلام در مقابل هشام بن عبدالملک نه تیر را در کمان می گذارند و هرکدام را در فاق تیر قبلی فرومی نشانند،^۳ یک قضیه عادی نبوده و برای ابراز مسئله امامت است؛ زیرا حرفه آن حضرت تیراندازی نبوده و حتی هیچ تیرانداز ماهری نیز نمی تواند نه تیر را بدون اینکه یکی از آنها بر روی زمین بیفتد تا چند متر یکی بعد از دیگری در هم بنشانند. بنابراین، دلیلی بر اینکه قدرت امام

۱. وقعة الصفین، ۱۶۷.

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۹:

«فكان جملة من قتل على بكفه في يومه و ليلته خمسمائة و ثلاثية و عشرين رجلاً أكثرهم في اليوم.»
ترجمه: «تعداد افرادی که علی علیه السلام در آن شبانه روز کشت پانصد و بیست و سه نفر بود که اکثرشان در روز کشته شده بودند.» (محقق)

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۳۳.

جواد و امام هادی علیهما السلام از قدرت رستم دستان بیشتر باشد، وجود ندارد. روزی بنده به شخصی که مدعی بود امام علیه السلام باید از تمام افراد زیباتر باشد گفتم که اگر این چنین است پس چرا حضرت یوسف با آن جمال معروف به مقام امامت نرسید؟! شمایل ائمه علیهم السلام مانند افراد عادی، و با یکدیگر متفاوت بود. صورت امام حسن زیباتر از امام حسین علیهما السلام بود و جریان کربلا دلیلی برای زیباتر بودن سیدالشهداء علیه السلام نخواهد بود.

چهره امام صادق و رنگ چشم آن حضرت با چهره و رنگ چشم امام سجاد که از شهربانویه (دختر یزدگرد) متولد شده‌اند، تفاوت داشت و انسان با این مسائل طبیعی و عادی نمی‌تواند به امام خود معرفت حاصل نماید.

محصل مطالب گذشته آنکه گرچه ممکن است امام معصوم برخلاف میل انسان امری کند، اما امکان ندارد که آن دستور برخلاف مصلحت شخص باشد. همان‌طور که مثلاً حاصل ضرب دو در دو پنج نمی‌شود، امکان ندارد که فرامین امام علیه السلام در راستای اصلاح و تقرب الهی نفس نباشد و موجب ضرر و وقوع در مفسده گردد.

این لیوان، تنگ، و ظرفی که در زیر این دو وجود دارد، سه واحد جدا از یکدیگرند و نمی‌توان گفت که چون امام قدرت دارد، می‌تواند دو به اضافه یک را چهار کند. بله، امام علیه السلام می‌تواند یک لیوان یا تنگ دیگر اضافه و ایجاد نماید. امام رضا علیه السلام به نقش شیر که یک گرم هم وزن ندارد، وجود داد و آن را به یک شیر واقعی سیصد کیلویی تبدیل نمود؛ شیری که با یک چنگ سر آن شخصی را که مأمون اجیرش کرده بود، کند و او را در شکم خود جای داد! در روایت آمده است که:

حمیدبن مهران که مأمور بود در مجلس مأمون امام رضا علیه السلام را تحقیر کند، به آن حضرت گفت: «مردم برای تو معجزاتی اثبات می‌کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده‌اند؛ گویی معجزه‌ای مانند معجزه حضرت ابراهیم که مرغان کشته‌شده را زنده کرد، آورده‌ای؟! اگر راست

می‌گویی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلط گردان!»
و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش
کرده بودند.

حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: «دو نکه الفاجر،
فافترساه و لا تُبْقیا لَهُ عیناً و لا أثرًا؛ بگیرید این فاجر را و طعمه خود قرار
دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!»

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده، طعمه خود قرار دادند و استخوان‌های
او را خرد کرده و جویدند، و او را خوردند و خون او را لیسیدند و مردم
تماشا می‌کردند و همه در تحیر و حیرت فرو رفته بودند.

پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: «یا ولیّ الله فی أرضه، ما
ذا تأمُرنا نَفْعَلُ هَذَا؟ أَنْفَعَلُ بِهِ مَا فَعَلْنَا هَذَا؛ ای ولیّ خدا در روی زمین! آیا
امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟»
مأمون از استماع این سخن غش کرد و افتاد.

حضرت به آن دو شیر فرمودند:

«لا، فَإِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ تَدْبِيرًا هُوَ مُمَضِيهِ؛ نه، خداوند به واسطه او با ما کار
دارد و او آن تدبیر را به انجام خواهد رسانید (او باید مرا به شهادت برساند).»
آن دو شیر گفتند: «ماذا تأمُرنا؛ وظیفه ما چیست؟»

حضرت فرمودند: «عودا إلیّ مَقَرِّكُمْ کَمَا کُنْتُمْ؛ دوباره بر سر جایتان برگردید،
همان‌طور که بودید.»^۱

نظیر این معجزه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است که:
هارون الرشید مردی را طلب کرد که امر امامت آن حضرت را باطل سازد و
آن حضرت را در مجلس خجالت دهد. برای این منظور مرد ساحری را
حاضر کردند. چون سفره گسترده، بر روی نان عملی انجام داد که هر وقت
خادم آن حضرت اراده می‌کرد گرده‌نانی را بگیرد آن نان از دستش می‌پرید،

۱. رجوع شود به *عیون اخبار الرضا*، ج ۲، ص ۱۷۱.

و هارون الرشید از این منظره در نهایت خنده و سرور درآمد.
در این حال حضرت بی‌درنگ سر خود را به طرف نقش شیری که در پرده کشیده شده بود بلند کرده و فرمودند:

«یا اَسَدَ اللَّهِ، خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ؛ ای اسدالله، ای شیری که در مقام عبودیت خدا هستی و نسبت به حکم ولی خدا تواضع داری، این دشمن خدا را بگیر!»
ناگهان آن صورت مانند یک حیوان درنده قوی پنجه‌ای جستن کرد و آن مرد ساحر را درید و طعمه خود ساخت!

هارون و ندیمان‌ش همگی بیهوش شده و به روی زمین افتادند و از شدت ترس عقل‌ها از سرهایشان پرید. و چون پس از زمانی به هوش آمدند، هارون به حضرت گفت: «به حقی که من بر تو دارم از تو می‌خواهم که به این صورت شیر امر کنی که این مرد را برگرداند.» حضرت فرمود: «إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ جِبَالِ الْقَوْمِ وَ عَصِيهِمْ، فَإِنَّ هَذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ؛ اگر عصای موسی ریسمان‌ها و عصاهایی را که از جادوگران فرعون بلعیده بود بازگردانید، این صورت هم آن مرد بلعیده شده را برخواهد گردانید!»^۱

گرچه بیان کیفیت به وجود آمدن و از بین رفتن آن حیوان در حوصله این مجلس نیست، اما صحبت در این است که امام علیه السلام یک شیر خارجی را «ایجاد» کرد؛ یعنی اگر در آن موقع بیابان‌های افریقا و هند و باغ‌وحش‌های تمام دنیا را می‌گشتند، این یک شیر از میان آنها کم نشده بود، و بعد از تبدیل تصویر پرده به شیر، پرده روی دیوار دیگر نقش شیر نداشت! حضرت آن را ایجاد کرد و بعد به همان یک گرم رنگ بر روی پرده تبدیل فرمود.

ایجاد عالم وجود از نفس امام علیه السلام است؛ لذا در اینجا امام رضا علیه السلام برای خلقت این حیوان مانند حضرت عیسی از گل استفاده نکرد، بلکه

۱. رجوع شود به *الأمالی* (صدوق) ص ۱۴۹.

بدون هیچ ماده قبلی آن را ایجاد فرمود. شفای مرض پیسی و کور مادرزادی که شبکیه چشمش فاسد و عصب ماکولایش خشک شده است و احیاء موتی که قرآن می فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾^۱، یک مرتبه است و واسطه فیض بودن امام علیه السلام و وجود بخشیدن بدون هیچ سابقه قبلی مرتبه دیگری است که امیدواریم خداوند فهم و معرفت آن را به ما عنایت بفرماید.

چندی پیش شخصی نقل می کرد که:

چشم یکی از دوستان من کور و عصب آن خشک و فاسد شده بود و بعد از تشرّف خدمت امام رضا علیه السلام شفا گرفته بود.

بعد از این جریان وقتی به پزشک خود مراجعه می کند، او می خندد و می گوید: «ما دیده بودیم که حضرت شفا بدهند، اما شفا گرفتن و بینایی چشم با عصب خشک شده را ندیده بودیم!»

بنده به ایشان گفتم: «امام رضا می خواهند نشان بدهند که ما هم می توانیم سلول های عصبی یک عضو فاسد را تجدید حیات کنیم، و هم می توانیم کاری کنیم که چشم با وجود همان سلول ها ببیند.» و این مسئله ای است که علوم امروزی به سرّ آن نخواهد رسید.

مرحوم شیخ حسن علی نخودکی از عرفاء نبود، ولی مرد بزرگ، صاحب نفس و صاحب دلی بود که از این قبیل قضایا از ایشان دیده شده است. در همان سال های آخر حیات مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - روزی چند نفر از پزشکان بسیار معروف مشهد که هر کدام در رشته خود نفر اول بودند، برای دیدن ایشان به منزل اندرونی آمدند. بنده نیز در آنجا حاضر و شاهد بودم که یکی از آنها گفت:

یکی از اقوام ما که هنوز در قید حیات است، فرزند مادری است که او مدتی بعد از ازدواجش، دچار کسالتی شد که بعد به طور کلی رجمش با عمل

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰.

جراحی از بین رفت و طبعاً دیگر بچه‌دار نمی‌شد. شوهر او هم علاقه زیادی به بچه داشت و درصدد ازدواج مجدد بود؛ لذا خانواده آنها که بسیار به هم ریخته بودند بالأخره خدمت مرحوم آقا شیخ حسن علی نخودکی می‌رسند و قضیه را توضیح می‌دهند و ایشان می‌گویند: «دختر دوست دارید یا پسر؟»
 می‌گویند: «ما پسر خیلی دوست داریم!»
 ایشان هم انجیری برمی‌دارد و دعایی می‌خواند و می‌گوید: «این انجیر را به او بدهید بخورد؛ ان شاء الله خداوند بعد از نه ماه پسری عنایت می‌کند!»
 می‌گویند: «آقا! این زن رحم ندارد!»
 ایشان می‌گویند: «شما از من پسر می‌خواهید یا رحم؟! شما این انجیر را به او بدهید!»

باری، شاگردان امام رضا علیه السلام که حتی به مرتبه یک عارف کامل هم نرسیده‌اند و صرفاً اهل معنا و باطن‌اند، می‌توانند چنین تصرفاتی انجام دهند!
 حال که حقیقت امر در مسئله اوامر و نواهی انبیاء و اولیاء روشن شد، متوجه می‌شویم که چرا وقتی رسول خدا می‌فرماید: «جَهَّزُوا جِيشَ أُسَامَةَ»، حتی خالد بن ولید هم که خودش فرمانده یک لشکر بود باید به دنبال اسامه برود، و نباید این امر حضرت را توجیه کند که شاید برای امتحان یا مصلحت دیگری چنین دستوری داده شده است.
 توجیه کردن در این موقعیت غلط است؛ زیرا اگر صرف احتمال امتحانی بودن امر به تجهیز لشکر اسامه دلیل برای عدم متابعت باشد، دیگر سنگ بر روی سنگ نخواهد ماند و این شک و احتمال وجود مصلحت دیگر به تمام اوامر رسول خدا سرایت پیدا می‌کند.
 بنابراین، اگر ولی خدا دستوری دهد، قطعاً باید در آن مصلحتی نهفته باشد. اگر اسامه به امر پیغمبر وارد جنگ می‌شد، دیگر آن اسامه عادی که امکان اشتباه در رفتار، کردار و تصمیم‌گیری او وجود دارد نخواهد بود، بلکه قطعاً خود آن حضرت حقایقی را به او القاء می‌فرماید؛ زیرا اگر رسول خدا بدون ایجاد صلاحیت چنین امری کند، با سایر افراد تفاوتی نخواهد داشت.

حاصل مطلب در رفع این اشکال آن است که: وقتی پیغمبر، امام معصوم و ولی الهی انسان را به مطلبی تکلیف می‌کنند، قطعاً در جهت تقرّب و اصلاح است، و لذا اگر مکلف آن امر را با موازین ذهنی خود متغایر ببیند، باید بداند که حتماً مصلحتی برای او وجود داشته است و همان بزرگ، آن اسامه را به اسامه دیگری تبدیل خواهد کرد.

در جریان سفر مرحوم حداد - رضوان الله علیه - به مشهد مقدس، که سنّ بنده حدود دوازده سال بود و به یاد دارم که رفقا و دیگر افراد از اطراف به دیدن ایشان می‌آمدند و مجالس بسیار شلوغ و عجیبی بود. مرحوم والد راجع به کیفیت تفسیر سورة اخلاص در این مجالس می‌فرمایند:

برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل، فرموده بودند تا حقیر سورة توحید را برای رفقا در حضور ایشان تفسیر کنم. حقیر شروع کردم به تفسیر این سورة مبارکه. در روز اول تفسیر معنی ﴿بِسْمِ﴾؛ یعنی معنی اسم و معنی باء اسم، و یک ساعت تمام طول کشید. روز دوم تفسیر معنی ﴿اللّٰه﴾؛ آن هم یک ساعت طول کشید. روز سوم معنی ﴿الرّحمن﴾، و روز چهارم معنی ﴿الرّحیم﴾، و روز پنجم معنی ﴿قُل﴾، و روز ششم معنی ﴿هُوَ﴾، و روز هفتم معنی ﴿أَحَدٌ﴾، و روز هشتم معنی ﴿الصّمد﴾، و روز نهم معنی ﴿لَمْ یَلِدْ﴾، و روز دهم معنی ﴿لَمْ یُولَدْ﴾. و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم، روزی در حضور رفقای مجتمع در آنجا - که در آن روز جناب حجة الاسلام آقای حاج سید شهاب‌الدین صفوی - وفقه الله تعالی - به دیدنشان آمده بودند - فرمودند: «بقیة سورة را تمام کن!» و حقیر نیز یک ساعت تمام در ﴿لَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ﴾ و تفسیر آن مطالبی را معروض داشتیم. و بحمدالله و المنه تمام مجالس این دوره تفسیر، به عدد ۱۱ که مساوی با کلمه مبارکه ﴿هُوَ﴾ است، خاتمه یافت.

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که:

اولاً: حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم؛ آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد و

مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجب می‌کردم از رقت معنی و علو مفاد و دقت مغزئ و مراد. و پرروشن بود که القاء آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حکم بلندگویی حاکی آن معانی بودم؛ چراکه تابه حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام. و اکنون تأسف می‌خورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خودبه‌خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار می‌گرفت. گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمی‌گردد.

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر، حقیر آن را بدین گونه قسمت نکردم، بلکه روز اول که شروع کردم احتمال می‌دادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود؛ اما بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطالبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.

ثالثاً: مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه ﴿هُوَ﴾ بسیار عمیق است؛ چراکه حضرت آقای حداد به قدری در فنای در اسم ﴿هُوَ﴾ قوی بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است:

«سید هاشم مثل این سنی‌های متعصب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.»

یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس این طور است. جزأهما الله عن التوحید و العرفان أفضل الجزاء؛ بحق سید البررة محمد صلی الله علیه و آله، و بحق مزوره الإمام الرضا علیه آلاف التحية والسلام و النعمة و الإكرام.^۱

سؤال اینجاست که اگر ایشان هیچ مطالعه‌ای نکرده بودند، پس این مطالب از کجا آمده بود؟! چطور می‌شود که انسان یازده شب راجع به سوره توحید یک‌سطری صحبت کند و مطالب با آن علو مفاد تمام نشود؟! پس معلوم است که این حقایق از جای دیگری انشاء و بر قلب ایشان وارد می‌شده است. این جریان عیناً در مورد اسامه نیز صادق است؛ وقتی رسول خدا می‌فرماید به دنبال اسامه‌ای بروید که او به تشخیص ما توانایی چنین مسئولیتی را ندارد، یا باید اسامه را برگرداند، یا باید کاری کند که جریاناتی که اتفاق می‌افتد، به صلاح مردم باشد. محال است که پیغمبر، ما را به مسئله‌ای که برخلاف تشخیص ما می‌باشد امر کند و بعد معلوم شود که آن دستور در عالم واقع نیز موجب ضرر و فساد بوده است.^۱

از جمله مواردی که ما مشاهده می‌کنیم ائمه علیهم السلام برخلاف حکم ضروری شرع عمل کرده‌اند، اجرای حد است. موارد بسیاری اتفاق افتاده که بر شخصی حد مترتب بوده ولی امام علیه السلام او را مورد عفو قرار داده‌اند.

در تاریخ احکام و قضاوت‌های امیرالمؤمنین آمده است که:

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در میان اصحاب خود نشسته بودند که مردی به خدمت ایشان رسید و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین، من غلامی را و طمی کرده‌ام؛ پس قبل از اینکه آتش قیامت مرا دریابد، مرا پاک گردان!»
حضرت فرمودند: «یا هذا، اِمضِ اِلیّ مَنْزِلِکَ، لَعَلَّ مِرازاَ هاجِ بِکَ؛ ای مرد، به منزلت برو، شاید صفرا بر تو غلبه کرده باشد. (در حالت طبیعی سخن نمی‌گویی.)»

۱. در جلسات آتی صحبت به اینجا خواهد رسید که: چطور انسان در بعضی از اوقات مشاهده می‌کند که وقایع خارجی با کلام ولی خدا مخالف است. عرض خواهد شد که در واقع در این موارد مخالفتی نیست و ما خیال می‌کنیم که مخالفت است. اگر قدری صبر کنیم، روشن خواهد شد که چرا اولیاء خدا مرتکب این خلاف‌ها، تغییر فتواها و دو جور صحبت کردن‌ها می‌شوند. این مسائل مطالبی است فنی که باید بعد از گذران اصل مطالب فعلی بدان پرداخت.

فردای آن روز دوباره آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من غلامی را وطی کرده‌ام؛ مرا پاک گردان!»

حضرت فرمودند: «یا هذا، اِمضِ إِلَىٰ مَنْزِلِكَ، لَعَلَّ مِرَاژًا هَاجَ بِكَ؛ ای مرد، به منزلت برو، شاید صغیرا بر تو غلبه کرده باشد.»

او این رفت و آمد را سه بار بعد از مرتبه اول انجام داد و هر سه بار همان پاسخ را شنید؛ وقتی برای بار چهارم آمد حضرت فرمودند: «یا هذا، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَكَمَ فِي مِثْلِكَ بِثَلَاثَةِ أَحْكَامٍ، فَاخْتَرِ أَيُّنَّ شِئْتَ؛ ای مرد، رسول خدا دربارهٔ امثال تو سه حکم فرموده است، هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن.»

پرسید: «یا امیرالمؤمنین، آن سه حکم چیست؟»

حضرت فرمودند: «ضَرْبَةٌ بِالسَّيْفِ فِي عُنُقِكَ بِالْعَةِ مَا بَلَغَتْ، أَوْ إِهْدَابٌ مِنْ جَبَلٍ مَشْدُودِ الْيَدَيْنِ وَالرَّجْلَيْنِ، أَوْ إِحْرَاقٌ بِالنَّارِ؛ یک ضربه شمشیر بر گردن به هرجا که منتهی شود، یا انداختن از بالای کوه با دست و پای بسته، یا سوزاندن با آتش.»

سؤال کرد: «یا امیرالمؤمنین! کدام یک از اینها بر من سخت‌تر و شدیدتر است؟»

حضرت فرمودند: «الإِحْرَاقُ بِالنَّارِ؛ سوزاندن با آتش!»

عرض کرد: «من نیز همین را انتخاب کردم، یا امیرالمؤمنین!»

حضرت فرمودند: «خُذْ لِدَلِّكَ أُهْبَتَكَ؛ برای این کار مهیا شو.»

او دو رکعت نماز خواند و وقتی برای تشهد نشست، گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ أَتَيْتُ مِنَ الذَّنْبِ مَا قَدْ عَلِمْتَهُ، وَإِنِّي تَخَوَّفْتُ مِنْ ذَلِكَ، فَأَتَيْتُ إِلَىٰ وَصِيِّ رَسُولِكَ وَابْنِ عَمِّ نَبِيِّكَ، فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَطَهِّرَنِي فَخَيْرَنِي ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ مِنَ الْعَذَابِ، اللَّهُمَّ فَإِنِّي أَخْتَرْتُ أَشَدَّهُنَّ. اللَّهُمَّ فَإِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ ذَلِكَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِي وَأَنْ لَا تُحْرِقَنِي بِنَارِكَ فِي آخِرَتِكَ.

«خداوندا، من گناهی مرتکب شده‌ام که تو از آن آگاهی و من از عقوبتش ترسیدم؛ پس به نزد وصی پیامبرت و پسرعموی نبی‌ات آمدم و از او خواستم که مرا پاک نماید، و او مرا بین سه نوع عذاب مخیر نمود. خداوندا من

شدیدترین آنها را انتخاب کردم. بار پروردگارا، از تو می‌خواهم که آن را کفاره گناهانم قرار دهی و مرا با آتش غضبت در آخرت نسوزانی.» سپس درحالی که بسیار متقلب بود و گریه می‌کرد از جا برخاست و خود وارد گودال آتشی شد که امیرالمؤمنین علیه السلام برای او حفر کرده بودند، با وجود آنکه زبانه کشیدن آتش را مشاهده می‌نمود. همین که در آتش رفت، امیرالمؤمنین و اصحاب همگی به گریه درآمدند و حضرت فرمودند:

يا هذا، فقد أبكيت ملائكة السماء و ملائكة الأرض، فإن الله قد تاب عليك، فقم و لا تُعاودنَّ شيئاً مما فعلت.

«ای جوان، از این حالت تو ملائکه آسمان و ملائکه زمین به گریه درآمدند و تحقیقاً که خداوند تو را مورد عفو و رحمت خود قرار داد؛ برخیز و بیرون بیا و دیگر گناهی را که مرتکب شدی تکرار مکن.»^۱

حال چرا سایر افراد باید بسوزند یا گردنشان با شمشیر زده شود، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا این حد را جاری نفرمود؟ زیرا احکام برای همه مردم یکسان نیست و لذا فقیه حتماً باید به رمز احکام پی ببرد و بداند در هر فضایی چه حرفی بزند و با هر شخص چگونه برخورد کند.^۲

نحوه عملکرد امیرالمؤمنین علیه السلام در این قضیه، و در مقابل اجرای حد و برخورد قاطعانه آن حضرت نسبت به سایر افراد به ما می‌فهماند که هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد، و نباید احکام سر بسته به همین شکل ظاهری در مورد عموم اشخاص جاری شود.^۳

۱. الکافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت اشراف فقیه بر ملاکات احکام و ظرفیت نفوس، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۷۷؛ رساله تکرار عمره مفرده، ص ۶۵.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۶۲:

«و جاء رجلٌ إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأقرَّ بالسرقة، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: "أتقرأ شيئاً من كتاب الله عزَّ وجلَّ؟" قال: "نعم، سورة البقرة." فقال: "قد وهبت يدك لسورة البقرة." فقال: ﴿

در اینجا اشکال شده است که:

بنا بر موازین فقهی موجود، حکم امام علیه السلام در بحث حد لواط با حکم ظاهر شرع مخالفت ندارد؛ زیرا بعضی از فقهاء با تمسک به همین روایت می‌فرمایند: اگر مجرم پیش از اجرای حد، توبه کرد و توبه او برای حاکم شرع احراز شد، می‌توان حد را جاری نساخت و او را بخشید!

جواب این است که: در مسئله اجراء حد بر عمل لواط، ظاهر شرع و جوب اجراء حد است، چه قبل از اجراء توبه کند یا نکند (مانند توبه بر زنا که موجب دفع حد از زانی نخواهد شد، یا شارب خمر که گرچه توبه کند باید حد بر او جاری شود، یا قاتل که باید قصاص شود) و روایتی در این باب از معصوم وارد نشده است. و شواهدی که در زمان ائمه علیهم السلام بر این مسئله وجود دارند، همگی حاکی از ترتب حد پس از اثبات جرم - یا به واسطه بیینه و یا شهادت خود شخص - می‌باشد. و از قضا خود همین قضیه نیز مؤید عدم رفع حد پس از اثبات آن جرم می‌باشد؛ زیرا اگر صرف توبه قبل از اجراء حد موجب رفع حد از فرد خاطی باشد، به مجرد اینکه شخص خاطی به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار خطا و طلب اجراء حد را می‌کند، خود دلیل بر توبه اوست و دیگر نیازی نیست که آتش برافروزند و او را در میان آتش افکنند.

از این گذشته، اگر صرف توبه برای رفع حد کفایت کند، کیست که پس از مشاهده آتش و سیف و غیره، حالت ندمان و توبه و پشیمانی برایش حاصل نشود و

﴿الْأَشْعَثُ: "أَتَعَطَّلُ حَدًّا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ تَعَالَى؟!" فَقَالَ: "وَمَا يُدْرِيكَ مَا هَذَا؟! إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ فَلَيْسَ

لِلْإِمَامِ أَنْ يَعْفُوَ وَإِذَا أَقْرَأَ الرَّجُلُ عَلَى نَفْسِهِ فَذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ، إِنْ شَاءَ عَفَا وَإِنْ شَاءَ قَطَعَ."﴾

ترجمه: «مردی به نزد امیرالمؤمنین آمد و اقرار به سرقت نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: "آیا می‌توانی چیزی از کتاب خداوند عزوجل را بخوانی؟" گفت: "بله، سوره بقره." حضرت فرمود: "دستت را به خاطر سوره بقره بخشیدم!" اشعث گفت: "آیا حدی از حدود خداوند متعال را تعطیل می‌کنی؟! " حضرت فرمود: "تو چه می‌دانی که این امر چیست؟! (حکمت این امر را چگونه درمی‌یابی؟) هنگامی که بیینه علیه شخصی اقامه گردد امام نمی‌تواند ببخشد، اما وقتی که مرد علیه خودش اقرار نماید، امر به دست امام است؛ اگر بخواهد می‌بخشد و اگر بخواهد قطع می‌کند." (محقق)

در دل و ضمیر خویش خود را ملامت نکند؟! که از هزاران هزار، حتی یک نفر را نمی‌توان جز این یافت. و کیست در این دنیا که متوجه اعدام خویش بشود و به‌حسب ظاهر توبه نکند؟! زیرا اطلاع بر غیب و توبه حقیقی را غیر از علام‌الغیوب کسی نمی‌داند و غیر از حکم ظاهر نیز احراز واقع برای قاضی و حاکم، ممتنع می‌باشد؛ بنابراین هیچ‌گونه اجراء نخواهد شد و به‌طور کلی باید مسئله حد لاطی از دایره فقه شیعه حذف و محو گردد و هو‌کما‌تری.

روی این حساب، فتوای برخی از فقهاء به رفع حد در چنین مواردی محل تأمل و اشکال است، و رفع حد منحصرأ در اختیار امام علیه السلام و یا ولی الهی مطلع و مشرف بر حقایق امور و نفس الامر خواهد بود و لا غیر.

آری از آنجا که بنای تکالیف در فقه شیعه بر تسامح و تساهل و اغماض است، حاکم شرع بصیر و خبیر با توجه به شرایط و حالات شخصیه و جوانب مسئله می‌تواند مسائلی را مورد توجه قرار دهد. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره این فرد و حتی بعضی از موارد دیگر چنین کردند.^۱

۱. امام‌شناسی، ج ۴، ص ۴۹:

«مرد سیاهی نزد امیرالمؤمنین آمد و اقرار کرد که دزدی کرده است. حضرت سه بار از او سؤال کردند، در هر بار اعتراف کرد و گفت: «ای امیرالمؤمنین، مرا تزکیه و طاهر کن، حد بر من جاری کن، من دزدی کرده‌ام.» حضرت امر نمودند و دست او را بریدند. آن مرد سیاه به راه افتاد و رفت. در راه ابن‌کوا^۲ او را دید و گفت: «که دست تو را بریده است؟» مرد سیاه گفت:

لَيْتُ الْجِجَارِ، وَ كَيْشُ الْعِرَاقِ، وَ مُصَادِمُ الْأَبْطَالِ، الْمُتَتَمِّمُ مِنَ الْجُهَالِ، كَرِيمُ الْأَصْلِ،
شَرِيفُ الْفَصْلِ، مَحَلُّ الْحَرَمَيْنِ، وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ، أَبُو السَّبْطَيْنِ، أَوَّلُ السَّابِقَيْنِ، وَ آخِرُ
الْوَصِيَّيْنَ مِنْ آلِ يُسَ، الْمُؤَيَّدُ بِجِبْرَائِيلَ، الْمُنْصُورُ بِمِيكَائِيلَ، الْحَبْلُ الْمَتِينُ، الْمَحْفُوظُ
بِجُنْدِ السَّمَاءِ أَجْمَعِينَ، ذَاكَ وَ اللَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى رَغَمِ الرَّاعِمِينَ.

«شیر حجاز، و قوچ عراق، و زمین‌زننده شجاعان روزگار، انتقام‌گیرنده از جاهلان، آن که ریشه‌اش اصیل و بزرگوار است، و پیوندش شریف است، محل دو حرم، و وارث دو مشعر، پدر دو سبط رسول خدا، اول سابقین، و آخر وصیین از آل رسول‌الله، آنکه

موردی دیگر از احکام مخالف با ظاهر شرع، حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در داستان رضاع و شیر دادن «سالم» (پسر خوانده ابو حذیفه) است. تحقق محرمیت در مردان بزرگسال اجنبی، به واسطه رضاع ممکن نیست، اما رسول خدا برای برداشتن حرّج و عُسرت از «سهله» (زوجه ابو حذیفه) این راه را برای وی گشودند. در کتاب شریف / امام شناسی آمده است:

اصل داستان واقع که عائشه از آن به غلط تنقیح ملاک و تعیین مناط نموده است، این می باشد که: در قضیه «سالم» که مورد خاصی بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولایی خود، حرّج و عُسرت از سهله (زوجه ابو حذیفه) بردارد؛ لهذا بدین طریق راهی را برای وی گشوده اند. این داستان اختصاص به سهله دارد، و از آن به مورد دیگری نمی توان تعدی نمود. در موطأ مالک وارد است که:

«حدیث کرد برای من یحیی از مالک، از ابن شهاب که چون از وی راجع به شیر خوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در پاسخ گفت: خبر داد به من عروقه بن زبیر که: ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع که از اصحاب رسول الله صلی

عجبرائیل تأییدش کند، و میکائیل یاری اش نماید، ریسمان متصل و محکم خدا، محفوظ به لشکرهای آسمان، اوست سوگند به خدا امام مؤمنان و امیر آنها علی رغم دشمنان.“

ابن کوّا به او گفت: ”علی دست تو را بریده و تو این گونه او را تمجید می کنی؟!“ مرد سیاه گفت: ”سوگند به خدا که اگر مرا قطعه قطعه کند آنّا فآنّا محبت او در دل من افزون شود.“

ابن کوّا نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و داستان برخورد و ملاقاتش را با مرد سیاه بیان کرد. حضرت فرمود: ”ای ابن کوّا، دوستان و محبین ما افرادی هستند که اگر آنها را تکه تکه کنیم دوستی و محبت آنها به ما زیاده گردد، و دشمنان ما کسانی هستند که اگر روغن و عسل در کام آنها بریزیم دشمنی و بغض آنها زیاد شود.“ و سپس به حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند: ”برو و آن عموی سیاه خود را بیاور.“

حضرت امام حسن آن مرد سیاه را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نمود. حضرت دست بریده سیاه را برداشته و به محلّ بریدگی گذاردند و ردای خود را به روی آن کشیدند و به کلمات آهسته دعایی خواندند. آن مرد سیاه برخاست و چنان دستش به حال اولیه برگشت که در رکاب پدرم امیرالمؤمنین جنگ می نمود تا آنکه در واقعه نهران شهید شد. و گفته شده است که اسم آن مرد سیاه، افلح بوده است.

الله علیه [و آله] و سلم بود و در غزوه بدر حضور داشت، سالم را که به وی «سالم مولى ابي حنيفة» می گفتند، پسرخوانده خود کرده بود؛ همان طور که پیامبر صلی الله علیه [و آله] و سلم زیدبن حارثه را پسر خود خوانده بود.

ابوحنیفه برای سالم که او را پسر خود می دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعة را به نکاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان مهاجرات دوره اول محسوب می شد، و از افضل زنان بدون شوهر قریش بود.

از آنجایی که خداوند در کتاب خود قرآن کریم درباره زیدبن حارثه پسرخواندگی را برداشت و فرمود: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾^۱، در آن هنگام هر پسرخوانده‌ای را به پدرش برگردانیدند، و اگر پدرش معلوم نبود به مولایش بر می گردانیدند.

در این حال سهله دختر سهیل که زن ابی حنیفه بود، و از بنی عامر بن لوی بود حضور رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم آمد و گفت: «یا رسول الله، ما این طور معتقد بودیم که سالم پسر ماست، و بر ما وارد می شد درحالی که من با یک پیراهن بودم و در زیر آن ازار نپوشیده بودم، و ما هم غیر از بیت واحدی نداریم؛ رأی شما درباره او چیست؟!»

رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم گفتند: «أَرْضِعِيهِنَّ خَمْسَ رَضَعَاتٍ فَيَحْرُمُ بِلَبَنِيهِنَّ؛» (وی را پنج بار شیر بده تا به واسطه آن شیر محرمیت پیدا گردد!)^۲

و از آن پس، وی را به چشم پسر رضاعی خود می دید. این قضیه را عائشه ام المؤمنین اخذ کرد، و درباره مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند اعمال نمود، و عادتش بر آن بود که خواهرش ام کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش را امر می نمود تا هر که را از مردان دوست می داشت بر او داخل گردند شیر دهند.

و اما سایر زن‌های پیامبر صلی الله علیه [و آله] و سلم ابا و امتناع نمودند تا

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۵/ امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۴۷۴:

«پسرخواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزدیک‌تر می باشد. و اگر پدرانشان را نمی شناسید آنان برادران شما و موالیان شما در دین خدا هستند.»

بر ایشان احدی از افراد مردم بدین گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: "لا والله! ما نمی‌بینیم آنچه را که رسول خدا به سهله بنت سُهیل امر کرده است، مگر رخصتی را از وی در خصوص رضاع سالم به تنهایی. لا والله! هیچ کس از مردان، بدین قسم از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید."^۱
این است داستان رضاع کبیر دربارهٔ ازواج النبی صلی الله علیه [و آله] و سلم.^۲
در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَخِي بَيْنَ الْأَرْوَاحِ فِي الْأُظْلَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَجْسَادَ بِاللَّيْلِ عَامٍ،
فَلَوْ قَدِ قَامَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَثَ الْأَخِ الَّذِي أَخِي بَيْنَهُمَا فِي الْأُظْلَةِ وَ لَمْ يُوْرَثْ
الْأَخَ فِي الْوِلَادَةِ.^۳

۱. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۴۷۳. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۴۷۱:

«از عجایب تاریخ که شرمندگی و افتضاح و بی‌شرمی را برای عائشه به حدّ اکمل و اتم در خود ضبط و ثبت نموده است، داستان رضاع و شیر دادن است که نزد عائشه، شیرخوارگی و صغر سن مرتضع (شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود رضاع در میان بزرگسالان ایضاً صورت می‌گیرد و بنابراین برای تحقق رضاع و حریمیت مردان اجنبی با او، دستور می‌داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر بخورند تا او خالهٔ رضاعی آن مرد محسوب گردد و بتواند در خلوت با او ملاقات کند. این قضیه مسلماً جعل و ساخت و پرداخت خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجهٔ نبوت به‌هیچ وجه سازگار نمی‌باشد. اولاً شما تصوّر کنید مردی اجنبی با ریش و سیبیل چگونه بر سینهٔ ام‌کلثوم دختر ابوبکر می‌افتد و پنج بار هم باید شیر بخورد! و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در این رأی و نظر رد کرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند. . . .»

ثانیاً رضاع که ایجاب حریمیت می‌کند، به واسطهٔ شیری می‌باشد که غذای طفل می‌گردد و سلول‌های بدن او را مشابه با مرد صاحب‌شیر و زن شیردهنده (صاحب‌اللبن و مُرضِعَه) می‌نماید؛ و به جهت یگانگی میان خون‌ها، عنوان مادریّت و خواهریّت و امثالهما تحقق می‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگی طفل یعنی در میان حوّلین (دو سال) واقع شود. و بر این معنی عامهٔ شیعه و جمهور فقهاء عامه اتفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتحاد سلول‌های خون و نسوج بدن ایجاد نمی‌نماید، لهذا ایجاب حریمیت و اتحاد رحیمیت نمی‌کند.»

۲. الموطأ، ج ۴، ص ۸۷۳.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۵۲.

«خداوند تبارک و تعالی در أَظْلَه (یعنی در اصل و در ضلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین ارواح عقد اخوت بست، قبل از اینکه اجساد و اجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما اهل بیت ظهور کند و قیام نماید، ارث می‌دهد به آن برادری که با برادر دیگر در أَظْلَه و در اصل، میان آنها عقد اخوت بسته شده است، و به برادرانی که از جنبه ولادت و رحمیت برادر هستند، دیگر ارث نمی‌دهد.»

حال چرا در زمان ظهور امام زمان علیه السلام، افراد برخلاف نص صریح قرآن از طریق نسب ارث نمی‌برند؟! مگر ارث بردن برادر ایمانی به جای ارث بردن پدر از پسر و پسر از پدر با دین سازگاری دارد؟!

بنا بر روایات، امام زمان علیه السلام در زمان ظهور، شخص را امر به طلاق می‌کنند، درحالی که حق طلاق با مرد است و فرض بر این است که آن فرد رضایت ندارد؛ حال آیا این مسئله با ظاهر شرع مخالفت ندارد؟!

در تمام این موارد چون حکم امام معصوم و امر ولی خدا منطبق با مصلحت شخص است - گرچه برخلاف میل او باشد و بر آن مصلحت اطلاع پیدا نکند - باید اطاعت نماید و دیگر «چرا» معنا ندارد؛ زیرا نفس کلامی که از دهان امام علیه السلام خارج شده کلام الله است، و همین‌طور که کلام خدا شرع است کلام امام نیز شرع است، و همان‌طور که در کلام خداوند اختلاف وجود دارد کلام امام علیه السلام نیز دارای اختلاف است.

مگر کلام و حکم الله در داستان حضرت ابراهیم اختلاف ندارد؟! همان عملی که برای همه افراد حرام است، در خصوص حضرت ابراهیم واجب می‌شود. قرآن در این مقام می‌فرماید:

﴿يَبْنَؤُا اِيَّيْ اَرَى فِى الْمَنَامِ اِيَّ اَذْبَحُكَ فَاَنْظُرُ مَاذَا تَرَى قَالَ يَتَابَتِ اَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اَللّٰهُ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ﴾^۱.

۱. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

«ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این باره بازگویی. حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: «ای پدر، به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود به جای آور که مرا در این قضیه شکیبیا خواهی یافت.»»

در داستان حضرت خضر نیز عملی که نسبت به بقیه افراد حرام است، برای آن حضرت واجب می‌شود، نه مباح یا مستحب؛ و حضرت خضر می‌داند که بر اساس حکم الهی بر او واجب است که آن طفل را به قتل برساند و آن کشتی را معیب کند و آن جدار را اصلاح نماید.

صحبت در این است که این دو حکم و این دو فعل در داستان حضرت ابراهیم و حضرت خضر، حکم‌الله و فعل‌الله است، و تنها تفاوت آن است که در ﴿إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾ حکم‌الله بلاواسطه است و در مورد دوم، حضرت خضر واسطه در حکم‌الله بوده است.

این مسئله اختصاص به انبیاء و اوصیاء نداشته و در میان ائمه علیهم السلام نیز مشاهده می‌شود. وقتی امام صادق علیه السلام به آن مرد خراسانی فرمودند که داخل تنور برود، نباید اعتراض کند که: «یابن رسول‌الله، شما حکم به اهلاک می‌کنید در حالی که قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلْفُؤْا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱ و بنابراین انجام دستور شما شرعاً بر من حرام است!» زیرا حکم امام صادق حکم‌الله است و اطاعت از آن حضرت اطاعت از خداوند است.

تا اینجا با استناد به آیات و روایات روشن شد که فعل ولی، فعل‌الله و حکم او، حکم‌الله و تصرف او، تصرف‌الله می‌باشد. البته مراد از ولی الهی، پیامبر یا امام معصوم یا عارف باللله است که به مقام تشریح و ملاکات احکام واصل شده و بقاء

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. رساله نکاحیه، ص ۲۴:

«و با دست‌های خودتان، خود را در تهلکه نیفکنید!»

پیدا کرده و بنده مصداقیش را عرض کرده‌ام؛ بنابراین، این مسئله حتی شامل بزرگانی که در مراتب پایین تر قرار دارند، نمی‌شود.

نکته‌ای که باید متذکر بود آن است که ما نمی‌توانیم از پیش خود این قبیل احکام را سرایت دهیم. به عبارت دیگر، گرچه حجیت کلام معصوم ذاتی و علی‌الدوام است، اما از پیش خود سرایت دادن و کم‌وزیاد کردن غلط است. امر امام صادق علیه السلام به داخل تنور رفتن باید بر همان مورد خاص متوقف شود و این امر بخصوص حضرت، دلیلی برای ورود سر خود دیگران به داخل تنور نخواهد بود؛ زیرا تنور خانه حضرت با سایر تنورها تفاوتی ندارد و حکم ورود به آن را باید امام صادق علیه السلام بگوید. ان شاء الله در جلسات آتی به اشکالاتی مهم که بر این مسائل مبتنی است، خواهیم پرداخت.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

مجلس سیزدهم

انطباق کلام اولیاء الہی با تعریف شرع

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در جلسات سابق مطالبی در کیفیت حجیت فعل و قول ولیّ خدا و عدم جواز عرضه آن بر کتاب و سنت بیان شد، و گذشت که همان طور که انسان نباید نسبت به امر امام علیه السلام هیچ تأملی کند، فعل و قول ولیّ الهی نیز حجت ذاتیه دارد و دیگر مراجعه به قرآن و مدارکی از قبیل کتب اربعه، جامع الأحادیث و وسائل و رجوع به علماء و بزرگان بی معناست.

اگر امام زمان علیه السلام شخص مریضی را به بیداری تمام شب و اقامه نماز امر کنند، آیا می توان گفت که چون از جهت علمی حداقل پنج ساعت استراحت در شب لازم است و در غیر این صورت قطعاً امکان بروز سکتۀ مغزی و قلبی به حسب ظاهر وجود دارد و حفظ بدن واجب و اضرار بر آن بنا بر آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ حرام

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. /فقّی وحی، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

است، لذا این اخطار علم‌آورِ اطباء بر این دستور مقلد است؟! اشکال ما این است که تصور می‌کنیم احکام شرع مانند آیین‌نامه از قبل تنظیم شده سازمانی است که مدیر و تمام کارمندان این سازمان باید از آن آیین‌نامه تبعیت کنند و هیچ مسئولی نمی‌تواند به دلخواه خود عمل نماید. این قوانین کلی باید در نظام طبیعی دنیا وجود داشته باشد تا هرج و مرج پیش نیاید و اختلاف سلاقی مانع از روند پیشرفت امور نگردد؛ اما احکام اسلام احکام از پیش تقریر و تعریف شده ثابتی نیست که بر تمام افراد تعلق بگیرد.

البته این بحث در مورد مجتهد اصطلاحی که مبانی و احکام را از روی ادله ظاهری استنباط می‌کند، صادق نمی‌باشد. مجتهد ظاهری می‌تواند با قدرت استنباط و تشخیص صحیح از مبانی کلی، جزئیات را به آن کلیات ربط و مصادیق را بر مبانی کلی تطبیق دهد و بعد فقط برای مقلدین خود تعیین و بیان نماید؛ لذا مقلدی که می‌داند مثلاً هلال شوال رؤیت نشده و افرادی به دروغ شهادت داده‌اند و حکم به حرمت روزه بر این اساس صادر شده است، نباید تقلید کند.

خود بنده در موارد عدیده‌ای اگر نسبت به شهادت دروغ افرادی تحقیق نمی‌کردم، حکم دیگری می‌دادم. هیچ شخصی نمی‌تواند ادعای عصمت کند و هرکسی که می‌گوید معصوم است، بیاید از او چند سؤال پرسیم، تا متوجه شویم که معصوم فقط یکی است.

بنابراین قطعاً تکلیفی که امام زمان علیه السلام بر عهده بنده گذاشته با آن تکلیفی که خود آن حضرت انجام می‌دهد، متفاوت است؛ زیرا بدون هیچ اغراق و مسامحه‌ای اگر به جای این پنجاه سال تحصیل بنده، صد میلیارد سال دیگر نیز عمر خود را به همین وضعیتی که تا به حال گذرانده‌ام بگذرانم، محال است که به اندازه سر سوزنی از آنچه در نفس و قلب مقدس حضرت بقیة الله الاعظم می‌گذرد مطلع گردم و بر کیفیت اراده و روش تصرفات آن حضرت با جمعیت چند میلیاردی کره زمین آگاهی یابم، و در این مسئله بین بنده و سایر افراد هیچ تفاوتی وجود ندارد.

خط قرمز تشیع امام زمان علیه السلام است که در نامه‌ای به شیخ مفید می‌فرمایند:
 إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَلَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ؛ وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ
 وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ.^۱

حضرت می‌فرمایند تصور نکنید این احساس آرامش و سکونت و امنیتی که بر تشیع حاکم است دست خود شما بوده است؛ اگر اراده و خواست ما نبود، دشمنان خدا که هم در چهره کفر و هم در چهره اسلام و تشیع وجود دارند، شما را لِه می‌کردند! ولی ما تصور می‌کنیم که امام زمان فردی است که مثل جریان بهائیت، در پشت کوهی مخفی شده و هر وقت خدا بخواهد ظهور می‌کند!

اگر کسی تاریخ بهائیت را مطالعه کند، می‌داند که چطور برای اینکه مردم را در یک کاریزماتیسم^۲ و فضای مجازی نگه دارند تا مدت‌ها بهاء‌الله را مخفی و به افراد نشان نمی‌دادند!

میرزا حسین علی ملقب به بهاء‌الله، ریشی بلند و کلاهی سفید بر سر داشت و با حالتی خاص سر خود را تکان می‌داد که افراد خیال می‌کردند جبرئیل امین از او دستور می‌گیرد! و از طرف دیگر عده‌ای با تبلیغات و حقه‌بازی و کلک مردم را از عقلانیت دور می‌کردند و در عالمی از احساسات نگه می‌داشتند و می‌گفتند: «به حضرت بهاء نگاه نکنید که هیچ چشمی طاقت دیدار جمال حضرت بهاء را ندارد» و این مردم بدبخت هم عین گوساله سرشان را پایین می‌انداختند! بالأخره او را بعد از چهار سال برای صحبت به مجلسی می‌آورند و می‌گویند:

۱. *الاحتجاج*، ج ۲، ص ۴۹۷. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۸۱.

۲. کاریزماتیک (Charismatic) کلمه‌ای است یونانی به معنای موهبت؛ کاریزما در اصطلاح به خصوصیت کسی گفته می‌شود که به اعتقاد خود یا به عقیده دیگران دارای قدرت رهبری فوق‌العاده است. این اصطلاح اغلب در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به کار برده می‌شود تا رهبرانی که با استفاده از نیروی توانایی شخصی خود می‌توانند تأثیراتی عمیق و استثنایی در پیروان خود داشته باشند را توصیف کند. (محقق)

خداوند توفیق عجیبی به بهائی‌ها داده است. شخصی برایم نقل می‌کرد که: «روزی من برای شکار مرغابی به کنار رودخانه رفته بودم و دیدم که وقتی مسلمان‌ها تیر می‌زدند، یک مرغابی روی زمین می‌افتاد، اما وقتی یک بهائی تیر زد، یک دفعه دو مرغابی با هم روی زمین افتادند!»^۱

یعنی مردم را چهار سال نگه داشته‌اند که از افاضات این شخص بهره‌مند شوند، و کل معرفتی هم که او تعلیم می‌دهد این است که وقتی یک بهائی تیری می‌زند، دو مرغابی باهم به روی زمین می‌افتند، و آن وقت همین افراد برای این توفیقی که خداوند به آنها داده‌های‌های گریه می‌کنند!^۲

حال تصور ما نیز بر این است که خداوند امام زمان را در پس پرده غیبت نگه داشته و می‌خواهد مردم دنیا را در یک فضای مجازی توهمی و تخیلی نگه دارد و می‌گوییم: غصه نخورید و دعا کنید که زودتر این امام زمان که در کناری مخفی است، بیاید؛ تا اینکه مردم در وقت ظهور‌های‌های گریه کنند که امام زمان آمده است!

مدتی قبل عده‌ای از دوستان که برای دیدن آمده بودند، پرسیدند: «امام زمان علیه السلام در چه زمانی ظهور می‌کنند؟» در پاسخ عرض کردم:

علم غیب اختصاص به خدا و اولیاء خاص او دارد؛ اما نشانه‌ای وجود دارد و آن اینکه: «هرگاه در مردم احساسات به عقلانیت تبدیل پیدا کند، آن موقع زمان ظهور حضرت است.»

امام زمان موهومی که فقط ما را اداره کند، امام زمان نیست و اینکه عرض شد اگر صدمیلیارد سال بگذرد هم نمی‌توانیم به قدر سر سوزنی از آنچه در نفس آن حضرت می‌گذرد اطلاع پیدا کنیم، سخنی گزاف و بی‌حساب نیست. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

۱. خاطرات انحطاط و سقوط، ص ۱۸۲.

۲. بنده تمام کتب اصلی و تاریخ بهائیت را سابقاً مطالعه کرده‌ام و این مطالب را از پیش خودم نمی‌گویم.

ابوذر غفاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد: «کدام آیه از میان آیاتی که بر شما نازل شده است افضل است؟» آن حضرت فرمود:

آیةُ الكرسي. مَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ فِي الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةٍ مُلْقَاةٍ بِأَرْضٍ بِلَاقِعٍ وَإِنَّ فَضْلَ الْعَرْشِ عَلَى الْكُرْسِيِّ كَفَضْلِ الْفَلَاةِ عَلَى الْحَلْقَةِ.

«آیه‌الکرسی افضل آیات است. تمام آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه نسبت به کرسی خدا (عالم مثال) مانند حلقه‌ای است که در بیابان پهناور و قفری افتاده باشد، و نسبت فضیلت عرش خدا (عالم نفس) به کرسی نیز مانند نسبت همان بیابان به آن حلقه است.»^{۱ و ۲ و ۳}

حال با توجه به این معنی آیا می‌توان تصور کرد که چگونه امام زمان تمام این عوالم را اداره و تدبیر می‌کند، و آیا ما می‌توانیم خود را سرسوزنی به حساب آوریم؟! بنابراین، هر فردی که القاب مربوط به آن حضرت را به خود نسبت دهد بسیار جسور است و هر شخصی که خود را به نحوی ارائه دهد که امر در ذهن مردم مشتبه گردد، بسیار متجرمی است!

چندی پیش پس از قرائت فاتحه بر سر مزار مرحوم والد - رضوان الله علیه - یکی از دو - سه مخلصه‌ای که در آنجا بودند از بنده سؤال کرد که: «آیا شما با صاحب این قبر نسبتی دارید؟» ما که جز شرمندگی و خجالت ثمر دیگری برای این بزرگان نداریم، خودم را تا آخر معرفی نکردم و در پاسخ گفتم: «بی‌نسبت نیستم و از متسبین ایشان هستم.»

گفت: «آیا ایشان مرد بزرگی بوده است؟» گفتم: «اعتقاد بنده این است که کسی در زمان حیاتشان مانند ایشان نبوده است!» یکی دیگر از آنها گفت: «پس ایشان

۱. النخصال، ج ۲، ص ۵۲۴؛ معانی الاخبار، ص ۳۳۳؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵۲۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون براهین عقلی و نقلی بر مراتب عالم وجود رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۲۵.

۳. سالکان راه خدا در طی مسیر خود به سوی پروردگار، بعضی از این مسائل را مشاهده می‌کنند.

امام بودند؟! گفتیم: «چه گفتی؟! دهانت را ببند!» رو کردم به قبر مطهر حضرت ثامن الحجج علیه السلام و گفتم:

امام این است! ما دوازده امام داریم و ایشان شیعه این امام بوده است! مبدا دیگر - چه نسبت به ایشان و چه غیر ایشان - چنین حرفی بزنی! ما دوازده امام بیشتر نداریم: چهار فرزند بعد از این امام، و هفت پدر قبل از این امام؛ و دو معصوم دیگر (پیغمبر اکرم و حضرت زهرا) که مرتبه آنها نیز مرتبه امامت است و بس!

آنها هم که بسیار محترم بودند و فرهنگ خاصی داشتند، گفتند: «چشم!» و مسئله را پذیرفتند. بنابراین، گرچه قطعاً کسی مانند ایشان نبوده است، اما همین که خط قرمزهای مبانی تشیع پیش می‌آید، باید محکم ایستاد و نباید از آن حدود تجاوز نمود. امام زمان ما کسی است که ماسوی‌الله را اداره و تدبیر می‌کند؛ تدبیری که اگر اراده نکند، این کلمات از دهان من خارج نمی‌شود، و گوش شما نیز آن را نمی‌شنود و مغز شما ادراک نمی‌کند. لذا ما در قبال این امام زمان صفر هستیم و این اقرار موجب فخر و مباهات است.

امام زمان علیه السلام کسی است که تعلق به حکم‌الله دارد؛ حال آیا معقول است ما که هنوز معنای «بسم الله الرحمن الرحيم» را نفهمیده‌ایم، بیایم عمل و دستور ایشان را بر کتاب‌الله عرضه کنیم؟! آخر مگر کسی که فهمی از حقیقت قرآن ندارد، می‌تواند فعل اولیاء خدا را بر آن عرضه کند؟!!

بناءً علی هذا، اگر ثابت شود که بیداری شب بر اساس آزمایشات و معاینات قطعی علمی برای یک فرد بیمار موجب هلاکت است، واجب است که او حداقل چند ساعتی را در شب به استراحت بگذراند و عدم تبعیت از دستور پزشک بر مبنای عرضه به قرآن و سنت، حرام و عقاب‌آور است؛ اما در صورتی که امام علیه السلام در همین فرض به آن شخص امر کند که باید تا صبح بیدار بماند، قطعاً واجب است که او بی‌درنگ اطاعت نماید، گرچه این بیداری شب موجب سکتة شود!

اتفاقاً یکی از بستگان ما بیماری قلبی پیدا کرده بود و یک هفته بعد از آنکه او را از بیمارستان به منزل آورده بودند، شبی امام رضا علیه السلام را در خواب می‌بیند که به او می‌فرمایند: «آیا نمی‌خواهی به دیدن ما بیایی؟!» ایشان که احساس می‌کند این خواب رحمانی و نظر و عنایت حضرت به اوست و اگر به بچه‌ها و عیالش چیزی بگوید مانع می‌شوند، قضیه را با رفیقی که در همسایگی اش بود، مطرح و درخواست می‌کند که او را به عنوان گرداندن با ماشین به مشهد ببرد. آن شخص می‌پذیرد و ایشان را بسیار آهسته سوار می‌کند و به مشهد می‌آورد. او نقل می‌کرد که:

در طول راه حالش بسیار خوب بود. به مشهد رسیدیم و شب جمعه‌ای بود که او را با ویلچر به زیارت بردم، و آن زیارت بسیار لذت‌بخش بود. بعد از زیارت به مسافرخانه آمدیم؛ نیمه‌شب بلند شد و به من گفت: «حضرت آمده‌اند و می‌فرمایند: "ما تو را به اینجا دعوت کردیم تا پیش خودمان نگهت داریم." خداحافظ، من رفتم؛ سلام مرا به همه برسان!» رو به قبله دراز کشید و شهادتین را گفت و از دنیا رفت.

حال آیا وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام چنین دعوتی می‌فرمایند، باید به نهی اکید پزشک عمل کرد یا به امر امام علیه السلام؟! واضح است که وقتی حضرت دعوت می‌کنند باید رفت و دیگر عمر تمام است.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا صریحاً و علناً فرمود:

إِنَّ هَؤُلَاءِ يَرِيدُونَ دُونَكُمْ وَ لَوْ قَتَلُونِي لَمْ يَقْبَلُوا إِلَيْكُمْ؛ فَالْتَّجَاءُ النَّجَاءُ وَ أَنْتُمْ فِي حَلٍّ، فَإِنَّكُمْ إِنْ أَصَبَحْتُمْ مَعِيَ قُتِلْتُمْ كُلُّكُمْ.^۱

«این قوم مرا می‌خواهند، نه شما را، و اگر مرا بکشند با شما کاری ندارند. پس خود را نجات دهید، نجات! و من عقد بیعت را از شما بگسستم؛ چرا که اگر صبح با من باشید همگی کشته خواهید شد.»

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۴.

همچنین از آن حضرت نقل شده است که:

مَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَنَا أَوْ رَأَى سَوَادَنَا فَلَمْ يَجِبْنَا وَ لَمْ يَعِنَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
أَنْ يَكْبَهُ عَلَى مَنْخَرِيهِ فِي النَّارِ.^۱

بنابراین، در جریان کربلا امام علیه السلام کاملاً روشن و صریح می‌فرمایند هرکسی که امشب در اینجا بماند شهید می‌شود و تمام افراد نیز می‌دانستند که آن حضرت خلاف نمی‌گوید و مسئله مرگ قطعی است؛ اما با توجه به این موازینی که تا کنون بیان شد آیا اینکه جز تعداد اندکی، همه پسر پیغمبر و امام خودشان را در آن شب در میان دشمن تنها گذاشتند و رفتند،^۲ عمل حرامی نبوده است؟!

اگر کسی قصد تعدی و یا اهلاک زمان امام علیه السلام را داشته باشد، دفاع از حضرت بر تک تک افراد واجب است و اگر شخص در این راه کشته شود، شهید است. حفظ امام علیه السلام در هر زمانی به عنوان یک حکم شرعی واجب است،^۳

۱. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۲۵۹. الأمالی (صدوق) ص ۱۳۷.

ترجمه: «کسی که صدای ناله و فریاد ما را بشنود یا سیاهی لشکر ما را ببیند و ما را یاری ننماید، بر خداوند عز و جل واجب است که او را با بینی در آتش بیندازد.» (محقق)

۲. الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۲۷۲.

۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۷.

«در ترغیب و تحریض بر جهاد و لزوم ایثار و فداکاری مسلمین در راه رسول الله، و لزوم تحمل مشکلات و مشقت‌ها و گرسنگی و تشنگی و وارد شدن در سرزمین کافران و انفاق خرد و کلان در راه خدا و فی سبیل الله، دو آیه ذیل، عالی‌ترین سرمشق جانبازی در راه خدا و فناء در اراده نبوت و ولایت را می‌دهد:

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكُمْ بَأْتَهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا يَحْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَّوْنُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ *

«چنین حقی برای اهل مدینه و کسانی که در اطراف آنان هستند از اعراب بیابان‌نشین، نیست که از ﴿

و لذا تمام افرادی که در شب عاشورا رفتند، مرتکب عمل حرام شده‌اند؛ گرچه آن دریای کرم و بزرگواری با رفع بیعت خود ثقلِ وزر و وبال این عمل حرام را از دوش آنان برمی‌دارد، و آنها را به همان موقعیتی که تا به حال داشته‌اند و به همان نماز و روزه‌ای که تا به حال می‌خوانده‌اند برمی‌گرداند.^۱

بینید چقدر فرق است میان امام حسین علیه السلام در شب عاشورا که اصل بیعت را برمی‌دارد و می‌فرماید: «أنتم فی حِلٍّ؛^۲ من بیعتم را از شما برداشتم» با ما که در تقابل با کفار و دشمنان در صحن امیرالمؤمنین و سیدالشهداء علیهما السلام موضع می‌گیریم تا وقتی که آنها با توپ و خمپاره حمله می‌کنند، جسارت و وقاحتشان را هرچه بیشتر در چشم همه دنیا جلوه دهیم! اینها مسائلی است که کم‌کم زمانه آنها را روشن خواهد ساخت.

باری، سیدالشهداء علیه السلام اقیانوس حریت و آزادگی است و اصلاً تعبیر حریت، آزادگی، مناعت، عزت نفس و هر لغت دیگری برای بیان آنچه در مرام و مکتب آن حضرت است، نارساست و ابداً نمی‌تواند آن واقعیت در قلب امام علیه السلام را توصیف کند.

﴿ پیغمبر خدا تخلف ورزند، و نه آنکه میل و رغبت به خود کنند به جای میل و رغبتی که باید به او داشته باشند. و این به جهت آن است که هیچ‌گونه تشنگی و رنج و سختی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی‌رسد، و هیچ گامی بر نمی‌دارند و در محلی نمی‌نهند که کافران را به خشم و غضب درآورد، و هیچ‌گونه کامی از دشمن نمی‌گیرند و به مقصود خود از آنها نمی‌رسند مگر اینکه به پاداش آن برای ایشان عمل صالح در نامه عمل و دیوانشان نوشته می‌شود؛ حَقّاً که خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند. و هیچ انفاق کوچک و یا بزرگی را نمی‌کنند و یا از بیابان و بادیه‌ای عبور نکرده و آن را درنوردیده‌اند، مگر آنکه در دیوان حسنات آنها نوشته می‌شود. و این به علت آن است که خداوند بهتر از آنچه را که به جای آورده‌اند، مزد آنها را می‌دهد.﴾

* سوره توبه (۹) آیه ۱۲۰ و ۱۲۱.

۱. بنده این مطالب را از نزد خود نمی‌گویم.

۲. الأُمالی (صدوق) ص ۱۵۶.

به عبارت دیگر در عین اینکه آنها در آن شب این فعل حرام را انجام دادند، حضرت با عزت و مناعت خود تمام افراد را از این رودربایستی که او امام و پسر پیغمبر است و لشکر سی هزار نفری در مقابل اوست،^۱ آزاد فرمود و کاری کرد که آنها این تعلق تکلیف بیعت را هم احساس نکنند.

در این خطابه هیچ استثنایی وجود نداشت و حتی به برادرش حضرت قمر بنی هاشم و فرزندش حضرت علی اکبر علیهما السلام که نزدیکترین افرادند نیز فرمود: «این مردم غیر مرا نمی خواهند؛ همه بروید.»^۲ اکثر افراد رفتند و از اینکه امام علیه السلام این حق خود را از گردن آنها برداشته خوشحال بودند، اما این عده خاص امام خود را شناختند و فهمیدند کجا بروند.

اگر برای بنده در آن شب چنین توفیقی پیدا می شد، خدمت حضرت عرض می کردم که: «بسیار خب، شما فردی مثل خودتان را نشان بدهید، ما می رویم!» بالأخره ما هم چند کتاب درس خوانده ایم و می دانیم که در اینجا دیگر امام علیه السلام نمی تواند هیچ کاری انجام دهد؛ زیرا امام حسین یکی است و دو ندارد؛ لذا تعبیر «حسین های زمان» و «علی های زمان» غلط است.^۳ یکی از خطبا در زمان سابق در مقام تشبیه زمان حاضر - که زمان سلطه یهود و غلبه حکومت صهیونیسم بر امور دُولت عالم و تحمیل اراده و نقشه های شوم مستعمران بر ممالک دنیاست - به زمان سلطنت و حکومت یزید و قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام، می گفت:

انسان باید به الگوهای زنده هر زمان توجه کند. امروز باید به حسین های زمان توجه کرد. شمر زمان سابق در همان زمان مُرد و به درک واصل شد، شمر این زمان «موشه دایان» است و باید به این شمر توجه نمود؛ چنان که باید به حسین های این زمان توجه شود و به آنها تأسی گردد و از آنها روش و مسیر

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۶.

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري علیه السلام، ص ۲۱۸.

۳. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۵.

زندگی را روشن نمود!

با توجه به مطالب گذشته، سستی و سخافت این کلام به خوبی روشن می گردد؛ چراکه «حسین زمان» یعنی حقیقت مجسم سیدالشهداء در زمان ما، و آن فقط و منحصرأ در وجود مقدس فرزندش حضرت بقیة الله عجل الله فرجه الشریف متبلور است و بس. شخص ثانی برای احراز این عنوان در عالم وجود متصور نخواهد بود، و اطلاق این عنوان بر هر فرد دیگری تجاوز به حریم ربوبی و گناهی نابخشودنی است.

بلی، اطلاق شمر بر افراد ستمکار و جنایتکار مانعی ندارد و می توان آنها را در رتبه و منزلت شمر لعین قرار داد و در یک صف از آنان نام برد. ممکن است که در یک زمان، هزاران شمر و یزید و عبیدالله و حتی افرادی بدتر از آنها وجود داشته باشند. مگر صدام کمتر از شمر بود؟!

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۱

هنور محک تجربه به میان نیامده است و اگر به میان آید ما از عبیدالله نیز بدتر خواهیم شد. مرحوم حاج حبیب الله خراسانی می فرماید:

عیان گردد چو در آب افتد این مرغ که مرغابی بود یا ماکیان است^۲
علی کل حال، اگر در فرض گذشته بگوییم که باید فعل امام زمان علیه السلام را بر کتاب و سنت عرضه داشت، نتیجه آن می شود که چون از جهت علمی بیداری شب موجب ضرر است و ضرر بر بدن نیز بنا بر کتاب و سنت حرام است، لذا نمی توان از حضرت که می خواهند ما به مرتبه انسانیت برسیم تبعیت نمود!

لذا نه تنها ممکن است فعل معصوم علیه السلام با کتاب و سنت مخالفت ظاهری داشته باشد، بلکه در موارد عدیده ای نظیر قضیه حضرت ابراهیم، حضرت خضر،

۱. دیوان حافظ، ص ۲۳۷.

۲. دیوان آیه الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی، ص ۳۲۶.

حضرت موسی و قضاوت‌های حضرت داوود و امام زمان علیهم‌السلام، یک عمل خاص و استثنایی که اطاعت از آن نیز واجب بوده، اتفاق افتاده است. کدام یک از قضایایی که در زمان ظهور امام علیه‌السلام اتفاق خواهد افتاد با کتاب و سنت مطابقت می‌کنند و چگونه امر به ازدواج و طلاق اکراهی با کتاب و سنت جور درمی‌آید؟! از مجموع مطالب گذشته استفاده می‌شود که تمام احکام الهی، احکامی ثابت و غیر قابل استثناء و تقیید، به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ کلیه نیست، و لذا هر شخص باید نسبت به اعمال و دستورات خود به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ جزئیه رجوع و عمل نماید. بلی، هر فعلی که اراده و رضایت الهی در انجام آن باشد و به مکلف تعلق بگیرد، به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ کلیه، حکم‌اللهی است که به فردی خاص یا افرادی متعدد تعلق می‌گیرد.

برخی سؤال کرده‌اند که:

می‌دانیم که بنا بر نظر مشهور اصولیون وجود حکم شخصی در احکام مورد قبول نیست و تنها از راه تعمیم می‌توان به چنین حکمی ملتزم شد و با کلی‌گیری از آن مصلحت شخصی، همان حکم را در مورد سایر افراد تسری داد؛ مثلاً در داستان حضرت خضر می‌توان همان مصلحتی را که فرموده‌اند به‌صورت یک حکم کلی تجرید و تعمیم داد و گفت: «هر کودکی که چنین وضعی برای او قابل تصور باشد، از حکم کلی حرمت قتل نفس محترمه مستثنی می‌باشد.» در این صورت نزاع روی تشخیص موارد خواهد بود که طبعاً فقیه بدون علم غیب نمی‌تواند چنین مواردی را تشخیص دهد؛ ولی عدم توان بر تشخیص صغری باعث انکار کبری نمی‌شود.

پاسخ آن است که آنچه بین اعلام مشهور و معروف است، اثبات احکام و تکالیف کلیه‌ای است که *يَشْتَرِكُ فِيهَا الْعَالَمُ وَالْجَاهِلُ*، و هرچه جز آن پیش آید، حتماً باید تحت عناوین خاص چون تقیه و ضرورت و جرح و... قرار گیرد و آن از دایره تکالیف نفس‌الأمریه خارج خواهد بود و به‌عنوان تکالیف ثانویه معنون می‌باشد.

لیکن با بیانی که مطرح شد روشن می‌شود که گرچه به‌عنوان اوّلی و طبع ماهوی

تکالیف، می‌توانیم تکالیف را در قالب کلی طبیعی، معنون به احکام خمسسه بنماییم، ولی تحقق موضوع تکلیف در مقام عمل - نه در مقام تصوّر و تصدیق بدوی - برای هر فرد مختص به خود اوست؛ خواه در این فرض آن فرد منحصر به خود او باشد یا اینکه افراد زیادی با او در این تحقق موضوع مشترک باشند.

بناءً علی‌هذا دیگر در مقام عمل و فعل چگونه متصوّر است که با یک حکم کلی و یک قضیه کلیه حقیقیه هم افراد مکلفین را با وجود شرایط مختصّ به خود و ظروف متفاوت و اشکال متمایزه و غیره، همه و همه را تحت موضوع واحد کلی قرار دهیم و حکمی از احکام را بر او حمل نماییم؟! این از محالات است.

آری، شناخت واقعی افراد و بصیرت تامّ به حقایق نفوس و اختلاف ضمائر و افکار از عهده هرکسی برنخواهد آمد و هیچ فقیه ظاهری را گرچه در مقام تخصص دارای مراتب عالیّه از فهم و ادراک و اجتهاد باشد، توان و استطاعت درک این مسئله در بین مکلفین نخواهد بود (که توضیح این مطلب در کتاب فقاهت در تشیع آمده است) ^۱ و همچون خضر نبی و رجل الهی و ولیّ متکاملی را می‌طلبد که از عهده این تکلیف برآید و لاغیر. بنابراین کجا ممکن است که با تصوّر جریان قتل کودک به واسطه حضرت خضر بتوانیم استخراج و استنتاج یک قضیه کلیه بنماییم و همه را در آن قضیه مفروضه وارد کنیم؟!

باری، محصلّ مطلب آنکه احکام اسلام مانند آیین‌نامه‌ای غیر قابل تغییر که برای عموم افراد در سازمان‌ها قرار می‌دهند، احکامی ثابت نیست؛ مثلاً گاهی نماز شب خواندن حکم‌الله است و گاهی نخواندن آن حکم‌الله می‌باشد.

در زمانی مرحوم والد - رضوان الله علیه - به خود بنده فرمودند: «شما نباید نماز شب بخوانید!» در حالی که واقعاً در آن موقع برای نماز شب خواندن پُرپر می‌زدم. حال صحبت در این است که وقتی این نهی می‌آید، بدون هیچ چون و چرایی نباید

۱. فقاهت در تشیع، ص ۱۰۶.

نماز شب خواند؛ زیرا ولیّ خدا چیزی را می‌بیند که بنده آن را در سنّ بیست و دو سالگی نمی‌بینم و آن تکلیفی متعلّق به انسان است که از روی اراده و رضای الهی نازل شده باشد؛ بنابراین اگر تکلیف عام و آیین‌نامه‌ای باشد، دیگر نمی‌توان به آن دستور مخالف امام علیه السّلام نیز عمل نمود.

وقتی امام صادق علیه السّلام، سهل بن حسن خراسانی را به رفتن در داخل تنور مشتعل و سوزاننده امر می‌کند، او نباید بگوید که «یا بن رسول الله، اگر بروم می‌سوزم و این امر شما با آیه قرآن مخالفت دارد.»

ما امام خود را با یک آتش معتدلی می‌خواهیم که در کنارش گرم شویم، نه آن آتشی که نفس و تخیلات و توهمات ما را بسوزاند؛ لذا اگر ما نیز به جای او بودیم، اطاعت امر نمی‌کردیم و در مقابل امام معصوم با جرئت و جسارت می‌ایستادیم و محاجه می‌کردیم که قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾! خدا نیامورد آن روزی را که بخواهیم در مقابل امام علیه السّلام مطلبی بگوییم، که آن روز، روز مرگ و نابودی ما خواهد بود!

باری، در همان موقع هارون مکی وارد می‌شود و به امر آن حضرت بی‌درنگ به داخل تنور می‌رود.^۱

در این جریان مشخص است که رضای الهی به کلام امام صادق علیه السّلام که همان شرع است تعلق گرفته، و بنابراین هر امر و نهی‌ای از معصوم را شرع می‌گویند. حال بعد از روشن شدن معنای شرع و حجیت کلام امام معصوم، به اثبات حجیت کلام اولیاء الهی می‌پردازیم؛ گرچه حقیقت مطلب بسیار دقیق و غیر قابل بیان است. این مسئله در مجلد دوم / اسرار ملکوت^۲ تا حدودی بیان شده است که چون اولیاء در تحت تصرف امام علیه السّلام هستند، قول و فعل آنها عیناً قول و فعل امام

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۴۵.

۲. رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲، ص ۲۵۷.

معصوم است و لذا تمام اوامر مخالفشان نیز مطاع است.

در این باره سؤال شده است که:

در برخی روایات آمده است که «هرکس غیر از ائمه معصومین ادعا کند که ظاهر و باطن کل قرآن را می‌داند، دروغگوست»؛^۱ این مطلب چگونه با این ادعا که اولیای الهی بر همه حقایق شریعت و قرآن مطلع هستند، سازگاری دارد و با این اوصاف چگونه کلام و فعل ایشان حجیت می‌یابد؟

پاسخ آن است که روایات باب مذمت مدعی معرفت قرآن، ناظر به مقام اثبات است؛ چنان‌که از تصریح عبارات وارده استفاده می‌شود و همین‌طور هم هست. زیرا معرفت کلام‌الله صامت بکنه المعرفة محقق نمی‌شود مگر به واسطه کلام‌الله ناطق که منحصر در حضرات معصومین علیهم السلام می‌باشد و لا غیر؛ و احدی از عرفاء الهی مدعی چنین مرتبتی از معرفت نبوده است، و اگر هم در مقام ثبوت چنین رتبه‌ای را حائز شده باشد خود را تحت اشراف و ولایت مطلقه معصومین علیهم السلام دانسته است، نه بالاستقلال و التفرّد.

به بیان دیگر، منظور از این روایات این است که جمیع حقایق و معارف منحصرأ نزد حضرات معصومین علیهم السلام است و اگر هم کسی سهمی از این حقایق برده باشد، از ناحیه آنها به او افاضه شده است نه از پیش خود. و اینکه حضرت می‌فرمایند کسی نمی‌تواند مدعی این مطالب باشد، یعنی در مقابل امام علیه السلام ادعایی داشته باشد؛ اما اگر خودش بگوید: «من هرچه از این علوم و معارف در اختیار دارم از امام علیه السلام گرفته‌ام» چه اشکالی دارد؟! همچنان که درباره سلمان فرموده‌اند: «دریایی است که عمق ندارد»^۲ و یا درباره جابر بن یزید جعفی مطالبی بسیار عالی و راقی فرموده‌اند و همه اینها شاگردان حضرات معصومین علیهم السلام بوده‌اند و از پیش خود ادعایی در مقابل آنها نداشته‌اند.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

۲. الاختصاص، ص ۳۴۱.

بنابراین، تعبیر امام باقر علیه السلام که می‌فرمایند: «کسی جز اوصیاء نمی‌تواند مدعی شود که به جمیع معارف کتاب‌الله، ظاهراً و باطناً (چنان‌که وارد است قرآن دارای هفتاد بطن است)^۱ احاطه پیدا کرده است»، صحیح و حقیقت است. و نیز اشکال شده است که:

با توجه به این مطالب قاعدتاً سلمان که ولی‌الهی بوده است، برای امارت مدائن نباید نیازی به اذن امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد، اما با این حال او اجازه گرفت! آیا این مطلب از اختلاف بین امام و ولی‌الهی حکایت ندارد؟ باید دانست که مسئله سلمان و استجازه او از امیرالمؤمنین علیه السلام اولاً به جهت رعایت ادب از یک فرد شیعه نسبت به امام خود و ثانیاً به جهت اعلان این مسئله به سایر مردم خصوصاً خلیفه وقت است، که من نه از تو و نه از کس دیگری جز مولا یم علی اذن و اجازه نمی‌گیرم؛ یعنی برای اینکه به عمر و امت اسلامی بفهماند که من، عمر و امثال او را لایق خلافت نمی‌دانم و آنها جائز و ظالم و غاصب هستند، گفت: «باید از خلیفه و حاکم واقعی اسلام اجازه بگیرم!» و همین کار را در منظر جمیع مردم انجام داد و اعلان نمود.^۲

باری، همان‌طور که گذشت، قول و فعل اولیاء‌الهی با فعل و قول امام علیه السلام عینیّت دارد.

روزی بنده به اتفاق یکی از دوستان که به واسطه بیماری چشمی در شب دید خوبی نداشت، در خدمت رفیق شفیق و برادر عزیز و طیب حاذق چشم، جناب آقای دکتر سجادی بودیم، و تا آن شخص این مشکل خود را مطرح کرد، یک‌دفعه ایشان گفت: «گرچه حرمت این مسئله را باید آقای طهرانی بگویند، ولی رانندگی در شب برای شما حرام است!» بنده نیز در آنجا همان نظر را تأیید کردم؛ زیرا در صورت عدم

۱. اعجاز البیان، ص ۱۲۸.

۲. الدرجات الرفیعه، ج ۱، ص ۲۱۵؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۰.

رعایت این امر، امکان بروز حادثه و قتل نفس وجود دارد و محکمه چنین شخصی را به دلیل اینکه برخلاف نظر یک پزشک متخصص عمل کرده است مجرم تلقی می‌کند، و شرع نیز به همین مسئله عقلی و عرفی حکم می‌نماید.

حال اگر یک ولیّ الهی به همین شخص مریض که از صبح تا شب هم نخوابیده است امر کند که سوار ماشین شود و نامه‌ای را به شهری که سه ساعت طول مسیر دارد، ببرد، آیا او باید با این کلام ولیّ خدا مخالفت نماید؟!

بدیهی است که این امر همان امر امام علیه السلام و همان شرع و دستور مطاع است؛ زیرا اگر کلام امام زمان علیه السلام با کلام ولیّ خدا در تضاد باشد و یکی امر به بردن نامه و دیگری نهی نماید، معلوم می‌شود چنین شخصی ولیّ الهی نیست که کلامش با کلام امام علیه السلام مطابقت ندارد.

تنها تفاوت امام علیه السلام و ولیّ الهی در سعه وجودی است، نه در انکشاف واقع نسبت به مصلحت شخصی و اجتماعی؛ مثلاً این پارچ از این لیوان بزرگ‌تر است، اما آب پارچ با آب لیوان یکی است.

به عبارت دیگر الآن بنده آب داخل این پارچ را در این لیوان می‌ریزم؛ آبی که در این لیوان قرار گرفت همان آبی است که در پارچ وجود داشته است و نمی‌توان گفت که وقتی آب پارچ در لیوان ریخته می‌شود، تصفیه‌اش گرفته می‌شود و مواد افزودنی پیدا می‌کند. ارتباط بین ولی و امام معصوم نیز این‌گونه است.

حال اگر در موقع ریختن آب در لیوان، سختی آن تغییر کند، در این صورت معلوم می‌شود که آب لیوان متفاوت است و دیگر چنین فردی ولیّ خدا نخواهد بود. در این فرض وقتی که آن فیض الهی و آن نور علم و قدرت و اراده در قالبی نازل می‌شود، نفس فرد نمی‌تواند آن را خالص نگه دارد و مدام آن را با تخیلات، ملکات، شیطنتها و ارتکازات ذهنی خود هم می‌زند و مخلوط می‌کند تا جایی که با صدوهشتاد درجه تغییر، نهی الهی به صورت امر و امر الهی به صورت نهی از دهانش خارج می‌گردد!

مگر معاویه وقتی که می‌خواست لشکر شام را فریب دهد، قرآن و سنت پیغمبر و بی‌گناهی امیرالمؤمنین را نسبت به قتل عثمان نمی‌دانست؟! همه را می‌دانست، اما حقه‌بازی و شیطنت نفس او سبب می‌شود که برای ریاست و روی تخت نشستن خود آیه ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا﴾^۱ را به‌عنوان خون‌خواهی عثمان مطرح کند و جان مردم را بستاند.^۲

معاویه بر اساس «فَلَمْ يَكُنْ لِّلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ»^۳ و جوب بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام را ادراک می‌کند و می‌داند که این و جوب از جانب خداوند است، اما وقتی قرآن در این قلب وارد می‌شود، نفس شروع به چرخاندن آن می‌کند که گرچه بیعت با علی واجب است، ولی اگر بیعت کنی، او همان‌طور که با

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۹۶:

«کسی که به‌ظلم کشته شود، ما برای ولی دم او حق قصاص قرار داده‌ایم.»

۲. وقعة الصقین، ص ۸۱.

۳. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۵:

«حضرت [امیرالمؤمنین علیه السلام] به معاویه - علیه اللعنة - می‌فرماید:

”إِنَّهُ بَاعَى الْقَوْمَ الَّذِينَ بَاعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعِثَانَ عَلَى مَا بَاعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِّلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ؛ وَإِنَّمَا الشَّوْرَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رَضَى.“*

”بدان که حَقًّا همان افرادی که با خلفای ثلاثه قبل از من بیعت کردند، همان‌ها با من بیعت نمودند و به همان عهد و میثاقی که با آنان داشتند با من نیز دارند؛ در این صورت دیگر افراد حاضر نمی‌توانند شخص دیگری را انتخاب کنند و یا غائبین، این مسئله را انکار و نفی کنند. و به‌درستی که حق‌شورا از آن مهاجرین و انصار می‌باشد (نه آنهایی که به دور از بلاد اسلامی تازه به اسلام گراییده شدند و هنوز چیزی از اسلام و مبانی و معتقدات آن نمی‌دانند)؛ پس اگر این افراد بر شخصی وحدت نظر و رأی پیدا نمودند و او را به‌عنوان امام و پیشوا برگزیدند، این انتخاب از جانب خدای تعالی نیز ممضی و مرضی خواهد بود.“

* نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۷.

خاموش کردن چراغ بیت‌المال، طلحه و زبیر را از گرفتن مناصب و مواجب محروم نمود،^۱ تو را نیز محروم خواهد کرد و تاج و تخت خود را از دست خواهی داد؛ لذا نفس واکنش نشان می‌دهد و بیعت را مشروط می‌کند و می‌گوید: «چون عثمان به قتل رسیده و من قوم و خویش او هستم، باید قتله عثمان را به من تحویل دهید!»^۲ در حالی که اگر امیرالمؤمنین قتله را هم تحویل می‌داد، او آرام نمی‌نشست و آن قدر مدعی افراد دیگری می‌شد که کار به خود آن حضرت منجر شود!

شیطان، اول از راه راست وارد می‌شود، و اگر نشد با دروغ و بالأخره با تهمت تا آخر قضیه پیش می‌رود. نفس در اول امر، خود را صادق جلوه می‌دهد تا در برابر مردم موجه، منزّه و مبرّا باشد و اگر نشد مجبور است از حقه‌بازی، تقلب، اختلاس و هر چیز دیگری کمک بگیرد. لذا معاویه بیعت را مشروط می‌کند و می‌گوید: بیعت با علی اشکالی ندارد، ولی چون عثمان به قتل رسیده، باید قتله عثمان را برای قصاص به ما تحویل دهند. اطرافیان و دوروبری‌ها نیز او را تصدیق می‌کنند و عده کثیری بر سر استکبار و عناد معاویه کشته می‌شوند و یک نفر هم اعتراض نمی‌کند که مگر قاتلان عثمان چند نفر بودند که باید چند هزار نفر کشته شوند و مگر قرآن نمی‌فرماید:

﴿التَّفْسُ بِالْتَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ﴾^۳!

باری، وقتی آن حقیقت و نوری که از جانب خدا می‌آید از یک نفس مشوه عبور کند، برمی‌گردد و تغییر می‌یابد؛ اما نفس ولی خدا با نفس امام معصوم پیوند و اتحاد دارد؛ لذاست که اگر کلام ولی الهی با ظاهر شرع تضاد داشته باشد، اطاعت از آن واجب است. البته باید توجه داشت که مقصود از ولی خدا مجتهد ظاهری که موظف به

۱. حدیقه الشیعه، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲. رجوع شود به وقعه الصّفتین، ص ۳۲ و ۸۵ و ۱۲۷.

۳. سوره مائده (۵) آیه ۴۵. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴:

«باید جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی قصاص شود.»

عمل نمودن بر اساس ظاهر است، نمی‌باشد؛ و از طرف دیگر مسئله متابعت از کلام و فعل امام معصوم در مواردی مانند داستان هارون مکی، به همان مورد اختصاص دارد و نمی‌توان از این استثنائات تخطی نمود و آنها را به‌عنوان یک سنت پذیرفت. لذا اگر هارون مکی فردای آن روز و حتی دو دقیقه بعد از آن امر به منزل امام صادق بیاید، حق ندارد سرخود داخل تنور برود؛ حجیت چنین اوامری اختصاص به همان زمان و یا احياناً آمدی که مشخص شده است، دارد، و لذا در غیر این صورت می‌سوزد و مورد بازخواست قرار می‌گیرد.

حال سخن در این است که این میزان از لزوم و متابعت بعینه در مورد اولیاء الهی نظیر: مرحوم آیه‌الله قاضی و استادشان مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی و مرحوم والد - رضوان الله علیهم اجمعین - نیز صادق است. اگر ولی خدا مطلب و حکم شبهه‌داری مانند حکم به طلاق را مطرح کند، دیگر نمی‌توان آن را به کتاب و سنت عرضه نمود؛ زیرا فرض بر این است که کلام او کلام الله و اراده او اراده الله است و او از مافوق آیین‌نامه و قوانین ظاهری عمومی صحبت می‌کند.^۱ البته اطاعت از شخصی که

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲:

«و ما یَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافُلِ حَتَّىٰ أَحِبُّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ.»

معادشناسی، ج ۲، ص ۵۵:

«هیچ‌گاه بنده‌ای از بندگان من به من تقرّب نمی‌جوید به چیزی که در نزد من بهتر باشد از آن عملی که بر او واجب کرده‌ام و بر عهده او قرار داده‌ام. و بنده من دائماً به من تقرّب می‌جوید به واسطه کارهای پسندیده و خوبی که من بر عهده او قرار نداده‌ام، بلکه به‌عنوان نفل و مستحب مورد رضا و محبت من بوده است، تا به سرحدی که من او را دوست می‌دارم؛ پس در آن وقت که بنده من مورد محبت من قرار گرفت، من خودم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و زبان او می‌شوم که با آن به سخن درمی‌آید، و دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد. اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و اگر از من چیزی بخواهد به او عنایت می‌کنم.»

صرفاً دو کلام درس خوانده یا حالی پیدا کرده و می‌تواند تصرفاتی غیرعادی کند، حرام است و ملاک چنین متابعتی یقینیات است.

اما مسئله دیگر این قضیه منوط شدن اطاعت از ولی در صورت عدم شک است که باید نسبت به آن دقت بیشتری نمود. در اشکال سابق سخن در صورت یقین به مخالفت حکم ولی با تکلیفی از تکالیف بود و مسئله در اینجا برعکس است. به عبارت دیگر، در صورت اول، کلام ولی، اولاً بلا اول حجت است، مگر اینکه قطع به خلاف حاصل شود، و در صورت دوم کلام از اصل حجت نیست مگر اینکه یقین به موافقت حاصل گردد؛ زیرا حجیت منوط به عدم شک است و نفس شک در کلام ولی موجب سقوط از مرتبه تنجز است.

بناءً علی هذا، این اشکال مطرح شده است که:

انسان باید در صورت شک در صحت و نفوذ امر ولی، آن کلام را به کتاب و سنت عرضه نماید؛ اگر موافق بود، انجام دهد و اگر مخالف بود، ترتیب اثر ندهد. من باب مثال اگر ولی خدا امر به خواندن نماز شب کند، چون این عمل موافق سنت و آیه ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۱ می‌باشد، لذا اطاعت از این امر بلا اشکال است؛^۲ اما اگر ولی الهی فردی را که در نهایت صحت و سلامتی است از نماز شب خواندن برای مدت یک ماه نهی نماید، در این صورت چون این دستور مخالف کتاب و سنت است و شک عارض می‌شود، نباید تبعیت نمود.

این مسئله در دو فرض افراد مقلد و مجتهد قابل بررسی است؛ لذا در مرحله اول

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۹. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴۳:

«و پاسی از شب را به طور تهجد، خواب و بیدار باش و به قرائت قرآن در نماز مشغول باش که این عطیه‌ای است از برای تو! و شاید پروردگار بدین جهت مقام محمود (شفاعت کبری) را به تو مرحمت کند.»

۲. البته در صورتی که ولی خدا حکم به وجوب نماز شب کند نیز این اشکال وجود دارد؛ زیرا نماز شب در کتاب و سنت مستحب است، نه واجب.

به تحلیلی از جریان برخی شاگردان مرحوم آیه الله قاضی - قدس الله نفسه الزکیة - که از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بوده اند، پرداخته می شود. همان طور که در مجلد دوم اسرار ملکوت ذکر گردید،^۱ بنای مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در ماه مبارک رمضان بر این بوده است که نماز مغرب و عشاء را به اتفاق شاگردان و ارادتمندان سلوکی خود برگزار می کردند، و چون ایشان وقت نماز مغرب را فقط به استتار قرص تحت الافق می دانستند، در همان وقت افطار می کردند و نماز هم می خواندند؛ اما از آنجا که مرجع معروف آن وقت مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان احتیاطاً تا ذهاب حمرة مشرقیه نماز را به جای نمی آوردند و بسیاری از شاگردان مرحوم قاضی مقلد مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند، لذا از ایشان درخواست می کردند وقت نماز مغرب را تا ذهاب حمرة مشرقیه به تأخیر اندازند تا آنها هم بتوانند به ایشان اقتدا کنند!

مرحوم قاضی که می دیدند مطلب به این شکل است اول افطاری خود را تناول می کردند و نماز مغرب را به جهت استجاب تقاضای رفقا و تلامذه خود به تأخیر می انداختند و در اول وقت نمی خواندند! و این روش همین طور استمرار داشت.

مرحوم والد از مرحوم علامه طباطبایی - قدس سرهما - سؤال نمودند:

این عمل چه معنایی دارد؟ و چطور ممکن است فردی که به شخصی همچو مرحوم قاضی به عنوان یک عارف کامل و خبیر و بصیر نظر می کند و خود به مراتب کمال و علم شهودی و غیرمتعارف او معترف است و خودش ایشان را بارها و بارها تجربه و امتحان نموده است، باز می آید و از فرد دیگری تقلید می نماید، و حتی از ایشان درخواست می کند که طبق فتوای خود عمل نکند و نماز خود را به تأخیر اندازد؛ این دو طرز تفکر چگونه با هم جور درمی آید؟!

مرحوم علامه - رضوان الله علیه - پاسخ دادند:

این مطلب ایرادی ندارد؛ زیرا مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی مجتهد بودند و تقلید از مجتهد بلامانع است، و اگر فردی از شخصی تقلید نمود دیگر نمی شود

در جزئیات تخصیص و استثناء قائل شود و سرخود بعضی را از او و برخی را از دیگری تقلید نماید؛ مگر اینکه اعلمیت شخص ثالث برای او احراز شود. مرحوم والد - قدس سره - در اینجا سکوت کردند و چیزی نفرمودند. اکنون این حقیر ناچیز که خوشه‌چین خرمن این بزرگواران بر طبق محدودیت فهم و کمال نقص وجودی خویش است، معترف است که حق با مرحوم والد - رضوان الله علیه - بوده است و پاسخ مرحوم علامه طباطبایی - قدس الله سره - ناتمام است؛ زیرا:

اولاً: گرچه مرحوم آقا سید ابوالحسن مجتهد است و تقلید از او برای عوام ایراد و اشکالی ندارد، ولی شاگردان مرحوم قاضی که خود از فضلا و اهل ادراک و بصیرت بودند می‌بایست این نکته را بفهمند که ملاک اعلمیت در وجوب تقلید از مقلد صرفاً تجمع محفوظات و تدریس بیشتر و سنّ زیاده نیست؛ بلکه اعلمیت عبارت از ملکه قدسی است که توسط آن، فرد می‌تواند حقیقت حکم‌الله را با اتصال به مبدأ وحی و مرتبه تنزیل به دست آورد، که این مرتبه فوق مرتبه عدالت است و بزرگان از فقها و علمای ربانی نسبت به این نکته هشدار داده‌اند و آن را ملکه‌ای مافوق تصورات بشری می‌دانند^۱ و شخص با تأییدات ربانی و اختصاصات سبحانی قادر است پا به این عرصه بگذارد و از این نعمت عظمی بهره‌مند گردد، و با این وصف است که مصداق حدیث والای حضرت صادق علیه السلام واقع می‌شود که فرمود:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ.^۲

«و اما هر فردی که از فقها دارای صیانت نفس و کفّ نفس بوده باشد و بتواند دین خود را از دسترس شیطان و نفس اماره دور نگه دارد و مخالفت و ترک هواهای نفسانی را بکند و اوامر مولا را آن‌طور که باید و شاید اتیان نماید، در این صورت بر عوام واجب است که از او تقلید نمایند.»

۱. رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۸۱.

۲. التفسیر المنسوب الی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۰۰.

بر این اساس، ملاک و جوب تقلید از اعلم که همان سعه بیشتر در تلقی احکام الهی و اطلاع مضاعف بر مبانی شرع است، در این شخص متحقق می‌باشد، نه در فرد دیگر. و مسلم است که در این مرحله شخصیتی همچو عارف بی‌بدیل و عظیم‌الشأن و استادالکل فی‌الکل مرحوم آیه‌الله العظمی حاج سید علی قاضی - رضوان الله علیه - شخص منحصر به فرد و مصداق غیر قابل تردید این فقرات عالیة‌المضامین خواهند بود، و در مقام مقایسه با افراد و شخصیت‌های دیگر قیاس مع الفارق و خروج تخصصی خواهد بود. با این وصف چگونه ممکن است که اینان ایشان را رها کرده و از دیگری تقلید کرده باشند؟! این مسئله به‌طور مسلم با اصول و مبانی موضوعه و مفروغه در تضاد و تنافی صددرصد می‌باشد، و جای هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای نمی‌باشد.

ثانیاً: بر فرض که تقلید از غیر مرحوم قاضی با وجود حضور و حیات ایشان جایز باشد، آخر ای عزیز من، مگر ممکن است در وقتی که استادت تو را به سمت حق رهبری می‌کند و از آتش دوزخ می‌رهاند و به سر منزل معبود و حریم مقصود می‌رساند، خیر و صلاح و مآل و عاقبتت را ندیده بگیرد و تو را امر به نماز در وقت استتار قرص کند؟! درحالی که خود او که مجتهد است می‌داند نماز در غیر وقت خواندن حرام و باطل است و موجب عقاب اخروی و قضای دنیوی است؛ آیا او اینها را نمی‌داند؟! اگر این فرد استاد کامل و عارف بصیر به واقع است و صلاح هر فرد را مانند روز می‌بیند و مضار او را تشخیص می‌دهد، چطور صلاح را در اینجا ندانست و امر به مسئله‌ای حرام کرد و تکلیفی را برخلاف رضای الهی درخواست نمود؟! آیا او نمی‌داند که نماز قبل از وقت، روح، نور و حیات ندارد؟! آیا او که از تمام زوایای قلب شاگرد اطلاع دارد و خبر می‌دهد و تمام افکار و نیات آنان را همچو آفتاب برای آنها برملا می‌سازد، از این مسئله بی‌اطلاع است؟!

حال ما کاری به اجتهاد و یا اعلیت این یا آن نداریم؛ صحبت در اینجا بر اساس کشف واقع است که آیا واقعاً مرحوم قاضی نماز مغرب را صرفاً بر اساس مطالعه و غور در ادله ظاهریه و بدون هیچ‌گونه اطلاع بر حاق واقع و نفس‌الامر به جای می‌آورد؟

اگر چنین باشد که واویلاست و در این صورت بین او و بقیه که جز یک سری ادله و ترکیب و مزج آنها با یکدیگر هیچ چیز نمی دانند، چه تفاوت است؟! دیگر نه از عالم بالا و از تغییر و تحولات در کیفیت نزول و صعود ملائکه خبر دارند و نه از تبدل مشیت حق در عالم تکوین که به موجب آن تبدل در کیفیت و کمیت صلوات خمسسه به وجود می آید؛ از تمام این احوال غیر از مرحوم قاضی چه کسی خبر دارد؟! روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

یکی از برادران ایمانی نقل می کرد که شبی نزدیک اذان صبح در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام بودم و همه مردم به عبادت مشغول و هرکس به کار خود بود. یکی از ارباب مکاشفه و صاحب حال هم که او را می شناختم، در بالای سر مطهر به تفکر و تعمق فرو رفته بود. مردم منتظر بودند که اذان بشود و نماز صبح را بخوانند؛ من آمدم نزد آن مرد و گفتم: «آقا نماز صبح شده است؟» یک نگاه به من کرد و گفت: «مگر تو کوری؟! ندیدی که ملائکه شب رفتند و ملائکه صبح آمدند؟!»^۱

طبیعی است که قطعاً سایر افراد، اطلاعی بر این مسائل ندارند و دستشان از این حقایق خالی است. حال آیا این مطلب از دیدگان نافذ و حقیقت بین مرحوم قاضی مخفی بوده است؟ اگر این چنین بوده پس به چه دلیلی یک چنین فردی را به عنوان استاد سلوک و حرکت به سوی خدا برگزیده اند، و دیگر فرق بین ایشان و سایر افراد در چه چیزی می باشد؟! اگر ایشان بر اساس مدرکات ظاهری عمل کنند و بر همان اساس به شاگردانشان دستور دهند و غیر از همین مبانی ظاهریه و اعتقادات بدویه چیز دیگری را ندانند، پس چرا این افراد به سراغ ایشان بروند؟ بروند نزد همان مرجع که هم از او تقلید کنند و هم از دستورات و برنامه های دیگر او بهره برند و اختیار و اراده خود را بدو تفویض نمایند!

فرق بین مرحوم قاضی و دیگران در اعلمیت ظاهری در دروس علمی و کتب

فقهی و تفسیری و رجالی نیست. ملاک برتری و فضیلت مرحوم قاضی - قدس سره - علمیت ظاهری در این علوم نیست؛ زیرا این علمیت در هر عصری جبراً موجود است، و به قاعده امکان اشرف بالأخره یک نفر در بین یک جماعت بر دیگران تفضیل دارد. این رجحان علمی مسئله مهمی نیست؛ زیرا اندکی پایین تر و اندکی بالاتر بودن، چندان تأثیری در کردار و اعمال مکلفین به وجود نمی آورد، و این مسئله تا آنجا سهل و غیر قابل اهتمام است که بسیاری از فقها در وجوب تقلید از اعلم تشکیک کرده اند یا ملاک تقوا و ضبط و بصیرت در امور ظاهری را بر مسئله علمیت ترجیح داده اند. علاوه بر اینکه علمیت به تشخیص خود مقلد مربوط می شود؛ یک مقلد فردی را اعلم تشخیص می دهد و فرد دیگر شخص دیگری را و فرد ثالث شخص ثالث و همین طور، تا جایی که امروزه مشاهده می کنیم ده ها نفر هر کدام خود را نسبت به دیگری اعلم و تقلید از خود را ارجح و اولی بر تقلید از غیر می داند؛ در حالی که در عالم واقع و متن نفس الامر یکی از اینها بر دیگران ترجیح دارد، و همین طور مطلب رو به تنزل می گذارد تا به آن فرد آخر برسد که او هم خود را از دیگران اعلم می داند. بر این اساس دیگر چنین علمیت و افضلیتی چه امتیازی محسوب می شود و چه ارزش مضاعف و غیر متعارفی به وجود می آورد؟! علمیتی که با دو سال تدریس اضافی حاصل شود و فرد صرفاً چند اصطلاح را بیشتر توضیح دهد و در بیان مطالب طلیق اللسان و گویاتر باشد، آیا علمیت است؟! تازه اگر علمیت بر این امور استوار باشد، نه بر پایه اشاعات و تبلیغات و مجاری غیر علمی و غیر منطقی که در آن صورت مسئله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

فرق بین مرحوم قاضی با دیگران فرق بین شخص بینا و بصیر در شب تار و ظلمانی است که در دست او چراغ قرار دارد و دقیقاً راه را از چاه باز می شناسد و طریق مستقیم را از راه های انحرافی و خطرناک و مهالک تشخیص می دهد و خود و دیگران را به سلامت و صحت به منزل مقصود می رساند، و بین شخص اعمی و کور که با عصایی در دست می خواهد حرکت کند و خود را از این مهالک چاه ها و دره ها

و طوفان‌ها و صاعقه‌ها و گردبادها و گرداب‌ها نجات دهد و دیگران را نیز به حرکت درآورد، و خدا می‌داند که نتیجه این قیام و اقدام به کجا خواهد رسید!

باری، فرق بین حضرت قاضی با دیگران فرق بین خورشید با شب تار است، نه تفاوت بین خورشید و ماه یا بین ماه و ستارگان؛ قاضی می‌بیند و دیگران نمی‌بینند؛ قاضی لمس می‌کند و دیگران در تخیل و وهم به سر می‌برند؛ قاضی حقیقت را با جان خود مس و با قلب خود مشاهده می‌کند و دیگران تیری در شب تار می‌پراندند؛ قاضی به حق متحقق گشته است و اصالت یافته است و بقیه در اعتباریات و تصوّرات منغمزند.

البته این مسئله به این صورت نیست که در میان بزرگان افرادی یافت نشوند که خود را در مقام تهذیب و تزکیه قرار نداده‌اند و تا حدّ وسع و همت و توان، خود را به مرام و مقصد و غایت اولیای الهی و عرفای بالله نزدیک نکرده باشند. این مطلب مربوط است به آن دسته از افراد که سهم خود را از تدریس و تدرّس و اشتغال به علوم اهل بیت علیهم السّلام صرفاً غایات و مقاصد ظاهریه قرار داده‌اند و عمر خود را مصروف این هدف ساخته‌اند، و سرمایه‌های وجودی و خدادادی را به هدر داده‌اند و تباه نموده‌اند.

در این صورت شاگردان حضرت قاضی چطور به این نکته روشن و واضح توجّهی ننموده‌اند و از ایشان تقاضای تأخیر نموده‌اند؟!

در خصوص این مطلب پرسشی مطرح شده است که:

این ایراد شما به تلامذه مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - چگونه با این مبنا که اولیاء الهی در ابیات علمی به مقتضای ظاهر عمل می‌کنند، قابل جمع است؟! به عبارت دیگر اگر ملاک رأی و نظر ولیّ خدا در مباحث علمی اکتفا نمودن به ظاهر باشد، از آنجا که در این فرض احتمال خطا وجود دارد، قاعدتاً دیگر نمی‌توان او را اعلم فقهاء محسوب کرد و حال او مانند حال ولیّ خدایی می‌شود که فقیه نیست؛ مانند مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه. در این صورت تکلیف تلامذه آن ولیّ آن است که از اعلم فقهاء تقلید نمایند. اشکال حقیر نسبت به تلامذه مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - این است که با وجود استاد کامل و عارف واصل و مجتهد مطلق و بلکه اعلم، چگونه است که

تقلید از ولیّ خدا را رها کرده و به تقلید یک نفر از مراجع ظاهر روی آورده‌اند؟! این مسئله با اصل سلوک و سیر به حقایق ربوبی در تعارض و تقابل است.

مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رحمة الله علیه - اگر مجتهد است برای سایر افراد می‌تواند مقلّد و مفتی باشد، نه برای فردی که به خدمت شخصیتی مانند مرحوم قاضی رسیده است. و در چنین شرایطی آن فرد همچنان در شک و تردید نسبت به حاقّ واقع و حکم الهی درباره خویش باقی می‌ماند و این تردید دقیقاً مخالف با سیر و سلوک سالک است که باید توأم با قطع و یقین نسبت به تکلیف و حکم الهی درباره خود باشد. آخر چگونه ممکن است که فردی برای حیاتی‌ترین مسئله زندگی و عمر خود که فوز به مراحل تجرّد و عبودیت است، خود را نیازمند تربیت و ارشاد یک ولیّ کامل ببیند و امور خود را به او بسپرد، ولی در مسائل شرعی و تکالیف الهی به دنبال نظر و رأی دیگران باشد؟! ﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۱ و اما سخن از شرایط اعلمیّت مجتهد و کیفیت تشخیص آن در تزییلات این بی‌مقدار بر رساله اجتهاد و تقلید مرحوم علامه والد - قدس سرّه - آمده است.^۲

ثالثاً: چطور یک شاگرد باید به خود اجازه دهد که از استادش تقاضای تأخیر در نماز را بکند و او را از پرداختن به عبادت و ذکر و مناجات با حضرت حق، به صرف توفیق ادراک جماعت با او مانع گردد؟! او چه حقی دارد که استادش را از اقامه نماز در اول وقت ولو اینکه برخلاف فتوای او و یا مقلّدش باشد، منع کند؟! اگر می‌خواهد با او در اول وقت نماز بخواند، و اگر نمی‌خواهد بخواند؛ بگذارد استادش نماز خودش را بخواند و او پس از گذشت مدت زمانی در وقت دل‌خواه خود نماز را بخواند، تا به واسطه حجب و حیا و شرم، استاد در محذور قرار نگیرد و نخواهد

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۵. / *الله‌شناسی*، ج ۳، ص ۲۲۶:

«این مسئله از چیزهایی است که زیاده از حد موجب تعجب می‌باشد!»

۲. *رساله اجتهاد و تقلید*، ص ۳۲۵ - ۴۰۰.

اجابت این فرد را رد کند که در این صورت نیز تبعاتی را به دنبال آورد؛ آیا این طرز عمل با استاد صحیح است؟!

این مطلب به نظر این حقیر کمال بی ادبی و بی تربیتی نسبت به ساحت مقدّس ولیّ خدا تلقّی می‌شود و خدا از این مسئله نخواهد گذشت. ما خیال می‌کنیم با تقاضای تأخیر صلاة، ادراک فیض نماز جماعت را آن‌هم به امامت یک ولیّ خدا نموده‌ایم و از این نکته غافلیم که آنچه را از سعادت و رشد و ادراک مطلب و ارتقای فکر از دست داده‌ایم هزارها برابر ثواب و اجری است که به واسطه اقتدا به یک ولیّ خدا به دست آورده‌ایم.

این نکته از اسرار و رموز مسئله تربیت و تزکیه و سلوک است که باید سالکان راه خدا و پویندگان طریق فلاح و سعادت از آن غفلت نورزند و خدای ناکرده همچو گاو نه‌من شیرده همه زحمات و مراقبه‌های خود را به یک خطا و لغزش، باطل نسازند. ما خود در زمان حیات مرحوم حدّاد و حضرت والد - قدّس الله سرهما - از این مسائل بسیار دیده‌ایم که چگونه برخی از تلامذه مقدس‌نمای خشک مغز و متحجّر از ایشان این چنین تقاضاهایی را می‌نمودند و آنان را در محظور شرم و حیا قرار می‌دادند؛ و ما چقدر از این مسئله رنج می‌بردیم، و وقتی در مقام اقدام و اعتراض برمی‌آمدیم از طرف مرحوم والد دعوت به سکوت و آرامش می‌شدیم و صرف نظر می‌کردیم.

محصلّ مطلب آنکه در این قضیه دو فتوا وجود دارد: یکی فتوای مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - که می‌گوید با استتار قرص خورشید شما هم نماز را پشت سر من بخوانید و آن نمازی را که من برای شما مفید می‌دانم، این نماز است نه نماز بیست دقیقه دیگر؛ و یکی فتوای سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع و مجتهدی که صرف استتار را کافی نمی‌داند و بر این اساس به وظیفه خود عمل می‌کند و به مقلّدین خود می‌گوید نماز در آن هنگام باطل است. افرادی نیز در خدمت مرحوم قاضی نشسته‌اند و تقاضا می‌کنند که بیست دقیقه‌ای برای ذهاب حمرة مشرقیه و گذشتن قرمزی از بالای سر صبر کنید تا نماز ما با فتوای سید ابوالحسن اصفهانی مطابقت پیدا کند!

در اینجا این مقلّدین در حقیقت نسبت به صحت فتوای مرحوم قاضی دچار

شک شده‌اند و بلکه بالاتر از شک به فتوای مرحوم اصفهانی التزام عملی پیدا کرده‌اند که این مسئله مساوی با عدم انقیاد و اطاعت از ولی الهی و کنار گذاشتن او در مقام عمل است. اما ایشان بزرگوار بودند و این نکته را متذکر نمی‌شدند و چون از طرفی اصرار آنها را می‌دیدند و از طرفی دلشان رضایت نمی‌داد که آنها این فضیلت را از دست بدهند، لذا رعایت حال می‌کردند و نماز را به تأخیر می‌انداختند.

با این مثال روشن شد که شک انسان در صحت کلام ولی الهی، منجر به عدم اطاعت از او می‌شود و دیگر اصلاً سلوکی نخواهیم داشت؛ زیرا بنابراین فرض اطاعت از استاد منوط به مواردی است که بین استاد و آن مرجع اختلاف نباشد و در این صورت بین ولی خدا و افراد عادی تفاوتی وجود خواهد داشت؟!

این اشکال نقضی فاحش مربوط به صورتی است که فرد، مقلد باشد؛ اما اگر شخص مجتهد باشد، اشکال افحش است. می‌گویند: «مجتهدی که بر اساس علم و مبانی و مدارک به یک حکم شرعی رسیده است، در صورتی که نظرش با نظر ولی الهی مخالف باشد، باید به نظر خود عمل کند، گرچه از دستور ولی خدا تخطی کرده است؛ زیرا در غیر این صورت با علم و یقین خود مخالفت نموده است.»

این اشکال نیز از اصل غلط است؛ چراکه بنا بر این فرض راه سلوک بالکل بسته می‌شود و شک کردن برای کسی که خدمت ولی خدا می‌آید، به این معنی است که اصلاً او را قبول ندارد.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - در طول حیات خود با چنین مسائلی مواجه بودند. روزی ایشان به یکی از منتسبین که خود از اهل علم بود، دستوری داده بودند؛ او رو کرد و گفت: «آیا این دستوری که شما به من دادید، خلاف شرع نیست؟!» ایشان تا این جمله را شنیدند، فرمودند:

انجام ندهید! اگر انجام بدهید مرتکب عمل خلاف شرع شده‌اید!

این نکته بسیار دقیق و قابل توجه است که چرا تا شک پیدا شد، ایشان فرمودند: «نباید انجام بدهید و خلاف شرع است!» آخر چگونه شخص می‌تواند

کاری را که در ذهن و قلب خود حرام و خلاف شرع می‌داند با قصد تقرّب و قربه‌ای‌الله انجام دهد و چگونه آن عمل با سلوک، اطاعت و عبادت سازگاری دارد؟! باری، این شبهه کم‌کم در آن شخص ریشه دواند تا عملاً در مجالس مختلف شروع به مسخره کردن و طعنه زدن و طرح مطالبی خلاف نمود تا اینکه دیگر کارش تمام شد و فوت کرد.

البته این شکوک بی‌جهت برای انسان عارض نمی‌شود، و این شبهات بسیار مهم ریشه و مقدمه قبلی دارند. ورود در برخی قضایا، تمردها، جسارت‌ها و بی‌ادبی‌ها، اموری است که انسان را به چنین سرنوشتی دچار خواهد کرد. مقدمه قبلی برای آن شخص نیز بی‌ادبی‌هایی بود که بنده شخصاً از او مشاهده می‌کردم.

از خدا خواهیم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف رب^۱ نتیجه مطالب گذشته آنکه اگر این‌طور باشد، نه برای فرد مقلد و نه برای شخص مجتهد امکان عمل کردن به کلام ولیّ الهی وجود ندارد؛ زیرا مقلد می‌گوید: فتوای مرجع من با این دستور در تعارض است و حجیت ندارد، و مجتهد نیز می‌گوید این کلام با علم و یقین من نسبت به حکم شرعی در تعارض است و حجیت ندارد. بنده با مرحوم والد - قدس سره - مباحثات زیادی داشتم و جسارتم از میان دیگر افراد بیشتر بود، و ایشان نیز خیلی راه را برای ما باز می‌گذاشتند. یک روز که در خدمت ایشان بودم، عرض کردم: «آقا جان، اگر فلان عمل روزی واجب بوده، الآن دیگر حرام است؛ دلیل شما بر اینکه الآن این کار واجب است، چیست؟» ایشان لبخندی زدند و بلافاصله فرمودند:

آقا سید محسن، این کار چه واجب و چه حرام باشد، شما آن را انجام بده! در اینجا فقط باید گفت: «چشم» و دیگر استدلال ممنوع است! بنده از روی یقین - نه حدس و گمان حاصل از شواهد و ظواهر - معتقد به حرمت آن مسئله بودم

۱. مشنوی معنوی، دفتر اول.

و الآن نیز چنین اعتقادی دارم؛ اما وقتی که ایشان می‌فرمایند: «واجب یا حرام است، این کار را انجام بده» دیگر هیچ شکی نداشتم که حکم الله واقعی در این برهه خاص همین است، و قطع پیدا نمودم که این عمل از هر واجبی واجب‌تر است؛ چراکه با تغییر شرایط و موضوع، حکم نیز متغیر خواهد شد.^۱

هم قصه نانموده دانی هم نامه نانوشته خوانی^۲
بنده در علم خود به هر جا که رسیده باشم، ایشان مافوق علم من است و دارای اطلاعی است که من فاقد آن می‌باشم؛ از نظر ادله ظاهری نیز اطاعت از اعلم واجب است. معنای امر امام صادق علیه السلام به هارون مکی نیز همین است که: اگر چه تو رفتن در تنور را حرام می‌پنداری، ولی من چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی. و این همان مسئله لزوم اطاعت از اعلم بنا بر مقتضای ادله ظاهری است. حکم الله الواقع در این جریان نیز همان دستور مرحوم والد - قدس سره - بوده است و لذا به آن تکلیف عمل نمودم، و قس علیه فعَلَل و تَفَعَّلَل که چرا در بعضی اوقات کلام اولیاء خدا مختلف است و بعد از مدتی مطلبی را برخلاف مطلب سابق بیان می‌کنند.

بنا بر آنچه تا کنون گذشت روشن شد که شرع عبارت است از: «ما أَرَادَ اللهُ أَنْ يَعْمَلَ بِهِ الْعَبْدُ؛ آنچه اراده خدا تعلق گرفته است که بنده آن را انجام دهد.» حال آن اراده الهی گاهی بر همین تکالیف ظاهری به دست آمده از طریق اجتهاد اصطلاحی تعلق می‌گیرد، و گاهی آن اراده بر تکلیفی غیر از این ظواهر تعلق خواهد گرفت و خداوند آن را به واسطه انبیاء، ائمه علیهم السلام و اولیاء الهی تقدیر و تدبیر می‌کند. آیا مرحوم والد که به استادشان مرحوم حداد - رضوان الله علیهما - می‌گفتند: «اگر در این لیوان پُر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را تناول کنم، بلا تأمل

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «تغییر حکم به تناسب موضوع»، رجوع شود به *افق وحی*، ص ۱۸۹.

۲. *کلیات خمسه*، لیلی و مجنون (نظامی گنجوی).

انجام خواهم داد»،^۱ نسبت به احکام طهارت و نجاست بی اطلاع بودند و کتاب و سنت را نمی شناختند و از خدا نمی ترسیدند و به بهشت و جهنم اعتقادی نداشتند؟! ایشان چنین می گوید و دیگران نمی گویند، چون ایشان کلام ولیّ الهی را مأرادلله می داند. از جمله مطالبی که در مسئله اطاعت از ولیّ خدا به عنوان شبهه مطرح شده است، همین قضیه می باشد که در آن هیچ جای انکاری نیست. در آن مجلس، هم اخوی بزرگ تر ما حضرت آقای حاج سید محمدصادق - حفظه الله - حضور داشتند و هم خود بنده، و ایشان در حضور ما چنین مطالبی را اظهار کردند. مرحوم والد که این مطلب را گفتند، مرحوم آقای حدّاد با حالت حجب و خجالت سرشان را پایین انداختند و هیچ صحبتی نکردند؛ اما وقتی که ایشان از مجلس بیرون رفتند، مرحوم آقای حدّاد رو به اخوی و بنده فرمودند:

نگاه کنید به این پدرتان! ببینید که این مرد چقدر تواضع دارد و به من چه می گوید! می گوید اگر این لیوان پر از خون باشد و شما امر کنید، من انجام می دهم!

و ایشان از حالت ابراز این مطلب بسیار معجب بودند و می خواستند برای تربیت ما بگویند که بی جهت کسی از میان میلیون ها نفر، علامه طهرانی نمی شود و شما هم باید مانند پدرتان این طور باشید.

نقل این قضیه شبهاتی را ایجاد کرده است. می گویند: شکی نیست که خون یکی از نجاسات مسلمّه ای است که طبعاً استعمال و تناولش نیز حرام است؛ حال مگر ممکن است که استاد امر به حرام کند؟!

صحبت در این است اگر ما قبل از مطرح شدن این حرف و نقل ها نگاهی به سیمای مرحوم علامه کنیم، چه چیزی در ذهن و نظر ما می آید؟

اولاً: توجه به این نکته ضروری است که مرحوم پدر ما اول عالم بی نظیر نجف

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۳۷.

بودند. در جریان صحبتی که بین ایشان و مرحوم آقای خویی پیش آمده بود، خودشان به بنده فرمودند که من به ایشان گفتم: «در هر مسئله‌ای به انتخاب خود شما و با یک هفته فرصت، بیایید و با هم بحث کنیم تا ببینیم کدام یک بر دیگری غالب می‌شویم!»^۱

۱. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۰۵:

«به یاد دارم شبی به اتفاق حضرت والد: مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری - رحمة الله علیه - به صرف افطار مدعو بودیم. پس از افطار، مرحوم علامه فرمودند:

”من در نجف اشرف به واسطه کناره گیری از اهواء باطله و عدم اختلاط با مسائل غیر ضروری و متلیف عمر و وقت، و اشتغال به کار خود و درس و بحث، به تصوف و اعتزال معروف شدم. و از یک طرف، چون شاگرد ممتاز و مشارالبنان در درس‌ها بودم، مرحوم آیه الله خویی - رحمة الله علیه - گاهی از باب دلسوزی نصایحی را به من گوشزد می نمودند. شبی پس از انقضای مجلس درس، در راه مراجعت به منزل، ایشان به من فرمودند:

آقا سید محمدحسین! انسان باید اوقات خود را به درس و بحث بگذراند و وقت خود را به این امور (اشتغال به اوراد و اذکار و اربعینیات) تلف نکند! اینها مسائلی است که خودبه خود برای انسان حاصل می شود و نیازی به جدّ و جهد و صرف عمر و اتلاف وقت نیست. البته ما این مسائل (عرفان و سیروسلوک) را قادح عدالت نمی دانیم؛ لذا بهتر است شما هم از این مسائل دست بردارید.

سپس آیه الله خویی گفتند:

فلان شخص هم به این امور اشتغال داشت و با مرحوم آقا سید علی قاضی - رضوان الله علیه - رفت و آمد می کرد، ولی پدرش نامه‌ای به او نوشت و او را از حشرونشر با استاد برحذر داشت، و او هم قبول نمود و ارتباطش را با آقای قاضی قطع کرده، به ایران مراجعت نمود.“
والد فرمودند: ”من به آیه الله خویی جواب دادم:

اولاً: اینکه شما می‌گویید: طلبه باید به درس و بحثش برسد و عمر خود را در این گونه مسائل ضایع و باطل نگرداند، شما خود می‌دانید که من قوی‌ترین شاگرد درسی شما هستم. کی و کجا من از درس و بحث خود کم کردم و نسبت به ادای تکلیف تحصیل کوتاهی نمودم تا مشمول این نصایح مشفقانه شما شوم؟! ”

ثانیاً: من حاضر در هر مسئله فرعی بنا به میل و درخواست شما، مباحثه کنم تا روشن شود که از نقطه نظر احاطه بر مبانی و تضرع در اصول و فروع، و تطبیق کبریات بر ↵

خود علمای نجف معتقد بودند بر اینکه اگر آقا سید محمدحسین در نجف بماند مرجعیت شیعه به ایشان اختصاص پیدا خواهد کرد! و هنوز برخی از افرادی که شاهد این مطلب بوده‌اند، در قید حیات هستند و این مطلب در آنجا متداول بوده است.^۱ ایشان به تعبیر حضرت حداد ملقب به «سیدالطائفین» (علوم ظاهری و علوم باطنی و کشفی) گشته بودند، و خود مرحوم حداد از ایشان تقلید می‌نمودند و شخصیتی نبودند که فقط به‌عنوان یک عالم عادی مطرح باشند.

ما یک وقتی در طهران به منزل آقای مناقبی، داماد مرحوم علامه طباطبایی -رحمة الله علیه- رفته بودیم. در آن موقع مذاکرات مجلس خبرگان پیرامون برداشتن کلمه «حقّه» از «مذهب شیعه اثنی عشریه» بود، و همه از طرح این مسئله نگران بودند. در این موقع یکی از علما و خطبای عراق که سیدی مورد توجه همه بود،^۲ ناگهان رو به مرحوم والد و همه افرادی که آنجا بودند، گفت:

«آقایان، برای چه شما این قدر نگران هستید؟! ما یک بطل (پهلوان) داریم که از عهده تمام این اشخاص برمی‌آید!»

مرحوم آقا و مرحوم علامه طباطبایی سرشان را پایین انداختند و چیزی نگفتند. مرحوم آیه الله آقا سید احمد خوانساری در یکی از ملاقات‌هایی که بنده در منزل ایشان داشتم به خود بنده فرمودند:

پدر شما از مفاخر عالم تشیع است!

﴿صُغْرِيَّاتِ احْكَامٍ وَ قَدْرَتِ اسْتِنْبَاطِ، كَدَامَ رَجْحَانٍ وَ بَرْتَرِي دَارِيْمُ! ثَالِثًا: اَيْنَكِه فَرْمُوْدِيْد: فَلَانِي هَم خِدْمَتِ مَرْحُوْمِ قَاضِي مِي رَسِيْد، وَلِي پَدْرَش اُو رَا نَهِي نَمُوْد وَ اُو هَم تَرْك كَرْد، اَيْن رَا بَدَانِيْد كِه پَدْر مَن اَز دُنْيَا رَفْتِه اَسْت وَ بِحَمْدِالله كَسِي نِيْسْت كِه مَانَع وَ رَادَع طَرِيْق وَ مَسِيْر مَنْتَخَب وَ مَخْتَار مَن گَرْدَد؛ حَال شَمَا هَر كَارِي مِي خَوَاهِيْد بَكْنِيْد!﴾

۱. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۵۳۶؛ *مهر فروزان*، ص ۵۳.

۲. ظاهراً مرحوم والد -رضوان الله علیه- می‌فرمودند: ایشان در زمان سابق از رادیوی بغداد علیه رژیم شاه سخنرانی داشتند.

همچنین سؤال اینجاست که وقتی چنین شخصیتی چنین حرفی بزند، آیا مسخره و خنده‌دار نیست که گفته شود ایشان - که در هنگام طرح این مسئله حدود پنجاه سال از سنشان گذشته بود - خون را بر اساس امر استاد خود پاک و حلال می‌داند؟! افراد عوام هم این مطالب را می‌فهمند!

ثانیاً: خود مرحوم والد به بنده فرمودند: «مدت شاگردی من در خدمت مرحوم حدّاد به اندازه شاگردی مرحوم حدّاد در نزد مرحوم قاضی دقیقاً بیست و هشت سال بوده است.»^۱ حال آیا در طول تمام این مدت بیست و هشت سال تا الآن، یک نفر از عراقی‌ها، ایرانی‌ها، علما و کسبه وجود دارد که بگوید: مرحوم آقای حدّاد به مرحوم پدر ما حتی امر به مکروه کرده باشند؟!

مرحوم حدّاد از مرحوم والد تقلید می‌کردند. روزی ظرف آبی بر روی پشت بام گذاشته بودند تا برای استحمام با آفتاب گرم شود. وقتی مرحوم پدر ما مطلع می‌شوند رو به مرحوم آقای حدّاد می‌گویند: «آقا، گرم شدن آب توسط خورشید مکروه است!»^۲ و ایشان فوراً بچه‌ها را صدا می‌کنند که بروید منبع را بردارید. حال آیا ممکن است چنین فردی امر به حرام کند؟!

بنده نوجوانی هفده ساله بودم که در حال وضو گرفتن در حضور مرحوم آقای حدّاد، هنگام مسح چون پا را بر روی زمین نگذاشته بودم، پایم قدری حرکت کرد؛ ایشان فرمودند: «چرا این‌طور مسح کردی؟ پایت را روی زمین بگذار و وقتی ثابت شد مسح کن تا مسح روی پا باشد!» این قدر مراقب بودند!

اما حلّ این مسئله با طرح یک سؤال: فرض کنید که شما ناراحتی مهم قلبی پیدا

۱. روح مجرد، ص ۱۳.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۱۴:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْهَاءُ الَّتِي تُسَخِّنُهُ الشَّمْسُ لَا تَوَضَّئُوا بِهَا وَلَا تَغْتَسِلُوا بِهَا وَلَا تَعَجِنُوا بِهَا فَإِنَّهُ يورثُ الْبَرَصَ.

کرده‌اید و اطباء می‌گویند که قلب شما باید عمل باز شود. طبیعتاً شما که می‌دانید این بیماری مانند دندان کشیدن و آپاندیس عمل کردن نیست، به سراغ بهترین متخصص قلب می‌روید و به او اعتماد می‌کنید. در این فرض اگر آن متخصص جراح بگوید که شما چقدر به من اعتماد دارید، می‌گویید: «شما اگر بخواهی قلب مرا درآوری نیز من به شما اعتماد دارم!» حال آیا واقعاً او قلب شما را درمی‌آورد و در سطل زباله می‌اندازد؟! بدیهی است که این کلام در مقام ابراز این است که من با تمام وجود به تو اعتماد دارم و می‌دانم که اگر هم تو بخواهی این کار را انجام دهی از روی حکمت، علم، تخصص و تعهد است. وقتی مرحوم والد به ایشان می‌گویند: «اگر شما بگویید این لیوان خون را بخور، بی‌درنگ می‌خورم» یعنی اینکه من شما را در حدی می‌دانم که تمام علوم و ذهنیات و بلکه تمام وجودم را به شما سپرده‌ام، نه اینکه شما بگویی خون بخور! زیرا نظر ایشان نسبت به مرحوم حداد نظر عجیبی بود. ایشان اولیاء و بزرگانی مانند مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی، مرحوم آقا شیخ محمدجواد انصاری، مرحوم آقا سید عبدالهادی و مرحوم آقا شیخ عباس هاتف را درک کرده بودند، اما تعبیری که نسبت به مرحوم آقای حداد می‌آوردند اصلاً قابل مقایسه با بقیه نبود، و بنده تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند نظیر آن را ندیدم؛ تعبیری می‌آوردند که ما را در فکر فرومی‌بردند. این چه قضیه و داستانی است؟! چه خبر است و چرا چنین شخصیتی نسبت به فردی آهنگر، چنین مطلبی را بیان می‌کند؟! بنابراین، این مسئله فقط به معنای اعتماد و اطمینانی است که ممکن است شاگرد نسبت به یک استاد خاص - نه هر شلغم‌فروشی - مطرح کند.

در اینجا پرسیده شده است که:

از طرفی می‌گویید که مرحوم علامه طهرانی با آن مرتبه از درجات علمی در مقابل استادشان حضرت آقای حداد - رضوان الله علیهما - صفر و حاضر به امتثال تمام اوامر ایشان بوده‌اند؛ از طرفی نیز شنیده می‌شود که گاهی با ایشان اختلاف نظر داشته‌اند؛ این اختلاف چگونه با حجیت فعل ولی الهی سازگار است؟!

اعتقاد این ناچیز راجع به قضیه مرحوم حداد - رضوان الله علیه - بر آن است که مرحوم علامه والد - قدس سره - در مسئله مرحوم حداد معتقد به ورود اقوال و افعال ایشان بر آراء و نظرات خویش بودند نه حکومت، و این مسئله از دقیق ترین و رقیق ترین مسائل توحیدیه و عرفان است که بنده از مرحوم والد راجع به استادشان شنیده و لمس کرده‌ام. و بیش از این نمی‌توانم در اینجا توضیح دهم، خداوند متعال توفیق درک این اسرار را به همه ما عنایت فرماید.

از آنچه گذشت روشن شد که این کلام مرحوم والد نسبت به استادشان منطبق بر مبانی فنی است. مگر اراده خداوند در موارد استثنایی چگونه است؟ آیا برای یک مریض ریوی استفاده از داروی الكل دار نجس، واجب نیست و شخصی که در این فرض آن را نخورد مورد مؤاخذة و عقاب قرار نمی‌گیرد؟! همان طور که بر فرد مبتلا به بیماری چشمی آب سیاه واجب است که از همان آب نجس در دسترس خود بنوشد تا کم‌آبی موجب شدت آب سیاه و آسیب به چشم او نشود، خوردن این داروی نجس حرام نیز واجب می‌شود.

بناءً علی هذا، بر همان مبنایی که افطار روزه ماه مبارک رمضان بر یک بیمار قلبی واجب است تا کم‌آبی باعث غلظت خون و سکتة او نگردد، افطار در وسط روز بر هر فردی که از طرف امام علیه السلام و ولی خدا مأمور به آن باشد، واجب خواهد شد؛ چنان که امام صادق علیه السلام در جریان ابوالعباس سفاح که آخرین روز ماه رمضان را به عنوان روز اول شوال عید اعلام کرده بود، چنین کردند.

در کتاب شریف /مام شناسی آمده است:

کلینی با سند متصل خود از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام - در زمان ابوالعباس سفاح در هنگامی که وی را به حیره آورده بودند - روایت می‌کند که فرمود:

«من وارد بر او شدم در حالی که مردم در روزه شک داشتند، و آن روز سوگند به خداوند از شهر رمضان بود! من بر او سلام کردم؛ او گفت: "ای اباعبدالله،

آیا امروز را روزه گرفته‌ای؟! گفتم: نه! و غذا در برابر او بود.

گفت: پس نزدیک بیا و تناول کن!

حضرت فرمود: «من نزدیک شدم و غذا خوردم، و به او گفتم: «الصَّوْمُ مَعَكَ

و الْفِطْرُ مَعَكَ؛ روزه واجب است آن روزی را که تو روزه می‌داری، و خوردن

روزه واجب است آن روزی را که تو می‌خوری!»

آن مرد راوی به حضرت علیه السلام عرض کرد: «تُفْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ

رَمَضَانَ؛ آیا تو روزی را که مُسَلِّمًا از شهر رمضان می‌باشد، روزه خودت را

می‌شکنی و غذا می‌خوری؟!»

حضرت فرمود: «إِي وَاللَّهِ! أَفْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ

يُضْرَبَ عُنُقِي؛^۱ آری سوگند به خدا! اگر من یک روز روزه ماه رمضان را

بخورم، نزد من پسندیده‌تر است از آنکه گردنم زده شود!»

و همچنین کلینی با سند دگر از حضرت روایت نموده است که:

«قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحَيْرَةِ، فَقَالَ: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الصَّيَامِ

الْيَوْمِ؟!» فَقُلْتُ: «ذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ؛ إِنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَإِنْ أَفْطَرْتَ أَفْطَرْنَا.» فَقَالَ:

«يَا غُلَامُ، عَلَىٰ بِالْمِائِدَةِ!» فَأَكَلْتُ مَعَهُ، وَأَنَا أَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ يَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ!

فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا وَقِضَاؤُهُ أَيْسَرَ عَلَيَّ مِنْ أَنْ يُضْرَبَ عُنُقِي وَلَا يُعْبَدَ اللَّهُ.»^۲

«فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفاح وارد شدم و او به من گفت: «ای

اباعبدالله، رأی شما درباره روزه امروز چیست؟!»

من گفتم: «آن مربوط به امام می‌باشد؛ اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی

می‌داریم، و اگر تو روزه را افطار نمایی ما نیز روزه را افطار می‌نماییم.»

ابوالعباس گفت: «ای غلام، برای من مائده را حاضر کن!» چون حاضر کرد

من با او غذا خوردم، با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز

از ماه رمضان می‌باشد! به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را

و قضا کردن آن را به یک روز، برای من سهل‌تر است از آنکه گردنم زده شود

و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.^۱

واضح است که این جریان بر مبنای تقیّه بوده است؛ لذا همان شارعی که روزه سی‌ام ماه رمضان را واجب کرده، احکام تقیّه را نیز آورده و فرموده که حفظ جان، یک واجب شرعی است که باید به آن عمل شود و انسان نباید کاسه داغ‌تر از آتش باشد.

خداوند می‌فرماید اگر قرار بر این است که برای من روزه بگیری، من می‌گویم امروز را روزه نگیر؛ زیرا ابوالعباس سفّاح به بهانهٔ اخلال علیه نظام و مصلحت اجتماعی، سرت را به عنوان یک فرد فتنه‌گر و محارب به بالای دار می‌برد! لذا در این موقعیت که زور و قدرت از آن دیگری است، خود حضرت تقیّه می‌کنند و به ما نیز تعلیم می‌دهند که در چنین مواقعی با عباراتی نامناسب مقابله نکنید!

نوهٔ امام صادق، امام رضا علیهما السّلام دو شیرینی را که تصویرشان بر مسند مأمون بود، به جان حمیدبن مهران انداخت و آن‌چنان او را پاره‌پاره کرده و خوردند که هیچ اثری باقی نماند؛^۲ حال چرا امام صادق علیه السّلام در اینجا اعمال قدرت نکردند؟ چون خود امام می‌داند که در کجا اعمال ولایت لازم است و در اینجا طبق دستور باید تقیّه نمود.

گرچه در نظر بود که این بحث در این جلسه به پایان برسد، اما باز تقدیر الهی

بر تدبیر ما غلبه نمود، که فرمود: «تَقْدِيرِي يَضَعُكَ مِنْ تَدْبِيرِكَ»^۳

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. امام‌شناسی، ج ۱۶، ص ۲۸۵.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۱. رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۵۶.

۳. موسوعة الكلمة، ج ۱، ص ۴۲۲. ترجمه:

«تقدیر من به تدبیر و چاره‌اندیشی تو می‌خندد.» (محقق)

مجلس چهاردهم

مظهریت اولیاء الهی در اسماء کلیه الهیه

أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيم
بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ
الحمدُ لله ربِّ العالمينَ والصلاةُ والسلامُ على أشرفِ المرسلينَ
و خاتمِ النَّبيينَ أبي القاسمِ مُحَمَّدٍ و على آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهرينَ
و اللعنةُ على أعدائِهِم أجمعينَ

بحث در اتحاد وصفی و عملی، و اتحاد عینی و ذاتی بین اولیاء الهی و بین ذات امام معصوم بود، و بیان شد که اگر فعل و قول امام علیه السلام حجیت ذاتیه داشته باشد،^۱ فعل و قول ولی الهی نیز دارای حجیت است.

البته همان طور که عرض شد، منظور از ولی الهی، هر شخص آشنا به اصطلاحات علمی و هر فردی که مُدرکات و انکشافاتی داشته باشد، نیست؛ چراکه حتی ممکن است برخی حقایق برای افراد غیرمسلمان نیز منکشف شود و به مراتبی از معرفت

۱. البته در مقام تشریح نیز از ناحیه پروردگار نسبت به فعل امام حجیت اعتباریه وجود دارد که آیات و روایات این مسئله را حکایت می کنند. «أُولَى الْأَمْرِ» در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»* به ائمه معصومین اطلاق شده است.

الامالی (مفید)، ص ۳۴۹.

* سوره نساء (۴) آیه ۵۹. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت کنید.»

برسند و نسبت به حقایقی از عالم برزخ و مثال منفصل اطلاع پیدا نمایند.^۱ بنده با بسیاری از اهل ریاضت ملاقات داشته‌ام که همه مطالب و اخباری را که مطرح می‌کردند صحیح بوده است، درحالی که اصلاً مسلمان نبوده‌اند. چه بسیار از افراد مسیحی، یهودی و بودایی که خواب می‌بینند و خواب آنها واقعیت خارجی پیدا می‌کند؛ چه بسیار مسلمانانی که نسبت به مسائل تهذیب و ریاضات دارای تجربه هستند و خوارق عاداتی از آنها سر می‌زند و با اراده خود تغییراتی ایجاد می‌کنند، در صورتی که اهل تسنن هستند و اصلاً امامت و ولایت ائمه را قبول ندارند.

این مسئله در اطفال بیشتر به چشم می‌خورد. چندی پیش یک طفل ده - دوازده ساله خواب می‌بیند که دو ماه بعد، یکی از زنان خانواده پسری به نام مصطفی را به دنیا می‌آورد در صورتی که فرهنگ خانوادگی آنها هیچ ارتباطی با چنین اسمی نداشت و همین اسماء عجیب و غریب رایج امروزی را - که نوعی هنر دانسته می‌شود اما فقط برای خالی کردن عقده‌های درونی است - در نظر داشتند. بعد از دو ماه آن زن وضع حمل می‌کند و برای اسم‌گذاری این طفل اختلاف می‌شود و بالأخره کار به جایی می‌رسد که قبول می‌کنند شخصی تفأل بزند و هرچه آمد همان اسم برای او مقرر شود، و تفأل به اسم مصطفی می‌آید!

حال صحبت در این است که چگونه چنین اطلاعی پیدا شده است و آیا این بچه ده‌ساله‌ای که بدون سر سوزنی خطا اخبار می‌دهد، ولی خداست؟! این مسئله دقیق، منشأ خطا و اشتباه برای بسیاری از افراد عادی و حتی شاگردان بزرگان است. اعمال خارق‌العاده، اثراتی ناشی از نفس اشخاص است. همان‌طور که بدن انسان دارای قوای مختلفی است که می‌تواند کارهای عادی و روزمره خود را انجام دهد، نفس بشر نیز با قوای متفاوتی خلق شده است و این مسئله ربطی به تأثیر اسلام ندارد.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۸۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون علت خوارق عادت اهل ریاضت رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۲۵.

قطعاً تمام کسانی که در مسابقات ورزشی استعماری - مثل فوتبال^۱ - پیروز می‌شوند، مسلمان و شیعه دوازده‌امامی نیستند و موفقیت این افراد صرفاً به واسطه تمرین و کسب قدرت از نقطه نظر ظاهر است و شخصی که فقط توان بلند کردن یک

۱. بنده با ورزش مخالف نیستم؛ بلکه با این هزینه‌هایی مخالف هستم که باید صرف گرفتاری فقرا و عمران مملکت شود.

در اسلام نسبت به ورزش تأکید شده است و همه باید در دو نوبت صبح و عصر ورزش کنند. ورزش‌هایی مانند تیراندازی، اسب‌سواری، شنا، کوه‌نوردی و پیاده‌روی از جمله ورزش‌های مفید هستند؛ اما انسانی که عقل دارد و باید به دنبال خدا بدود، چرا باید وقت خود را صرف تماشای یک توپ پلاستیکی کند که دنیایی را سر کار گذاشته است و یا برای غلبه بر دیگری در یک بازی بیانیه صادر کند و به آن افتخار نماید؟! اگر قرار بر کسب افتخار است، باید آن را در مسائل علمی و جایگاه‌های دیگر به دست آورد.

۲. رساله نکاحیه، ص ۲۶۶:

«می‌گویند: استعمار عمیق برای از بین بردن نیروی اصیل فکری و بدنی، روانی و مادی، مردم را در جهان سوم از مشغول شدن در علوم اصیل و دانش‌های متنوعه استقلال‌دهنده و مرکزیت‌آفریننده، با توسل به انواع وسایل تبلیغاتی وسیع و گسترده خود، به امور ورزشی سوق می‌دهد تا با اشتغال افکار و توجه عامه از کودک و جوان و از بُرنا و پیر و از زن و مرد بدین امور، ایشان را از مقصد بیندازد و کار خودش را بکند و پیش ببرد.

گویند: در آرژانتین و برزیل پیوسته مسابقات فوتبال و غیره در اعلا درجه وجود دارد و جوانان دسته‌دسته بدان متوجه، و پیران و کهن سالان با تماشای بازی جوانان نشان لذت می‌برند. این برای آن است که این دو کشور غارت‌زده آمریکای لاتین از دست استعمار لحظه‌ای به خود نیابند و تأسف بر مافات نخورند و نتوانند سر بلند کنند؛ و لهذا می‌بینیم به قدری ورزش در این دو کشور رواج یافته است که غالباً برندگان مسابقه از اینجاها برمی‌خیزند، نه از خود مستعمرین نظیر آمریکا و انگلستان.

آنگاه خود مستعمرین بدین‌ها مدال افتخار می‌دهند که در بازی برنده شده‌ای و حتی از آمریکا و اسپانیا و بلژیک و امثالها جلو افتادی؛ اما در دلشان به ریش آنها می‌خندند که ما با این وسایل ارز شما را بردیم، منافع ملی غیرخالصتان را تاراج نمودیم. آنگاه با استقراض و نیاز حتمی به مساعدت ما، سالیانه با میلیاردها دلار فقط از سود و بهره و ربای امواتان ۲۰ درصد مفت خوردیم!»

وزنه بیست کیلوگرمی را دارد، می‌تواند به واسطه ورزش و تمرین، یک وزنه چهل کیلویی و سنگین‌تر از آن را بلند کند و این مسئله به اسلام و تشیع و ولایت هیچ ارتباطی ندارد.

آیا اگر شخصی بخواهد هنری از خود بروز دهد، حتماً باید مسلمان و موحد باشد؟! بسیاری از نقاش‌ها و مجسمه‌سازها مسلمان نبوده‌اند. هنرهایی که در کلیساهای کشورهای مختلف مشاهده می‌شود، حاصل کار مسیحیان است و اماکنی در کشورهای آنهاست که از نقطه نظر هنر، نمونه‌اش در کشورهای اسلامی وجود ندارد. در مسئله هنر مسلمانان از مسیحیان تقلید کرده‌اند، و حتی کاخ‌هایی که خلفاء و حکام اندلس ساخته‌اند، حاصل دسترنج هنرمندان مسیحی است.

در کلیسای سن پیترو^۱ مجسمه‌ای از حضرت مسیح وجود دارد که ساخت آن بیست و هفت سال طول کشیده است! ظرافت این مجسمه که همه از دیدن آن انگشت حیرت به دندان دارند به حدی است که موهای دست بر این مجسمه مشخص است! حالا کدام یک از این سه مجسمه‌سازی که بر روی این مجسمه کار کرده‌اند، مسلمان بوده‌اند و نظیر این مجسمه در کدام مملکت اسلامی دیده شده است؟! گرچه مجسمه و مجسمه‌سازی و نصب آن در میدین، همه حرام است، اما اگر ملاک صرفاً ظرافت و هنر باشد، کدام اثر اسلامی یا شیعی را می‌توان در برابر چنین هنری ارائه داد و آن را به نمایش گذاشت؟!

کسانی که هنر معماری را از مفاخر اسلام و رشد تمدن اسلامی می‌شمرند، یا از این مسائل اطلاعی ندارند و یا نمی‌دانند که هنر اسلام به بنای ساختمان‌های سربه‌فلک کشیده و امثال ذلک نیست، که این امور در توان همه افراد از فرق و ادیان مختلف است. هنر اسلام در این است که فردی را که دختر خردسال خود را زنده به گور می‌کند و به این حد از انحطاط فرهنگی و مبانی و موازین انسانی رسیده است، به

۱. San Pietro.

مرتبه‌ای می‌رساند که انبیاء الهی به آن مقام غبطه می‌خورند! بشری را که از یک حیوان وحشی وحشی‌تر خواهد شد، اسلام به صورتی در ظرف تربیت و تعالی متبدل و متحوّل می‌کند که ملائکه مقرر الهی به حال و مرتبه او رشک می‌برند و غبطه می‌خورند؛ این هنر، هنر اسلام است، نه ساختمان ساختن و آجر بر روی آجر گذاشتن!^۱

از آنچه گذشت روشن شد که این مسائل به قوای ظاهری بدن انسان مربوط می‌شود و به اسلام و تشیع یا مسیحیت و یهودیت ارتباطی ندارد. من‌باب‌مثال هر ستونی می‌تواند وزن خاصی را تحمل کند، و لذا تحمیل بیش از آن وزن، موجب خرد شدن ستون و فرود آمدن سقف می‌گردد؛ اما خداوند بدن انسان را به نحوی خلق فرموده که او بتواند این ظاهر را از مرتبه ضعف به مرتبه قوت ببرد و این توان ذاتی بدن ظاهری بشر است.

۱. رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۱۴۸.

۲. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۲۷۵:

«مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جایی رسیدند که واقعاً عقل از وصفش عاجز است. آن مردم بی‌حمیت، خون‌خوار و بی‌عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، به پیروی از قرآن مجید چنان میان دل‌هایشان مودت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است. از حذیفه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفی از آب برداشتم که به یکی از برادران دینی خود که در گوشه میدان به روی زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانه رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفت: «این آب را به آن مردی که در فلان‌جا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است.»

چون به او رسانیدم گفت: «فلان برادر من در آن‌سوی میدان به روی خاک افتاده و از من تشنه‌تر است؛ آب را به وی برسان!» چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دومی شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اولی رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است!

کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حق در عین تشنگی و جراحت جان سپردند و این‌ها همه در آستانه توحید و عرفان الهی و تعلیم قرآنی بود که: ﴿فَبَدَّلَكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾. این آیه با ضمیر و دل و جان‌شان خمیر شده، و معجون خاص و مرکب واحدی پدید آورده است.

بنابراین مطلب، همان‌طور که انسان از نقطه‌نظر بدن و ظاهر چنین توانی دارد، از جهت باطن نیز دارای چنین قدرتی است. انسان به عوالم ربوبی اتصال دارد که خود او از این اتصال خبر ندارد؛ اگر این اتصال به واسطه بعضی از امور اختیاری یا غیراختیاری تقویت شود، مطالبی منکشف خواهد شد و این مسئله به اعتقاد شخص ارتباطی ندارد.

من‌باب‌مثال نودوینج درصد از افرادی که الآن در هند به این امور غیرعادی اشتغال دارند، اصلاً مسلمان نیستند؛ اما کم‌کم در اثر انجام برخی ریاضات اتصال آنها با عالم مثال قوی می‌شود و انکشافاتی پیدا می‌کنند. همچنین افرادی که فرزند خود را از دست می‌دهند یا دچار گرفتاری و کسالتی می‌شوند، به واسطه تحمل این مشکلات، حالی در آنها به وجود می‌آید که چشمشان نسبت به بعضی از مسائل باز می‌شود و حقایقی برای آنها منکشف می‌گردد.

این قدرت که برای انسان موجب شگفتی می‌شود، از ذات بشر است؛ همین که انسان از مادر متولد می‌شود این قابلیت‌ها را با خود می‌آورد و تمام افراد بشر اعم از یهودی، نصرانی، بودایی و غیره توان انجام هر آنچه را که شما در تصور می‌آورید، دارند و وصول به این مراتب قدرت، به چهارده معصوم ارتباطی ندارد.

حال آیا اگر ما دو قضیه خارق‌العاده‌ای را از این افراد - که بدون اغراق فقط به دو درجه از معرفت و شناخت دسترسی پیدا کرده‌اند و میلیاردها درجه دیگر تا کمال باقی مانده است - مشاهده نمودیم، باید آنها را به‌عنوان افرادی کامل و اولیاء الهی به حساب آوریم؟!

تعریف و اصطلاح ما از اولیاء الهی که در مجلد دوم و سوم/سرار ملکوت آمده است،^۱ بر هر شخصی که بتواند امر غیرعادی انجام دهد یا از غیب خبری دهد، منطبق نیست. منظور ما از ولیّ خدا شخصی مانند سلمان فارسی است که امام صادق

۱. سرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۳؛ ج ۳، ص ۱۶۳.

علیه السلام درباره او فرمود: «ایمان دارای ده مرتبه است، مانند نردبان ده پله... و سلمان فارسی هر ده درجه از ایمان را دارا بود.»^۱ مراد سلمانی است که رسول خدا درباره او دو روایت معروف «سلمانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»^۲ و «لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ، لَكَفَّرَهُ أَوْ قَتَلَهُ»^۳ را فرموده است. این تعابیر که از رسول خدا و ائمه علیهم السلام راجع به سلمان و بعضی اصحاب به دست رسیده است، بر آن دلالت می کند که برای آنها مرتبه سرّ و باطن و اندکاک در ولایت محقق شده است. حال صحبت در این است که فعل و قول این ولی الهی، نسبت به فردی که مورد خطاب او قرار می گیرد، حجیت ذاتیه پیدا می کند.

در این زمینه سؤال شده است که:

شما عنوان «ولایت» را اعم از عنوان «استاد» می دانستید؛ حال آیا فعل و قول ولی الهی به خودی خود حجیت است یا اینکه ولی باید استاد باشد تا حجیت برای افعال او ثابت گردد؟

همان طور که اشاره شده است، مسئله ولایت اعم از عنوان استادی است؛ چنان که در داستان حضرت موسی و خضر مشهود است. در قضیه استاد، شاگرد موظف به متابعت و انقیاد تام نسبت به جمیع دستورات و ارشادات او می باشد، چه با نظر او موافق و یا مخالف باشد؛ اما در داستان ولی، باید احراز کند این فعل و عملی که از او سرزده مسئله ای شخصی است، یا جنبه شخصی و خصوصی ندارد؛ و این مطلب از سخنان و رفتار او مشخص می شود.

عرض شد که مسئله عرضه قول و فعل ولی الهی بر کتاب و سنت، از نقطه نظر

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۴.

ترجمه: «سلمان از ما اهل بیت است.» (محقق)

۳. الوافی، ج ۱، ص ۱۱. ترجمه:

«اگر ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود می دانست، او را تکفیر می کرد یا می کشت.» (محقق)

نفی و اثبات مانند عرضه قول و فعل امام معصوم علیه السلام است، و از این جهت هیچ تفاوتی وجود ندارد. اگر عرضه فعل امام معصوم بر اساس اینکه فرموده‌اند: «ما وَاَقَّ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ»^۱ ضرورت دارد، پس آن امر امام صادق علیه السلام به مرد خراسانی^۲ به کدام یک از حدود شش هزار آیه قرآن، از اول سوره حمد تا آخر سوره ناس منطبق است، و اگر این امر با آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۳ مخالفت دارد، چرا هارون مکی اطاعت کرد و آن را پذیرفت؟! در این رابطه اشکال شده است که:

شما از عرضه «قول امام علیه السلام» بر قرآن سخن می‌گویید، در صورتی که اگر کلامی از خود امام معصوم شنیده شود، دیگر عرضه کردن صحیح نخواهد بود؛ بلکه این مسئله تنها در صورت شک در صحت انتساب روایت صحیح می‌باشد.

پاسخ آنکه در روایات وارد است که هر روایت موافق با کتاب الله مأخوذ و هر روایت مخالف متروک است. طبعاً مراد از مخالفت روایات با کتاب الله روایاتی است که در مقام تقیه بوده است، و امام علیه السلام آنها را در موارد خاص یا برای مورد خاص و یا به منظور عام بیان فرموده است، و پس از آن، فرد مخاطب این کلام آن روایت را انتشار داده و باعث تردید و تشکیک روات شده است. و همین‌طور ممکن است به دواعی دیگر روایتی از امام علیه السلام صادر شود که مخالف با کتاب الله است. بنابراین، مقصود از این ارائه و عرضه بر کتاب الله، شخص و روایاتی است که مستقیماً از معصوم علیه السلام شنیده شده باشد، و اصولاً رجوع به کتاب الله در فرض

۱. الکافی، ج ۱، ص ۶۹. ترجمه:

«آنچه از کلام ما موافق با کتاب خداست، آن را بپذیرید، و آنچه مخالف با کتاب خداست، آن را رها کنید.» (محقق)

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۴۵.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵.

صدور روایت از امام و صحت انتساب به معصوم است؛ و الا در صورت شک در انتساب دیگر رجوع معنایی ندارد.

علی کل حال، اگر عده‌ای نظایر روایت هارون مکی و نهج البلاغه را بدون سند بدانند،^۱ آیا در مورد این دو آیه قرآن - که در جریان حضرت ابراهیم می فرماید: ﴿إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾^۲ و در جریان حضرت خضر می فرماید: ﴿عَلَّمَا فَقَتَلَهُ﴾^۳ - نیز می گویند که این آیات سند ندارد و قضیه حضرت ابراهیم و حضرت خضر را به قرآن اضافه کرده اند؟! آیا تابه حال به این موضوع فکر کرده ایم که نقل تاریخ هزاران سال پیش چه ارتباطی به ما دارد و چه رمزی در قضیه حضرت خضر و کشته شدن یک طفل وجود دارد که ما باید به آن پی ببریم!؟

آیا زمانی که حضرت ابراهیم چاقو را برداشت و زیر گردن فرزندش گذاشت و فشار داد، می دانست که این چاقو نمی بُرد؟! اگر می دانست که هنر نکرده بود و هر کسی می تواند این عمل را با فرزند خود انجام دهد. هنر و امتحان در جایی است که شخص چنین اطلاعی ندارد و بلکه قطع بر حدت و تیزی سگین دارد و این عمل را انجام می دهد.

حال با فرض اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام حتی احتمال نبریدن آن سگین تیز را نمی داد، چرا هیچ اعتراضی نداشت که این عمل، قتل نفس مؤمنه است و چرا سر اسماعیل (فرزند برومندی که یک مویش در تمام عالم پیدا نمی شود) باید بریده شود؟! چرا آن حضرت این امر را پذیرفت!؟

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون سند نهج البلاغه، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷.

«گفت: "ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می نمایم."»

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴.

زیرا همان‌طور که حرمت قتل نفس از جانب خداوند باری تعالی تشریح شده است، وجوب قتل نفس نیز از همان مبدأ تشریح شده است و دیگر بین این دو مخالفتی وجود ندارد.^۱

به عبارت دیگر گرچه این وحی خاص با وحی اولی که از ناحیه خود پروردگار بوده و حجیت داشته مخالف است، اما بر آن غلبه پیدا می‌کند و قتل نفس محترمه‌ای که تا الآن حرام بود، نسبت به اسماعیل واجب می‌گردد و در مقابل حکم قبلی می‌ایستد؛ چراکه حق هیچ‌گاه دو تا نیست، و حق در گذشته حرمت و در این حال وجوب است. خداوند تا دیروز می‌فرمود: اگر اسماعیل را اعدام کنی، جزای تو خلود در جهنم است: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاءُ ۖ جَهَنَّمَ خَلِيدًا فِيهَا﴾؛^۲ اما الآن می‌فرماید: اگر می‌خواهی مخلد در جنت و نعیم شوی، باید از فرزندت بگذری و همان خلود در جهنم به خلود در بهشت تبدیل می‌شود، و چون حضرت ابراهیم می‌داند هر امری که از ناحیه پروردگار باشد حق است، هیچ اعتراضی ندارد و اقدام عملی می‌نماید.

سابقاً عرض شد که هر شخصی در زندگی خود با توجه به وضعیت و خصوصیتی که دارد، چنین مسائلی را - لزوماً نه در خصوص فرزند - تجربه می‌کند، و برای سیدالشهداء علیه السلام نیز همین اتفاق پیش آمد. وقتی حضرت یقین پیدا

۱. البته در این‌گونه موارد شخص باید قطع پیدا کند و صرف احتمال کافی نیست. بنابراین چه در روایات آمده است، حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدائاً نسبت به این مسئله یقین نداشت تا بالأخره حضرت در شب دوم و سوم هم خواب می‌بیند و قطع پیدا می‌کند که این قضیه وحی و تکلیف است نه القانات شیطانی.*

* تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۶، ص ۳۴۶؛ زبده التفاسیر، ج ۵، ص ۵۶۶.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۹۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۸۳:

«و هرکسی که شخص باایمانی را از روی عمد بکشد، جزای او جهنم است که در آن به‌طور جاودان و مخلد می‌ماند.»

کردند که باید از مدینه خارج شوند، در جواب برادرشان محمدبن حنفیه فرمودند:

رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود:

«يا حُسَيْن! أَخْرِجْ إِلَى الْعِرَاقِ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا؛ ای حسین! به سمت

عراق حرکت کن، زیرا که مشیت و اراده خداوند متعال بر این تعلق گرفته

است که تو را کشته و شهید ببیند.»

و باز در پاسخ به اینکه چرا ذراری و زن و فرزندان را با خود می‌بری، فرمودند:

و قد شاءَ اللهُ أَنْ يَراهُنَّ سَبَايا. ۲

«مشیت خداوند بر این تعلق گرفته است که آنان را اسیر ببیند.»

بنابراین، مشیت و تقدیر خداوند بر این تعلق گرفته است که برای رسیدن به

مرتبه شفاعت کبری باید این دو مسئله کشته شدن سیدالشهداء و اسارت اهل بیت آن

حضرت اتفاق بیفتد.

مراد از شفاعت کبری، شفاعت همه انبیاء و مرسلین است، نه صرفاً شفاعت

گناهکاران. به عبارت دیگر انبیاء و اولیاء الهی گرچه گناهی ندارند، ولی برای رسیدن

به مرتبه کمالی مقام ذات، به شفاعت سیدالشهداء نیاز دارند، و این شفاعت، شفاعت

کبری است.

شفاعت گناهکاران یک مرتبه از شفاعت است و شفاعت کبری سیدالشهداء

علیه السلام مرتبه دیگری است که همه به آن نیاز دارند. حرکت عالم وجود از ابتدای

خلقت تا وقتی که خدا خدایی می‌کند، به شفاعت سیدالشهداء است. نمازی که ما

می‌خوانیم، به شفاعت سیدالشهداء است؛ آمدن شما در اینجا و صحبت کردن بنده، هر

دو به شفاعت سیدالشهداء علیه السلام است، و الا شما اینجا نبودید و بنده نیز

نمی‌توانستم یک کلام بگویم؛ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

همان‌طور که برای بسیاری از افراد پرده برداشته شده است اگر پرده کنار برود،

آن وقت انسان متوجه می‌شود که در موقع نماز چه کسی او را از پشت سر راه می‌اندازد.^۱ بنده درباره این نکات بسیار دقیق، مطالبی از بزرگان و اولیاء شنیده‌ام که اصلاً قابل گفتن نیست!

مسائل عجیب روز عاشورا همه بر اساس حساب و کتاب و گذشتن از تمام تعلقات نفس است. شفاعت کبری با ازدست دادن علی‌اصغر، علی‌اکبر و ابوالفضل العباس علیهم السلام به دست می‌آید؛ کسانی که یک موی آنها تا قیام قیامت نخواهد آمد. در جریان کربلا به حضرت نشان می‌دهند که زن و فرزندش از ظهر روز یازدهم در چه وضعیتی قرار خواهند گرفت؛ چگونه به اسارت می‌روند و چگونه مردم آنها را با چشم خود در کوچه و بازار و مجلس ابن زیاد و یزید خواهند دید و حتی از آنان در مجلس یزید خواستگاری خواهند کرد.^۲ قضیه اسارت حضرت زینب سلام الله علیها کم از روز عاشورا نبود. روز عاشورا یک صبح تا عصر بود و تمام شد، ولی مصائب کربلا تازه از روز یازدهم شروع شد و هر روز برای حضرت سجاد علیه السلام یک عاشورا گذشت. شفاعت کبری مترتب بر قبول تمام این مصائب و مشکلاتی است که به امام حسین علیه السلام نشان داده می‌شود.

در اینجا این سؤال مطرح شده است که:

شما ظاهراً مقام محمود را همان شفاعت کبری می‌دانید. از آنجا که مقام محمود لازمه مقام امامت است و حضرت سیدالشهداء علیه السلام قبل از حادثه کربلا نیز امام بوده‌اند، در نتیجه باید قبل از واقعه کربلا به شفاعت کبری رسیده باشند، نه پس از آن.

۱. روح مجرد، ص ۵۲۴:

«یک شب [مرحوم حاج سید هاشم حداد رضوان الله علیه] فرمودند:

رفقای ما الحمدلله همه اهل تهجد و تعبدند، ولی ما ریش جنبانیم، ما ریش خود را

می‌جنبانیم.»

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۱.

باید دانست که مسئله مقام محمود، وصول به مرتبه بقاء پس از فناء ذاتی به نحو ملکه و استمرار است که از آثار و جوانب آن مقام شفاعت است؛ اما خود آن مقام شفاعت نیست. و در قضیه عاشورا سخن از مقام محمود نیست، بلکه مرتبه‌ای است از سیر آن حضرت در مقام اطلاق و لانتهاپی ذات و اسماء پروردگار که از حیطة درک و فهم ما بیرون است.^۱

در روز غدیر نیز ساعتی بعد از آنکه امیرالمؤمنین توسط رسول خدا به تاج ولایت متوج شد و به خلعت ولایت‌اللهی متخلع گردید، جبرئیل پیغمبر را از تک تک مسائل مطلع کرد و عرضه داشت: «أَتَمُّهُمْ يَظْلِمُونَهُ وَيَمْنَعُونَهُ حَقَّهُ وَيَقَاتِلُونَهُ وَيَقْتُلُونَ وَوَلَدَهُ وَيَظْلِمُونَهُمْ بَعْدَهُ»؛ آن رجاله‌ها به او ظلم می‌کنند و در خانه‌اش را آتش می‌زنند

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۷۹:

«اینان غافل اند از اینکه سیدالشهداء قبل از جریان عاشوراء و واقعه کربلا خود یک امام معصوم بود، و امام در هر حال و هر جا امام است؛ خواه قیام کند و خواه سکوت، خواه در مرثی و منظر تجلی کند و خواه در خانه بنشیند و عزلت اختیار نماید، او در همه حال امام است و مقتدا و اسوه.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا.»* و این حدیث به همه ائمه علیهم السلام سریان دارد و از این جهت حتی به اندازه سر سوزنی بین سیدالشهداء و امام هادی و یا امام عسکری و یا امام باقر علیهم السلام فرقی نیست.

بلی، آنچه فرق است مسئله‌ای است که به واسطه مصائب روز عاشوراء و تحمل آن و تبعات آن برای خود آن حضرت رخ داده است و درجات و مقامات خاصه‌ای جدای از مسئله امامت برای آن حضرت به وجود آمده است؛ چنان‌که خود آن حضرت به نقل از کلام جدش رسول خدا می‌فرماید: «وَإِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ؛** برای تو در بهشت جایگاهی است که فقط با تحمل شهادت و این مصائب به آن خواهی رسید.»

و این مرتبه ربطی به امامت و ولایت ندارد؛ این مرتبه با سعه وجودی و سیر در عوالم اسماء و صفات لا یتناهی پروردگار مرتبط است که از آن به حیثیت عالم بقاء تعبیر می‌شود.

* علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۵۶؛ عوالم اللئالی، ج ۴، ص ۹۳.

** تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.

و او را از حقیقت منع می‌کنند و با او به جنگ برمی‌خیزند و فرزندان او را می‌کشند و پس از او به آنان ظلم روا می‌دارند. پیغمبر نیز این کلمات را به امیرالمؤمنین فرمود و حضرت پیوسته جواب می‌داد که صبر خواهم کرد.^۱

این چنین نبود که رسول خدا منبری از جهاز شتران درست کند و همین طور بگوید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» و بعد همه افراد بیایند و بیعت کنند و آن دومی هم بگوید: «بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا عَلِيُّ، أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!»^۲ و مسئله تمام شود. این طور نبود که امیرالمؤمنین خوشحال پا روی پا بیندازد و بساط سلطنت خود را پهن کند؛ تازه مصیبت‌ها و مشکلات و جریاناتی شروع شد که تحمل آنها برای ما غیرممکن است.

مرحوم علامه - رضوان الله علیه - در کتاب نفیس / امام شناسی می‌فرماید:

باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شئون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خوشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمل مسئولیت و تعهد در برابر انجام آثار و لوازم و از عهده‌ببرون آمدن از وظائف آن، به نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت‌فرساست و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همه آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضه شمشیر است طبق وصیت رسول خدا، در آن وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست.

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است؛ نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی

۱. کشف الیقین، ص ۴۶۶. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اخبار مکرر رسول خدا از مصائب آینده و پذیرش امیرالمؤمنین، رجوع شود به مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۲۱۶؛ کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۵۶۸ و ۵۶۹؛ کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲. الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۶.

است که بعداً تا روز قیامت راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود؛ اعلان تحمل و استقامت برای پیش آمدهایی است که در سدا راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس اماره به وسیله نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیری می‌گردد. پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده‌ای برای امیرالمؤمنین بوده است! و چه روز عظیم و پُر اِبْهت و جلال بوده است!

و چنین تصوّر نشود که روز مسرت و شادی از نقطه نظر شئون دنیوی بوده است، بلکه مطلب برعکس است. همچنان که روز بعثت رسول‌الله در غار حراء، اولین روز نزول در عالم کثرت و مأموریت سروکار پیدا کردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها، و روز تحمل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیت و تصفیه و تهذیب نفوس و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگ‌ترین مصائب را بر اساس جهل خود به بار می‌آورند و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد.

فلهذا رسول خدا به خود لرزید و چون به منزل آمد از شدت هیبت و عظمت این امر بر روی زمین افتاد؛ گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیه **﴿قُمْ فَأَنْذِرْ* وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ﴾**^۱ را به دنبال خطاب **﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾**^۲ و **﴿قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾**^۳ را به دنبال خطاب **﴿يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ﴾**^۴ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت امر برای علی بن ابی‌طالب چه چیزهایی را به دنبال دارد: از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان. و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند؛ و برای رضای حضرت ربّ و دود - جَلَّ وَعَزَّ - همه را تمکین

۱. سوره مدثر (۷۴) آیات ۲ - ۳.

۲. سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

۳. سوره مزمل (۷۳) آیه ۲.

۴. سوره مزمل (۷۳) آیه ۱.

می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیه ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾^۱ به جان و دل می‌پذیرد. و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لَبَّیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد.^۲

و باز در همان کتاب شریف آمده است:

امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقی که از هوای نفس گذشته و از جزئیت به کلیت پیوسته است، همین‌طور است. او پدر امت، مدیر و مربی و مراقب و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت به سر نمی‌برد و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی‌ماند. او امامت و ریاست را وظیفه وجدانی و عقلی و شرعی خود می‌بیند، و برای وصول بدان تلاش می‌کند و از پای نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام دو پدر امت هستند: «أنا و عَلِيٌّ أَبَوا هَذِهِ الْأُمَّةَ»^۳ پیامبر فرمود که: «من و علی دو پدر این امت هستیم.» و همین‌طور که پیامبر به نص قرآن کریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان بشر حریص است، علی بن ابی طالب که صنو و همتای او و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و نمی‌تواند آرام بگیرد و بدون تفاوت باشد.^۴

در اینجا فقط سرّی را - که البته از پیش خود نمی‌گویم - فاش می‌کنم، و آن اینکه: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت منصوب شد، یک جنبه تعلقی به تمام کائنات پیدا کرد که به واسطه این تعلق، حالت ابوت و پدری در وجود آن حضرت متجلی شد. اگر شما پدر چند فرزند باشید و یکی از آنها ناخلف باشد و اهل صلاح و نماز

۱. سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

۲. امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳.

۳. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۸۵؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۷.

۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹.

و دعا و توجه نباشد، چقدر رنج می کشید؟! اگر هر روز خبری از دزدی و قتل او بدهند و هنوز از یک دادگاه خلاص نشده، دادگاه دیگری اتفاق بیفتد، چه حالی پیدا می کنید؟! در این فرض وجود یک پدر دائماً خرد می شود و در زجر قرار می گیرد، و این پدر امیرالمؤمنین علیه السلام است که بعد از رسیدن به مرتبه ولایت، نسبت به تمام افراد اعم از کافر، مسیحی و مسلمان تا روز قیامت چنین حالی پیدا کرد، و بنابراین، چنین مسئولیتی برای امیرالمؤمنین باعث خوشحالی نخواهد بود.

گرچه قبول این مسئولیت مراتب کمالی عالی‌ای را نیز به دنبال دارد، ولی نکته قابل تأمل آن است که اگر ما در چنین موقعیتی قرار می گرفتیم ابدأ و ابدأً تحمل یک میلیارد این مصائب را هم نداشتیم و در دم قالب تهی می کردیم، و عجیب آنکه آن حضرت باید چه قدرت و صبری در ازای این مرتبه داشته باشد!

حال صحبت در این است که ولی خدا نیز به چنین مرتبه‌ای می رسد، و نفس او می شود نفس امام علیه السلام و فعلش حجیت ذاتی پیدا می کند.

بر اساس آنچه گذشت این اشکال واهی که می گویند: «ائمه معصومین علیهم السلام از نقطه نظر مظهریت اسماء و صفات در مرتبه جامعیتی هستند که اولیاء خدا لزوماً در آن مرتبه نیستند»، سخنی غلط و گزاف است.

می گویند: «امام علیه السلام به دلیل اینکه مستجمع همه اسماء و صفات الهی است، لذا بر انسان احاطه کلی دارد و به واسطه این احاطه کلی می تواند حتی به قتل نفس محترمه امر و از هر چیزی نهی نماید؛ اما از آنجا که ممکن است یک یا دو اسم از اسماء الهی در ولی خدا ظهور پیدا کرده باشد، امر و نهی او چنین توسعه‌ای ندارد و باید بر کتاب و سنت عرضه گردد.»

اما چه کسی گفته است که ولی خدا در یک اسم از اسماء الهی ظهور دارد؟! خداوند دارای سه اسم ذاتی حی، علیم و قدیر است و بقیه اسماء (المحیی، الممیت، الرزاق، القهار، العطوف، الرئوف، الرحمان و الرحیم) معلول و متولد از این سه اسم هستند، و امام علیه السلام مستجمع سه اسم حی، علیم و قدیر است و به واسطه

استجماع این سه اسم واجد تمام اسمائی است که در تحت این سه اسم قرار دارند،^۱ و لذا قول و فعل او برای انسان حجیت ذاتی پیدا می‌کند. حال سؤال اینجاست که: یک ولی الهی از کدام اسم محروم است که به واسطه این حرمان قادر بر القاء خطابات به دیگر افراد نیست؟!

اگر ولی خدا از اسم علیم محروم است، پس چرا به هر سؤالی پاسخ می‌دهد و چرا حتی از فکر و خطوط ذهنی افراد اخبار می‌نماید؟! بارها برای خود بنده پیش می‌آمد که مرحوم والد - قدس سره - نسبت به هر فکری که می‌کردیم پاسخ می‌گفتند. حاج محمدعلی خلف‌زاده فردی عادی نبود؛ بسیاری از افراد ناخن ایشان هم به حساب نمی‌آمدند و خود بنده در همان سال‌ها خیلی چیزها از ایشان دیدم. حاج محمدعلی می‌خواست مرتبه‌ای از مراتب خود را از استادش مرحوم آقای حدّاد - قدس الله نفسه الزکیة - مخفی کند؛ اما ایشان مطلب را کف دست او گذاشتند و فرمودند:

چه چیزی را از من مخفی می‌کنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم پایین بکشم و الآن جلویت بگذارم؟!^۲
روزی بنده با مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - مشغول صحبت بودم؛ یک‌دفعه مسئله‌ای در ذهنم آمد که با مسئله مورد بحث ارتباط داشت. ایشان قبل از اینکه بخواهم سؤالی کنم، یک مرتبه فرمودند:
راجع به فلان مسئله، این کار را انجام بده!

حال آیا این عبد صالح خدا و ولی الهی - که در عین آنکه نه از انبیاء و مرسلین است و نه از چهارده معصوم، ولی عالم بما کان و بما یکونُ إلى یوم القیامة می‌باشد و علامتش را نیز نشان داده است - از اسم علیم پروردگار محروم است؟! ایشان به خود

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *افق وحی*، ص ۴۵.

۲. *روح مجرد*، ص ۱۴۰.

بنده مطالبی را نسبت به قضایایی که امروز اتفاق می افتد بیان می کردند که همه آنها یک به یک اتفاق افتاده است! بنابراین، کسی که نسبت به اتفاقات پنجاه سال بعد اطلاع دارد و *طابِقُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ* آنها را بیان می کند، از هیچ یک از اسماء در تحت اسم علیم محروم نیست، و عدم بیان او دلیل بر عدم اطلاعیش نمی باشد.

اما راجع به اسم قدیر، کدام درخواست و تقاضایی است که یک ولی الهی همچون مرحوم حداد نتواند آن را انجام دهد و بر آن قادر نباشد؟! اولیایی که می توانند اِماتِه و اِحیاء کنند و در کائنات تصرف کنند، در چه قضیه ای ضعف و نقصان دارند و به کدام ایده ای نمی توانند جامعه عمل بپوشانند!؟

آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بود، نه جزء چهارده معصوم و پیغمبران الهی؛ ولی به اراده و قدرت ربطیه خود، تخت بلقیس را از سرزمین قوم سبا نزد حضرت سلیمان حاضر کرد.^۱ و خود آن حضرت نیز برای آنکه نماز عصرش قضا نشود، خورشید را نگاه داشت؛^۲ بنابراین یک ولی الهی که حتی می تواند ردالشمس کند، اسم قدیر در او به ظهور رسیده است.

اما راجع به اسم حی، آیا ولی خدا بنا بر آیه *﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾*^۳

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ﴾.

امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

«اما آن کس که به علم کتاب فی الجمله آگاهی داشت (یعنی آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: "من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می آورم." چون سلیمان دید که تخت بلقیس در حضورش قرار دارد گفت: "این از فضل خدای من است که می خواهد مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او می کنم یا آنکه کفران نعمتش به جای می آورم."»

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده ای می ساختی.»

نمی‌تواند اِحیاء و اِماتة کند؟! همان‌طور که خداوند محیی و ممیت است، ولیّ الهی نیز محیی و ممیت است و چنین قضایایی بسیار دیده شده است.^۱

از آنچه گذشت روشن شد که تمام اسماء جزئیه - مانند رحمان، رحیم، رثوف، قهار، محیی، ممیت، خالق، رزاق و غیره - متولد از سه اسم کلی حی و علیم و قدیر است که هر سه در یک ولیّ الهی ظهور دارد؛ لذا اینکه بعضی می‌گویند: ولیّ خدا در یک اسم از اسماء الهیه ظهور دارد، غلط است.

البته همان‌طور که در جلسات گذشته عرض شد، ظرفیت وجودی ائمه معصومین علیهم السّلام با ظرفیت اولیاء الهی که مأموم آنان هستند تفاوت دارد، اما نفس آن حقیقت وجودیه، یکی است.

اگر آب تُنگی در لیوانی ریخته شود، گرچه تُنگ سه لیتر و لیوان ربع لیتر آب دارد، ولی در هر دو یک آب است و این اختلاف ظرفیت هیچ اشکالی ایجاد نمی‌کند. انسان برای رفع عطش چه از تُنگ و چه از لیوان آب بنوشد، تفاوتی ندارد، منظور بزرگان از اینکه می‌گفتند: «حرف ما عین حرف امام است»، همین مطلب بوده است. سکنی و اقامت ما قبل از هجرت به قم - که در سه سال آخر حیات مرحوم والد اتفاق افتاد - در مشهد بود. ایشان در آن موقع نسبت به یک قضیه‌ای به‌نحوی عمل کرده بودند که موجب حالت دلخوری بنده شده بود که چرا به این کیفیت انجام شد؛ این مسئله در دلم بود و چیزی هم ابراز نمی‌کردم. دو - سه ماهی که از این قضیه گذشت، ما با ایشان به‌مناسبتی از مشهد به قم مشرف شدیم.

در یک شب زمستانی که نشسته بودیم و صحبت‌های مختلفی مطرح می‌شد، سکوت و وقفه‌ای ایجاد شد و یک‌مرتبه ایشان همان قضیه را مطرح فرمودند و در همان موقع یک‌مرتبه خطوط در من پیدا شد که این قضیه هم در اینجا به همین کیفیت است و این اشکال هم در اینجا باید بیاید. تا این‌طور آمد، مرحوم والد - رضوان

۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۰. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۵۲.

الله علیه - فرمودند:

آنچه را یک ولیّ الهی انجام می‌دهد، عین فعل امام است و انسان باید به همان نظره‌ای که به فعل و کلام امام نگاه می‌کند، به فعل و کلام اولیاء خدا نگاه کند؛ گرچه متوجه نباشد.

اگر ایشان اطلاعی از آنچه در ذهن بنده می‌گذشت نداشتند که نمی‌گفتند: «گرچه متوجه نباشد.» منظور این است که همان‌طور که اگر همین مسئله از ناحیه امام علیه السّلام اتفاق می‌افتاد اعتراض را محو می‌کردی، الآن نیز که با اولیاء خدا هستی نباید هیچ اعتراضی داشته باشی.

ایشان با این عبارت هم از اطلاعشان بر این قضیه خبر دادند، و هم راه حلّ آن را نشان دادند که نباید وجود این مسئله را از ضعف اولیاء بدانند و بلکه باید این اعتراض را به ضعف فهم و برداشت خودت از کیفیت مسئله که در آینده برای تو روشن می‌شود، برگردانی؛ اولیاء الهی که ضعف ندارند.

حال اگر بنده در یک چنین وضعیتی بگویم که چون من از صحت و سقم فعل ولیّ خدا مطلع نیستم نباید ترتیب اثر دهم، پس بین ولیّ خدا و سایر افراد چه تفاوتی وجود خواهد داشت؟! مگر غیر از این است که امر افراد عادی نیز یا منطبق بر شرع است و باید اطاعت کرد، و یا منطبق نیست و نباید تبعیت نمود؟! پس امر این افراد با امر ولیّ خدا چه فرقی دارد؟! ایراد این مطالب ناشی از نفهمی و جهالت و عدم اطلاع از مبانی است!

اشکال عده‌ای آن است که:

روایات عرضه اخبار به کتاب‌الله اگر مختصّ متخصصین و اهل فن بود خطاب به عموم مطرح نمی‌شد، و اگر مخاطب آن عموم باشند باید فهم عمومی از قرآن و روایات را ملاک قرار دهیم؛ درحالی‌که ملاک قرار دادن فهم عمومی باعث خدشه در طرح این مباحث خواهد شد.

در پاسخ باید گفت: همان‌گونه که در اخبار وارد است، روایات معصومین علیهم السّلام از نقطه نظر درجه و مرتبه فهم و ادراک مخاطبین دارای مراتب مختلف

است، و خود اخبار وارده از ایشان بر این مسئله گواه است. و اغلب افراد اصلاً اطلاعی از اخبار ندارند تا چه رسد به فهم و میزان معرفت آنان از اخبار. و عرضه اخبار بر کتاب و سنت مربوط به روایاتی است که در مقام تقیه و یا سایر موارد مشتبه از ایشان شنیده شده است که روی سخن آنان در این گونه موارد اصحاب حدیث و افراد ذوبصیرت و رأی می‌باشند، نه مردم عوام که قدرت تشخیص ندارند.

البته فعل ولیّ خدا نیز مانند فعل امام علیه السلام قابل عرضه نمودن بر کتاب است؛ اما برای یک برداشت صحیح باید دانست که آن فعل بر کدام آیه عرضه گردد. من باب مثال ممکن است در داستان آن مرد خراسانی، شبهه پیدا شود که امر به داخلِ تنور رفتن با آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱ تعارض دارد، ولی کلامی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که دیگر امر به هلاکت نیست؛ آن امر برای احیاء است و ما آن را اِماتِه می‌پنداریم. اگر آن مرد خراسانی در تنور می‌رفت، احیاء می‌شد، ولی الآن مُرده‌ای است که یمشی بَینَ الأَحیاء؛ مبتی است که نفس می‌کشد؛ بی‌روحي است که با چشمانش می‌بیند: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۲. بنابراین امام صادق علیه السلام می‌خواهند فردی را که در واقع مُرده است احیاء کنند؛ اما احیاء که با ظرف حلوا و برنج زعفرانی ممکن نیست و او باید به داخل تنور برود.

سیدالشهداء علیه السلام می‌خواهند اصحاب را احیاء کنند، ولی آن احیاء که با باغ‌های سرسبز و درختان میوه کوفه حاصل نمی‌شود؛ آنها باید زیر تیغ سنان و خولی بروند! بنابراین، حضرت اصحاب را به هلاکت دعوت نفرمود و بلکه به زندگی و حیات ابدی دعوت نمود؛ اما عده‌ای در شب عاشورا فرار می‌کنند و می‌روند و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.. معادشناسی، ج ۵، ص ۲۲۰:

«به‌درستی که تحقیقاً چشم‌های ظاهر کور نیست، ولیکن دل‌هایی که در سینه‌ها موجود است آنها کوری دارند.»

می گویند: ما می خواهیم مُرده باشیم و همین طور بمانیم و فقط سی نفر مانند عابس، زهیر، حبیب، مسلم بن عوسجه و حرّ در آن ساعات آخر گفتند که ما می خواهیم زنده شویم. سیدالشهداء علیه السلام هم چراغ‌ها را خاموش کردند و به آن افرادی که می خواستند مرده بمانند، فرمودند: اگر می خواهید همین طور بی روح بمانید، «إِنَّ اللَّيْلَ قَدْ غَشِيَكُمْ، فَأَتَّخِذُوهُ جَمَلًا»؛^۱ شما مُردگان، از خیمه زندگان بیرون بروید!

بر این اساس، آیه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» تضادی با جریان کربلا و امر امام صادق علیه السلام ندارد و مربوط به وقوع در هلاکت‌های ظاهری است. در خیمه امام حسین و منزل امام صادق احیاء است و دیگر هلاکت در مورد کسی که در آن حریم وارد می شود معنی ندارد.

وقتی انسان در دامن خضر قرار گرفت، دیگر در آنجا هلاکت نیست و بنابراین حضرت خضر آن غلام را احیاء کرد، نه اینکه او را به هلاکت برساند.

حضرت ابراهیم علیه السلام نیز خودش و فرزندش اسماعیل را احیاء کرد؛ لذا قرآن آخرین ابتلاء و امتحان قطع تعلق از «بقایای وجود»^۲ را موجب احیاء آن حضرت می داند و می فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۳.

۱. اللّهوف علی قتلی الطفوف، ص ۹۰؛ امالی (شیخ صدوق) ص ۱۵۶. ترجمه:

«اینک شب دررسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیریید و متفرّق شوید!» (محقق)

۲. وجود فرزند، وجود باقی انسان است؛ وقتی که فردی از فرزند خود می گذرد، یعنی از وجود خودش گذشته است.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:

«و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهده آنها به خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام به جای آورد، خداوند فرمود: "حال من تو را بر مردم امام قرار دادم."»

۴. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۵۹.

داستان ابتلاء به حضرت اسماعیل آخرین امتحانی بود که وقتی تمام شد، آیه آمد که الآن احیاء شدی و به امامت رسیدی، و بنابراین، نه حضرت ابراهیم مأمور به هلاکت شد و نه آن حضرت فرزندش را امر به هلاکت نمود؛ بلکه هم امر خداوند و هم امر حضرت ابراهیم، امر به حیات بود و تمام دستورات ائمه علیهم السّلام نیز دستور به احیاء است و با هیچ آیه‌ای از آیات قرآن منافات ندارد.

ماحصل مطلب آنکه ما نیز فعل ولیّ خدا را مانند فعل امام بر کتاب منطبق می‌کنیم، اما با منظری دیگر غیر از دیدگاه علم و فهم ظاهری. به عبارت دیگر اگر بگویید که ملاک عرضه فعل ولیّ الهی منافات ظاهری است، در این صورت فعل امام علیه السّلام نیز منافات ظاهری دارد و باید بر قرآن عرضه گردد، و اگر بگویید که امام علیه السّلام مستجمع تمام اسماء و صفات کمالیه حق است و به همین دلیل در امر امام صادق علیه السّلام هلاکت نیست و آن فعل حجیت دارد، در این صورت ولیّ خدا نیز در یک مرتبه پایین تر مستجمع همه صفات کمالیه حق است، و آن مرتبه پایین تر مخالفتی با صلاح فرد و تکلیف او ندارد، و لذا در امر ولیّ الهی نیز هلاکت وجود ندارد.

وقتی که چشم انسان ضعیف است، باید عینک خود را تمیز کند تا هر چیزی را تار نبیند؛ مولانا - علیه الرّحمة - می‌فرماید:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می‌نمود^۱

اما وقتی که چشم سالم شد، آن موقع دیگر نیازی به عینک نیست.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. مشنوی معنوی، دفتر اول.

مجلس پانزدهم

عدم امکان توصیف مقام و مرتبت اولیاء الہی

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

همان‌طور که گذشت، اکثر اشکالات وارده پیرامون حجیت قول و فعل اولیاء الهی ناشی از عدم فهم صحیح مرتبه آنهاست. ما تصوّر می‌کنیم که ولیّ خدا فردی است که مثل خود ما صحبت می‌کند و می‌خندد، غذا می‌خورد و استراحت می‌کند، علم می‌آموزد و به سایر اشتغالات می‌پردازد؛ متنها این امور را کمی بهتر انجام می‌دهد و فهمش قدری بیشتر است.

ما بیش از این مقدار تصوّری نداریم و حقیقت ولیّ الهی در ذهن ما نمی‌گنجد. نصیب علمی و ادراکی طفل کلاس اول آن است که بعد از مدتی جمع و تفریق را یاد بگیرد. دیدگاه و فهم این طفل نسبت به فردی که فقط چند کلاس بیشتر از او درس خوانده، عیناً مانند دیدگاه همان طفل نسبت به شخصی است که تمام مراتب علمی را طی کرده و چند تخصص علمی و آکادمیک دارد، نه بیشتر؛ چراکه او از فرد در مقابلش فقط می‌تواند دودوتا چهارتا را تشخیص دهد. حال دیدگاه و معرفت ما نیز نسبت به ولیّ خدا به همین میزان است.

ما همان طفل دبستانی هستیم که وقتی به شمایل مرحوم آقا نگاه می‌کنیم، می‌گوییم: «به‌به! ایشان عجب مرتبه‌ای دارد»؛ ولی اگر بگویند که «مراتب عالیّه و احاطه بر علم تعریف خاصی دارد؛ ایشان حائز چه مرتبه‌ای است؟» خیلی هنر داشته باشیم، می‌گوییم: چون ایشان در شب گذشته از خطور ذهنی ما خبر داده‌اند، پس از مکنونات ضمیر ما تا حدودی اطلاع دارند!

در این صورت بین ایشان و سایر شاگردانشان که می‌توانند چنین اطلاعی بدهند چه تفاوتی است؟! بین استادی که به مرتبه هیمنه و سیطره بر ملک و ملکوت واصل شده، و بین شاگردی که امور مربوط به آینده را در خواب می‌بیند و حکایت می‌کند و یا یک‌دفعه در ذهنش برقی می‌زند و در دلش خطوری پیدا می‌شود، چه فرقی وجود دارد؟! ما نه آن مراتب غیر قابل بیان بلکه همین مراتب نازل از مراتب اولیاء را نیز نمی‌توانیم در ذهن خود بیاوریم؛ ما همین مرتبه‌ای را که قرآن می‌فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ نمی‌توانیم ادراک کنیم و نمی‌دانیم که انسان به چه جهتی در سه مرتبه وجودی فطرت، عقل و پروردگار موظف به اطاعت از اولی الامر است. در روایتی آمده است که:

روزی امام سجاد علیه السلام با افرادی نشستند و فرمودند: «مَوْتُ
الْفَجَاءَةِ تَخْفِيفٌ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَ أَسْفٌ عَلَى الْكَافِرِ. وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَعْرِفُ غَايِلَهُ وَ
حَامِلَهُ، فَإِنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ خَيْرٌ، نَاشَدَ حَمَلَتَهُ أَنْ يَجْعَلُوا بِهِ، وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ
نَاشَدَهُمْ أَنْ يَقْضُوا بِهِ؛ اگر مؤمنی مرگ دفعی و فجئه‌ای پیدا کند، به حسنات
او اضافه می‌شود (خداوند می‌خواهد به این وسیله به او لطفی کند و ارتقای
برای او ایجاد کند)؛ اما این مرگ برای کافر مایه حزن و اندوه شدید است.
لذا وقتی که مؤمن از دنیا می‌رود، دائماً به افرادی که او را تشییع می‌کنند،
می‌گوید: «زودتر مرا ببرید و در قبر بگذارید!» ولی فرد منافق یا کافر در
وقت تشییع پیوسته صدا می‌زند: «مرا نبرید و دست نگه دارید!»

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

در این موقع ضمیره بن سمره خندید و حضرت را مسخره کرد و گفت: «بنا بر اینکه شما می‌گویید، خودش را پایین می‌اندازد و نمی‌گذارد او را ببرند؛ اینکه دیگر داد و بیداد ندارد!» و دیگران هم خندیدند.

حضرت فرمودند: «اللهمَّ إِنَّ صَمْرَةَ ضَحِكَ وَأَضْحَكَ لِحَدِيثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَخُذْهُ أَخْذَةَ أَسْفٍ؛ خداوندا، ضمیره به حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید و دیگران را نیز خندانید. پس او را به مرگ حزن آلود مبتلا کن!» مدتی نگذشت که با همان وضعیتی که حضرت فرمودند، به مرگ فجئه‌ای از دنیا رفت.^۱

حال اگر یک ولی خدا چنین مطلبی را بگوید، ما باید چه حالتی داشته باشیم؟ شاید اینکه امام رضا علیه السلام می‌فرماید: امام علیه السلام در مرتبه‌ای است که عقول نمی‌توانند به آنجا برسند و آن را ادراک کنند،^۲ اشاره به همین نکته داشته باشد

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹:

«فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ وَيُمْكِنُهُ إِخْتِيَارُهُ؟ هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ، ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَ تَاهَتِ الْخُلُومُ وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ حَسِرَتِ الْعُيُونُ وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظْمَاءُ وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ وَ حَصِرَتِ الْحُطَبَاءُ وَ جَهَلَتِ الْأَلْبَاءُ وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَ عَجَزَتِ الْأُدْبَاءُ وَ عَيِيبَتِ الْبُلْغَاءُ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ، فَأَقْرَتِ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ. وَ كَيْفَ يَوْصَفُ لَهُ أَوْ يَنْعَتُ بِكَيْفِهِ أَوْ يَنْعَتُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ أَوْ يَوْجَدُ مَنْ يَقَامُ [يقوم] مَقَامَهُ وَ يُعْنَى غِنَاهُ؟! لَا كَيْفَ وَ أَيْ وَ هُوَ بِحَيْثُ النَّجْمُ مِنْ أَيْدِي الْمُتَنَوِّلِينَ وَ وَصَفِ الْوَاصِفِينَ! فَأَيْنَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ يَوْجَدُ مِثْلُ هَذَا؟!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۳۵:

«چه کسی را توان و قدرت شناخت امام میسر است و کدام فرد می‌تواند به خود جرئت داده و امام از پیش خود برگزیند؟! هیهات! هیهات! بسیار بعید و از محالات است.

در اینجا تمامی عقول بشر به گمراهی و کجی درافتادند، و رویاها به سرگشتگی و بیراهه کشیده شدند. افکار بزرگان در این وادی به حیرت افتاد و چشمان ناقد و تیزبین آینده‌نگران به سستی و

که اولیاء الهی نیز در موقفی قرار دارند که قابل ادراک نیست.

فتح بن یزید جرجانی از امام هادی علیه السلام روایت می کند که:

يا فَتْحُ، إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَا يُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ. فَأَنَّى يُوصَفُ الَّذِي تُعَجِّزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَالْخَطَرَاتُ أَنْ تُحَدِّدَهُ وَالْأَبْصَارُ عَنْ تُحِيطَ بِهِ. جَلَّ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ وَتَعَالَى عَمَّا يَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ. نَأَى فِي قُرْبِهِ وَقَرَبَ فِي نَائِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ وَقَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ. كَيْفَ الْكَيْفَ وَلَا يُقَالُ كَيْفَ، وَآيْنَ الْآيْنَ فَلَا يُقَالُ آيْنَ، إِذْ هُوَ مُنْقَطِعُ الْكَيْفِيَّةِ وَالْآيِنِيَّةِ؛ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ جَلَّ جَلَالُهُ. كَيْفَ يُوصَفُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَقَدْ قَرَنَ الْجَلِيلُ اسْمَهُ بِاسْمِهِ وَأَشْرَكَهُ فِي طَاعَتِهِ وَأَوْجَبَ لِمَنْ أَطَاعَهُ جَزَاءَ طَاعَتِهِ، فَقَالَ: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَلَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱، فَقَالَ تَبَارَكَ اسْمُهُ يَحْكِي قَوْلَ مَنْ تَرَكَ طَاعَتَهُ: ﴿يَلِيَّتْنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ﴾^۲.

فتور گرایید. بزرگان در این مرحله از بزرگی فروافتادند و حکما به حیرت و سرگشتگی مبتلا گشتند. افراد بردبار و حلیم توان خویش از دست بدادند و سخنوران توانا و ناطقین گویا به لکنت افتادند. صاحبان عقل و خرد در این وادی از زمره نادانان گشتند، و شاعران شیرین سخن نغزپرداز از نشر حقایق این معما فروماندند. ادبا از تبیین و توضیح این مسئله درماندند، و بلاغ و لوداران ادب و بلاغت به عجز و ناتوانی خود معترف گشته، از بیان شأنی از شئون امام بازماندند، یا فضیلتی از فضایل او را به جای نیاوردند. چگونه امام را به وصف توان آورد و یا از ضمیر و سر او سخن توان گفت و یا از مراتب کمال و شئون او شمه ای را بیان داشت؟! و یا چگونه یافت شود فردی که او را یارای جانشینی امام علیه السلام و عهده داری موقعیت و مرتبت او باشد، و همچون امام از همه خلق مستغنی و همه بدو نیازمند باشند؟! ابداً! و به هیچ وجه چنین نخواهد بود و نخواهد شد! او همانند ستاره تابناکی است که دست هیچ فردی به او نخواهد رسید و توصیف و تعریف هیچ شخصی سزاوار مقام شامخ او نخواهد شد! پس کجاست اختیار بندگان در این امر، و کجاست جولانگاه عقول در این مسئله، و کجاست فردی همانند امام؟!»

۱. سوره التوبه (۹) آیه ۷۴.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۶۶.

۳. اثبات الوصیة، ص ۲۳۵.

«ای فتح! به درستی که خدای متعال جلّ جلاله به توصیف و تعریف در نیاید مگر به وصف و نعتی که خود، خود را بنماید. زیرا کجا می توان توصیف نمود ذاتی را که حواس بشر عاجز تر از آن است که بتواند او را ادراک کند، و هم و تخیل انسان به او برسد، و خطورات او را تعریف و توضیح نماید، و چشمان به او احاطه پیدا کند. از آنچه توصیف کنندگان بپردازند بلند مرتبه تر است، و وصف و بیان شارحان حقیقت و کنه ذات او بسیار پایین تر از حقیقت اوست. در عین قرب و نزدیکی با خلق بعید و در عین بُعد از خلق قریب و با آنان معیت دارد، با حضور خود با خلق فاصله دارد و با فاصله با آنها حضور و شهود دارد. او ذاتی است که کیفیت و چگونه بودن اشیاء را ابداع و خلق فرمود، ولی خود هیچ گونه چگونگی و کیفیتی بر نمی دارد، و اوست که از برای اشیاء مکان بیافرید اما خود در لامکان قرار یافته است؛ زیرا ذات او از کیفیت و قبول مکان بری و منزّه است. او ذات واحد و احد (یکتا و بی مانند) است، بلند مرتبه است مقام عظمت و جلال او.

و همین طور چگونه محمد صلی الله علیه و آله و سلم به وصف و شرح در می آید در حالی که خداوند جلیل اسم او را قرین و در کنار اسم خود ذکر کرده است و او را شریک در اطاعت و انقیاد از خود قرار داده، و برای کسی که از رسول او اطاعت کند ثواب و جزاء اطاعت و انقیاد از خودش را مقرر کرده است، زیرا فرموده است: ﴿و این افراد - یعنی منافقین - مستوجب نعمت و بدبختی نگشته اند مگر اینکه خدای متعال و رسول او آنها را از نعمت های الهی بهره مند ساخته، به واسطه کفران نعمت خود را به بیچارگی و عقوبت گرفتار نمودند﴾، پس خداوند - که پُر خیر و برکت است اسم او - حال کسانی را که با او و رسول او از در مخالفت و عناد برمی خیزند و مخالفت او امر خودش و رسول خودش را می کنند این چنین بیان می کند: ﴿ای کاش ما اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا را در دنیا انجام می دادیم!﴾»

حال چرا امام هادی علیه السلام می فرماید که عجز ما از توصیف پیغمبر اکرم مانند عجز از توصیف خداوند است، و همان طور که او اجلّ و اعزّ و اعلیّ از آن است که به وصف در آید، رسول خدا نیز قابل توصیف نیست و فقط خداوند، رسول خود را از زبان

خود توصیف می‌کند؟ مگر رسول خدا چه خصوصیتی دارد که ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم؟ اگر از نظر ظاهر است که ما نیز همان‌طور که پیغمبر غذا می‌خورد، راه می‌رود، استراحت می‌کند و در اجتماع حرکت می‌کند، به این امور می‌پردازیم؛ و اگر از نظر عبادت است که ما هم همان‌طور که آن حضرت نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، عبادت می‌کنیم. مگر روزه‌داری چیزی غیر از غذا نخوردن و دود غلیظ به حلق نرساندن است؟

اما بین نماز خواندن افرادی که می‌گویند در خطاب **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾**^۱ باید قصد حکایت کرد و نمی‌توان قصد انشاء نمود،^۲ با نماز خواندن اولیاء خدا فرق بسیار است.

قصد «حکایت و انشاء» عبارت تخصصی اهل علم و فضل است. اگر شما ناقل مطلب شخصی برای فرد دیگری باشید و فقط پیغام او را برسانید و به دنبال رعایت امانت باشید، در این صورت قصد «حکایت» کرده‌اید. بنابراین، قصد حکایت در نماز به این معناست که ما باید جنبه حکایتی اینک خداوند به پیغمبرش فرموده که: **﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾** را مدنظر قرار دهیم و بگوییم: **﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾**! آیا واقعاً به این نماز، نماز می‌گویند؟!

حال این نماز در چه قالبی گنجانده می‌شود و چه تعبیری می‌توان برای آن آورد؟! آیا اگر خطاب **﴿قُلْ﴾** و «بگو» خطاب به پیغمبر باشد، می‌توان با خداوند ارتباطی برقرار کرد؟!^۳

۱. سوره حمد (۱) آیه ۵.

۲. الموسوعه (خویی) ج ۱۴، ص ۳۳۷.

۳. ترجمه رساله صلاة جمعه، ص ۱۱۸، تعلیقه:

«و همچنین این مطلب که گفته می‌شود: «قرائت سوره‌هایی همانند: **﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾** باید با لسان حکایتی باشد نه با لسان خطاب!»، خروج از میزان وحی و تنزیل بوده و از اساس ساقط و باطل است. به جانم قسم! گمان نمی‌کنم که در این مطلب اشتباه و خطا کنم، که این مسائل مطروحه، همه ناشی از عدم تدبّر در حقایق و معارف اسلامی، و رفض و کنار گذاشتن معارف الهیه و معظّم دروس دینی ⇐

نمازی که ما به مردم سفارش می‌کنیم، متعلق به همین فرشی است که بنده الآن به آن دست می‌زنم و یک سانت هم بالا نمی‌آید، و نمازی که یک عارف بالله و بامر الله می‌خواند و می‌گوید ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و منداک در جنبه هوهویت پروردگار می‌شود، متعلق به عرش است!

مرحوم والد - قدس سره - می‌فرمودند:

مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - که به نماز می‌ایستادند، دیگر در وجود خودشان نبودند.^۱

نمازی که ایشان می‌خواندند و دیگر هیچ احساس و توجهی نداشتند که در کنارشان چه می‌گذرد، با آن نمازی که فرد جنبه حکایی را در نظر می‌گیرد و می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ تفاوت دارد! کسانی که با قصد حکایت نماز می‌خوانند، دروغ است که بگویند: «ما واقعاً خدا را عبادت می‌کنیم»؛ بلکه باید بگویند: «خدایا! ما موظفیم همان‌طور که پیغمبر فرموده است: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»،^۲ آن را حکایت کنیم و بگوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ بیش از این به ما ارتباط ندارد و اگر پیغمبر چنین دستوری نمی‌داد، این را هم نمی‌گفتیم!»

نتیجه این نماز، نماز کسی است که در تشهد کنار بنده نشسته بود و مدام کمر

﴿ مثل تفسیر و فلسفه و عرفان، و دور نگه داشتن آنها از دایره تعلیم و تعلم؛ و اکتفا نمودن به فقه و اصول و انعزال و دوری گزیدن از مبانی - که اصل و اساس آن دو به حساب می‌آید - مبانی ای که توسط عرفان و ولایت با بهره‌گیری و اقتناص از انوار معرفتی که از منبع وحی و اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم اجمعین مشید و مستحکم گردیده است. »

۱. متن جلسات شرح دعای ابو حمزه ثمالی، ص ۱۲۷۵:

«مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که آقای حداد می‌گفتند «الله اکبر»، ما وقتی که به چشم ایشان نگاه می‌کردیم انگار دیگر جایی را نمی‌بیند!»

۲. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۴۲۳؛ عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۸۵. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸:

«نماز بخوانید بدان طور که دیدید من نماز خواندم.»

خم مرا صاف می کرد! آخر به او گفتم: «تو نماز می خوانی یا کمر من را راست می کنی؟!» گفت: «آقا، این نماز باطل است!» گفتم: «به شما چه مربوط است؟! درس خارج می دهید و در یک تشهد یک دقیقه ای، چهار - پنج دفعه کمر مرا راست می کنید؟! شما نماز خودتان را بخوانید!»

حال آیا این نماز بالا می رود و مورد قبول واقع می شود یا آن نمازی که مرحوم حداد می خواندند و اگر شخصی از کنارشان عبور می کرد هیچ متوجه نمی شدند؟! از نماز اولیاء گذشته، آیا می توان به آن وضعیت و افق نماز رسول خدا دسترسی پیدا کرد؟! قطعاً آن حال حضرت برای ما غیر قابل توصیف است. امام هادی علیه السلام بعد از این فقره راجع به قابل توصیف نبودن ائمه علیهم السلام می فرمایند:

أَمْ كَيْفَ يوصَفُ مَنْ قَرَنَ الْجَلِيلُ طَاعَتَهُ بِطَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيْثُ قَالَ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. قَالَ: ﴿وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾.

«و یا اینکه چگونه به وصف و تعریف آید آن کسی که خدای متعال اطاعت از او را کنار اطاعت رسول خودش قرار داده است؛ آنجا که می فرماید: ﴿از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و از متولیان امر از میان خود﴾. و در جای دیگر فرموده است: ﴿و اگر ایشان امر خود را به پیامبر و یا به صاحبان امر و متولیان حکم از میانشان می سپردند، برایشان بهتر بود﴾.»

گرچه ما به حقیقت همین فقرات نیز نرسیده ایم، اما این مقدار از کلام حضرت را به نحو اجمال قبول می کنیم.

نکته مهم مرتبه بعدی این است که حضرت می فرمایند:

يَا فَتْحُ، كَمَا لَا يوصَفُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ لَا يوصَفُ الْحُجَّةُ، فَكَذَلِكَ لَا يوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْلِمُ لِأَمْرِنَا.

«ای فتح، همچنان که خدای جلیل جل جلاله به وصف و شرح نیاید، و همان طور که حجت او نیز به وصف و بیان نیاید، همین طور مؤمنی که تسلیم امر ما شده

باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد.»
حضرت در اینجا عجز از توصیف پروردگار را با عجز از توصیف رسول خدا و امام علیه السلام و مؤمنی که از مرتبه بشریت گذشته و فناء و اندکاک در ذات ربوبی پیدا کرده است، در یک سطح قرار می دهند، و دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، که چگونه ما از توصیف مؤمنی که در افق سلمان قرار دارد عاجز هستیم!
در این باب روایات بسیار است؛ در حدیثی قدسی آمده است:

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي [مَثَلِي]، أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.^۱

«ای بنده من، از من اطاعت کن تا تو را مثل یا مثل خود قرار دهم. من به هر چیزی و هر ماهیتی که قابلیت تحقق خارجی دارد، می گویم: "باش!"، آن چیز خواهد بود؛ و تو نیز که بنده مؤمن و صالح من هستی، مانند من به شیء می گویی: "باش!"، آن شیء خواهد بود.»

بنابراین، پیدا شدن شک و شبهه، به جهت عدم اطلاع و اشراف ما بر مرتبه ولیّ الهی است.

در جلسه سابق گذشت که «مطاع بودن امر و نهی ائمه علیهم السلام به دلیل مرتبه جامعیت در تمام اسماء و صفات و عدم مطاع بودن امر و نهی ولیّ خدا به دلیل عدم جامعیت»، کلام وهنی است که هیچ اساس و مستندی ندارد. آخر به چه دلیلی می گویند که فقط یک اسم از اسماء الهی در ولیّ الهی ظهور دارد؟!

اسماء و صفات کلیه الهیه، همان اسم علیم و قدیر و حی است که دو اسم علیم و قدیر نیز به اسم حی که منشأ بروز علم و قدرت است، برمی گردد. بنابراین اسم

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۵، تعلیقه. رجوع شود به الجواهر السنّیه فی الأحادیث القدسیه، ص ۷۰۹؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۱۰۴.

حی برخلاف علم و قدرت که مادون مرتبه ذات و از تراوشات ذات هستند، با مرتبه «هوهویت» تساوی دارد؛ زیرا به نفس بقاء و استمرار ذات، حیات می‌گویند، و لذا اسم حی مانند مرتبه «هو» که همان مرتبه احدیت است، یک اسم جدای از مرتبه ذات نیست.^۱ و اما دو اسم علیم و قدیر، گرچه متلاصق با ذات و لاینفک از آن هستند، ولی از ذات نشأت می‌گیرند و طبعاً از حیث رتبه در مرتبه مادون ذات قرار می‌گیرند. نتیجه آنکه ذات، علت برای علم و قدرت است، ولی حیات از ذات نشأت نگرفته و بلکه همان نفس ذات و عین ذات است،^۲ و از طرف دیگر دو اسم اطلاقی علیم و قدیر موجب بروز دیگر اسماء و صفات در مرتبه مادون علم و قدرت خواهند بود. حال صحبت در این است که: همان تجلی حیات در مرتبه اول و تجلی علم

و قدرت در مرتبه ثانی که در امام علیه السلام است، در ولی خدا نیز وجود دارد. بنابراین، همان‌طور که ذات پروردگار در مقام تجلی (مقام بقاء بالله بعد الفناء) در جنبه حیات و استمرار وجود ولی خدا سریان و جریان دارد، دو اسم علیم و قدیر نیز که منشأ برای تمام اسماء و صفات الهی است در مرتبه علم و قدرت ولی خدا جریان و سریان دارد؛ پس چه فرقی بین امام و ولی خدا وجود خواهد داشت؟! این چه حرفی است که می‌گویند: ولی خدا در بعضی از اسماء و صفات الهی، و امام در همه آنها مظهریت دارد؟! کدام اسم و صفت را از میان بقیه اسماء و صفات انتخاب می‌کنید و به ولی نسبت می‌دهید؟! کدام اسم است که در ولی خدا^۳ ظهور ندارد و در

۱. البته در این مطلب اختلاف وجود دارد؛ برخی گفته‌اند که مرتبه «احدیت» مادون مرتبه «هوهویت» است؛ اما آنچه به نظر قاصر می‌رسد این است که: مرتبه «احدیت» نفس مرتبه «هوهویت» است. احدیة الذات آن حقیقتی است که دو برنمی‌دارد و قابل برای تعداد نیست، و این مرتبه همان مرتبه «هو» و همان مرتبه بساطت و اطلاقی و لانتهاپی وجود حق است.

۲. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۴۵.

۳. البته همان‌طور که کراراً ذکر گردید، مراد آن ولی‌ای است که به مرتبه بقاء بعد الفناء رسیده باشد و بنده اوصافش را در جلد دوم *اسرار ملکوت* ذکر کرده‌ام: ﴿

امام علیه السّلام ظاهر است؟! اگر علم است، چه چیزی از عالم وجود از مُلک و ملکوت، آسمان و زمین، قبل و بعد تا روز قیامت برای شما مجهول است که او نتواند کشف کند؟! این گوی و این میدان! انسان که نمی‌تواند هرچه از دهانش دربیاید بگوید! حرف باید روی مبنا و حساب و کتاب باشد.

وقتی وزیر حضرت سلیمان آصف بن برخیا می‌تواند خورشید را برگرداند و تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از کجا به کجا برد، آیا یک ولیّ خدا نمی‌تواند خورشید را نگه دارد؟! قسم به جدّم، همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام دو مرتبه خورشید را نگه داشت (یک بار در زمان پیغمبر و بار دیگر هم بعد از مراجعت از صفّین)^۱ یک ولیّ الهی نیز می‌تواند خورشید را نگه دارد! قسم به جدّم، همان‌طور که امام علیه السّلام می‌تواند مرده زنده کند، ولیّ خدا نیز می‌تواند مرده زنده کند! بنده همان‌طور که الآن شما را می‌بینم، این قضیه را با چشم خود مشاهده نموده‌ام، و این نه شعبده بود و نه سحر و نه خواب!

ما اصلاً نباید مجالس را به طرح این گونه قضایا بگذرانیم و وقت را تلف کنیم، اما از باب نمونه و ذکر از مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمدجواد انصاری همدانی - رضوان الله علیه - داستانی را از ایشان نقل می‌کنیم:

یکی از اعیان شهر همدان درویش مسلک بود و با طایفه گنابادی‌ها که بسیار منحرف و دارای شنیع و قبایح افعال و اخلاق‌اند روابط داشت - و با سایر فرق صوفیه نیز سر و کار داشته - تا بالأخره از همه آنها منزجر شد و دعای همه آنها

↳ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

* دیوان حافظ، ص ۹۹.

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

را باطل دید و از تمام آنها برگشت، و با خود خیال می کرد که اصلاً این حرفها (یعنی لقای خدا و توابع آن و آثار آن از خرق عادات و کرامتها) صورت واقعی نداشته و تمام موهومات است؛ غافل از آنکه عدم وجود آن در این فرق ضالّه که دین را دکان دنیای خود قرار داده اند دلیل بر عدم آن به نحو سالبه کلیه نیست.

باری، تا وقتی، مشرف به عتبات عالیات شد؛ و پس از زیارت وقتی مشرف به مسجد کوفه و پس از ادای فرائض و اتیان مستحبات از مسجد خارج و منتظر ریل (یعنی قطار راه آهن) بود و در کنار خط ایستاده و چشمش را به خط دوخته تا ریل برسد و سوار شود، ناگاه دید شخصی دست روی شانه او زد و گفت: «برادر منتظر مباش، بیا با هم آهسته به سوی نجف برویم!»

دیدم که عمامه سفیدی به طور مولوی در سر دارد؛ گفتم: «صبر کن با قطار برویم!»

گفت: «راه زیاد دور نیست، آهسته آهسته با هم صحبت می کنیم و می رویم.»

راضی شدم و به حرکت افتادیم. در راه شروع کرد با من از حالات اولیاء خدا و مقررین بیان نمودن و یک یک از حالات آنها را شمرد و مذاکرات مفصّلی کرد؛ گفتم: «آقای من! من از این حرفها خیلی شنیده ام دیگر باور نخواهم کرد، این حرفها تمام موهومات و متخیلات است.»

گفت: «عزیزم! از اینکه شما با اشخاصی حشر داشتی که عاری از این مقامات بوده اند، عقیده ات را بر آن منما که اصلاً از این افراد در گوشه و کنار به نحو ندرت نیستند.» من گفتم: «نه، به نحو ندرت هم نیست، اصلاً این معانی صورت خارجی پیدا نخواهد کرد.»

گفت: «چه می خواهی ببینی تا آنکه عقیده ات استوار گردد؟» گفتم: «ببینم که یکی از اینها مرده زنده کند!» گفتم: «این که کار بچه مکتبی هاست!» در این حال ما به خندق که بین کوفه و نجف است رسیده بودیم، نظری به خندق نموده، گفتم: «آن کبوتر مرده را که در آنجا افتاده بیاور!»

رفتم و دیدم کبوتری است مرده، آوردم؛ گفتم: «خوب نگاه کن ببین مرده است یا زنده؟!» گفتم: «آقا مرده است و پرهایش هم مقداری ریخته؛ نگاه کردن نمی خواهد.» در این حال کبوتر را به روی دست خود گرفته، دعایی خواند و بر کبوتر دمید، کبوتر جان گرفته، پرواز کرد و رفت!

و من بسیار متعجب شدم، ولی گویا در این حال حسّ و حرکت و اراده از من گرفته شد و یارای صحبت کردن نداشتم و به معیت او بدون اراده و اختیار راه نجف را پیش گرفته و می‌آمدیم تا آنکه به دروازه نجف رسیدیم. با من خداحافظی نموده و گفت: «اگر می‌خواهی باز هم مرا ملاقات کنی امروز عصر در وادی السّلام!» و رفت و من از او جدا شدم.

پس از ساعتی به فکر آمدم و گویا تازه به هوش آمدم که این مرد که بود و این چه عملی بوده انجام داد؟! بسیار شوق ملاقاتش را پیدا نمودم و منتظر شدم تا عصر دررسد و شرف زیارتش را در وادی السّلام پیدا کنم. هنگام عصر به وادی رفتم، دیدم جنازه‌اش را آورده‌اند که دفن کنند و چندین تن از سادات عظام و محترمین مشیّع بودند؛ بسیار تأسف خوردم.^۱

حال آیا بین عصای حضرت موسی که تبدیل به اژدها شد و اینکه قرآن نسبت به حضرت عیسی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ يَٰذُنِّي﴾؛^۲ «تو موتی را به اذن من زنده می‌کنی»، و بین زنده شدن کبوتر به دست این ولیّ خدا تفاوتی وجود دارد؟! هر دو یکی است و ولیّ الهی بدون تصرّف و چشم‌بندی همان کاری را می‌کند که امام علیه السّلام آن را انجام می‌دهد.

مطالب گذشته درباره اسم محیی بود و روشن است که اسم ممیت نیز مانند اسم محیی است، و لذا مرحوم آقای قاضی - رضوان الله علیه - آن مار را می‌میراند،^۳ همان‌طور که امام علیه السّلام می‌میراند؛ گرچه چنین قضایایی در مراتب پایین‌تر از ایشان نیز وجود دارد.

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۷. رجوع شود به معادشناسی، ج ۴، ص ۲۶۱.

۲. بنده این داستان را از طفولیت (دوازده - سیزده سالگی) به یاد دارم. مرحوم والد دفترچه‌ای داشتند که در آن این مطالب را با مداد و با ذکر دقیق تاریخ و خصوصیات بسیار منضبط ثبت می‌فرمودند؛ ما هم که از این مطالب خوشمان می‌آمد، این کتابچه‌های ایشان را برمی‌داشتیم و این قصه‌ها را می‌خواندیم.

۳. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰.

۴. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۰. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۵۲.

و اما درباره علم اولیاء، همان‌طور که امام علیه السلام هر سؤالی را پاسخ می‌دهد، ولی خدا نیز اگر صلاح بداند بنا بر تشخیص و تکلیف خود جواب می‌دهد. البته موقعیت یک ولی الهی با موقعیت امام علیه السلام که حجت بر تمام خلایق است، متفاوت است؛ بنابراین ممکن است که در مواردی ولی خدا صلاح نداند که پاسخی دهد؛ اما صحبت در این است که آیا ولی خدا می‌تواند یا نمی‌تواند؟!

ما چه نیازی به امام علیه السلام داریم که نمی‌توانیم آن نیاز و نقص را در ارتباط با ولی الهی برطرف کنیم و کدام ضعف و کمبودی است که فقط به دست امام علیه السلام قابل حل است؟! چه مسئله‌ای را می‌توانید مثال بزنید که یک ولی خدا نتوانسته باشد مصلحت فرد را بیان کند؟!

بله، سعه وجودی امام علیه السلام با سعه وجودی اولیاء متفاوت است؛ اما نه به معنای عدم ظهور تجلی اسماء و صفات الهی در نفوس آنها. آب در این لیوان همان آبی است که در این پارچ وجود دارد و آنچه در لیوان است دوغ و شربت نیست. وقتی فرض بر این است که یک لیوان آب می‌تواند نیاز مرا برطرف کند و آب پارچ بسیار زیادتر از مقدار نیاز و ظرفیت من است، دیگر چه کمی و ضعف و نقصی وجود دارد که باید به امام مراجعه نمود؟!

اینکه سعه وجودی امام علیه السلام مثل دریا و سعه وجودی یک ولی الهی مانند یک رودخانه است، مطلب صحیحی است؛ اما صحبت در این است که آب دریا و آب رودخانه هر دو یکی است. آب رودخانه، همان آبی است که از دریا می‌آید و شما چه از رودخانه آب بخورید و چه سر خود را در دریا فرو ببرید و آب بخورید، بدون سر سوزنی تفاوت سیراب می‌شوید. وسعت دریا به فردی که یک لیوان آب او را بس است و اگر در رودخانه هم بیفتد، آب او را با خود می‌برد، چه ارتباطی دارد؟! برخی پرسیده‌اند:

معنای اینکه ولی خدا مستجمع صفات کمالیه است اما با امام در سعه وجودی تفاوت دارد، چیست؟ به‌طور کلی تفاوت بین امام و ولی الهی در تلقی ظهور

اسماء و صفات چگونه می‌باشد؟

جواب این مطلب آن است که آنچه در عالم وجود به قلم مشیت و تقدیر الهی صورت تحقق یافته است، ظهور صفات و اسماء کلیه و لایتناهی او می‌باشد، و هر موجودی به تناسب هویت وجودی خویش واجد مرتبه‌ای از مراتب آن صفات و اسماء کلیه است، که با آن صفات جزئیة زندگی می‌کند و به حیات و امور روزمره خود ادامه می‌دهد.

این مسئله کاملاً در میان حیوانات مشهود است، و ما اگر به هر کدام از انواع آنها نگاه کنیم، صفات مختلف را با درجات متفاوت مشاهده می‌کنیم؛ مثلاً در میان بعضی صفت رأفت بیشتر و در میان برخی صفت قسوت و درندگی، در میان بعضی صفت وفا و در میان بعضی کمتر و همین‌طور مشاهده می‌شود. گویند از میان حیوانات آنکه بیش از همه به فرزندان خود توجه و علاقه دارد، میمون است؛ همین‌طور درباره انسان و سایر موجودات از ملائکه و غیرهم. بنابراین، معلوم شد که ظهور صفات و اسماء در مخلوقات دارای مراتب متفاوت است و هر یک بر حسب مقدار و سعه وجودی خویش از آنها بهره‌مند است.

استجماع صفات و اسماء الهی در وجود اولیای الهی به همین معنی است؛ یعنی نفوس تربیت‌شده و مزکای آنان دارای اسماء و صفات جمالیه و جلالیه حق شده است، به نحوی که اعمال آن اسماء و صفات به اراده و مشیت حضرت حق تحقق می‌پذیرد، نه به اراده و اختیار خودشان همانند سایر افراد.

یکی از فرق‌های بین ما و آنها در این است که اگر ما به هزار اندازه در بروز و ظهور صفات خویش قدرت و توان داشته باشیم، بدون ملاحظه خواست و اراده پروردگار اقدام می‌کنیم، ولی آنها فقط به خواست و مشیت او نگاه و توجه دارند؛ خواه به نفع ایشان باشد یا به ضرر آنها.

و به همین دلیل هیچ‌گاه بشر عادی نمی‌تواند محلّ و محط صدور احکام و تکالیف و مصدر تشریح باشد. زیرا ظهور برخی از صفات الهی در نفس او ممکن است

باعث تغییر و تحوّل خواست و اراده او در حوادث و قضایا گردد؛ گرچه در این مسئله تقصیری متوجه او نشود و از روی عمد و عناد به این تحوّل و تغییر اقدام نکرده باشد. فردی که جنبه عطوفت و رأفت در او غالب است، نمی‌تواند در مسائل مشکل و حسّاس جامعه رأی و قضاوت صوابی ارائه دهد، و کسی که جنبه قسوت و سنگدلی در او غالب است قطعاً درک صحیحی از مسئله حیات و رعایت بقاء و تحفظ بر اموال و اعراض و نفوس را در جامعه نخواهد داشت، و بر همین قیاس. و به همین دلیل است که رهبری جامعه در نظام اسلامی نمی‌تواند در اختیار هر فرد با هر ویژگی و خصوصیتی باشد، بلکه فرد خاص با خصوصیات و صفات مخصوصی را می‌طلبد. بنابراین، عبارت «استجماع صفات کلیه در نفس آدمی» به معنای تحقق عینی و تفصیلی تمامی صفات حضرت حق به نحو اتم و اکمل است؛ چنان‌که تو گویی خود پروردگار در تمثّل به صورت بشری در قالب فردی ظاهر شده است و هرآنچه در خود ذات اقدس اوست: از تصرفات و ایجاد و امحاء مخلوقات و مقام انشاء و امر و نهی در تکالیف و افعال شرعی، همه و همه از آن وجود ممثّل ظاهر و آشکار می‌شود. و این مرتبت را مرتبه ولایت گویند، و حضرات چهارده‌گانه معصومین علیهم السّلام حائز این رتبه و واجد این درجه‌اند و بدین سبب، قضیه تشریح و تبیین و تغییر احکام الهی مختص ذات اقدس ایشان است و نفس کلامی که از ایشان صادر می‌شود، عین تشریح و تکلیف است، نه اینکه منطبق با حکم‌الله و حاکی از مقام تشریح و لوح محفوظ و امثال ذلک باشد. از باب مثال: وقتی موسی بن جعفر علیهما السّلام به علی بن یقطین می‌فرمایند: از این به بعد وضو را مانند وضوی عامه و اهل سنت بگیر، او دیگر نمی‌تواند به امام علیه السّلام بگوید: «آیا این حکم شما از باب تقیه است یا علت دیگری دارد؟ و اینکه آمد و مدت آن چه مقدار است؟ و اینکه آیا در اجتماع و در میان افراد این گونه باشد، در خلوت نیز حکم چنین است؟ و...» بلکه باید بدون هیچ پریشانی به این دستور عمل نماید، و اگر در جایی - مثلاً در بیابان یا در اطاق خلوت خود - وضوء را طبق دستور اهل بیت و شیعه به جای آورد، وضوء او باطل است و نماز او هم باطل خواهد بود.

در اینجاست که به‌خوبی لمّیت انحصار تشریح احکام و تفسیر آنها در وجود حضرات معصومین علیهم السّلام روشن خواهد شد.

و اما استجماع صفات الهی در وجود اولیای الهی به‌معنای فناء و اندکاک نفس و ذات آنها در وجود امام علیه السّلام است، که بدین‌وسیله تحت اشراف و سیطره علمی و عینی نفس امام علیه السّلام قرار می‌گیرند و هرآنچه از تصرّفات و افعال و گفتار که از ایشان صادر گردد، منبعث از نفس و اراده امام علیه السّلام خواهد بود. بر این اساس اختلاف در مراتب اسماء و صفات در اولیای الهی هیچ ارتباطی به تلقّی مبادی و منابع تکلیف از نفس امام ندارد؛ بلکه به‌مسئله سعه و جودی و تمایز آنها در کمّیت نفوس برمی‌گردد، و بدین لحاظ میزی بین کلام آنها و کلام حضرات معصومین علیهم السّلام نخواهد بود.

از آنچه گذشت روشن شد که اشکال مظهریت اولیاء در یک یا چند اسم اشکالی بیجا و بی‌اصل است.

و اما در خصوص علم اولیاء الهی به حقایق و اختلاف آنها در برخی از آراء و فتاوی، سؤال‌اتی مطرح شده است که از جمله آنها موارد ذیل می‌باشد:

اگر اولیاء الهی حائز مرتبه ظهور تامّ اسماء الهی هستند، پس دلیل اختلاف سعه آنان چیست و آیا این اختلاف به‌معنای عدم حیازت جمیع ظهورات اسماء پروردگار نمی‌باشد؟ این اختلاف در سعه و جودی باعث اختلاف در نحوه دستگیری، و قدرت و ضعف در هدایت نمی‌شود؟ آیا حجیت، مقید به میزان سعه و جودی استناد نیست و نباید از خدمت استادی که سعه و جودی کمتری دارد مرخص شد و به خدمت استاد برتر رفت؟

اگر کوچک‌ترین فعل اولیاء الهی در کارهای عادی از عالم غیب اخذ شده و عین فعل حق است، پس تبدل فتوا در یک ولیّ خدا چگونه قابل توجیه خواهد بود و دلیل اختلاف میان اولیاء در مسائل فقهی و حتی سلوکی چه می‌باشد؟ به‌عنوان نمونه یکی قائل به حرمت دخانیات و دیگری قائل به حلّیت آن می‌شود، یا اینکه مرحوم ملاحسین قلی همدانی معتقد بودند که

روش مرحوم سید بحر العلوم در کیفیت نفی خواطر صحیح نیست.^۱ همچنین از شاه نعمت الله ولی نقل است: «هرکس که تمام اولیاء او را رد کنند، من او را قبول دارم و به فراخور قابلیتش تکمیل کنم.»^۲

با این اوصاف آیا روش های مختلف تربیتی عرفاء و اختلاف آنان در نحوه دستگیری که در کتب اولیاء و بزرگان مذکور است، حجیت کلام آنان را مخدوش نمی کند؟

آیا نمی توان گفت که آنها در بسیاری از مطالب روزمره و مسائل فقهی و برخی مسائل سلوکی طبق ادله ظاهریه حکم می کنند، و لذا در چنین مواردی حجیتی وجود ندارد؟ آیا احتیاط مرحوم علامه طهرانی نسبت به دستورات مرحوم انصاری - رضوان الله علیهما - حاکی از این نیست که هرکدام طبق فهم خود به ادله مراجعه می کنند؟ به طور کلی چنین مواردی، از تفاوت میان ائمه علیهم السلام و اولیاء الهی حکایت نمی کند؟

همچنین در روایتی از ابوبصیر آمده است:

«از امام صادق علیه السلام پرسیدم: "نظر شما درباره عزل چیست؟" حضرت فرمودند: "كَانَ عَلِيٌّ لَا يَعْزَلُ وَأَمَّا أَنَا فَأَعْزَلُ؛ علی علیه السلام عزل نمی نمود اما من این کار را انجام می دهم." عرض کردم: "اینکه مخالفت است!" ایشان فرمودند: "مَا ضَرَّ دَاوُدَ إِذْ خَالَفَهُ سَلِيمَانُ؛ به داوود ضرری نمی رسد اگر سلیمان با او مخالفت کند؛ خداوند می فرماید: ﴿فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ﴾؛ ما به سلیمان حکم آن مسئله را فهمانیدیم."^۳

با توجه به این روایت که اختلاف سیره امام صادق و امیرالمؤمنین علیهما السلام در یک مسئله دینی را می رساند، و با توجه به کمتر بودن سعه اولیاء الهی نسبت به ائمه علیهم السلام، آیا نمی توان گفت که میان ائمه و اولیاء الهی به طریق اولی اختلاف وجود دارد؟

۱. رساله لبّ اللباب، ص ۱۴۴.

۲. مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، ص ۱۱۲.

۳. وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۵۰.

بنا بر موارد مذکور، حجیت مطلقه فعل و قول ولی الهی چگونه قابل توجیه است؟

در پاسخ - پیش از ورود در مسئله اختلاف نظر و شیوه اولیای الهی - باید به این نکته توجه نمود که اولیای خداوند از نقطه نظر وصول به مرتبه کمال و سیر اسفار اربعه ربوبی و تحقق مقام بقاء پس از فناء ذاتی به نحو ملکه و تثبیت در آن مقام، دارای درجات و مراتب متفاوتی می‌باشند. از باب مثال مقایسه بین مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی و مرحوم سید بحر العلوم - رضوان الله علیهما - محل تأمل است، و یا تساوی مراتب کمال و تحقق به عوالم ربوبی بین مرحوم قاضی و مرحوم انصاری همدانی - قدس الله سرهما - جای بحث و نظر است.

و بدین لحاظ بود که مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: «من در مسائلی که با مرحوم انصاری اختلاف نظر در رأی داشتم، به احتیاط عمل می‌نمودم»، در حالی که می‌فرمودند: «من به ایشان به دیده یک پیامبر الهی نگاه می‌کردم». طبیعی است که حتی بین انبیاء و رسل الهی نیز اختلاف در مراتب شهود و تحقق به اختلاف عوالم ظهور و تجلی وجود داشته است؛ ﴿تِلْكَ أَلْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱. در اینجا اگر سخن از کلام و رفتار ولی خدا مطرح است، مقصود و هدف، افرادی مانند مرحوم آخوند ملاحسین قلی و سید احمد کربلایی و سید علی قاضی و سید هاشم حداد و علامه طهرانی و ... می‌باشند. و این خود یک علت مهم و اساسی در اختلاف دستورات صادره از آنها نسبت به تلامذه و شیوه تربیتی ایشان در میان اصحاب و شاگردانشان می‌باشد.

بدین لحاظ همان گونه که معصوم علیه السلام به واسطه حیات مراتب وجود و ظهور اسماء کلیه الهیه در نفس او، تکویناً - نه اعتباراً و تنزیلاً - کلام، رفتار، فکر،

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰:

«این پیامبران و فرستادگان را، ما بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم.»

رأی و اندیشه او از باب تطابق عینی با مشیت و خواست پروردگار حجیت ذاتیه دارد، همین‌طور این ولی الهی با این خصوصیات، کلام و رفتار و اندیشه‌اش منشعب و منبعث از قلب و ضمیر معصوم علیه السّلام خواهد بود و آینه آشکارکننده مشیت و رأی و اراده معصوم علیه السّلام خواهد شد، و بدین لحاظ کلام و رفتار او دارای حجیت ذاتیه - نه تنزیلیّه و اعتباریّه - خواهد شد.

و اما سایر اولیای الهی گرچه واجد مراتب والایی از معرفت و شهود بوده باشند، و عوالم مختلفی را از درجات ربوبی طی نموده باشند و انسان باید از برکات و جودی و فیوضات کمالی آنان کمال استفاده را ببرد و از رشحات انوار و نفحات نفوس قدسیّه آنان به‌نحو اتم و اکمل مستفیض و مستنیر گردد، ولی مرتبه و درجه‌ای را که برای حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین و اولیای خاصّ حضرت حق می‌توان تصوّر نمود، برای آنان مشکل خواهد بود؛ چنان‌که مرحوم والد - قدس سرّه - می‌فرمودند: «در موارد اختلاف در رأی و فتوا، به ملاکات کلیّه و مبانی متقنه از باب احتیاط باید مراجعه شود.» تا اینجا مقدمه‌ای بود که برای درک صحیح از محطّ بحث نگاشته شد.

بنابراین، اختلاف درجات اولیای الهی اگر از جهت طولی مطرح باشد (بدین معنی که سالک اسفار اربعه خویش را کماهو حقه به پایان نرسانده است و طبعاً نسبت به حقایق عالم امر و نهی و مبادی شریعت و تکلیف، آن‌طور که باید و شاید اشراف حاصل نموده است) در این صورت گفتار و کردار او - چنان‌که در احوال مرحوم انصاری - رضوان الله علیه - مذکور شد ممکن است برای همان برهه و همان زمان و همان شرایط حجیت داشته باشد. و افراد تحت تربیت او می‌بایست مراتب اطاعت و انقیاد را داشته باشند، ولی اثبات حجیت به‌نحو اطلاق و استمرار مشکل است؛ زیرا تأثیر نفوس چنین افرادی را در همان شرایط شاید بتوان پذیرفت و به‌واسطه اشراق الهی برای مستفیدین از برکات ارشادات او مفید و مؤثر شمرد، اما به‌واسطه عدم حیا ازت جمیع مراتب وجود به‌نحو ملکه و دوام - چنان‌که در حضرات معصومین علیهم السّلام محرز و نسبت به بعضی از اولیای کمّیلین قابل اثبات می‌باشد - نمی‌توان

حکم به حجیت به نحو دوام و اطلاق نمود.

از این لحاظ سالک باید به دنبال اثبات رجحان و اولویت، سراغ منابع و مراجع آن باشد. چنان که مرحوم والد پس از ارتحال مرحوم انصاری بنا را بر استصحاب تنجّز دستورات مرحوم انصاری نگذاشته، بلکه با مراجعه به مرحوم حدّاد در پی اخذ فرامین و ارشادات از آن ناحیه گشتند؛ در حالی که این مسئله در مورد مرحوم حدّاد به نحو دیگری بود.

و بزرگانی که در کتب عرفاء ذکر شده اند از جهت اختلاف مراتب توحید و از جهت اختلاف در کیفیت تربیت شاگردان، در این قاعده و میزان قرار می گیرند. چنان که از بیان قضیه شاه نعمت الله ولی این مسئله به خوبی روشن می شود؛ زیرا ایشان را می توان نسبت به سایر از بزرگان و اهل طریق مقدّم و برتر شمرد و حائز مرتبه کمال به حساب آورد.

آری، ممکن است برخی از روش ها و تصرّفات را که از بعضی عرفاء شامخین نسبت به شاگردان و کیفیت ارتباط با آنها مشاهده می شود، ناشی از نحوه ظهور و تجلّی در نفوس آنها بدین نحو و کیفیت دانست؛ که باز در این صورت انسان باید در مقام انتخاب - در صورت عدم دسترسی به استاد کامل - به دنبال سیروسلوکی برود که در نظر او نسبت به سایرین در اولویت و رجحان قرار دارد.

و اما درباره مسئله اختلاف در فتوا در ازمنه متفاوت و یا اختلاف بین خود اولیای الهی در پاره ای از مسائل عرض می شود: ظهور افعال و کردار اولیای الهی در عالم خارج به دو صورت شخصی و اجتماعی، ناشی از اراده پروردگار در کیفیت ترتیب مقدمات و شرایط و مقارنات آن عمل و تصرّف است.

با این بیان که تحقق میل و رغبت نسبت به فعلی از افعال بنا بر مصالح و ملاکاتی که از ناحیه ربوبی در نفس ولی الهی پیدا می شود، به اختیار و سلیقه و انتخاب او نیست؛ بلکه او در نفس خود نسبت به انجام این فعل و یا ترک آن، میل و رغبت مشاهده می کند، و نفس این میل و شوق برای تحقق این فعل و یا در صورت عدم

میل برای اجتناب کفایت می‌کند. و این‌طور نیست که مانند ما شوق او ناشی از مبادی حیوانیه و شهوانیه و بهیمیّه باشد. لذا مشاهده می‌شود در برخی از اوقات نسبت به انجام فعل رغبت، و در بعضی از اوقات دیگر عدم تمایل، ظهور می‌نماید.

و به همین جهت است که در این موارد اگر فرد دیگری بخواهد همان فعل و عمل او را تقلید نماید و او را اسوه برای افعال خود قرار دهد، منع می‌نماید و او را برحذر می‌دارد و تکلیف او را به او گوشزد می‌نماید. و این مسئله بارها توسط مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - مشاهده شده است.

و این نکته بسیار مهم، برای برخی از تلامذه و ارادتمندان آن اولیای الهی بارز و آشکار است، و آنان به‌خوبی می‌دانند که ظهور و بروز این افعال و تصرّفات از چه مبادی و ملاکاتی نشأت گرفته است.

مثلاً مرحوم حدّاد راجع به استفاده از آبی که توسط گرمای خورشید گرم شده است از مرحوم علامه والد - قدس سرهما - استفسار می‌کنند و ایشان در پاسخ می‌گویند: «کراهت دارد.» و مرحوم حدّاد دستور می‌دهند دیگر کسی از آن آب استفاده نکند، درحالی‌که نسبت به بعضی از امور دیگر مرحوم ایشان نه استفتایی می‌کنند و نه مرحوم والد سخنی در رد و یا تأیید آن مورد مطرح می‌کنند.

اینجاست که انسان باید بین قضایای اجتماعی و بین تکالیف و افعال شخصی در اقوال و افعال اولیای الهی فرق بگذارد، و از میان آنها به آنچه باید عمل و تأسی نماید متوجه و متنبّه گردد.

از طرفی اختلاف عرفاء در فتاوی به‌شرط کمال و حیازت مقام بقاء، مانند اختلاف حضرات معصومین علیهم السّلام در بیان احکام به لحاظ و دواعی مختلف از تقیّه و حکم شخصی و غیره است. چه‌بسا در مسئله‌ای امام علیه السّلام در مقام بیان تکلیف شخصی فرد خاصی است و آن حکم ناظر به عموم افراد و همه موارد و ظروف نیست، و یا اینکه به‌جهت تقیّه در مورد خاص حکمی را ابلاغ می‌فرماید، ولی انسان خبیر و مطلع بر موازین و مبانی به لمیّت این حکم و کیفیت آن اطلاع حاصل می‌کند و بدان عمل

نمی‌نماید. و ما از این قبیل در میان روایات مأثوره از معصومین علیهم السلام کم نداریم. بنابراین، در مواردی که انسان به این گونه از فتاوی و احکام برخوردار می‌نماید باید تکلیف خود را از میان مطالب وارده استنباط نماید و همچنان که از میان روایات و احادیث مختلفه در مقام جمع بین آنها به مطلب و حکم واقعی دسترسی می‌یابد، نسبت به حکم مختلف از اولیای الهی نیز باید این چنین رفتار نماید.

و اما روایت بصائرالدرجات پیرامون مسئله عزل،^۱ منافاتی با مانحن‌فیه که احاطه نفس ولی کامل به حاق مبانی و مبادی تکالیف و شرایع است، ندارد؛ زیرا نفس این عمل طبق شرایط مختلف و زمینه‌های گوناگون چه شخصی و چه اجتماعی دارای احکام متفاوت است. چه بسا در زمانی و شرایطی خاص مکروه و بلکه حرام و در شرایط دیگر مستحب و یا حتی واجب باشد؛ مثلاً در صورتی که حمل موجب خوف خطر برای حامل است.

و آنچه از این روایت استفاده می‌شود، انتساب این مسئله به شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است، نه توصیه آن به دیگران که موجب اختلاف در حکم در دو زمان متفاوت باشد. چنان که همین مطلب از فرمایش امام صادق علیه السلام مستفاد است و ربطی به بیان حکم کلی ندارد.

و امام علیه السلام با طرح اختلاف بین حضرت داوود و سلیمان می‌خواهند به این نکته اشاره کنند که درک هر دو طرف قضیه از ناحیه پروردگار است؛ چنان که برای امیرالمؤمنین علیه السلام بدان صورت بوده است و برای امام صادق علیه السلام به این صورت. حال آیا شرایط شخصیه و اجتماعیه در این اختلاف تأثیر داشته است و یا مسئله فراتر از این قضیه است، دیگر از دایره فهم خارج می‌باشد. و در هر حال، حکم عزل طبق شرایط مختلف، متفاوت است.

سؤال: آیا این نحوه ارتباط که مرحوم علامه طباطبایی فرموده بودند که بعد از

۱. رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۶۲.

فوت مرحوم قاضی - رضوان الله علیهما - کماکان با ایشان در ارتباط هستیم و از ایشان دستور می‌گیریم، کفایت نمی‌کند؟

جواب: خیر، کفایت نمی‌کند.

سؤال: پس چرا مرحوم قاضی به ایشان نفرمودند که خدمت مرحوم انصاری - رضوان الله علیهما - بروید؟

جواب: نکته این است که اصلاً چرا ایشان باید بگویند که سراغ فلان شخص بروید؟

سؤال: به دلیل اینکه شأن استاد چنین اقتضایی دارد.

جواب: مگر همه چیز را باید گفت؟ اگر قرار باشد که استاد همه چیز را بگوید، سالک تا آخر عمر همان‌طور باقی می‌ماند. اگر یک بچه چهارساله خودش درصدد نباشد، چهارصد سال هم از او بگذرد چهارساله است.

سؤال: پس چرا مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - تحت‌الحنک ایشان را در حال نماز باز می‌کنند؟^۱

جواب: چون ایشان میزان اهمیت تحت‌الحنک انداختن را نمی‌دانسته‌اند، این عمل را در مقام تعلیم انجام می‌دهند.

ما در وهله اول از جسارت و تجرّی خود نسبت به بزرگان طلب عفو و بخشش داریم؛ علامه طباطبایی کجا و ما کجا! و ما از نحوه این ارتباط و اینکه آنها چه گفته‌اند و چه گذشته است اطلاعی نداریم. شاید مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - به ایشان دستور خاصی داده بودند که ما از آن بی‌خبریم و دلیلی هم بر این که این بزرگان آن را اعلان کنند وجود ندارد.

مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - در ارتباط با استادشان اکیداً سعی بر کتمان بسیاری از موارد داشته‌اند که بنده به طرقی متوجه می‌شدم، و تا به حال هم آن

۱. ناگفته‌های عارفان، ص ۱۹۹.

مسائل را به احدی نگفته‌ام و نخواهم گفت. ایشان در زمان حیاتشان نسبت به قضایایی که بعد اتفاق خواهد افتاد نیز مطالبی فرموده و به بنده آمادگی‌هایی داده بودند؛ اما وقتی که هرکسی شخصی و راهی را دنبال می‌کند و می‌گوید که اگر امام زمان علیه السلام هم بگوید دست بر نمی‌دارم، دیگر چه الزامی وجود دارد که انسان هر چیزی را اعلان کند و زنجیر بر گردن آنها بیندازد و ابرام و اصراری داشته باشد؟!

کما اینکه وقتی مرحوم والد قصد عزیمت به نجف را داشتند، مرحوم علامه طباطبایی با اینکه در آن زمان از شخصیت و خصوصیات مرحوم حداد تعریف می‌کردند و می‌دانستند که ایشان از مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بالاترند، درعین حال نگفتند که شما خدمت مرحوم حداد برسید، و ایشان را به مرحوم قوچانی ارجاع دادند!

اطلاع بر علو مقام مرحوم حداد - قدس الله نفسه الزکیة - معمای لاینحلی نبوده است و بنده که در آن زمان هفده سال داشتم این قضیه را می‌فهمیدم. گرچه در همان زمان که در مجالس آنها شرکت می‌کردیم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدیم، جوان بودیم، اما افق مطالب آنها را متوجه می‌شدیم، و الآن هم که دیگر سنی گذشته و برای خود تجزیه و تحلیل‌هایی داریم، می‌بینیم که سطح مطالب تفاوت داشته است. انسان این مسئله را با یک نگاه متوجه می‌شود، چه رسد به اینکه ملاقات‌ها و رفت‌وآمدهایی داشته باشد و افق مطالب را در کلمات آنها ملاحظه نماید؛ آن وقت چطور ممکن است که مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - چنین وقوفی نداشته باشند؟! دیگر نگذارید مطالبی که نباید بیان شود، مطرح گردد که *شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ!*

گرچه بیان این مطالب جسارت و تجرّی است و این مسائل مربوط به فضای خود آن بزرگان با آن بینش‌ها و برنامه‌های تربیتی و نحوه تصرفات آنهاست و ما را

۱. *إِنَّ بَنِي صَرْجُونٍ بِالْدَمِ شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ*

«نوه‌های من مرا خون‌آلود نمودند. این عادت و طبیعتی است که از پدرشان "آخزم" به یاد دارم.» این ضرب‌المثل در عرب برای کسی به کار می‌رود که خلق و خو و طبیعتی را از پدرانش به ارث برده باشد. (محقق)

چه رسد به این که بخواهیم در آن فضا وارد شویم، اما من حیث المجموع وقتی که مطالبی برای بنده در این گونه موارد پیش می‌آمد و از مرحوم والد - قدس الله نفسه الزکیة - سؤال می‌کردم، ایشان مسئله را بی‌پاسخ می‌گذاشتند، و خود این سکوت می‌تواند اشاره و علامت به برخی از مطالب باشد.

خلاصه اینکه مرحوم والد - رضوان الله علیه - در این جریان از همه پیش بودند و ایشان بار خود را بستند، و این مسئله از توفیق خداوند است.^۱ انسان گاهی حقیقتی را احساس می‌کند اما نمی‌تواند از آن بگذرد و اینجاست که باید به خدا پناه برد. در اینجا از طرفی نفس نمی‌تواند عبور کند و از طرف دیگر بالأخره وجدان انسان با آن قضیه درگیر است و لذا به وسائط و وسائلی متشبث

۱. *مطلع انوار*، ج ۵، ص ۶۳، تعلیقه:

«و اکنون که این حقیر به ذکر و توضیح این مسئله* پرداخته‌ام، مصادف با روز یکشنبه سی‌ام شهر رمضان المبارک سنه یک‌هزار و چهارصد و سی هجری قمری می‌باشد؛ بعد از ظهر خواب مختصری نمودم و در عالم رؤیا مشاهده کردم که در منزل مسکونی خویش واقع در عتبه مقدسه کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها می‌باشم، و گویا مرحوم والد - رضوان الله علیه - از این پله‌های زیاد به طبقه بالا رفت و آمد داشته‌اند. در این وقت مرحوم علامه طباطبایی درحالی که بدون عبا در وسط پله‌ها ایستاده بودند، مرتب دستان خود را بر جای پا و قدم‌های علامه والد می‌کشیدند و آن را بر سر و صورت و سینه خود می‌مالیدند.

من بسیار متعجبانه به این همه عظمت و تواضع و خلوص می‌نگریستم، و در دل ایشان را تحسین می‌کردم، و به حال ایشان غبطه می‌خوردم، و برای ابراز این مطلب من نیز دست‌های خود را به جای پا و قدم‌های استاد علامه طباطبایی می‌کشیدم و بر سر و بدن خود می‌مالیدم که یک مرتبه ایشان مرا از استمرار آن برحذر داشته و مانع گشتند و از خواب بیدار شدم. رحمه الله علیها رحمه واسعة. ﴿لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلَیَعْمَلِ الْعَمَلُونَ﴾؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾. (معلق).
* مباحث توحیدی مرحوم علامه طهرانی و مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیهما - پیرامون فناء عین ثابت. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۲۴۲ - ۳۰۰؛ *مطلع انوار*، ج ۵، ص ۵۸. (محقق)

**سوره صافات (۳۷) آیه ۶۱.

**سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۸.

می‌شود و در یک گوشه‌ای راه را پیدا می‌کند که بتواند از آن کسی که به دردش می‌خورد فرار نماید. واقعاً اگر غیر از آن فردی که به درد می‌خورد هزاران نفر همه در یک سطح و فضا وجود داشته باشند، چه نفعی عائد می‌شود؟! گرچه آن کسی که به درد می‌خورد مسائلی هم دارد و در آنجا دیگر فقط شیرینی و حلوا نمی‌دهند.

خلاصه آنکه نفس، هم می‌خواهد بگوید که ما هستیم و بر این اساس از دیوار بالا نمی‌رود و به عرق و ورق مشغول نمی‌شود، و هم می‌خواهد بگوید که ما اینجا نیستیم؛ لذا شیطان تمام ایام عمر را به باد فنا می‌دهد و به جای رشد و حرکت، همه روز و شب شخص را در یک فضاهایی صرف می‌کند که بعد از گذشت سال‌ها هیچ تفاوتی در جمع‌بندی‌ها، تصمیم‌گیری‌ها، سلیقه‌ها، تفکرات و تصرفات او پیدا نمی‌شود.

اما اگر فرد خود را در یک فضایی قرار دهد که او را به حرکت درآورد و فکرش را عوض کند و بر اساس تغییر فکر، نفس او نیز عوض شود و تمام تمایلات و صفات و ملکاتش تغییر یابد، بالمآل او در یک مرتبه دیگری قرار می‌گیرد و این قضیه در مورد هر شخصی صادق است.

وقتی که انسان در این زمینه به برخی قضایا وابستگی دارد و دل خوش می‌کند، نفس بر همان اساس شکل می‌گیرد و لذا بارها گفته شده که تمام مسائل از کیفیت شکل‌گیری نفس است.

خدا والدۀ ما را رحمت کند؛ وقتی شب‌ها در ایام صباوت برای ما قصه تعریف می‌کردند، می‌گفتند: «همه‌اش زیر سر ملک جمشید است!»

آری، تمام قضایا زیر سر این جناب ملک جمشیدی است که خدا در نفس انسان گذاشته و هر جا که آن شکل پیدا کند، فکر، عقل، خواست، تصرفات و بیانات نیز همه در راستای همان ملک جمشید موجود در نفس صرف می‌شود و جلو می‌رود. نفس تا دیروز به یک کیفیت گرایش داشت، اما می‌بینیم افکار و صحبت‌ها فرق کرده و در قضاوت‌هایش راجع به یک فرد صدوهشتاد درجه تغییر پیدا شده است؛ درحالی‌که آن شخص نمازش را کنار نگذاشته و روزه‌اش را می‌گیرد و قرآنش

را می‌خواند و همان معلومات سابق خود را دارد. نماز و روزه این شخص تابه‌حال خالص‌ترین نماز و روزه بود، و در قرآن و بیان و تفسیر و اخلاقش هیچ خللی نبود، اما چون رابطه‌اش با او به هم خورده، نمازش ریایی و کارهایش نفسانی شده است! مدت‌ها پیش شخصی نسبت به خود بنده اظهار می‌کرد که: «کارهای ایشان برای خداست و من نفسی در او نمی‌بینم»؛ اما بعد از بروز یک مشکلی می‌گفت: «ایشان در نفس حرکت می‌کند و ظلمت نفس در بیانش هویدا است!» ما هرچه به خودمان فشار آوردیم که آخر وقتی در ما هیچ تغییری پیدا نشده و بر همان نظر سابق خود ایستاده‌ایم، دیگر این حرکت در نفس و ظلمت چیست و چرا تا دیروز از آن نفس خبری نبوده است، راه به جایی نبردیم.

از این قضیه گذشت تا اینکه بعد از یک جریانی دوباره یک مرتبه مسئله تغییر پیدا کرد و تعریف و تمجیدها شروع شد!

ملاحظه می‌کنید که چگونه نفس در این دو صورت، مسائل را به خود گرفته و فردی را که هیچ تغییری در مُدرکات و عقائد او پیدا نشده است، روزی نورانی و روز دیگر ظلمانی معرفی می‌کند!

بنابراین، همه ما مسائل را از دیدگاه وجودی و نفسانی خود بررسی می‌کنیم. آیا تابه‌حال از دشمن خود تعریف کرده‌ایم و صفات خوب واقعی او را بیان نموده‌ایم؟! اگر ما برای خود یک برنامه‌ای بگذاریم که از هر فردی که از جهت ظاهری - غیر از جهات عقیدتی - برخلاف ماست، تعریف کنیم و آنچه را که درباره او واقعیت دارد بیان کنیم، خواهیم دید که به اندازه بیست سال نماز شب خواندن جلو رفته‌ایم!

منظور در اینجا تعریف دروغ نیست؛ مراد همان حال حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام است که وقتی با حواریون به مردار سگی برخورد کردند، آنها گفتند: «ما أحيّفه؛ چقدر این مردار متعفن و گندیده است!» و حضرت فرمود: «ما أبيض أسنانه؛^۱

۱. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۷.

چقدر دندان‌هایش سفید است!»

نماز شب نفس بنده و شما را تغییر نمی‌دهد، بلکه آن مراقبه‌ای را که در روز انجام می‌دهیم تثبیت می‌کند و بر آن مَهر می‌زند. نماز شب دروغ را به صدق تبدیل نمی‌کند و با نماز شب دروغ‌گو راست‌گو نمی‌شود. لذا می‌بینیم امروز بعد از گذشت بیش از بیست سال از فوت مرحوم والد، هنوز برخی از افرادی که نماز شبشان ترک نمی‌شود، صاف‌صاف دروغ می‌گویند و بر روی خود پرده می‌اندازند. و بر همین اساس است که بزرگان می‌فرمودند:

نود درصد سلوک، مراقبه و ده درصد دیگر، بیداری شب و اذکار و اوراد و سایر عبادات است.

بناءً علی‌هذا، این مراقبه است که نفس سالک را عوض می‌کند و او را جلو می‌برد. من باب‌مثال وقتی که انسان مرتکب عملی شده و یک مرتبه سخنی را می‌شنود که احساس می‌کند او نیز مشمول آن مطلب است و باید قدمی در جهت اصلاح بردارد، باید حرکت کند و آن‌کدورتی را که بین او و دیگری اتفاق افتاده رفع نماید. و این مسئله بسیار مهم و دقیق است.

در روایتی آمده است که:

بین امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام مطلبی اتفاق افتاده بود؛ یکی از دوستان نزدیک امام حسین علیه السلام به حضرت عرض کرد: «أَدْخُلْ عَلَيَّ أَخِيكَ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ؛ برای حل این مسئله به نزد برادرت برو، چراکه او از تو بزرگ‌تر است.»

حضرت فرمودند: «سَمِعْتُ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: "أَيُّمَا اثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ فَطَلَبَ أَحَدُهُمَا رِضَى الْآخَرِ، كَانَ سَابِقَهُ إِلَى الْجَنَّةِ." وَأَنَا أَكْرَهُ أَنْ أَسْبِقَ أَخِي الْأَكْبَرَ؛^۱ از جدم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌فرمود: "هرگاه میان دو نفر کلام و اختلافی به‌وجود آید و یکی از آن

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۱؛ المحجّة البيضاء، ج ۴، ص ۲۲۸.

دو زودتر درصدد جلب رضایت دیگری برآید، او در ورود به بهشت بر دیگری سبقت گرفته است.“ و من اکراه دارم از اینکه بر برادر بزرگ‌تر خود سبقت گیرم.»

این سخن به گوش امام مجتبی علیه السلام رسید و آن حضرت بدون درنگ به نزد برادرشان آمدند.

این دستور، دستور بسیار عجیبی است؛ امام علیه السلام با رفتارش به ما یاد می‌دهد که در این مواقع بُرد از آن کسی است که قبل از طرف دیگر اقدام نماید، و در مقابل، آن فردی که مجبور است در را باز و بالأخره معانقه‌ای کند، هنری نکرده و بالطبع بهره‌زیادی هم نخواهد داشت.

گاهی انسان یک مرتبه مطلبی را از یک شخص یا کتابی متوجه می‌شود و نوری به قلب می‌تابد و در نفس احساس سبکی، راحتی، روشنایی، ابتهاج و انبساط می‌کند و آن مطلب را منطبق بر خود می‌بیند و درصدد اصلاح برمی‌آید و بنا بر آن می‌گذارد که مثلاً برای رفع یک کدورت شخصی که اتفاق افتاده اقدام کند؛ اما فردای آن روز درمی‌یابد که دیگر آن احساس سابق وجود ندارد، درحالی که آن حال اول صحیح و عقلانی بوده و احساساتی در کار نبوده است.

کدورت‌های شخصیه ارزش نگه داشتن ندارد و انسان باید مراقب باشد که حساب قضایای شخصیه را از حساب قضایای اعتقادیه جدا کند و نگذارد که شیطان فایل و پرونده‌های شخصی را بردارد و در پرونده‌های اعتقادی قرار دهد!

حال سؤال اینجاست: در صورت دوم که انسان احساس سنگینی می‌کند، باید چه عکس‌العملی داشته باشد؟

گرچه در صورت اول که شخص به راحتی می‌توانست لباس بپوشد و ماشین بگیرد و برای آشتی کردن راه بیفتد نیز ثمراتی وجود دارد، و آن راه هم حق است، اما چون نفس در این فرض به انجام این مسئله تمایل دارد و این حال نفسانی ضمیمه شده است، و انجام عمل بر اساس فهم و عقلانیت صرف نبوده است، این حال دوم

است که بُرش دارد و فرد را به جلو می‌برد.^۱

بنابراین اینکه بسیاری از ما در یک چنین مسائلی نسبت به آن تصمیمی که از قبل گرفته‌ایم سست می‌شویم، به جهت آن است که دیگر آن میل نفس وجود ندارد و صرفاً عقلانیت باقی مانده است و آنچه ما را در شب گذشته سوق می‌داد، میل نفس بوده است نه عقلانیت.

باید در این مسئله دقت نمود که اگر سالک در چنین مواقعی علی‌رغم عدم تمایل، یا تمایل کمِ نفس، اقدام کند و از حقّ خود بگذرد، برای کیفیت حرکت او در راه خدا بسیار مهم و ضروری و کارساز است.

نکته آخر در اصل مسئله حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی آنکه انسان باید نسبت به این مطالبی که مطرح می‌شود با علم و یقین جلو برود، نه با یک برداشت سطحی و صرف حسن نیت داشتن به گوینده آن. شاید رفقا از باب «شمس جهان‌سوز چو پنهان شود، شب‌پره بازیگر میدان شود» نسبت به این بنده اظهار محبتی داشته باشند و البته این لطف و ابراز محبت در جای خود محفوظ است، ولی بنده نمی‌توانم خود را به این مقدار قانع کنم؛ بلکه هدف بنده نقل مطالب حقیقی عرفاء و بزرگان و تفسیر مبانی اصیل و واقعی تشیع است.

چنین مطالبی باید باز شود و واقعیت‌ها روشن گردد. باید دانست که مولانا با طرح داستان پیر زرگر و پادشاه،^۲ قصه‌سرایی نکرده و همان جریان حضرت خضر و

۱. البته ممکن است خود نفس بر انجام امر صحیحی نظیر مسئله ازدواج تمایل بسیاری هم داشته باشد؛ اما اینکه چه کسی در این دنیا بر اساس رضایت خداوند و پیغمبرش ازدواج می‌کند، مسئله دیگری است. بیننا و بین الله اگر ما را مخیر به ازدواج با افرادی کنند، چند درصد خدا و چند درصد نفس را پیش می‌کشیم؟! گرچه شما بحمدالله اهل الله هستید و شاید از نفس گذشته باشید و سهم زیادی از این مطلب را به آن جنبه الهی بگذارید، اما بنده خود هیچ اطمینانی ندارم که آن جنبه بیست، سی و پنجاه درصد است یا کمتر یا بیشتر!

موسی را در این قالب بیان می‌کند. سعی بسیار زیادی وجود دارد که این مطالب در خفا و کتمان باقی بماند، ولی به حول و قوه الهی ما حقایق را بیان می‌کنیم و توقع داریم که نقاط ابهام و اجمال نیز مطرح شود.

اللهم صلِّ على محمدٍ وآلِ محمد

«کشتن آن مرد بر دست حکیم
 او نکشتش از برای طبع شاه
 آن پسر را کش خضِر بُرید حلق
 آن که از حق یابد او وحی و جواب
 آن که جان بخشد اگر بُکشد رواست
 همچو اسماعیل پیشش سر بنه
 تا بماند جائت خندان تا ابد
 عاشقان جام فرح آن گه کُشند
 شاه آن خون از پی شهوت نکرد
 تو گمان بردی که کرد آلودگی
 بهر آن است این ریاضت وین جفا
 بهر آن است امتحان نیک و بد
 گر نبودی کارش الهام اله
 پاک بود از شهوت و حرص و هوا
 گر خضِر در بحر کشتی را شکست
 وهم موسی با همه نور و هنر
 آن گل سرخ است تو خونش مخوان
 گر بُدی خون مسلمان کام او
 نی پی او مید بود و نی ز بیم
 تا نیامد امر و الهام اله
 سرّ آن را در نیابد عام خلق
 هر چه فرماید بود عین صواب
 نایب است و دست او دست خداست
 شاد و خندان پیش تیغش جان بده
 همچو جان پاک احمد با احد
 که به دست خویش خوبانشان کُشند
 تو رها کن بد گمانی و نبرد
 در صفا غش کی هلد پالودگی
 تا برآرد کوره از نقره جفا
 تا بجوشد بر سر آرد زر زبد
 او سگی بودی دراننده نه شاه
 نیک کرد او لیک نیک بدنما
 صد درستی در شکست خضِر هست
 شد از آن محجوب، تو بی پر مپر
 مست عقل است او تو مجنونش مخوان
 کافر مگر بردمی من نام او»

مجلس شانزدهم

اشراف عینی اولیاء الہی نسبت بہ مصالح و مفسد

أعوذُ باللهِ منَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مفهوم ولایت نسبت به امامت، از نظر منطقی عام و خاصّ مطلق است. بدین معنی که لازمه امامت، تحقق ولایت است لا بالعکس. برای روشن شدن مطلب ابتدائاً به تعریف و توضیح ولایت می پردازیم:

در مصباح المنیر، «ولی» مانند فلس را به معنی قرب دانسته است.^۱ و نیز در صحاح اللغة گفته است: «كُلُّ مِمَّا يَلِيكَ، أَي مِمَّا يُقَارِبُكَ، و ولی به کسی گفته می شود که امر شخص دیگری را متکفل شود.»^۲ در اقرب الموارد گوید: «الْوَلِيُّ حُصُولُ الثَّانِي بَعْدَ الْأَوَّلِ مِنْ غَيْرِ فَصْلٍ؛ وَ لِيَ الشَّيْءِ و عليه و لایاً و ولایاً، یعنی مستولی و مسلط بر آن شیء شد و از این باب است والی بلد.»^۳ در مجمع البحرین گوید: «أَوْلَى النَّاسِ

۱. مصباح المنیر، ج ۲، ص ۶۷۲.

۲. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۵۲۸.

۳. اقرب الموارد، ج ۵، ص ۸۳۲.

بِابِرَاهِيمَ، یعنی أَحَقُّهُمْ به و أَقْرَبُهُمْ منه، مِنَ الْوَلِيِّ وَهُوَ الْقُرْبُ؛^۱ نزدیک‌ترین افراد به ابراهیم و برحق‌ترین آنها نسبت به ابراهیم که این معنی از ولی یعنی قرب است.»
 بر این اساس معنی لغوی ولایت در آیه شریفه ذیل که شیعه و سنی مصداق آن را امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانند، چنین است:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۲

«این است و جز این نیست که صاحب‌اختیار شما خداست و رسول او و آن کسانی که ایمان آوردند که در حال نماز و رکوع بر فقرا انفاق می‌کنند.»
 بنابراین، ولایت هم نسبت به پروردگار بر بنده صادق است، زیرا او از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است: ﴿وَخُنِّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۳ و نیز زمام امور حیات و ممات انسان به دست اوست، که می‌فرماید: ﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾؛^۴ و هم نسبت به بنده بر پروردگار صادق است که: «المؤمنُ وليُّ اللهِ»، و یا در شهادت می‌گوییم: «أشهدُ أنَّ عليًّا وليُّ اللهِ»، که در اینجا به معنای قرب و نزدیکی بنده است با خدا؛ نزدیکی خاصی که هیچ شائبه ترکیب غیر در آن راه ندارد.

لذا در لغت چنین گفته‌اند:

الولاءُ حصولُ الشَّيْئِينَ بِحَيْثُ لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهَا.^۵

«ولایت یعنی بین دو چیز چنان قرب و مؤالفت صورت پذیرد که چیزی خارج از وجود آنان در میان نباشد.»

در نتیجه این قرب - که لازمه وحدت است - آثار شیء در ولی تجلی می‌نماید،

۱. مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۵۵.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

۳. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

۴. سوره یس (۳۶) آیه ۸۳.

۵. مفردات الالفاظ القرآن، ص ۸۸۵.

و چون عبد در مقام عبودیت به این مرتبه از قرب برسد، به واسطه غلبه جنبه علی در حضرت حق، ذات عبد متحوّل و متغیّر به آثار و ظهورات ذات پروردگار می شود. و این مسئله معنا و مفهوم حدیث قدسی معروف است که می فرماید:

مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِ بَشِيءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ، حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا...^۱

«هیچ عمل و کرداری که بنده مرا به من نزدیک کند در نزد من بهتر از تکالیف و دستورات شرعیه نمی باشد. و به طور حتم و یقین بنده من به سوی من اسباب محبتش را گرد می آورد با به جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون من او را دوست داشتم، گوش او خواهم شد که با آن می شنود، و چشم او که با آن می بیند، و زبان او که با آن سخن می گوید، و دست او که با آن می دهد و می گیرد...»

در این صورت است که اعمال و گفتار و تفکر ولی خدا از کیفیت و صبغه بشری خارج شده و به صبغه الهی و جوهر ربوبی درخواهد آمد. و نیز در حدیث قدسی شریف می فرماید:

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي؛ فَأَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.^۲

«بنده من فقط مرا عبادت کن و در تحت انقیاد من درآی تا تو را همانند خویش گردانم؛ من چون به چیزی گویم موجود شو، وجود پیدا می کند و تو نیز اگر بگویی: «باش»، خواهد بود.»

این حقیقت و معنای ولایت است. پس ولایت به معنای سلطه و سیطره و هیمنه

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۵، تعلیقه. رجوع شود به الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه، ص ۷۰۹؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۱۰۴.

و حکومت نیست؛ بلکه به معنای نزدیکی و قرب است، الا اینکه این تقرّب با حفظ اصل حقیقت و ریشه آن به دو صورت در طرفین بنده و پروردگار ظهور پیدا می‌کند: ولایت از ناحیه عبد که همان فناء ذات عبد در ذات پروردگار است، موجب استجلاب و استجذاب نفحات جمالیه و بارقه‌های اسماء و صفات کلیه حق بر قلب بنده است؛

و همین ولایت از ناحیه پروردگار به معنای افاضه رشحات آثار جمال و جلال بر قلب و ضمیر بنده است و سلب اختیار و اراده او و جایگزینی اراده و مشیت خود به جای آن است، که در این صورت بنده قادر بر انجام اموری که از شئون اراده و اختیار حضرت حق است، خواهد بود.

ابن فارض، عارف عظیم‌الشان مصری - رضوان الله علیه - در این باره می‌فرماید:

هِيَ النَّفْسُ إِنْ أَلَقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ

قُوهَا وَ أَعْطَتْ فِعْلَهَا كُلَّ ذَرَّةٍ^۱

«این است مقام و مرتبه نفس که اگر مخالفت هواهای او را کردی و با مشتبهات نفسانی به مبارزه و معارضه پرداختی، قوای او رو به تزاید رود تا جایی که بر تمام ذرات عالم وجود هیمنه و سیطره و استیلا خواهد یافت.»

این مرتبه برای پیامبران الهی و حضرات معصومین علیهم السلام و نیز برای اولیای الهی به دست خواهد آمد، که شرط زعامت و امامت و قیادت است؛ زیرا تا انسان از ذات و نفس خود عبور نکرده باشد و مراتب هواها و امیال نفسانی را حتی تا آخرین و عمیق‌ترین مراحل آن درنوردیده باشد، مدرکات و امیال و بروزات و ظهورات او نمی‌تواند صددرصد الهی و ربوبی باشد، و چه بسا آمیخته‌ای از هوا و نصیبی از عالم غیب باشد، که این موقعیت برای اسوه و الگو قرار گرفتن مناسب نیست.

۱. دیوان ابن فارض، ص ۷۱.

بنابراین، چنان که در آیات الهی آمده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ﴾؛ «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم و خلائق را با امر و اراده و مشیت ما به سوی تعالی و کمال هدایت کنند (نه از سر خود و بر اساس هوا و سلیقه شخصی خود) و به آنها انجام امور خیر و به پاداشتن نماز و پرداخت زکات را وحی نمودیم و ایشان کاملاً و صددرصد در مقام عبودیت و انقیاد تام برای ما به سر می بردند»، اطلاق لفظ امام و ولی خدا در لسان قرآن نسبت به بندگان خالص خدا، به کسانی گفته می شود که این مرحله از عبور و گذراندن مرتبه خواست و اراده نفس را طی کرده باشند.

بنابراین، اگر شخص با رعایت ضوابط شرع به نحو اتم و انجام ریاضات شرعی و سیروسلوک الی الله و مخالفت با هواهای نفسانی و امیال دنیوی و دوری جستن از ریاست ها و تفوق طلبی و ترأس و انقیاد تام و اطاعت کامل از دستورات اولیای الهی بتواند از مراحل مختلفه عوالم نفس عبور نموده باشد، آن شخص به مقام و مرتبه ولایت الهی خواهد رسید و ولی کامل پروردگار خواهد شد؛ زیرا تحقق این مرتبه در وجود چنین شخصی اعتباری نبوده و جنبه تکوینی و واقعی پیدا می کند و مانند سایر اعتبارات شرعی که وضع و رفع آن به دست شارع است، نمی باشد.

چنین شخصی قابلیت احراز عنوان امام را پیدا می کند؛ خواه از جانب الهی به این منصب رسیده باشد یا نرسیده باشد، و مأمور به هدایت شده باشد یا نشده باشد. در این فرض کلام او کلام امام علیه السلام و فعل او فعل امام علیه السلام می باشد؛ با این تفاوت که خداوند به واسطه آنکه نفس مطهر امام علیه السلام سعه کلی دارد و تمام تعینات را در عالم وجود احصاء نموده است، دو مسئولیت و وظیفه به او محول کرده است:

وظیفه اول: ارائه طریق و هدایت و ارشاد به سوی مرتبه تعالی از معرفت و

کمال که همان شناخت حقیقی و شهودی ذات پروردگار است، به واسطه بیان احکام و برنامه تربیت و تزکیه؛

وظیفه دوم: ایصال و فعلیت بخشیدن به نفوس مستعدّه و بالقوه، در مراحل و مراتب متفاوتة سعادت و شقاوت، که این مسئولیت به فعل تکوینی و ولایت تکوینی امام علیه السلام برمی گردد.

اما ولیّ خدا دارای چنین مسئولیت عظمی و عام الشمولی نمی باشد؛ بلکه نسبت به حیطة و محدوده وظیفه اش در افراد معین، قیام به این وظیفه و تکلیف می نماید، و البته محدوده ارشاد و هدایت و نیز تربیت و تزکیه افراد بر حسب تشخیص نفس ولیّ خدا به واسطه ارتباط با مبدأ اعلی موسّع و مضیق خواهد شد.

باری، مباحث مجلس گذشته به این نکته منتهی شد که بین امر ولیّ خدا و امام معصوم علیه السلام در محدوده مصالح و مفاسد انسان سرسوزنی اختلاف وجود ندارد. منشأ این عدم اختلاف، آن است که نفس امام علیه السلام و عارف کامل از مرتبه بشریت - که مرتبه خواست و اراده نفسانی است - خارج و در ذات پروردگار مندرک شده و اسماء و صفات ذات اقدس حق در او تحقق عینی و شهودی پیدا کرده است.

البته این اندکاک و فناء، در عالم اثبات و ابراز است و در عالم ثبوت تمام اشیاء ذاتاً در آن حقیقت هوهویت و احدیت و وجود بالصرافه حق، فناء ذاتی دارند، گرچه خودشان التفات نداشته باشند؛ زیرا وجود اقدس حق، اقتضای دوئیت ندارد، بلکه همان وجود واحد است که تنازل پیدا کرده و به قوالب و ظهورات و تعینات مختلف درآمده است. مقام عارف مقام اثبات است که برای او به واسطه مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه علم به مرتبه فناء ذاتی حاصل می شود؛ اما غیر عارف نسبت به این موضوع جهل دارد.

بناءً علی هذا امام علیه السلام از نقطه نظر سعه وجودی در مرتبه ای است که علم، قدرت و حیات اطلاقی حق در او تجلی و بروز پیدا کرده است، و لذا وقتی مطلبی را ابراز می کند، دیگر در آن، ترکیب کلمات، اظهار سلیقه شخصی، دواعی نفسانی، رعایت مصالح دنیوی و امور اعتباری معنا ندارد.

نکته مهم‌تر آنکه اطلاع امام علیه السلام بر تمام وقایع و حوادث، اطلاع شناسنامه‌ای و روزنامه‌ای نیست، بلکه اطلاع بر حاقّ واقع به واسطه حضور شیء است. اگر امام معصوم شخصی را نسبت به سوء برخورد با عیال و فرزندانش مورد عقاب قرار دهد، این اطلاع به نحو علم حضوری است، و اگر آن فرد به ولایت امام علیه السلام معترف باشد، باید بداند که آن امام در کنارش ایستاده و به او نگاه می‌کند. البته این بیان، کمترین حدّی است که می‌توان از علم امام علیه السلام تصوّر نمود و بنده الآن از انتساب این مطلب به ساحت مقدّس امام معصوم شرمنده هستم؛ چراکه نه تنها اولیاء الهی، بلکه حتی افراد عادی نیز می‌توانند چنین اطلاعی داشته باشند. بنده در همین قم خدمت بعضی بزرگان که می‌رسیدم، از قضایای مختلفی خبر می‌دادند. روزی در مسیر ذکر یونسیه را می‌خواندم^۱ تا به منزل یکی از بزرگان رسیدم؛ وقتی وارد شدم، ایشان گفتند:

سلام علیکم! ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲

حال با توجه به اینکه این جمله دلالت بر حضور ایشان در این مدت دارد و اینکه ایشان مرتبه خاصی هم نداشتند، این معنی برای مقام امام علیه السلام بسیار زشت و قبیح است. امام در واقعه حضور عینی دارد و آن را مَس می‌کند و در وجدان خود می‌پذیرد و بعد خبر می‌دهد که من در این قضیه نزدیک‌تر از تو نگاه می‌کردم؛ چرا چنین عملی را انجام دادی؟!^۳

۱. زیرا در اوقاتی که سجده کردن مقدور نیست، انسان می‌تواند خود را در حالت سجده تصوّر کند و اذکارش را بخواند.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. روح مجرد، ص ۲۸۶:

«هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.»

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون موضوع علم امام علیه السلام رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ۱۲، ص ۲۲؛ *افق وحی*، ص ۱۶۷.

این قدرت به معنای آن است که امام علیه السلام با علم و قدرت و حیات لایتناهی پروردگار معیت دارد؛ حی است به حیات او، قادر است به قدرت او و عالم است به علم او، و با این سه اسم لایتناهی است که در مقام تربیت و تزکیه، وضعیت و صلاح فرد را به چشم می بیند و لمس می کند و بر آن اساس امر و نهی می نماید. عارفی که ذاتش مندک در ذات پروردگار شده و نفس او از مرتبه بشریت عبور کرده نیز چنین است؛ برخلاف شخصی که خواست، اراده، تمایل و سلیقه دارد، و حقایق را بر اساس مصالح نفسانی در پس موقعیت خود پنهان می کند و بعد مسائل را در ظاهر به نحوی جلوه می دهد که دیگران او را مُحق بدانند. عارف بالله آن کسی است که از نظر علم، قدرت و استجلاب اسماء و صفات کلیه الهیه در مرتبه ای است که می تواند مصالح و مفاسد خود و جامعه را تشخیص دهد.

بله، سعه وجودی امام علیه السلام نسبت به اولیاء الهی متفاوت است؛ همان طور که سعه خود ائمه علیهم السلام نیز یکسان نیست. گرچه اهل بیت علیهم السلام همه نور واحدند، اما قطعاً سعه وجودی رسول الله از امیرالمؤمنین بیشتر است؛ سعه وجودی امیرالمؤمنین از سایر ائمه بیشتر است؛ سعه وجودی حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف، در مرتبه عجیب و غیر قابل توصیفی است.

حال صحبت در این است که اگرچه هیچ گاه دو ظهور پروردگار یکسان نخواهند بود و سعه وجودی امام با ولی الهی تفاوت دارد، ولی فرض بر آن است که آنچه در دریاست با آنچه در نهر سرچشمه گرفته از دریا وجود دارد، بدون هیچ اختلافی دارای یک حقیقت است، و شخص تشنه از هر کدام که آب بردارد تشنگی اش رفع می گردد. آنچه که موجب رفع عطش است، یکی است؛ این طور نیست که آب دریا پانزده ساعت و آب نهر چهار ساعت فرد را سیراب نگه دارد.

تفاوت سعه عارف نسبت به امام علیه السلام، باعث تفاوت در دریافت حقایق توسط عارف نمی شود؛ همان طور که سعه امام علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز متفاوت است، اما رسول الله در مقام تشریح، مطلبی اضافه بر آنچه

امام علیه السّلام مطرح می‌کند، مطرح نفرموده است. به عبارت دیگر همان بینش و نظره رسول خدا که احکام را بر اساس مصالح و مفاسد افراد از مقام وحی تشریح کرده و پایین آورده است، در امام علیه السّلام نیز وجود دارد.

امام علیه السّلام بر اساس مصالح افراد، نسبت به شخصی یک مطلب و نسبت به فردی دیگر، مطلب دیگری را مطرح می‌کند، و ما چون از خصوصیت و شرایط فعلی او اطلاعی نداریم و فقط سؤال او را می‌شنویم، اعتراض می‌کنیم که یابن رسول‌الله، چرا برای یک سؤال دو جواب بیان کردید؟!

خیلی عجیب است که یک فرد ناصبی از امام علیه السّلام سؤال می‌کند که من حج را در حال نُسب و مخالفت با شما انجام داده‌ام؛ حضرت می‌فرمایند: «حجّ تو صحیح است؛ اما اگر بعداً دوباره انجام بدهی بهتر است.»^۱ اما شخص دیگری همین سؤال را از امام می‌پرسد، حضرت می‌فرمایند: «باید حجّ خود را دوباره انجام دهی!»^۲ حال چرا امام علیه السّلام با اینکه هر دو ناصبی هستند، به یکی می‌فرمایند: حجّ تو صحیح است و به دیگری می‌فرمایند: حجّ تو باطل است؟!

امام علیه السّلام به خصوصیت نفس در هنگام انجام اعمال حج نگاه می‌کند که از حیث شدت و ضعف در چه مرتبه‌ای از تقابل و ضدیت با امام قرار داشته‌اند و اوضاع فکری آنها چطور بوده است. ما این امور را تشخیص نمی‌دهیم و فقط احرام بستن و لبیک گفتن و سایر اعمال حج را که هر دو عیناً انجام داده‌اند، مورد لحاظ قرار می‌دهیم.^۳ در جنگ نهروان وقتی دوازده هزار نفر از خوارج در جهت تقابل با امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار گرفتند، حضرت در ابتدا نصیحت کردند که چرا به اینجا آمدید و

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۷۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۶۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۶۲.

۳. جهت اطلاع بیشتر از تحلیل روایات حجّ ناصبی، رجوع شود به سلسله دروس خارج حج، جلسه ۲۱ و ۲۲.

فساد می‌کنید؟! چرا جلوی کاروان‌ها را گرفتید؟! چرا زن حامله را سر بریدید و بچه او را بیرون آوردید؟! کدام پیغمبر و امامی به شما چنین دستوری داده است؟! ملت و دین شما چیست که این کارها را می‌کنید؟!

در نتیجه هشت هزار نفر از دوازده هزار نفر (دوسوم) آنها برگشتند،^۲ و چهار هزار نفر دیگر افرادی نفهم و بیچاره بودند که به واسطه انانیت و فرعونیتی که در صندوق قلب آنها مخفی شده بود، و به واسطه در نظر گرفتن مصالح دنیوی و شخصی که در سینه آنها منطوق شده بود، کلام حضرت را نپذیرفتند و دست به چنین اعمالی زدند. البته آن فرعونیت و نمرودیت در سینه همه ما نیز هست و باید بسیار حواسمان را جمع کنیم!

مرحوم والد - رضوان الله علیه - شخصی را از کاری نهی کرده بودند و چون او عمل نکرد، فرمودند: «شما تا چهل روز دیگر در جلسه شرکت نکنید!»

گوش گرفتن، کاسه حلوا در خانه بردن و گوسفند جلوی انسان سر بریدن نیست، و بر این اساس سایر افراد نیز با ایشان صحبت نمی‌کردند و نباید هم صحبت می‌کردند. انسان باید متوجه شود که راهش خلاف است و چه بسا این صحبت کردن‌ها به ضرر او باشد، و لذا در اینجا دیگر نباید قربان صدقه رفت و خندید. اگر از یک طرف استاد فردی را کتک بزند و از طرفی بقیه حلوا دهانش بگذارند، دیگر تربیت استاد خنثی می‌شود و نتیجه‌ای عاید نمی‌گردد. اما آن شخص به جای اینکه متنبه شود، می‌گفت: «افراد دیگری هم مانند من این عمل را انجام می‌دهند؛ پس چرا ایشان سراغ آنها نمی‌روند و برای آنها این حکم را نمی‌برند؟!»

آقا جان، این مسئله به تو چه ارتباطی دارد و آخر استاد چه کسی است؟! اگر مجرم نیستی، بگو که من چنین چیزی را نگفتم و اشتباه به عرض شما رسیده است؛ اما وقتی همه می‌دانند که این جرم را مرتکب شده‌ای و چند مرتبه هم به تو تذکر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۶۹؛ *أسد الغابه* ج ۳، ص ۱۱۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۹.

داده‌اند و توجه نکرده‌ای، سرت را پایین بینداز و مطلب را در نفست هضم کن، و به جای لگد انداختن کسی را پیدا کن که گول خنده‌ها و نامه‌های فریب‌کارانه و تواضع‌ظاهری و تصنعی‌ات را بخورد و دیگر گوشت را نگیرد! ایشان برای ادب کردن و حرف‌های خلاف و فتنه‌ای که ایجاد می‌کنی چنین دستوری می‌دهند؛ به تو چه مربوط است که چرا به دیگران چنین دستوری نمی‌دهند؟!

باری، اولیاء الهی در تشخیص مصالح و مفاسد حضور عینی و شهودی دارند و بر این اساس امر و نهی می‌کنند؛ نه اینکه بر اساس شنیده‌ها شخصی را نهی کنند و بعد هم معلوم شود که خلاف بوده است. البته ممکن است که بعضاً ولیّ الهی از آنجا که به حاقّ قضیه نظر دارد، یک بار نسبت به مسئله‌ای امر و بار دیگر از آن نهی کند، و آن وقت چون صورت ظاهری مسئله با قبل تنافی دارد، شخص خیال می‌کند که بر اساس اشتباه تصمیم گرفته شده است.

در اینجا اشکال شده است که:

انبیاء و ائمه علیهم السّلام در دو مرحله تلقّی وحی و تبلیغ لفظی و عملی، دارای عصمت می‌باشند؛ اما آنچه برای ولیّ الهی اثبات می‌شود، فقط عصمت در اطلاع از احکام واقعیه است و عصمت در تبلیغ برای آنها ثابت نیست، و چه بسا اراده ربوبی بر این تعلق نگیرد که آنان بنا بر علم واقعی خود رفتار نمایند. دیگر آنکه چگونه می‌توان متوجه شد که این فعل یا سخن ولیّ الهی مربوط به مسئله هدایت (اعم از مصالح اجتماعی و مصالح شخصی) می‌باشد؟ و از آنجا که انسان همیشه نسبت به آنچه از ولیّ الهی صادر می‌شود در شک خواهد بود که کدام یک مربوط به مسئله هدایت است و کدام یک مربوط به حکم واقعی می‌باشد، و بالتبع این شک به همه اقوال و افعال ولیّ الهی سرایت می‌کند، لذا نمی‌توان همچون امام علیه السّلام از ولیّ الهی تبعیت نمود.

به بیان دیگر، حجّیت قول و فعل امام علیه السّلام متکی به عصمت است، اما از آنجا که ولیّ الهی عصمت تام ندارد، التزام به حجّیت کلام و فعل او امکان نخواهد داشت. حال با توجه به آنکه خود شما نیز به طور کلی بر وجود خطا و نسیان در ظاهر افعال و اقوال اولیاء اذعان دارید، راه چاره چیست؟

این ایرادات ناشی از این مسئله است که ما کیفیت تلقی حقایق ربوبی را چه در نفس معصوم علیه السّلام و چه در نفس ولیّ خدا بر نحوه تلقی مطالب در نفس خویش قیاس می‌نماییم، و بر این اساس امکان تطرّق خطا و نسیان را در آنها جایز می‌شمیریم؛ ولی مطلب چنین نیست؛ زیرا خطای در انسان ناشی از عدم علم به حقیقت حادثه و واقعه در مسائل اجتماعی و شرعی و شخصی خواهد بود، و در صورت انکشاف امور غیبیه و حقایق مخفیه از نفوس افراد عادی - گرچه به مراتبی از علم رسیده باشند - دیگر جهل و ابهام در این امور معنی و مفهومی ندارد.

بر این اساس امکان اشتباه ولیّ خدا نسبت به مطالب اجتماعی و دستورات تربیتی و اوامر و نواهی منتفی است. و همین‌طور ولیّ الهی نسبت به مسائل احکام و مبادی شرع مقدّس و اطلاع بر ملاکات احکام دارای قطع و یقین است، و از این جهت به واسطه اشراق از حقیقت ولایت امام علیه السّلام، هیچ‌گونه خطا و اشتباهی در او متصور نخواهد بود؛ برخلاف افراد عادی از اهل علم و اجتهاد که تطرّق خطا در فتوا کاملاً محتمل بلکه واقع است، و از اینجاست که اصل مسلم تخطئه در بحث کلام شیعی به وجود آمده است.

خطا و سهو در افعال و گفتار اولیای الهی بر اساس کیفیت فکر و رأیی است که در مواجهه با حوادث و اموری که بدان اشتغال دارند تحقق پیدا می‌کند؛ چنان‌که ما این‌گونه رفتار را در سیره معصومین علیهم السّلام نسبت به حوادث و جریانات و قضایایی که در آنها واقع شده‌اند، مشاهده می‌کنیم. بنابراین، مسئله خطا و سهو در معصومین علیهم السّلام قطعاً نمی‌تواند بر اساس جهل و عدم اطلاع به موضوع باشد. و همین‌طور در اولیای الهی می‌توان گفت انگیزه و غرضی در ابراز خطا و سهو از ایشان وجود دارد که شاید یکی از آنها رعایت مقام ادب و تواضع نسبت به ساحت قدس حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشد. بر این اساس خطا و نسیان‌های اولیای الهی همه با اختیار و اراده خود آنها تحقق می‌یابد؛ به این معنی که در بسیاری از اوقات مصلحت اجتماعی یا فردی در بین خانواده یا دوستان اقتضا می‌کند که افراد از حال درونی و خصوصیات شخصیه آن ولیّ الهی آگاهی نداشته باشند و او

را همانند افراد عادی در مسائل جزئیّه قلمداد کنند، و چه بسا ممکن است در غیر این صورت خدای ناکرده شبههٔ تماثل و هم‌طرازی با حضرات معصومین سلام الله علیهم در بعضی از افرادی که چندان نسبت به این گونه مطالب اطلاع کافی و آشنایی کامل نداشته باشند، پیش آید؛ چنان‌که در پاره‌ای از موارد مشاهده شده است.

در این موارد بر ولیّ خدا لازم و واجب است که این شبهات را به انحاء مختلف دفع نماید و آن اشخاص را از اشتباه بیرون آورد، و ما از این گونه موارد در زمان مرحوم علامهٔ والد - قدس سره - فراوان مشاهده نموده‌ایم.

نقل شده است:

روزی بهمنیار شاگرد ممتاز و دانشمند حکیم ابوعلی سینا به او گفت: «استاد! شما با این قدرت فکر و نبوغ ذهن که در این زمانه عدیم‌النظیر و نادرالوجود می‌باشید، چرا ادعای نبوت و پیامبری نمی‌کنید؟» ابوعلی پاسخی به او نداد. مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه زمستانی بوعلی و بهمنیار شب را در جایی بیتوته کرده بودند. بوعلی پیش از اذان صبح از خواب برمی‌خیزد و به بهمنیار می‌گوید: «من تشنه‌ام، قدری از حیاط خانه (که پر از برف و سرمای سختی بود) برای من آبی بیاور.»

بهمنیار که نمی‌خواست در آن سرمای سخت از اطاق گرم بیرون آید، به استادش گفت: «در این هوای سرد آشامیدن آب سرد برای شما که هنوز بدنتان آمادهٔ نوشیدن چنین آبی نیست، صحیح نمی‌باشد.» بوعلی پاسخ داد: «الآن در این دنیا طبیعی به‌مانند من وجود ندارد، آن‌گاه تو مرا نصیحت می‌نمایی؟!»

در این گفتگو بودند که مؤذن از منارهٔ مسجد اذان صبح را آغاز کرد. در این هنگام بوعلی گفت: «بهمنیار! یادت می‌آید روزی مرا تشویق به دعوی رسالت و پیامبری نمودی؟ تو درحالی که می‌دانی به علم و اطلاع من کسی در این جهان وجود ندارد، درعین حال سخن مرا وقع نمی‌نهی و تقاضای مرا برای آوردن آب اجابت نمی‌نمایی، ولی الآن صدها سال است که از رسالت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گذشته است و این مؤذن الآن

در این سرمای شدید بدون اینکه کسی او را مجبور کرده باشد اذان صبح می‌گوید! آن وقت تو به من می‌گویی ادعای رسالت کنم؟!^۱

باری، ولی خدا در افعال عادی و ظاهری مانند غذا خوردن، حرکت کردن، امر و نهی به مسائل عادی و روزمره، ممکن است دچار خطا شود. ولی الهی بر اساس مصلحتی که می‌داند و عنایتی که جهت حفظ حریم ولایت و امامت دارد، از احتمال تشبیه و مماثلت او با امام علیه السلام که ممکن است در برخی از افراد کم‌جنبه و ناآگاه بروز و ظهور کند جلوگیری می‌کند و نفس خود را از مرتبه حضور علمی اشیاء به مرحله فعلیت آن در ذهن و فکر، خارج نمی‌سازد و با همان ذهن و فکر عادی به انجام این امور اقدام می‌نماید؛ مثلاً در تألیف کتاب چه بسا غلط‌املائی و یا تاریخی و یا اعرابی و امثال آن مشاهده شود، یا ممکن است در برخی مسائلی که مربوط به تکالیف ظاهری است، در عین اینکه خود به حقیقت امر آگاه است به همان تکالیف ظاهری رجوع به مدارک و مسانید اکتفا نماید.

البته باید توجه داشت که این مسئله با حجیت ذاتی علم منافاتی ندارد. زیرا علمی که از روی طرق ظاهریه و مبانی عرفیه و عقلائییه حاصل شود شرعاً منجز و مکلف است، نه آن علمی که از طریق شهود و اتصال به مبدأ و حقیقت ولایت به دست می‌آید، که آن حکم خاص خود را دارد؛ مانند اطلاع اولیاء و معصومین بر مصائب و قضایایی که بر آنها وارد آمده است و خود از وقوع آن خبر داده‌اند.

بنابراین، هیچ‌گونه تعارضی بین کلام اولیای الهی و بین فرمایشات ائمه معصومین علیهم السلام وجود ندارد و همه از یک سرچشمه نشأت می‌گیرد. بلی، در قضایا و حوادث مختلف ممکن است کلمات و مضامین با حفظ اصل حقیقت و تغییر در مصادیق، متفاوت باشد که البته باید چنین باشد.

مطلب دیگر آنکه: حجیت کلام و فعل ولی خدا مانند کلام معصوم علیه السلام مشروط به عدم القطع بخلاف حکم الله است. مثلاً اگر انسان در فرمایش معصوم قطع

۱. رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۶، ص ۱۴۷.

به داعی تقیه داشته باشد، آن کلام نمی‌تواند حجّت باشد، و اگر قطع وجود نداشته باشد، نفس همان حجیت ذاتیه در کلام آنها برای کسی که نسبت به موقعیت و شأن آنان مطلع است، منجز تکلیف خواهد بود.

بنابراین، اگر ما رفتار یا گفتاری از ولیّ الهی مشاهده نمودیم که احتمال اشتباه و نسیان در آن نرود، دیگر دلیلی ندارد که آن را حمل بر خطا و نسیان کنیم؛ زیرا نفس تطرّق این احتمال، منافی با جنبه اتصال و ربط او به عالم ربوبی و ملأ اعلی خواهد بود. و اما در مواردی که قطع به نسیان و خطا در رفتار و گفتار آنان برود، طبعاً مطلب فرق خواهد داشت.

حال اگر خطا و نسیانی در نقل روایت و یا کیفیت تلاوت مشاهده گردد، طبیعی است که انسان متوجه می‌شود که ولیّ خدا در مقام حکایت از متن واقع نیست، بلکه به همان مصالح و دواعی که گذشت در مقام تعریض حال به مرتبه ظاهر و عادی می‌باشد. محصل مطالب در مسئله حجیت فعل ولیّ الهی آنکه فعل اولیاء از نقطه نظر انطباق بر مصالح و مفاسد واقعیه، عین فعل امام است؛ زیرا مظهریت ولیّ الهی در اسماء و صفات الهیه با مظهریت امام علیه السّلام تفاوتی ندارد مگر از نظر سعه وجودی، که این مسئله هیچ ارتباطی به عالم تربیت و تزکیه ندارد. بنابراین، اینکه گفته می‌شود: «عارف در یک یا دو اسم و امام علیه السّلام در همه اسماء مجلا و مظهر است»، هیچ‌گونه اصلی ندارد. با توجه به آنچه گذشت، این پرسش مطرح گردیده است که:

آیا حجیت افعال و اقوال ولیّ الهی منحصر به زمان حیات اوست یا این حجیت در تمام اعصار حاکم است؟

توضیح مطلب آنکه حجیت کلام و رفتار ولیّ الهی از آنجا که منبعث از اشراف و انکشاف باطنی نفس آن ولیّ الهی بر عالم ملاکات و مبادی تکلیف و احکام است، با حجیت فتوای مجتهد متفاوت خواهد بود. فتوای مجتهد مستند به کیفیت استنباط او از ادلّه و ظواهر مدارک و منابع است، و طبیعی است این ادراک و استنباط منوط به حیات و بقاء او می‌باشد و با انقطاع حیات، حجیت آن نیز منقطع می‌گردد؛ ولی در

مورد ولیّ الهی منقطع نخواهد شد. به عبارتی، تفاوتی بین حجیت افعال اولیای خدا و معصومین علیهم السّلام از نقطه نظر محدودیت در زمان و مکان وجود ندارد.

و نیز سؤال شده است که:

اگر در مسئله حجیت مطلقه، میان ولیّ الهی و امام علیه السّلام فرقی نیست، چرا کراراً تأکید می‌کنید که ما فقط چهارده معصوم داریم و تنها باید از آنها تبعیت مطلق داشته باشیم؟

حلّ مسئله آن است که اگر کیفیت القاء سخن ولیّ الهی به نحوی بود که می‌توان استفاده اطلاق و عدم تقیید به زمان و ظروف را نمود، بدون شک حجیت مطلقه مترتب بر آن خواهد بود؛ اما اگر این مسئله به مرحله اثبات نرسید و انسان به واسطه عروض عوارض و حوادث در مقام شک و اجمال واقع شد، دیگر نمی‌توان اطلاق را اثبات نمود. اما کلام معصوم علیه السّلام حجیت مطلقه دارد؛ به جهت اینکه اصلاً در ذات کلام و سخن معصوم علیه السّلام عدم تقیید به زمان و مکان و شرایط نهفته است. زیرا خطاب معصوم به‌طور کلی خطاب به جمیع افراد الی‌یوم‌القیامه است، نه فقط افراد حاضر در زمان حیات خویش، و به عبارت دیگر: خطاب متوجه، قضیه حقیقیه است نه قضیه خارجیّه.

اما در پاسخ به اینکه می‌گویند: «فعل اولیاء باید بر کتاب و سنت عرضه شود»

باید گفت:

اولاً شکی نیست که بر اساس آیه ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

باید به عارف بالله مراجعه کرد؛ زیرا اگر او اهل ذکر و توجه و اشراف نباشد، پس چه

کسی اهل ذکر است؟!

ثانیاً اگر ما به نحو اجمال علم داریم که ولیّ الهی اطلاع و اشراف دارد، این

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۴۳. / امام شناسی، ج ۷، ص ۱۵:

«از اهل ذکر پرسید اگر نمی‌دانید.»

علم اجمالی بنا بر آیه شریفه ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱ شرعاً و عقلاً منجز است؛ زیرا وقتی شخصی نسبت به موضوعی علم اجمالی دارد، باید آن علم اجمالی را تنفیذ کند و نسبت به آن ترتیب اثر دهد تا به این وسیله بعداً به علم تفصیلی برسد.

مگر ما به آنچه که امام علیه السلام می گوید، اشراف داریم؟! اشراف به معنای علم تفصیلی داشتن و رسیدن به همان دیدگاه امام علیه السلام نسبت به مسائل است و بنابراین، علم ما نسبت به امام علیه السلام نیز علم اجمالی است. مگر ما که اطاعت از امام زمان را واجب و مخالفتش را عقلاً و شرعاً حرام و موبق می شماریم، بر علم امام زمان اشراف داریم؟! به اندازه یک سر سوزن نسبت به اقیانوس هم اشراف نداریم و علم اجمالی ما به اینکه او حق است و کلامش کلام الله و امرش امر الله است، اقتضا می کند که اطاعت از او را واجب بدانیم. فردی که نسبت به امام زمان علیه السلام علم تفصیلی داشته باشد، اطاعتش اطاعت از آراء مبتنی بر اطلاع خود اوست و دیگر نیازی به رفتن نزد امام زمان وجود ندارد.

به طور کلی برگشت هر اطاعتی به علم اجمالی است، نه علم تفصیلی. ما در عین آنکه نسبت به آنچه در نفس پیغمبر و امام صادق می گذرد علم تفصیلی نداریم، اطاعت از آنها را به دلیل منجز بودن علم اجمالی بر خود فرض و واجب می دانیم. وقتی از شواهد و ادله دیگر به دست آوریم که نفس ملکوتی امام علیه السلام به واسطه اندکاک در ذات پروردگار و استجماع اسماء و صفات کلیه الهیه، نسبت به مصالح و مفاسد ما بصیرت دارد، این علم اجمالی حاصل می شود که هر چه او گفت صحیح و لازم الاتباع است، گرچه از حقیقت آن اطلاعی نداشته باشیم.

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳۳۶:

«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

بر این اساس سؤال از علت اوامر و نواهی امام زمان علیه السلام در زمان ظهور، غلط است و مطالبه دلیل در این فرض بی معناست. البته اگر «چشم» گفتیم و از هر امری اطاعت کردیم، آن قدر ما را بالا می‌برند که دیگر خود ما ادله امور را ادراک خواهیم کرد.

نتیجه آنکه: همین اشراف حضوری در مورد ولی کامل و عارف بالله نیز وجود دارد و لذا باید بدون هیچ چون و چرایی از او اطاعت نمود.

در اینجا اشکالاتی مطرح گردیده است:

اول آنکه:

اگر در مقابل امر ولی الهی باید بدون هیچ چون و چرایی عقل و اجتهاد را کنار گذاشت، پس چرا مرحوم علامه طهرانی - قدس الله نفسه - با اینکه مرحوم آیه الله انصاری - رضوان الله علیه - را مانند یک پیامبر می‌دید، گاهی با ایشان اختلاف نظر داشت و احتیاط می‌کرد، ولی نسبت به مرحوم آیه الحق حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیة - مطیع محض بود؟ در حالی که هر دو ولی الهی بوده‌اند.

اگر بگویید ولایت مراتبی دارد، پس چرا مرحوم آیه الله میلانی در بعضی فتاوی با مرحوم حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد، در حالی که آقای ابهری ولی الهی نبود؟!

جواب این مطلب آن است که آنچه از فرمایشات مرحوم علامه والد - قدس سره - درباره مراتب تجرد و توحید این دو عارف والامقام: مرحوم حاج سید هاشم حداد و مرحوم آیه الله انصاری - رضوان الله علیهما - به دست می‌آید، اختلاف آن دو بزرگوار در این مسئله است.

تعاریفی که مرحوم والد از استاد خویش حضرت حداد می‌نمودند به نحوی بود که درک کُنه آن حتی برای ما در این زمان مشکل می‌نماید، در حالی که از مرحوم انصاری با عباراتی عالی‌المضامین و راقی که در خور یک ولی الهی است، یاد می‌نمودند و ایشان را می‌ستودند. خدای متعال در قرآن نیز با همین اختلاف از انبیاء

و رسل خویش یاد می‌کند: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾^۱، و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾^۲.

بنابراین، میزان انقیاد و کیفیت تعلق یک سالک نسبت به استاد خویش، به میزان حیازت او در مراتب توحید و تجرّد و ملکات او و مراتب فناء و بقاء متفاوت است، و سخن ما در این مسئله درباره ولیّ کامل و مطلق مانند مرحوم ملاحسین قلی همدانی و قاضی و حدّاد و علامه طهرانی و امثالهم - رضوان الله علیهم اجمعین - می‌باشد. و اما مسئله استشارة مرحوم میلانی با حاج هادی ابهری به نحو نگرش و کیفیت ادراک خود مرحوم میلانی از مرحوم ابهری باز می‌گردد، و چه بسا افرادی در میانه سیر و حرکت به سوی توحید باشند ولی در بسیاری از مسائل چشمی باز و قلبی روشن نسبت به آنها دارند؛ بصیرتی که سایر از افراد اعم از روحانی و غیره از توفیق آن محروم می‌باشند. این مسئله به واسطه صفاء باطن و تحصیل مراقبات و ریاضات شرعی و عمل به دستورات و اشارات سلوکی به دست می‌آید؛ ولی این کجا و قلب عارف کامل و سالک اصلی همچون اولیاء کمّالین کجا؟!!

دوم آنکه:

حضرت خضر، انسان کامل یا ولیّ الهی به آن معنای مورد نظر شما نبوده است و مکلف به شریعت حضرت موسی نیز بوده است، حال با این اوصاف چرا نباید اعتراض حضرت موسی را درست بدانیم؟! به عبارت دیگر وقتی خضر ولیّ الهی نیست و مقامش از حضرت موسی پایین تر است، چرا اعتراض حضرت موسی وارد نمی‌باشد؟!!

در داستان حضرت موسی و خضر علیهما السّلام، چنان که مذکور شده است

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰:

«این پیامبران و فرستادگان را، ما بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۹:

«هیچ‌گاه ما در بین احدی از فرستادگان خدا فرق نمی‌گذاریم.»

هردوی آنها دو نحوه ظهور و تجلی اسماء پروردگار بودند و رفتار، گفتار و تبلیغ خویش را بر طبق آن ظهور و تجلی به جای می‌آوردند؛ گرچه حضرت خضر تحت شریعت حضرت موسی قرار داشت و بر طبق احکام و قوانین او در میان اجتماع و ملاً عمل می‌نمود و در خفاء و به دور از مرئی و منظر افراد به تکلیف و وظیفه خاصی که چه بسا با آیین و شریعت حضرت موسی در تعارض و تضاد بود می‌پرداخت.

فرض کنیم که یکی از ملائکه می‌خواست به تکالیف خود که از جانب پروردگار برای او مقرر شده بود به صورت بشری عمل نماید؛ در این صورت قطعاً راه اعتراض و اشکال بر روی ما بسته می‌شد و او را در انجام اموری که به عقل و رأی ما نادرست می‌آمد مذمت و ملامت نمی‌کردیم. حال عیناً داستان حضرت خضر به مانند آن ملک مأمور و مکلف از ناحیه پروردگار می‌باشد.

خود حضرت موسی اگر نمی‌دانست که او ملک و فرستاده‌ای از جانب پروردگار است، قطعاً گریبان او را می‌گرفت و او را از انجام این امور برحذر می‌داشت و اگر می‌فهمید که او یک فرد بشر نیست، بلکه فرشته‌ای است که به صورت بشر درآمده است، دیگر کاری به او نداشت و او را به حال خود می‌گذاشت.

آری، اشکال و ابهام حضرت موسی در این مورد بود که تصور می‌کرد تجلی و ظهور اسماء الهی در افرادی عادی همچون حضرت خضر و امثال او نخواهد بود، بلکه باید در قالب و صورت ملائکه و خالی از شهوات و هواهای نفسانی باشد.

باری، خدای متعال در این واقعه پرده از حقیقت توحید افعالی و صفاتی خود برمی‌دارد و به او می‌فهماند که فعل ملائکه با فعل خضر و فعل سایر مخلوقات از مجردات و جمادات و نباتات و حیوانات همچون مار و عقرب و شیر و پلنگ و سایر مخلوقات همه و همه به اراده و مشیت اوست؛ به هر که بخواهد اثر می‌بخشد و به هر که نخواهد از او می‌ستاند و ظهور اسم او به عنوان مشرّع هیچ منافاتی با سایر اسماء او ندارد و همه و همه در تحت امر و اختیار و اراده اوست. در جایی نهی از قتل نفس محترمه می‌نماید و در جای دیگر به ابراهیم خلیل امر به قتل نفس محترمه می‌کند و

هكذا. بیدیه الأمر کله ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.^۱ و لذا حضرت خضر می فرماید: ﴿وَمَا فَعَلْتُهُ وَ عَنِ أَمْرِی﴾.^۲
سوم آنکه:

اگر مرحوم علامه طهرانی ولی کامل است و کلامش حق می باشد، چرا خود شما در برخی نظرات ایشان مناقشه می کردید و چرا می گویند که در اباحت علمی باید چنین عمل نمود؟! مناقشه کردن در این فرض چه معنایی دارد و آیا این اجتهاد در مقابل کلام ولی الهی نیست؟!
جواب آن است که سیره و دأب مرحوم علامه والد - قدس سره - در مورد طلاب بر تحقیق و تأمل در مبانی و مباحث علمی بود. ایشان نمی خواستند طلاب را نسبت به خود مقلد بار آورند، و الا نیازی به این همه سال تدریس و تدریس نبود. بارها اتفاق افتاده بود که از این حقیر به جهت دأب و دیدن خویش در تحقیق مباحث، جلوی دیگران تمجید می نمودند، و این شیوه را به دیگران نیز گوشزد می نمودند و از اینکه بعضی از افراد بدون تأمل کافی مطلبی را از ایشان می پذیرفتند چندان راضی نبودند و تشویق نمی کردند.
ناگفته نماند که استمرار همین شیوه و سیره در حقیر موجب گردید که در بسیاری از مسائل و قضایا - خصوصاً پس از ارتحال مرحوم والد - قدس سره - توفیق راهیابی به واقع و درک حقایق و رفع شبهات را به دست آوردم و از بسیاری از خطرهای مهالک و ظلمات طریق به حول و قوه الهی عبور نمایم. ﴿فَلِلَّهِ الْحَمْدُ﴾^۳ و لَهُ الشُّكْرُ و لَهُ الْمِنَّةُ؛ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾.^۴
همچنین باید دانست که معنی ندارد استفهام شاگرد در خصوص مسائل سلوکی نیز در جمیع موارد باشد، بلکه در مواردی است که شبهه و ابهامی برای او ایجاد

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۴.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۸۲. روح مجرد، ص ۵۵۱: «من این عمل را از نزد خودم به جا نیاوردم.»

۳. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۳۶.

۴. سوره اعراف (۷) آیه ۴۳.

می‌شود و وجود این ابهام مانع از حرکت و سیر او خواهد بود، و این قضیه طبیعتاً در مسائل مهم و حیاتی می‌تواند مطرح باشد. خود استاد در بعضی از موارد مشاهده می‌کند که صحبت و بحث با شاگرد برای او مفید است و در بعضی از موارد خیر.

چهارم آنکه:

در بعضی موارد با سؤال و اشکال از استاد تغییراتی در دستورات او ایجاد

شده است؛ بر فرض وقوع، کدام یک از آن دو دستور حجت است؟

همچنین در مواردی با اتیان دستور اولیه، شخص حال بدی پیدا کرده و با

اطلاع دادن به استاد، دستور تغییر یافته است؛ این مطلب با حجیت دستور

ولی الهی چگونه قابل جمع می‌باشد؟

باید عرض شود که دستور دوم ملاک و معیار می‌باشد؛ گرچه اگر سؤال و استفسار

نمی‌کردند و به همان دستور اول عمل می‌نمودند می‌توانست برای آنها مفید باشد.

و اما تغییر حال شاگرد و تبدل آن ممکن است به دستور استاد بازنگردد، بلکه

ناشی از تأثیر امور خارجی و یا انقلاب در نفس او باشد که موجب تبدل دستور شده

است، و استاد با توجه به این شرایط و خصوصیات نفس او دستور به چنین برنامه‌ای

داده است، نه رجماً بالغیب همین‌طور دستوری صادر نموده باشد.

پنجم آنکه:

آیا احتیاط حضرت علامه والد نسبت به دستورات حضرت آیه‌الله انصاری

– رضوان الله علیهما – حاکی از اشراف ایشان بر حقایق نیست؟ زیرا تشخیص

موارد احتیاط نشانه عدم نیازمندی به استاد است، پس با این وجود چرا ایشان

با ادراکات خودشان طی طریق نمی‌کردند؟

اجمالاً باید دانست که مسئله اختلاف در رأی و نظر بین مرحوم والد و مرحوم

انصاری – رضوان الله علیهما – و عمل به احتیاط، ناشی از کیفیت نگرش مرحوم والد

به مقام و مرتبت مرحوم انصاری دارد، و چنان‌که مذکور شد این نگرش در ارتباط با

مرحوم حداد وجود نداشته است، و طبیعی است که در چنین شرایطی سخن ما

مصادق پیدا نمی‌کند.

آری، از آنجا که انسان خود می‌یابد که بزرگانی چون محروم انصاری دارای بصیرت دل و روشنی باطن می‌باشند، قهراً در مواردی که خود نمی‌تواند از حقیقت حال اطلاع حاصل نماید، طبیعی است که از آنها متابعت کند و در موارد ابهام و شبهه دستور آنان را نصب‌العین خویش قرار دهد. *رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً وَسِعَتْ*.

باری، قرآن نیز انسان را به متابعت از علم و حق دعوت می‌کند و می‌فرماید:

﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ!؟﴾^۱

حق آن حقیقتی است که منطبق با واقع است، و چون در عالم هستی هیچ حقیقت متأصل و ثابت و مستقری جز ذات پروردگار وجود ندارد، پس ذات پروردگار حق مطلق است که قرآن می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾.^۲ حال هرچه در این راستا قرار بگیرد، او نیز حق می‌شود و لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، حَيْثُمَا دَارَ.^۳

«علی با حق است و حق با علی است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور

می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند.»

بسیار عجیب است که حضرت نمی‌فرمایند: «هر جا حق باشد، علی به دنبالش

می‌رود» و می‌فرماید: «هر جا علی باشد، حق به دنبال علی می‌آید.» و این دو عبارت

تفاوت زیادی دارند!^۴

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲. *امام‌شناسی*، ج ۹، ص ۱۴۵:

«از حق که بگذریم، جز گمراهی چه چیز خواهد بود؟»

۲. سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰. *معادشناسی*، ج ۶، ص ۴۱:

«و این دلیل بر آن است که فقط خداوند حق است.»

۳. *اعلام الوری*، ص ۱۵۹: *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید*، ج ۲، ص ۲۹۷.

۴. *امام‌شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۸۹:

«و ملخص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثنا؛ به سبب ﴿

بنابراین، حق هر آن چیزی است که خداوند بر دل پیامبر و ولی خود نازل

↳ عبور امام از مراحل نفسانیه و استناد افعال به نفس وی. بنابراین، فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحت است؛ ما صحت آن را ادراک نکنیم یا نکنیم.

مثلاً در افعال خارجیّه - مانند نزول باران و رحمت و یا زلزله و غضب - چگونه حتماً باید بگوییم: فعل حق است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد و اندیشه کوتاه ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را درنیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خضر در برابر حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - می باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است. فعل ولی خدا حق است و حق جز آن چیز دیگری نیست؛ نه آنکه حق چیزی است و ولی خدا فعلش را بر حق منطبق می نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولی خدا مصلحت و مصلحت ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد؛ نه آنکه مصلحتی و حقی را در اندیشه پنداشت، آن گاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان. این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است. حضرت رسول الله درباره حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام عرضه می دارد به خداوند:

”اللهم أدر الحقَّ معهُ حیثُ دارُ؛ بارخداوندا، حق را به پیروی و تبعیت علی به گردش

آور هر آنجا که علی می گردد.“

و عرضه نمی دارد: ”اللهم أدر علیاً مع الحقِّ حیثُ دارُ؛ بارخداوندا، علی را به پیروی و تبعیت حق درآور هر کجا که حق آنجاست.“ و علی هذا فعل امام عین حق است، در کمال صحت و راستی و درستی می باشد؛ چه بفهمیم یا نفهمیم.

ما باید برای امام شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیروسلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیّه وی را بسنجیم، و او را کما کان و حیث ما کان اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم؛ نه آنکه در تصور و خاطره خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنماییم.

آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی باشد؛ امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آن گاه اگر از او تبعیت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده ایم، بلکه از امام تصویری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده ایم. و چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس پرست بوده ایم، نه خداپرست و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است. «

می‌کند، گرچه قتل حضرت اسماعیل باشد؛ لذا وقتی انسان به علم اجمالی می‌داند که یک عارف کامل چنین موقعیتی دارد، باید به تمام اوامر و نواهی او گوش دهد و عمل نماید. بر این اساس اگر گفته شود که ممکن است امر ولیّ خدا با بعضی از احکام منافات داشته باشد، می‌گوییم: مگر امر امام صادق علیه السّلام و یا عمل حضرت خضر و حضرت ابراهیم، با احکام و تکالیف منافات ندارد؟!^۱

چرا وقتی که حضرت ابراهیم می‌خواهد سر پسر ده - پانزده ساله خود را بُرد^۱ و می‌گوید: ﴿إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾^۲، حضرت هاجر مانع شوهرش نمی‌شود و نمی‌گوید که این عمل خلاف تکلیف است، و چرا حضرت اسماعیل تسلیم می‌شود؟! چه کسی گفته است که قتل حرام است؟! کشتن، کشتن است که اگر خداوند نهی کند حرام است و اگر امر کند همین امر حرام واجب می‌شود.

در این زمینه این اشکال مطرح شده است که:

اگر قتل و کشتن را معنون به حرمت یا حلیّت ندانید، با بحث حسن و قبح عقلی که مبنای امامیه و مورد تأکید خود شماست، در تنافی خواهد بود. حلّ مسئله در توجه به این نکته است که مبنای اشاعره در قبال معتزله و امامیه، عدم تطرّق حسن و قبح عقلی در تعلق احکام و تکالیف است. به این بیان که تعلق تکلیف از جانب شارع به مکلفین در هر شرایط و ظرفی - حتی در شرایط امتناع امثال تکلیف - جایز، و عقاب مترتّب بر عدم اتیان، بلا مانع است؛ ولی بر مبنای حسن و قبح عقلی هیچ تکلیفی از ناحیه شارع نمی‌تواند در تعارض با مصالح نفس‌الأمریّه مکلف باشد. بنابراین، هر حکمی از ناحیه شارع در ظرف مختصّ به خود، عین مصلحت برای مکلف است؛ حال خواه در وقتی حلال و در وقت دیگر حرام باشد.

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۱۶.

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷.

«رو کرد به جانب فرزند و گفت: "ای فرزندم! در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم."»

در هنگام دفاع از جان امام معصوم علیه السّلام و مملکت اسلام و خانواده و در موقع دفع ظلم، واجب است که انسان خود را در معرض قتل قرار دهد و در دفاع از بین برود؛ اما این کشته شدن نه تنها حرام نیست، بلکه از اوجب واجبات است و تبعات لایدرک و لایوصفی را به دنبال دارد و انسان را به کجا می‌رساند. بنابراین، حرمت و عدم حرمت تکلیف مربوط به مقام تشریح است.

به چه دلیل امام صادق علیه السّلام به آن مرد خراسانی فرمودند که داخل تنور شود؟! در تنور رفتن به معنای سوختن و جزغاله شدن است، نه نشستن و آتش‌بازی کردن در آن، و چه بسا که اگر او وارد می‌شد، می‌سوخت و از بین می‌رفت! اگر هارون مکی از اول می‌دانست که آتش برد و سلام می‌شود که برای او هنر و امتحان و ابتلایی نبود! اما در مقابل هارون مکی، آن مرد خراسانی اطاعت نمی‌کند و می‌گوید: یا بن رسول الله، ما از خراسان برای زیارت شما آمده‌ایم و زن و بچه ما منتظرند!

بعضی افراد به خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌رسیدند و راجع به قضیه‌ای کسب تکلیف می‌کردند و ایشان هم دستوری می‌دادند که خلاف توقع آنها از آب درمی‌آمد؛ آن وقت می‌گفتند: «پس چرا ما که مطلب را با حضرت آقا در میان گذاشتیم، این طور شد؟!» این افراد از این نکته غافل بودند که ایشان عمداً می‌گویند که این کار را انجام بده! مگر همیشه حلوا و برنج زعفرانی است و مگر همیشه ابتسام و التذاذ نفس است؟! ما خیلی اشتباه فکر می‌کنیم!

روزی یکی از ارحام مرحوم والد - قدس سره - به بنده می‌گفت: «ایشان به من گفته‌اند که فلان کار را انجام بده، ولی من ابداً چنین نخواهم کرد.»

گفتم: «چرا انجام نمی‌دهی؟»

گفت: «من سالیان سال برای زن و بچه‌ام زحمت کشیده‌ام و ایشان می‌خواهند با یک دستور تمام زحمات مرا به باد دهند! نظر من در مسائل خانوادگی صائب‌تر و تجربه‌ام بیشتر است!»

گفتم: «عجبا! پس شما که فهم و تشخیصت از ایشان بهتر است، برای چه

اینجا مانده‌ای و خود را معطل کرده‌ای؟! مگر استاد باید بر طبق سلیقه تو امر و نهی کند؟! وقتی استاد امری می‌کند یعنی انجام آن کار به صلاح توست و تو الآن خیال می‌کنی که در این موقعیت آرام هستی. این آرامش موجب توقف و رکود و پوسیدن و از بین رفتن است و اگر می‌خواهی به حرکت بیفتی، باید تلنگر بخوری و گوشت گرفته شود، و تلنگر و گوش گرفتن هم درد دارد. آن آقای که نفهمد به تو چه می‌گوید و به تجربه و نظرت توجه نداشته باشد، یک قران ارزش ندارد. آن آقای که نفهمد چه به صلاح توست و چه برای تو ضرر دارد، دیگر چه ارزشی دارد؟!»

البته طبیعی است که شرط اساسی برای حجیت فعل و کلام ولی الهی وصول شخص به مرتبه بقاء و تحقق ملکه بقاء در نفس اوست و انسان تا این شرط را برای ولی خدا احراز نکرده باشد، اطاعت از او و انقیاد مطلق از او جایز نمی‌باشد و صد البته اگر فرد نسبت به این مسئله اطلاع حاصل نمود، باید در جمیع رفتار و گفتار او این موضوع را ملاحظه نماید.

در اینجا سؤال شده است که:

آیا شرط مذکور در رساله سیر و سلوک سید بحر العلوم و لب‌اللباب مبنی بر ضرورت مصاحبت با استاد در خلأ و ملأ برای حصول یقین،^۱ با حجیت ذاتیه کلام و فعل ولی الهی در تنافی نمی‌باشد؟

این مطلب مربوط به مقام اثبات است نه ثبوت؛ یعنی انسان برای پی بردن به وجود ولی الهی باید این شرایط را در نظر آورد و وقتی به مقام اثبات دست یافت، دیگر قضیه به مقام ثبوت بازمی‌گردد و حجیت برای او ذاتی می‌شود.

و نیز پرسیده شده است:

تشخیص مصداقی ولی خدا بسیار مشکل است و شما نیز می‌گویید: «اگر

ولی خدا را دیدید سلام مرا به او برسانید!» پس تکلیف ما چیست؟!»

پاسخ آن است که در کتاب اسرار ملکوت توضیح مبسوطی راجع به خصوصیات

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۲۸؛ لب‌اللباب، ص ۱۳۵.

و اوصاف و شرایط ولی الهی آمده است، اما مجملاً اینکه: برای شناخت انسان کامل و ولی خدا ابتدائاً باید کمال و ولایت برای جوینده و پوینده، مشخص و تعریف شود و بداند که به طور کلی کمال انسان در چیست و انسان کامل به چه فردی اطلاق می شود. زیرا در این عرصه دیده می شود که بسیاری از مکاتب و گروه‌ها با طرح مطالب جاذب و امور غیر عادی و طبیعی و چه بسا انجام بعضی از کارهای فوق العاده و چشمگیر و اخبار از برخی حوادث، خود را به جای اولیای الهی و عرفاء کملین جازده‌اند، و مردم که از همه جایی خبر و بی اطلاع از معارف اصیل الهی می باشند آنان را افراد برجسته و فوق العاده به حساب آورده، به دور آنان اجتماع می کنند و بدین وسیله موجب ازدست رفتن فرصت‌ها و از بین رفتن عمر و سرمایه‌های وجودی پروردگار به بشر می شوند.

باید در درجه اول شناخت که ولایت و عرفان و توحید چیست و انسان کامل به چه مراتب و مراحل از معرفت می تواند دست پیدا کند، آن گاه با تحقیق در رفتار روز و شب، سفر و حضر، صحت و مرض، سختی و رخاء و انطباق کردار و گفتارش و نیز سطح و مرتبه مطالبش که در چه وادی و عرصه‌ای معمولاً به سخن می پردازد و اینکه آیا مطالبی را که بیان می کند از روی مطالعه و درس و بحث است یا از روی شهود و احساس قلبی، مصداق را تشخیص داد.

و به طور کلی شناخت یک ولی الهی با معیارهایی که ذکر شد باید همراه با یک نوع اطمینان قلبی و سکونت خاطر باشد، و این مسئله به صدق و صفای انسان و حریت در انتخاب فرد سالک بازمی گردد.

سالک چنانچه در نفس خود غلّ و غشی نداشته باشد و دل و ضمیر خود را بین خود و خدای خود صاف گردانده باشد و هیچ کلک و مرضی همراه با فحوص و بحث او نباشد، خداوند طبق روایت امام حسن عسکری علیه السلام، آن فردی که شایسته و صلاح ظرفیت اوست به او می نمایاند،^۱ و اگر در دل خود روزنه‌ها و

۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۴:

جایگاه‌هایی را برای نفس و انانیت و خواست خود باقی گذارده باشد، سعی او باطل و فحش او بی نتیجه خواهد بود، و اگر هم بر فرض دست او به ولی خدا رسید هیچ فایده و اثری بر آن مترتب نخواهد شد.

﴿ لا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ، وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤَمَّنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِفُهُ اللَّهُ لِلْمَقْبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ. *

”لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حق موصیب را به آنها نشان بدهد. و این را خدا بر عهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند. بنابراین، خداوند آن افراد حق طلب را - که قصدشان فقط حفظ دین خود است و اینکه ولی خود را بزرگ بشمارند - در دست این متلبس کافر (این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است) رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند؛ بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولی حق را قبول کند. بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است. (اما خیر دنیا برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدی و متلبس کافر نجات پیدا کند، و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده و با این منهای صحیح به سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند.) و خداوند بر کسی که درصدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.“

هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده، و هم به دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود؛ زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است. این مؤمن می‌خواهد به سوی خدا حرکت کند، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولی خدا و هادی حقیقی نرسد، همین‌طور متحیر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج امر او بشود؛ ولی این عالم فاسق آمده و با القاء شک و شبهه و با اخبار خلاف واقع، راه او را بسته و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده است. بنابراین، آن شخص عالم، مستحق لعن و عذاب آخرت خواهد بود.»

*/الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

هرکس طبق فهم و ادراک و شرایط خویش می‌تواند از ادراک حقایق و کشف معارف بهره‌مند گردد؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱. اما سخن در این است که اگر فردی با توجه به مطالبی که ذکر شده است نسبت به فردی از اولیای الهی - هرکه می‌خواهد باشد - آگاهی حاصل نمود، دیگر نمی‌تواند خود را به تجاهل و نادانی بزند و از کنار مسئله به راحتی درگذرد؛ بلکه در پیشگاه الهی مسئول خواهد بود و نباید حال خود را با حال سایر افراد که اطلاعی بر این موضوع ندارند مقایسه نماید، هرکس وظیفه و تکلیف خاص به خود را دارد.

از باب مثال نمونه‌ای را ذکر می‌کنم: قبل از انقلاب اسلامی ایران، در زمان گذشته، روزی فردی معمم و متشخص به مرحوم والد - رضوان الله علیه - مراجعه می‌کند و از ایشان کسب تکلیف سلوکی و مقدمه موصله را می‌نماید. مرحوم والد پس از طی چند جلسه صحبت و تبیین مواضع و توضیح مراتب در جلسه آخر به او می‌فرمایند:

حال با توجه به مطالبی که در این جلسات گذشت تا چه حد شما حاضر و آماده‌اید که وجود خود و آثار وجودی و شئون خود را در راه سیر و سلوک و اطاعت از استاد و انقیاد در برابر دستورات قرار دهید؟

آن فرد معمم پس از لحظه‌ای تأمل عرض می‌کند:

من نسبت به همه مطالب و دستورات و اطاعت از آنچه می‌فرمایید استعداد و آمادگی دارم، فقط نسبت به فلان مطلب اگر اجازه بفرمایید به راه و روش خود باشم.

مرحوم والد - قدس الله سره - می‌فرمایند:

اتفاقاً سؤال من برای همین مطلب بود! پس معلوم می‌شود شما آمادگی و تهیو انقیاد و اطاعت را ندارید.

و آن جلسات خاتمه یافت.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۵۷۲:

«خداوند به هیچ صاحب نفسی (به هیچ جاندار) تکلیف نمی‌کند مگر به قدر سعه او.»

در اینجا صحبت در مسئله حجیت کلام ولی به پایان رسید. سعی بنده در این جلسات بر این بود که از اصطلاحات فنی و تخصصی کمتر صحبت به میان آید، و از ادله و شواهد قرآنی و روایی نیز مطالب مختصری در حدود ظرفیت مجلس بیان شد؛ فضلاء و افرادی که اطلاع بیشتری دارند، سرنخ‌هایی را از مجموع مباحث به دست آوردند.

والحمد لله رب العالمین

و صلّى الله على محمد وآله الطاهرين

فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

الفاتحه (۱)

آیه	رقم آیه	صفحه
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾	۱	.۳۶۱
﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾	۲	.۱۳۹، ۸۵
﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾	۵	.۴۵۱، ۴۵۰
﴿...وَلَا الضَّالِّينَ﴾	۷	.۱۳۹، ۸۵

البقرة (۲)

﴿وَإِذْ أُنزِلَتْ إِبرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾	۱۲۴	.۴۴۱، ۳۱۱
﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ...﴾	۱۴۳	.۲۹۴
﴿... يَعْرفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ...﴾	۱۴۶	.۶۲
﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾	۱۵۶	.۱۶۳*
﴿وَلَكُمْ فِي الْفِصَاحِ حَيَوةٌ يَتَأَوَّلِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾	۱۷۹	.۳۳۶
﴿...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾	۱۹۵	.۳۶۷، ۳۷۲، ۳۴۳، ۳۰۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۲۶، ۳۹۰

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

٤٩٧، ٤٦٣، ١٥٦	٢٥٣	﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...﴾
٩٦، ٩٥، ٩٤، ٨٨، ٨٧	٢٥٥	﴿... لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...﴾
١١٢		
٣٣٦	٢٥٧	﴿اللَّهُ وَكَى الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾
٤٩٧	٢٨٥	﴿... لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ...﴾
٥٠٨	٢٨٦	﴿... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...﴾

آل عمران (٣)

٢٧٤	٢٠	﴿... فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ...﴾
٧٠*	٣٠	﴿يَوْمَ نَحْدُ كُل نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا...﴾
١٧١*	٣١	﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ...﴾
١٣٩*	٤٩	﴿... وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾
٣٠٢	١٣٣	﴿سَارِعُونَ...﴾
٣٣٦	١٨٩	﴿وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

النساء (٤)

٧٠	١٠	﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلَتَيْهِمْ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي...﴾
٢٧٣، ٢٣٨، ١٧٦	٥٩	﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾
٤٥٤، ٤٤٦، ٤١٩*		
٢٨٧، ٢٨٦	٧٣	﴿يَلْبِغْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾
٤٥٢	٨٣	﴿... وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ...﴾
٤٢٨، ٢٨٥	٩٣	﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا...﴾
١٥٠*	٩٧	﴿... الَّذِينَ تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ...﴾

المائدة (٥)

٢٢٩، ٢٢٨	١٦	﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴾
----------	----	---

٢٢٨.	١٧	﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ...﴾
٣٣٤.	٢٤	﴿فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِيلًا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾
١٦٢*.	٣٢	﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ...﴾
١٨١.	٣٥	﴿...وَأَتَّبِعُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾
٣٩٥.	٤٥	﴿...الْنَفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ...﴾
٤٨٠.	٥٥	﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ...﴾
٤٣٤.	٦٧	﴿...بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾
٣٥٩، ١٤٣، ١٤٢.	١١٠	﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي...﴾
٤٥٧، ٤٣٧.		

الأنعام (٦)

٦٢.	٢٠	﴿...يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ...﴾
١٥٠.	٦١	﴿...تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا...﴾
٣٢٤.	٩١	﴿...قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾
٢٦٨.	١٦١	﴿قُلْ إِنِّي هَدَيْتِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ...﴾

الأعراف (٧)

٤٩٩.	٤٣	﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا...﴾
١٣٦.	١٧٥	﴿وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ...﴾

التوبة (٩)

٢٢٩.	٣٣	﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ...﴾
٦٩.	٤٩	﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾
٤٤٨.	٧٤	﴿وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾
١١٠.	١٠٢	﴿وَمَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَمَآخِرَ...﴾

- ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا...﴾ ١٢٠ *٣٨٤.
 ﴿وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا...﴾ ١٢١ *٣٨٤.

يونس (١٠)

- ﴿دَعْوَهُمْ فِيهَا سُبحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَعَآخِرُ...﴾ ١٠ ٢٢٩.
 ﴿فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾ ٣٢ ٥٠١، ٣٣٠.
 ﴿فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ ٥٨ ٤٢٣*.

هود (١١)

- ﴿... وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ ٤ ٤٩٩.

يوسف (١٢)

- ﴿... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ ٢٤ ١٨٩*.
 ﴿وَاتَّبَعَتْ مَلَّةَ آبَائِهِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...﴾ ٣٨ ٢٢٢.

الرعد (١٣)

- ﴿... فَأَمَّا الرِّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّثُ...﴾ ١٧ ١٤٥*.

إبراهيم (١٤)

- ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ ٤١ ٢٩٦*.

النحل (١٦)

- ﴿... الَّذِينَ تَتَوَقَّعُهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ...﴾ ٣٢ ١٥٠*، ١٤٩.
 ﴿... فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ ٤٣ ٤٩٤.

- ﴿... تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ...﴾ ۸۹ . ۲۹۳
 ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ ۱۲۸ . ۴۷۰*

الإسراء (۱۷)

- ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ...﴾ ۲۹ . ۲۷۱
 ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا...﴾ ۳۳ . ۳۹۴
 ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ...﴾ ۳۶ . ۴۹۵
 ﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ...﴾ ۳۷ . ۲۲۶*
 ﴿... عَلَّمَا فَقَتَلَهُ...﴾ ۷۴ . ۴۲۷
 ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ...﴾ ۷۹ . ۳۹۷

الكهف (۱۸)

- ﴿... حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ...﴾ ۷۴ . ۳۱۲ ، ۱۵۴*
 ﴿... وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي...﴾ ۸۲ . ۴۹۹
 ﴿... إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾ ۱۱۰ . ۲۸۷

مريم (۱۹)

- ﴿إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾ ۴۳ . ۲۹۶

طه (۲۰)

- ﴿طه﴾ ۱ . ۲۷۴ ، ۲۷۲
 ﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ﴾ ۲ . ۲۷۴ ، ۲۷۲
 ﴿إِلَّا تَذَكُّرًا لِّمَنْ يَخْتِىٰ﴾ ۳ . ۲۷۴ ، ۲۷۲

الأنبياء (۲۱)

- ﴿قُلْنَا يٰنَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِِبْرَاهِيمَ﴾ ۶۱ . ۳۳۳*

٢٦٩، ٢٧٠، ٤٨٣.	٧٣	﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ ...﴾
.٤٦٢	٧٩	﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ...﴾
.٢٢٣، ٢٢٤، ٤٨٥.	٨٧	﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْلِظًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى ...﴾
.٢٢٩	١٠٣	﴿لَا يَخْزُنُهُمُ الْفِرْعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّهُمُ الْمَلَكَةُ هَذَا ...﴾

الحج (٢٢)

.٣٤٠	٩	﴿ثَانِي عَظْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ ...﴾
.٤٤٠	٤٦	﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾
.١٥٠*	٧٥	﴿اللَّهُ يَضْطَفِي مِنَ الْمَلَكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ ...﴾

المؤمنون (٢٣)

.٢٩٣	١	﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾
.٢٩٣	٢	﴿الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾
.٢٩٣	٣	﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾

النور (٢٤)

.١٧٢*	٢١	﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ ...﴾
.٢٠٥	٣٩	﴿... كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يُحْسِبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً ...﴾

الشعراء (٢٦)

.٢٩٢	٢١٤	﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾
------	-----	---

النمل (٢٧)

.٤٣٧*	٤٠	﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ ...﴾
-------	----	--

- ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...﴾ ٦٢
 ١٥١، ١٤٤، ١٤٣، ١٣٦
 ﴿... وَهُمْ مِّنْ فَرَجٍ يَّوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾ ٨٩
 ٢٢٦، ١٧١*

العنكبوت (٢٩)

- ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ ١٨
 ٢٦٩

الرّوم (٣٠)

- ﴿يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ﴾ ٧
 ٨٠

لقمان (٣١)

- ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ...﴾ ٣٠
 ٥٠١

السّجده (٣٢)

- ﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ...﴾ ١٧
 ١٤٩، ١٥٠*

الأحزاب (٣٣)

- ﴿أَدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ...﴾ ٥
 ٣٦٩
 ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ...﴾ ٣٣
 ٥٨*
 ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ...﴾ ٣٦
 ٣٠٩، ٣٠٥، ٢٧٦، ٢٧٥
 ٣١٠
 ﴿... يَلِيَّتِنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ﴾ ٦٦
 ٤٤٨

سبأ (٣٤)

- ﴿... نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ ٤٦
 ٢٣٨

يس (٣٦)

.٧٠*	٥٦	﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾
.١٤١	٨٢	﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾
.٤٨٠	٨٣	﴿... بِيَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾

الصافات (٣٧)

.٤٧٠*	٦١	﴿لِمَثَلٍ هَذَا فَلَيعْمَلِ الْعَمِلُونَ﴾
.٣٣٦، ٣١٢، ٣١٠، ٣٠٩	١٠٢	﴿يَبْنِيْ اِبْنِيْ اَرَى فِي الْمَنَامِ اَنْ اَذْبَحَكَ فَاَنْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَتَابَعْتِ اَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصَّٰلِحِيْنَ﴾
.٥٠٣، ٤٢٧، ٣٧٢، ٣٧١		

ص (٣٨)

.٤٠٤	٥	﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾
.٢٦٤	٢١	﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤُا الْخُضُمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ...﴾
.٢٦٤	٢٢	﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصَصْنَا لَكَ...﴾
.٢٦٤	٢٣	﴿إِنَّ هَذَا أَحْسَى لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ...﴾
.٢٦٤	٢٤	﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَى نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ...﴾
.٢٦٤	٢٥	﴿فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّعَابٍ﴾
.٢٦٤	٢٦	﴿بِيدَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ...﴾

الزمر (٣٩)

.١٥٠*	٤٢	﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...﴾
-------	----	---

الشورى (٤٢)

.٢٢٨، ٢٢١، ٢٠٨	١٣	﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا...﴾
.٢٦٨		

- ﴿وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِبَيْنِهِمْ وَلَوْلَا...﴾ ١٤
 * ٢٢١ .
- الجاثية (٤٥)
- ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ...﴾ ١٨
 ٢٦٩ .
- ﴿فَلِلَّهِ الْحَمْدُ...﴾ ٣٦
 ٤٩٩ .
- محمد (٤٧)
- ﴿... وَاتَّعَرَفْتَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ...﴾ ٣٠
 ٧١ .
- الفتح (٤٨)
- ﴿... سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...﴾ ٢٩
 ٧٠ .
- الحجرات (٤٩)
- ﴿... إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا...﴾ ٦
 ١٣٩ .
- ق (٥٠)
- ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ ١٦
 ٤٨٠ .
- الذاريات (٥١)
- ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ٥٦
 ٢٣٢ .
- النجم (٥٣)
- ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ ٣
 ٢٣٥ .

.٢٧١ ، ٢٦٩ ، ٢٦٨	٤	﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾
.١١٨*	٩	﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾
		القمر (٥٤)
.٣٣٢	٥٥	﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾
		الرحمن (٥٥)
.٧٠	٤١	﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَصِي وَالْأَقْدَامِ﴾
		الحديد (٥٧)
.١٠٨	٩	﴿... وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾
.٢١٢ ، ١٩٨	٢٥	﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...﴾
		الحشر (٥٩)
.٢٤٣	٧	﴿... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...﴾
		القلم (٦٨)
.٢٧٢	٤	﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾
		الحاقة (٦٩)
.٢٠٤*	٤٤	﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ﴾
.٢٠٤*	٤٥	﴿لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾
.٢٠٤*	٤٦	﴿ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾
.٢٠٤*	٤٧	﴿فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾

المزمل (۷۳)

.۴۳۳	۱	﴿يَتَأْتِيهَا الْمَزْمَلُ﴾
.۴۳۳	۲	﴿فَمِ الْبَيْتِ إِلَّا قَلِيلًا﴾
.۷۸	۸	﴿وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾

المدثر (۷۴)

.۴۳۳	۱	﴿يَتَأْتِيهَا الْمُدَّثِرُ﴾
.۴۳۳	۲	﴿فَمُ فَأَنْذِرْ﴾
.۴۳۳	۳	﴿وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ﴾

الإنسان (۷۶)

.۱۵۱*	۳۰	﴿... وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾
-------	----	---

الطارق (۸۶)

.۲۴۳	۱۳	﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ﴾
.۲۴۳	۱۴	﴿وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾

الإخلاص (۱۱۲)

.۴۵۱، ۴۵۰، ۳۶۱	۱	﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾
.۳۶۱	۴	﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾

فهرست روایات

- ابتدئ من الآن يا علي بن يقطين تَوَضَّأَ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ إِغْسِلَ...
 (امام كاظم عليه السلام) * ۱۱۵ .
- احموا لنا ظهورنا، فإننا نخاف أن نُوقَى مِنْ وَرَائِنَا. وَالزُّمُوا...
 (امام سجاد عليه السلام) ۱۹۰ .
- إذا جاء رُوحُكَ فقولِ له جاء هاهنا شيخٌ وهو يأمرُكَ أن...
 حضرت ابراهيم عليه السلام) * ۳۰۶ .
- إذا عصاني من خلقي من يعرفني، سلطت عليه من لا يعرفني
 (حديث قدسي) * ۱۹۱ .
- إذا قامت البيئة فليس للإمام أن يعفو وإذا أقرَّ الرَّجُلُ على...
 (امير المؤمنين عليه السلام) * ۳۶۶ .
- أفطر يوماً من شهر رمضان أحبُّ إلي من أن يضرب عُنُقِي...
 (امام صادق عليه السلام) ۴۱۵ .
- أقرُّ لنا بحقنا، وأعفو عنك، وأحلُّك، وأضمن لك عن...
 (امير المؤمنين عليه السلام) * ۱۶۷ .
- ألقِ النعل من يدك واجلس في التتور...
 (امام صادق عليه السلام) ۳۴۲ .
- إلهي من ذا الذي ذاق حلاوة محبِّكَ فرام منك بدلاً...
 (امام سجاد عليه السلام) ۱۲۶ .
- إلهي هب لي كمال الإنتطاع إليك و أنر أبصار قلوبنا بضياء...
 (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۷۵ .
- أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعة رسول الله...
 (امام هادي عليه السلام) ۴۵۲ .
- إن اغتبت فبلغ المغتاب فاستحل منه؛ فإن لم تبلغه و...
 (امام صادق عليه السلام) * ۱۰۲ .
- إن العباد ثلاثة قوم عبدوا الله عزَّ وجلَّ خوفاً، فتلك عبادة العبيد
 (امام صادق عليه السلام) * ۱۷۰ .
- إن الله آخى بين الأرواح في الأظليَّة قبل أن يخلق الأجساد...
 (امام صادق عليه السلام) ۳۷۰ .
- إنَّ الله إذا أراد بعبد خيراً نكَّت في قلبه نُكْتَةً بِيضَاءَ، وَفَتَحَ...
 (امام صادق عليه السلام) * ۲۳۳ .
- إنَّ الله فرَّص الصَّلَاةَ رَكَعَتَيْنِ رَكَعَتَيْنِ عَشْرَ رَكَعَاتٍ...
 * ۲۳۵ .
- إنَّ الله ما خلق خلق الله إلا ليُعرفوه؛ فإذا عرفوه عبده
 (امام حسين عليه السلام) * ۲۲۲ .
- إنَّ اللَّيْلَ قَدْ عَشِيَكُمْ، فَأَتَّخِذْوه جَمَالاً
 (امام حسين عليه السلام) ۴۴۱ .

- إِنَّ النَّاسَ يَعْْبُدُونَ اللَّهَ عَلَىٰ ثَلَاثَةٍ أَوْجُهُ فَطَبَقَهُ يَعْْبُدُونَهُ... (امام صادق عليه السلام) * ١٧١.
- إِنَّ فِي النَّارِ تَابوتًا يُحْمَرُ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ١٦٦.
- إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَىٰ رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ جِبَالِ الْقَوْمِ... (امام كاظم عليه السلام) ٣٥٨.
- إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ، الْيَأْسَ مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَالْقَنُوطَ... (امام صادق عليه السلام) ١٦٤.
- أَنْ هُوَ لَاءٍ يَرِيدُونَنِي دُونَكُمْ وَلَوْ قَتَلُونِي لَمْ يَقْبَلُوا إِلَيْكُمْ... (امام حسين عليه السلام) ٣٨٣.
- إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاةِكُمْ وَلَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ... (امام زمان عليه السلام) ١٨١، ٣٧٩.
- أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٣٤.
- إِنَّمَا الْأُمُورُ مَرَهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا ٢٥٠.
- إِنَّمَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِطَاعَةِ الرَّسُولِ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ... * ٥٩.
- إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعِثَانَ عَلَىٰ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ٣٩٤.
- أَتَمُّهُمْ يَظْلِمُونَهُ وَيَمْنَعُونَهُ حَقَّهُ وَيَقَاتِلُونَهُ وَيَقْتُلُونَ وَلَدَهُ... (جبرئيل عليه السلام) ٤٣١.
- إِنِّي ﴿نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٢٣٨.
- أُولَئِكَ وَاللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا. يُحْفَظُ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٣٠.
- آيَةُ الْكُرْسِيِّ. مَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٨١.
- بُعِثْتُ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ سَمِحَةٍ سَهْلَةٍ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٧.
- بِيَمِينِهِ رُزِقَ الْوَرَىٰ وَبِوَجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ ٩٤.
- تَقْدِيرِي يَضْحَكُ مِنْ تَدْبِيرِكَ (حديث قدسي) ٤١٦.
- جَاءَ رَجُلٌ إِلَىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاقْرَأَ بِالسَّرْقَةِ... * ٣٦٥.
- الْجَنَّةُ قِيَعَانُ وَأَنَّ غِرَاسَهَا سَبْحَانُ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ ٧٠.
- جَهَّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٥٢، ٣٦٠.
- حُجِّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَىٰ مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِتْيَانِي مَا... (امام سجّاد عليه السلام) ٤٧، ٦٧، ١٠١.
- الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ٤٣١.
- حَقًّا أَقُولُ لَمْ يَكُنْ لِقْمَانُ نَبِيًّا، وَلَكِنَّهُ كَانَ عَبْدًا كَثِيرًا... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ٢٢٣.
- خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٥١.
- الْخَلِيلُ يَا مُرْتَنِي وَالْجَلِيلُ يَنْهَانِي ٣١٢.
- دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُأَرَجَةِ، وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا... (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٤٨.
- دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَسَيِّءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٌ وَخَارِجٌ مِنْهَا لَا... (امير المؤمنين عليه السلام) * ٣٥١.
- دَخَلْتُ عَلَىٰ أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحَيْرَةِ، فَقَالَ مَا تَقُولُ فِي الصِّيَامِ... (امام صادق عليه السلام) ٤١٥.

- دونکما الفاجر، فافترساه و لا تبقيأ له عيناً و لا أثرًا
الذی یشرب فی آنية الذهب و الفضة إنما یجر جر فی...
رحم الله امرأ علم من أين و فی أين و إلى أين
سلمان بحر لا ینزف
سلمان من أهل البيت
سمعت جدی يقول أیما اثنين جرى بينهما كلام فطلب...
سمى رسول الله قوما صاموا حين أفطر و قصر، عصاة...
صلوا كما رأيتهمونی أصلی
الطواف بالبيت صلاة
الظلم سینی أنتقم به و أنتقم منه
الظلم ظلمات يوم القيامة
عبدی أطعنی حتی أجعلك مثلی؛ فأنا أقول للشیء...
علماء أمتی كأنبیاء بنی إسرائيل
على مع الحق و الحق مع علی، حیثما دار
فأكلت معه، و أنا أعلم و الله أنه يوم من يوم شهر...
فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه...
فحقق رجائی و اسمع دعائی، یا خیر من دعاه داع...
القیة كل القیة من لم یقط الناس من رحمة الله...
فلم یکن للشاهد أن یختار و لا للغائب أن یرد
فمن ذا الذی یبلغ معرفة الإمام و یمكنه إختياره؟!...
فمن شغل نفسه بغير نفسه یحیر فی الظلمات، و ارتبک...
قرب من الأشياء غیر ملایس، یعید منها غیر مبین
قل هاتئنا و الله ضحفت إبراهيم و موسی و عیسی و رثتها...
كان علی لا یعزل و أما أنا فأعزل
كم یجد بخراسان مثل هذا لا و الله و لا واحدا...
لا جرم أن من علم الله من قلبه من هؤلاء القوم أنه لا...
لا صلاة إلا بطهور
لا فرق بینك و بینها إلا أنهم عبادك و خلقتك
- (امام رضا علیه السلام) ۳۵۷.
(رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) * ۷۰.
(امام رضا علیه السلام) * ۴۹.
(رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) ۳۳۱.
(رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) ۴۲۵.
(امام حسین علیه السلام) ۴۷۳.
(امام باقر علیه السلام) * ۲۱۳.
(رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) ۴۵۱.
* ۳۰۴.
(حدیث قدسی) ۱۹۱.
* ۷۰.
(حدیث قدسی) ۴۵۳، ۴۸۱.
(رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) ۳۲۴.
۵۰۱.
(امام صادق علیه السلام) ۴۱۵.
(امام صادق علیه السلام) ۳۹۹.
(امام سجاد علیه السلام) ۱۷۶.
(امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۳۴.
(امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۹۴.
(امام رضا علیه السلام) * ۴۴۷.
(امیرالمؤمنین علیه السلام) * ۵۱.
(امیرالمؤمنین علیه السلام) * ۳۴۸.
(امام صادق علیه السلام) * ۳۲۸.
(امام صادق علیه السلام) ۴۶۲.
(امام صادق علیه السلام) ۳۴۲.
(امام عسکری علیه السلام) * ۵۰۷.
* ۳۰۴.
(امام زمان علیه السلام) * ۳۳۰.

- لا يَجِدُونَ أُمَّ مَسَّ الْحَدِيدِ (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) ٣٣٣.
- لا يَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ إِلَّا كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) * ١٣١.
- لا يَسْتَيْقِنَ الْقَلْبُ أَنَّ الْحَقَّ بَاطِلٌ أَبَدًا، وَ لَا يَسْتَيْقِنَ أَنَّ... (امام صادق عليه السلام) * ٢٣٣.
- لا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) ٩١، ٩٣، ٩٥، ٩٦.
- لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ٢٩٠.
- لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ (امير المؤمنين عليه السلام) ٧٣.
- لَمْ يَجْمَعِ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ٢٩٠.
- اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) * ١٢٠، ٥٠٢.
- اللَّهُمَّ إِنْ صَمْرَةَ صَحِكَ وَأَضْحَكَ لِحَدِيثِ رَسُولِ اللَّهِ... (امام سجاد عليه السلام) ٤٤٧.
- لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا لَمْ تَكُنْ مُدْرِكًا فَضْلَهَا... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) * ٨٣.
- لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ، لَكَفَّرَهُ أَوْ قَتَلَهُ (امير المؤمنين عليه السلام) * ٣٤٨.
- لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بِوَالِجٍ وَ لَا عَنْهَا بِخَارِجٍ (حضرت عيسى عليه السلام) ٤٧٢.
- مَا أَبْيَضَ أَسْنَانَهُ (امام باقر عليه السلام) * ١٩١.
- مَا انْتَصَرَ اللَّهُ إِلَّا بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ وَ كَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ... (امام صادق عليه السلام) ٤٦٢.
- مَا حَصَرَ دَاوُدَ إِنْ خَالَفَهُ سَلِيحًا (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) ٤٢٦.
- مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخَذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعَوْهُ (حديث قدسي) ٤٨١.
- مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِ بَشِيءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ... (امام صادق عليه السلام) * ٣٩٦.
- مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) ٤١٢.
- الْمَاءُ الَّذِي تُسَخِّنُهُ الشَّمْسُ لَا تَوَضَّئُوا بِهِ وَ لَا تَغْتَسِلُوا بِهِ... (امام صادق عليه السلام) * ٣٤٠.
- الْمُتَمَسِّكُ بِهَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ (امير المؤمنين عليه السلام) * ٣٤٨.
- مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمُقَارَنِي وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمُزَايِلِي (امام حسين عليه السلام) ٣٨٤.
- مَنْ سَمِعَ وَاعَيْتَنَا أَوْ رَأَى سَوَادَنَا فَلَمْ يَجِبْنَا وَ لَمْ يَعِنَّا... (رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم) ٤٣٢.
- مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ (امام سجاد عليه السلام) ٤٤٦.
- مَوْتُ الْفَجَاءَةِ تَخْفِيفٌ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَ أَسْفٌ عَلَى الْكَافِرِ... (امام عسكري عليه السلام) ٢٨٥.
- نَاوِلِينِي وَ لَدَى الصَّغِيرِ حَتَّى أُودَّعَهُ (امام عسكري عليه السلام) ٢٧٤.
- نَحْنُ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ جَدَّتْنَا فَاطِمَةُ حِجَّةُ اللَّهِ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ١٧٣.
- النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ (امير المؤمنين عليه السلام) * ١٦٧.
- نَعَمْ، غَيْرَ أَنَّكَ تَجْمَعُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارَ، وَ أَعْطَى...

- هل من ذابَّ يذُبُّ عن حَرَمِ رسولِ الله
هو في الأشياءِ على غيرِ مَازَجَةٍ، خارجٍ منها على غيرِ مُبايِنَةٍ
(امير المؤمنين عليه السلام) * ۳۴۸ .
- المهى! ما عبدتُك خَوْفًا مِنْ عِقَابِك، ولا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۷۳، ۸۶ .
- واعمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، واعمَلْ...
(امام مجتبی علیه السلام) * ۷۱، ۸۰، ۸۱، ۸۲ .
- والَّذى لا إلهَ إِلاَّ هُوَ ما أُعْطِيَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَيْرَ الدُّنْيَا...
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۱۳۱ .
- واللهُ لَقَدْ دَفَعَتْ عَنْهُ حَتَى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آتِيًّا
وإنَّ لَكَ فِي الْجَنانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنالها إِلاَّ بِالشَّهادَةِ
(امير المؤمنين عليه السلام) * ۵۹ .
- وَحَصَّلَ زادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ
(امام مجتبی علیه السلام) * ۶۸ .
- وقَدْ رَجوتُ أَنْ لا تُحَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَذَيْنِ مُنِيئِي...
(امام سجّاد عليه السلام) ۱۲۵، ۱۶۱ .
- وقَدْ شاءَ اللهُ أَنْ يَراهُنَّ سَبابيا
وما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ ما أُوذِيَتْ قَطُّ
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۴۲۹ .
- يا أَسَدَ اللهِ، خُذْ عَدُوَّ اللهِ
(امام كاظم عليه السلام) ۳۵۸ .
- يا بَنِيَّ، إِنَّكَ سَتَساقُ إِلى العِراقِ وَتُسْتَشهَدُ بِها...
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۳۳۳ .
- يا حُسَيْن! أَخْرِجْ إِلى العِراقِ فَإِنَّ اللهُ شاءَ أَنْ...
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۴۲۹ .
- يا حَنَفِيَّةُ اسجِري التَّنورَ... يا خُرَسانِي قُمِ فَاجلِسي فِي...
(امام صادق عليه السلام) ۳۴۱ .
- يا خَيْرَ مَنْ دَعاهُ دَاعٍ وَأَفْضَلَ مَنْ...
(امام سجّاد عليه السلام) ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۸۱ .
- يا داود، لو يَعْلَمُ المُدبِرُونَ عَنِّي كِيفَ ائْتِظارِي لَهَمَّ وَ...
(حديث قدسى) ۱۰۸ .
- يا رسولَ اللهِ و ما التَّاجِيةُ؟
(امير المؤمنين عليه السلام) ۳۴۰ .
- يا فَتَح، إِنَّ اللهُ لا يوصِفُ إِلاَّ بِها وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ...
(امام هادى عليه السلام) ۴۴۸ .
- يا فَتَح، كما لا يوصِفُ الجَليلُ جَلَّ جَلالُهُ و لا يوصِفُ...
(امام هادى عليه السلام) ۴۵۲ .
- يا مُفَضَّل، إِنَّ اللهُ تبارَكَ وَ تَعالى جَعَلَ لِنبِيِّ صَلَّى اللهُ...
(امام صادق عليه السلام) * ۱۱۲ .
- يا مَنْ وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۰۸ .
- يا هَذا، إِمضِ إِلى مَنزِلِكَ، لَعَلَّ مِرازاَ هاجَ بِكَ
(امير المؤمنين عليه السلام) ۳۶۳ .
- يا هَذا، إِنَّ رسولَ اللهِ حَكَمَ فِي مِثْلِكَ بِثَلَاثَةِ أَحكامٍ...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۳۶۴ .
- يا هَذا، فَقَدْ أَبَكَيْتَ ملائِكَ السَّماءِ وَ ملائِكَ الأَرْضِ، فَإِنَّ...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۳۶۵ .
- يا وِاصَّةُ، الرِّبُّ ما اطمَأَنَّتَ إِليه النَّفْسُ وَ الرِّبُّ ما...
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۲۳۳ .

فهرست اشعار

- ۱۴۷* . إذ خُمِرَتْ طَيِّبَاتِنَا بِالْمَلَكَةِ (حاجی سبزواری)
 ۳۰۲ . از برون حس لشکرگاه شاه (مولوی)
 ۴۰۷ . از خدا خواهیم توفیق ادب (مولوی)
 ۱۰۷ . از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق (حکیم صهبا)
 ۴۶۹* . إِنَّ بَنِيَّ صَرَّ جَوْنِي بِالْدَمِ
 ۴۷۶* ، ۴۱ . آن پسر را کش خِضِرُ بُرِيدِ حَلَقِ (مولوی)
 ۱۰۷ . آن خدای دان، همه مقبول و ناقبول (حکیم صهبا)
 ۴۷۶* . آن که از حق یابد او وحی و جواب (مولوی)
 ۴۷۶* ، ۴۱ . آن که جان بخشد اگر بُكُشِدِ رَوَاسْتِ (مولوی)
 ۴۷۶* . آن گل سرخ است تو خونش مخوان (مولوی)
 ۴۱ . آنکه از حق یابد او وحی و خطاب (مولوی)
 ۱۴۷* . آنکه اول شد پدید از جیب غیب (عطار)
 ۳۰۲ . آنکه مردن پیش چشمش تهلکه‌ست (مولوی)
 ۴۷۶* ، ۴۱ . او نکشتش از برای طبع شاه (مولوی)
 ۷۲ . ای دل آر عشرت امروز به فردا فکنی (حافظ شیرازی)
 ۲۰۴ . ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز (سعدی)
 ۳۲۵ ، ۱۸۳ . ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست (حافظ شیرازی)
 ۱۰۸ . این درگه ما درگه نومیدی نیست (ابوسعید ابوالخیر)
 ۱۰۸ . بازآ، بازآ، هر آنچه هستی بازآ (ابوسعید ابوالخیر)

- .۱۷۳ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر (حافظ شیرازی)
- .۱۴۸* بعد از آن، آن نور مطلق زد عَلم (عطار)
- .۲۵۵ بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود (حافظ شیرازی)
- .۴۷۶* بهر آن است امتحان نیک و بد (مولوی)
- .۴۷۶* بهر آن است این ریاضت وین جفا (مولوی)
- .۴۷۶* پاک بود از شهوت و حرص و هوا (مولوی)
- .۴۴۲ پیش چشمت داشتی شیشه کبود (مولوی)
- .۴۷۶*، ۴۱ تا بماند جائت خندان تا ابد (مولوی)
- .۱۴۸* تا بُود باقی بقایای وجود (جامی)
- .۱۴۸* تا بود پیوند جان و تن به جای (جامی)
- .۱۴۸* تا بود قالب غبار چشم جان (جامی)
- .۴۷۶* تو گمان بردی که کرد آلودگی (مولوی)
- .۱۰۷ جز من کمر به عهد امانت نیست کس (حکیم صهبا)
- .۱۷۴ چون برسی به کوی ما خاموشی است خوی ما (مولوی)
- .۳۵۰* حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس (حافظ شیرازی)
- .۲۰۷* حَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رَجَالًا
- .۱۰۷ خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند (حکیم صهبا)
- .۳۸۷ خوش بُود گر محک تجربه آید به میان (حافظ شیرازی)
- .۳۰۲ خیمه درخیمه طناب اندر طناب (مولوی)
- .۳۰۲ سوی مردن کس به رغبت کی رود (مولوی)
- .۴۷۶* شاه آن خون از پی شهوت نکرد (مولوی)
- .۲۳۷* شمس جهان سوز چو پنهان شود
- .۷۲ صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق (مولوی)
- .۴۷۶*، ۴۱ عاشقان جام فرح آن گه کِشند (مولوی)
- .۳۸۷ عیان گردد چو در آب افتد این مرغ (میرزا حبیب‌الله خراسانی)
- .۲۲۵* فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد (سعدی)
- .۱۴۲ فیض روح‌القدس از باز مدد فرماید (حافظ شیرازی)
- .۲۲۵* قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه (سعدی)
- .۴۷۶* کشتن آن مرد بر دست حکیم (مولوی)

- .۴۷۶* گر بُدی خون مسلمان کام او (مولوی)
- .۴۷۶* گر خِضِر در بحر کشتی را شکست (مولوی)
- .۴۷۶* گر نبودی کارش الهام اله (مولوی)
- .۳۰۲ گفت حمزه چون که بودم من جوان (مولوی)
- .۱۰۷ گوید خرد که سرّ حقیقت نهفته دار (حکیم صهبا)
- .۸۰ لطف الهی بکند کار خویش (حافظ شیرازی)
- .۸۰ لطف خدا بیشتر از جرم ماست (حافظ شیرازی)
- .۱۴۷* لکن کما الوجودُ منسوبٌ لنا فأ (حاجی سبزواری)
- .۳۰۲ لیک از نور محمد من کنون (مولوی)
- .۱۳۳* مَا قَالَ: "لا" قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ (فرزدق)
- .۷۹، ۷۲ من که امروز بهشت نقد حاصل می شود (حافظ شیرازی)
- .۴۵۵ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست (حافظ شیرازی)
- .۴۵۵ هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست (حافظ شیرازی)
- .۴۰۸ هم قصه نانموده دانی (نظامی)
- .۴۱، ۴۷۶* همچو اسماعیل پیشش سر بنه (مولوی)
- .۴۸۲ هِيَ النَّفْسُ إِنْ أَلَقَتْ هَوَاهَا تَضَاعَفَتْ (ابن فارض)
- .۱۴۷* وَ الشَّيْءُ لَمْ يُوْجِدْ مَتَى لَمْ يُوْجِدْ (حاجی سبزواری)
- .۱۴۷* وَ كَيْفَ فَعَلْنَا إِلَيْنَا فَوْضًا (حاجی سبزواری)
- .۳۰۲ وانکه مردن پیش او شد فتح باب (مولوی)
- .۴۷۶* وهم موسی با همه نور و هنر (مولوی)
- .۱۴۸* یک علم از نور پاکش عالم است (عطّار)
- .۱۰۷ یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یكون (حکیم صهبا)

کلمات مشهوره و ضرب المثلها

- آخر که دیده و که شنیده
از شیر مادر هم حلال تر است
إِنَّمَا الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا
بحر مواجی است که اصلاً ساحل ندارد!
تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل
چون طبلی بزرگ و تو خالی که فقط صدا دارد و درونش پر از هواست
حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ
خود می بُرد و خود نیز می دوزد
در یک قلب دو مطلوب نمی گنجد
الذَّاتِ لَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَعْلَلُ
روی دم شیر نمی توان پا گذاشت
سلام روستایی بی طمع نیست
شاهنامه آخرش خوش است
سِنْسِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَحْزَمِ!
صلاح مملکت خویش خسروان دانند
لَا نَافِعَ وَلَا ضَارَّ وَلَا رَازِقَ إِلَّا اللَّهُ
کَیْتَ وَ لَعَلَّ كَرْدَنَ
مانند مادر بچه مرده شروع به گریه کرد

.۵۳

هرکس به قدر فهمش دانست مدعا را

.۳۲۵

همچون مادر بیچه مرده گریه می کرد

.۱۲۹*

و قِسْ عَلَيْهِ فَعَلَّلَ وَ تَفَعَّلَ

فهرست اشخاص

الف) أسماء أنبياء و أولياء صلوات الله عليهم أجمعين

امير مؤمنان، ابالحسن عليه السلام: ٤٠، ٥٦،
٥٧، ٥٩، ٧٣، ٧٩، ٨٦، ٩٦، *١٢٠، ١٣٤،
١٤٠، *١٤٥، *١٥٠، ١٦٥ - *١٦٨، ١٧٥،
١٩١، *٢٢٨، ٢٣٠، ٢٧١، *٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٣،
٢٩٧، *٣٢٧، *٣٢٨، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٠،
٣٤١، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٦٣ - *٣٦٨،
٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٥، ٤٣١ - ٤٣٥، ٤٥٥، ٤٦٧،
٤٨٠، ٤٨٦، ٤٨٧، ٥٠١، *٥٠٢.

حضرت فاطمة زهرا، حضرت صديقة كبرى
عليها السلام: ١٧٦، ٢٧٤، ٣٨٢.

حضرت امام حسن مجتبي، امام مجتبي عليه
السلام: ٥٧، ٥٨، ٧١، ٨٠، *٣٦٨، *٤٣١، ٤٧٣،
٤٧٤.

حضرت امام حسين، سيد الشهداء عليه
السلام: *٧٥، *٢٨٥، *٣٠٢، *٣١٤، *٣٣٢، *٣٣٣،
٣٨٣، ٣٨٥، ٤٢٨ - *٤٣١، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٧٣.

حضرت رسول الله محمد بن عبد الله، پیامبر
اکرم، احمد، پیغمبر اکرم، رسول اکرم، رسول
خاتم، رسول خدا، محمد امين صلى الله عليه و
آله و سلم: ٦٢، *٧٠، *٧٧، *٨٣، *٨٤، ٩٣،
*١١٣، *١١٦، *١١٧، *١١٩، *١٢٠، *١٢٨، *١٣١،
*١٣٣، *١٣٥، *١٤٥، *١٤٧، *١٤٩، *١٦٦،
*١٦٨، *١٩٠، *١٩١، *١٩٤ - *١٩٦، *٢٠٣،
*٢٠٤، *٢٠٥، *٢١٣، *٢٢٢، *٢٢٣، *٢٢٨، *٢٣٢،
*٢٣٣، *٢٣٥، *٢٣٦ - *٢٣٩، *٢٤٣، *٢٤٤، *٢٤٥،
*٢٦٨ - *٢٧٣، *٢٧٦ - *٢٨٠، *٢٨٧، *٢٩٠ - *٢٩٣،
*٢٩٥، *٣٠٥، *٣٠٨، *٣٢٤، *٣٢٧، *٣٣٠ - *٣٣٣،
*٣٣٩، *٣٤١، *٣٥٢، *٣٥٣، *٣٥٤، *٣٦٠، *٣٦١، *٣٦٤،
*٣٦٨، *٣٦٩، *٣٧٠، *٣٨١، *٣٨٢، *٣٨٥، *٤١٢،
*٤١٩، *٤٢٥، *٤٢٩، *٤٣١ - *٤٣٤، *٤٤٧ - *٤٥١،
*٤٧٣، *٤٧٦، *٤٨٦، *٥٠١، *٥٠٢.

حضرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب،

حضرات معصومين، اهل بيت، ائمة اثني عشر،
 ائمة معصومين، چهارده معصوم عليهم
 السلام: ٣٧، ٤١، ٧٧، ٨١*، ٩٣، ١١٨*، ١١٩،
 ١٢٦، ١٤٧*، ١٥١*، ١٧٦، ١٧٧، ١٩٣ - ١٩٥،
 ٢٣٧*، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٩١، ٣٢٨،
 ٣٤١، ٣٤٧ - ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٦٣، ٣٧٢، ٣٩١،
 ٤٠٨، ٤١٩*، ٤٢٥، ٤٣١*، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٤٢،
 ٤٥١*، ٤٦١، ٤٦٤، ٤٦٦، ٤٨٢، ٤٨٦، ٤٨٩،
 ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٤.

* * *

حضرت آدم عليه السلام: ٢٢٨*.

حضرت نوح عليه السلام: ٢٢١*، ٢٩١.

حضرت ابراهيم عليه السلام: ١٥٥، ٢٠٨،
 ٢٢١*، ٢٢٢، ٢٢٨*، ٢٩٦ - ٢٩٩، ٣٠٦،
 ٣٠٧*، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣٢٨*، ٣٣٦، ٣٣٨،
 ٣٤٣، ٣٤٧، ٣٥٢، ٣٧١، ٣٨٧، ٤٢٧، ٤٢٨،
 ٤٤١، ٤٤٢، ٤٨٠، ٥٠٣.

حضرت موسى عليه السلام: ١٢٠*، ١٣٦،
 ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ٢٠٨، ٢٢١*، ٢٢٢، ٢٢٣،
 ٢٢٦*، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٢٤،
 ٣٢٨*، ٣٣٤، ٣٤٧، ٣٨٨، ٤٢٥، ٤٧٦، ٤٩٧،
 ٤٩٨، ٥٠٢*.

حضرت عيسى بن مريم، مسيح عليه السلام:
 ١٣٩*، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٥٢، ٢٠٨، ٢٢١، ٢٢٢،
 ٢٢٣، ٢٣٨*، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٥٨، ٢٧٢.

حضرت اسماعيل عليه السلام: ٤١، ٢٢٢،
 ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣٧٢، ٤٢٨،
 ٤٤١، ٥٠٣.

حضرت امام علي بن الحسين، السجاد، زين
 العابدين عليه السلام: ٤٧، ٦٧، ٩٥، ٩٦، ٩٧،
 ١٠١، ١٠٢، ١٠٧، ١١٠، ١١١، ١٢٦، ١٢٧،
 ١٢٨، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٥، ١٧٦، ١٨١،
 ١٩١*، ٢٣٤*، ٤٣٠، ٤٤٦.

حضرت امام محمد باقر عليه السلام: ١٣١*،
 ١٩١*، ٢١٣*، ٢٢٨، ٢٣٣*، ٣٤٨، ٣٥٥، ٣٩٢،
 ٤٣١*.

حضرت امام جعفر بن محمد الصادق،
 اباعبدالله، امام صادق عليه السلام: ٦٠*، ١١٣*،
 ١٦٤، ١٧٠*، ١٧١*، ١٩١*، ٢٣٣*، ٣٠٦*،
 ٣١٤، ٣٢٧*، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٨، ٣٧٠، ٣٧٢،
 ٣٧٣، ٣٨٠، ٣٩٠، ٣٩٩، ٤١٢*، ٤١٤، ٤١٥،
 ٤١٦، ٤٢٤، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٦٢، ٤٦٧، ٥٠٤.

حضرت موسى بن جعفر عليه السلام: ١١٤،
 ١١٥، ١١٨، ١١٩، ٣٥٧، ٤٦٠.

حضرت امام رضا عليه السلام: ١٤١ - ١٤٥*،
 ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٨٣، ٤١٦، ٤٤٧.

حضرت امام جواد عليه السلام: ٣٢٨،
 ٣٢٨ - ٣٣١*، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٢.

حضرت امام حسن عسكري عليه السلام:
 ٢٧٤، ٤٣١*، ٥٠٦.

حضرت بقیة الله الاعظم، امام زمان،
 صاحب الأمر، ولي عصر عليه السلام: ٥٤، ٩٣،
 ٩٤، ١١٢، ١١٣، ١٧٨، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٩٥،
 ١٩٧، ٢٣٧*، ٢٦٧*، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٤٣، ٣٧١،
 ٣٧٧ - ٣٨٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٦٩، ٤٨٦.

- حضرت خضر، خضر نبی علیه السلام: ۴۱، ۱۲۰*، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۲۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۷۵، ۴۷۶*، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲*.
- حضرت داوود علیه السلام: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۶، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۸۸، ۴۶۲، ۴۶۷.
- حضرت سلیمان علیه السلام: ۲۲۳، ۴۳۷، ۴۶۲، ۴۶۷.
- حضرت شعیب علیه السلام: ۳۲۴.
- حضرت شمعون علیه السلام: ۲۳۸.
- حضرت صالح علیه السلام: ۲۲۸*.
- حضرت هارون علیه السلام: ۲۳۸.
- حضرت هود علیه السلام: ۲۲۸*.
- حضرت یوسف علیه السلام: ۳۲۴، ۳۵۶.
- حضرت یونس علیه السلام: ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵.
- حضرت یوشع بن نون علیه السلام: ۲۲۷، ۲۳۸.
- حضرات انبیاء، پیامبران، پیغمبران، رسل الهی، مرسلین علیهم السلام: ۳۷، ۱۱۹*، ۱۴۶*، ۱۴۷*، ۱۴۸*، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۲*، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۶۳، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷.

ب) سائر اشخاص

- حضرت اباالفضل العباس، قمر بنی هاشم
عليه السلام: ٣٠٢، ٣٣٣، ٣٨٦، ٤٣٠.
ابرهه: *٢٢٨.
ابن عباس: ٣٤٠.
ابن فارض مصری: ٣١٩، ٤٨٢.
ابن کوا: *٣٦٧، *٣٦٨.
ابهری (هادی): ٤٩٦، ٤٩٧.
ابوالعباس سفاح: ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦.
ابوبصیر: ٢٤٢، ٢٤٣، ٤٦٢.
ابوبکر [بن ابی قحافه]: *١٦٦، *١٦٧، ٢٩٧،
٣٣٩، *٣٥٣.
ابوجهل: ٤٣٣.
ابوحذیفه بن عتبة بن ربيعة: ٣٦٨، ٣٦٩.
حضرت ابوطالب: ٢٩٢.
ابوذر غفاری: ٣٢٧، ٣٨١.
ابوسفیان: ٤٣٣.
ابوعلی سینا: ٤٩١.
ابوقحافه: ٢٩٧.
ابولهب: ٤٣٣.
ابوموسی اشعری: ٥٦.
احمدشاه قاجار: *١٢٨.
آزر: ٢٩٦، ٢٩٨، ٢٩٩.
اسامه: ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦١.
اسرافیل: ٣٣٠.
آشتیانی (میرزا حسن): ٣٢٢.
آشتیانی (میرزا محمدحسن): *٢٦١.
اشعث [بن قیس]: *٣٦٦.
- أصف بن برخیا: ٤٣٧، ٤٥٥.
اصفهانى (آية الله سيد ابوالحسن): ٣٩٨،
٣٩٩، ٤٠٤.
افلح: *٣٦٨.
أم كلثوم دختر ابوبکر: ٣٦٩.
آملی (شیخ محمدتقی): ١٥٢.
آملی (میرزا هاشم): *٣٢٣.
انس بن مالک: ٣٣٩.
انصاری (شیخ مرتضی): *١٣٩، *٢٦١،
*٣١٩، ٣٢١، ٣٢٢، *٣٢٣.
انصاری همدانی (آية الله شيخ محمدجواد):
*٧٤، ١٣٤، ١٣٥، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٥٦، ٢٥٧،
٢٥٨، ٢٢٣، ٣٢٤، ٣٣٨، ٤١٣، ٤٥٥، ٤٦٣،
٤٦٤، ٤٦٨، ٤٩٦، ٥٠٠، ٥٠١.
اویس: ٣٣٢.
بایزید بسطامی: ١٩٦، ٣٣٢.
بروجردی (آية الله [سيد حسين]): ٢٣٩.
برید بن معاویة: *١٣١.
بلعم باعورا: ١٣٦.
بنی صدر (سيد ابوالحسن): ١٨٨.
بهجت (آية الله [محمد تقی]): ٩١، ٢٥٠.
بهمنیار: ٤٩١.
جابر بن یزید جعفی: ١٩٥، ٣٩١، ٣٣٢.
جامی [عبدالرحمن بن احمد]: *١٤٨.
جبرائیل: *١١٨، ٢٩٢، ٣٢٩، *٣٦٨، ٣٧٩،
٤٣١، ٤٣٣.
جناده [بن حارث]: *٦٨، ٨٠، ٨٢.

جویر: ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹.
 حارث بن خزمه اشهلی: *۱۳۴.
 حبیب بن مظاهر اسدی: ۱۹۵، ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۴۱.
 حجر بن عدی: ۵۸.
 حدّاد (سید هاشم): ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۷۶، ۸۰*، ۸۴*، ۸۷، ۸۸، ۹۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۴، ۲۴۲*، ۲۵۰*، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۳*، ۳۶۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۴، ۴۳۰*، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۶۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰.
 حدّاد [سید مهدی]: ۹۵.
 حربن یزید ریاحی: ۳۳۲، ۴۴۱.
 حرقوص بن زهیر (ذوالثدیة، ذوالخویصر): ۳۴۰.
 حرمله بن کاهل اسدی: *۲۸۶.
 حسن صیّاح: ۳۰۱.
 حسین بن روح: ۳۲۹.
 حسینی طهرانی (علامه آیه الله سید محمد حسین، آقا، والد، سید الطائفتین): ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۰-۶۴، ۶۸، ۷۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶*، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۷۵*، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۹، ۲۰۵*، ۲۰۶*، ۲۰۷*، ۲۱۴-۲۱۷، ۲۱۷*، ۲۲۵*، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴-۲۵۷*، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۳*، ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۲.

۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۵-۴۱۴، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۷*، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۸.
 [حسینی طهرانی] [آیه الله سید محمد محسن]: ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۵۲، ۴۰۷.
 [حسینی طهرانی] [آیه الله سید محمد صادق]: ۴۰۹.
 حکیم سبزواری: *۱۴۷.
 حمزه [بن عبد المطلب]: ۳۰۲.
 حضرت حوا علیها السلام: *۲۲۸.
 حمید بن قحطبه: ۱۶۲.
 حمید بن مهران: ۱۴۲، ۳۵۶، ۴۱۶.
 خالد بن ولید: ۱۹۱، ۳۵۳، ۳۶۰.
 خراسانی (آخوند ملا محمد کاظم): *۳۲۳، ۳۲۲.
 خراسانی (میرزا حبیب الله): ۳۸۷.
 حضرت خدیجه علیها السلام: *۲۹۰.
 خسرو شاهی کرمانشاهی (سید ابراهیم): ۸۸، ۹۰.
 خلف زاده (محمد علی): ۴۳۶.
 خمینی (آیه الله [سید روح الله]): ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۶.
 خواجه حافظ شیرازی: ۷۹، ۱۴۲، ۳۱۹.
 خوانساری (سید احمد): ۴۱۱.
 خویی (آیه الله [سید ابوالقاسم]): ۹۱، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۹، *۱۹۷، ۴۱۰.
 ذکاوت (دکتر [حسن]): ۲۵۲.

۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۵-۴۱۴، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۷*، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۸.
 [حسینی طهرانی] [آیه الله سید محمد محسن]: ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۵۲، ۴۰۷.
 [حسینی طهرانی] [آیه الله سید محمد صادق]: ۴۰۹.
 حکیم سبزواری: *۱۴۷.
 حمزه [بن عبد المطلب]: ۳۰۲.
 حضرت حوا علیها السلام: *۲۲۸.
 حمید بن قحطبه: ۱۶۲.
 حمید بن مهران: ۱۴۲، ۳۵۶، ۴۱۶.
 خالد بن ولید: ۱۹۱، ۳۵۳، ۳۶۰.
 خراسانی (آخوند ملا محمد کاظم): *۳۲۳، ۳۲۲.
 خراسانی (میرزا حبیب الله): ۳۸۷.
 حضرت خدیجه علیها السلام: *۲۹۰.
 خسرو شاهی کرمانشاهی (سید ابراهیم): ۸۸، ۹۰.
 خلف زاده (محمد علی): ۴۳۶.
 خمینی (آیه الله [سید روح الله]): ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۱۶.
 خواجه حافظ شیرازی: ۷۹، ۱۴۲، ۳۱۹.
 خوانساری (سید احمد): ۴۱۱.
 خویی (آیه الله [سید ابوالقاسم]): ۹۱، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۹، *۱۹۷، ۴۱۰.
 ذکاوت (دکتر [حسن]): ۲۵۲.

- ذلفا: ۲۷۷ - ۲۸۰.
- رشتی (میرزا حبیب‌الله): *۲۶۱، ۳۲۲.
- زبیر [بن عوام]: ۳۹۵.
- زراره [بن عین]: *۲۱۳.
- زنجانی (سید احمد): ۷۶.
- زنجانی (ملاً آقاجان): ۲۵۶ - ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳.
- زهیر [بن قین]: ۴۴۱.
- زیاد بن لیبید: ۲۷۸، ۲۷۹.
- زید بن لصیت: *۱۳۳، *۱۳۴.
- زید بن حارثه: ۲۷۶، ۳۶۹.
- حضرت زینب علیها السلام: ۴۳۰.
- زینب بنت جحش، زینب دختر عمه پیغمبر:
۲۷۶، ۳۰۵.
- ساره: *۳۰۶، *۳۰۷.
- سالم مولیٰ ابی حذیفه: ۳۶۹.
- سامه: *۳۰۶، *۳۰۷.
- سجادی (دکتر [سید حمید]): ۳۹۲.
- سعدی شیرازی: *۲۲۵، ۲۰۴.
- سعید بن عبدالله: ۲۸۶.
- سلمان فارسی: ۵۶، ۱۹۵، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۴، ۴۲۵.
- سلیم [بن قیس]: *۱۶۸.
- سلیمان بن خالد: *۲۳۳.
- سهل بن حسن خراسانی: ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۹۰، ۴۴۰، ۵۰۴.
- سهله بنت سهیل: ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰.
- سید بحر العلوم: ۴۶۳.
- سید رضی: *۳۵۰.
- سید بن طاووس: *۲۸۵.
- سیستانی ([آیه‌الله [سید علی]): ۱۷۸، ۱۷۹.
- شاه نعمت‌الله ولی: ۴۶۲، ۴۶۵.
- شداد: ۲۲۳.
- شمر [بن ذی الجوشن]: ۳۸۶، ۳۸۷.
- شوشتری (آیه‌الله سید علی): ۳۱۹ - *۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۸.
- شیخ صدوق: *۱۷۱.
- شیخ طوسی: ۱۷۸.
- شیخ مفید: ۱۸۱، ۲۳۹، ۳۷۹.
- شیرازی (میرزا حسن): *۲۶۱، *۲۶۲، ۳۲۲، ۳۲۵.
- [شیرازی] سید عبدالهادی: ۴۱۳.
- شیطان: ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۳۴، ۳۹۵، ۴۳۳، ۴۷۴.
- صدام: ۱۹۲، *۲۲۵، *۲۲۶، ۳۸۷.
- ضمرة بن سمرة: ۴۴۷.
- طباطبایی (علامه سید محمد حسین): ۵۰، ۸۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۳۸، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، *۴۷۰.
- طلحه: ۳۹۵.
- طهرانی (علامه آیه‌الله سید محمد حسین) ⇐
حسینی طهرانی
طهرانی (میرزا خلیل): ۳۲۲.
- عابس بن شیبب شاکری: ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۴۱.
- عائشه ام المؤمنین: ۳۶۸، ۳۶۹، *۳۷۰.

- عبد الجليل [محيى]: ٩٦، ٩٥.
- عبدالله بن عمر: *١٦٦، *١٦٧، *١٦٨، *٢٢٣.
- عبدالله بن حسن: *٣٢٧.
- عبدالله بن مسعود: *٨٣، *٨٤.
- عبيدالله [بن زياد]: ٣٨٧.
- عبيدالله بزّاز نيشابورى: *١٦٢.
- حضرت عبدالمطلب: *٢٢٨.
- عثمان [بن عفان]: ٣٩٥، ٣٩٤، ٣٣٥.
- عثمان بن سعيد: ٣٢٩.
- عراقى (شيخ ضياء الدين): *٣٢٣.
- عروة بن زبير: ٣٦٨.
- عزرائيل، ملك الموت: ١٤٩ - ١٥٦، ١٥٨، ٢٥٢، ٣٣٠.
- حضرت على اصغر عليه السلام: ٤٣٠.
- حضرت على اكبر عليه السلام: ٣٨٦، ٣٣٣، ٤٣٠.
- على بن محمد سمري: ٣٢٩.
- على بن يقطين: ١١٤، ١١٩، ٤٦٠.
- عمار [بن ياسر]: ١٩٥.
- عمار بن حزم: *١٣٣.
- عمر [بن خطاب]: *١٦٦، *١٦٧، *٢٣٧، ٣٣٩، *٣٥٣، ٣٩٢.
- عمرو بن حزم: *١٣٤.
- عمرو عاص: ٣٣٥.
- فاطمه بنت اسد: ٢٩٢.
- فاطمه بنت وليد: ٣٦٩.
- فتح بن يزيد جرجانى: ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٢.
- فرعون: *٢٢٦، *٢٢٨، ٢٢٣.
- قبايل [بن آدم]: *٢٢٨.
- قاضى (آية الله العظمى حاج سيد على): ٧٨، *٨٠، ٨٨، ٩١، ٩٢، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ٢٦٣، ٣٢٠، *٣٥٣، ٣٦٢، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٥، *٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤٥٧، ٤٦٣، ٤٦٨، ٤٩٧.
- قوچانى (شيخ عباس): ١١٠، ٤٦٩.
- كربلايى (سيد احمد): ٣٢٠، ٤٦٣.
- كميل [بن زياد]: ٢٣٠.
- گلباگانى (آية الله سيد جمال الدين): ٣٣٨، ٤١٣.
- گلباگانى (آية الله سيد على): *٣١٩.
- لقمان [حكيم]: ٢٢٣.
- مالك اشتر: ٣٣١، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٨.
- مأمون رقى: ٣٤١.
- مأمون: ٣٥٦، ٣٥٧.
- مجلسى (ملا محمد تقى): ٣٣٢.
- محقق كركى: *٣١٩.
- محللاتى (شيخ بهاء الدين): ١٣٧، ١٣٨.
- محمد بن حنفيه: ٤٢٩.
- محمد بن عثمان: ٣٢٩.
- محمد بن فضل: *١١٤.
- محمد بن مسلم: ١٩٦، ٣٣٢.
- محمد بن يعقوب كلينى: *١٧٠.
- مسلم بن عوسجه: ٣٠٢، ٣٣٢، ٣٣٣، ٤٤١.
- مطهرى [آية الله شيخ مرتضى]: ١١٠، ١٠٩، ٥٠.

- معاذبن جبل: *۱۶۶.
- معاویه [بن ابی سفیان]: ۵۶ - ۵۹، ۳۳۵، ۳۹۴، ۳۵۵.
- معروف کرخی: ۱۹۵، ۳۳۲.
- مفضل بن عمر: *۱۱۳.
- مقداد [اسود]: ۱۹۵، ۳۲۷، ۳۳۲.
- ملاصدرا: ۳۴۹.
- ملکی تبریزی (میرزا جواد): ۳۲۰.
- موشه دایان: ۳۸۶.
- مولانا جلال‌الدین بلخی رومی: ۴۱، ۳۰۲.
- ۳۱۸، ۳۱۹، ۴۴۲، ۴۷۵.
- مونتسکیو: ۲۳۱.
- میثم تمار: ۳۳۱، ۳۳۲.
- میرزا حسین علی (بهاء‌الله): ۳۷۹.
- میکائیل: *۳۶۸.
- میلانی (آیه‌الله [سید محمدهادی]): ۴۹۶.
- نجم آبادی (شیخ هادی): ۲۶۱.
- نجم آبادی (میرزا محمدحسن): *۲۶۱، ۳۲۲.
- نجم آبادی (میرزا هادی): ۲۶۲.
- نخودکی (شیخ حسن علی): ۳۵۹، ۳۶۰.
- نمرود: ۲۲۳، *۲۲۸.
- هاییل: *۲۲۸.
- هاتف [قوجانی] (شیخ عباس): ۴۱۳.
- هارون مکی: ۶۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۶، ۴۰۸.
- ۴۲۶، ۵۰۴.
- هارون الرشید: *۱۱۵، *۱۶۳، ۳۵۷، ۳۵۸.
- هشام بن عبدالملک: ۳۵۵.
- هشام بن عدی همدانی: ۱۳۹.
- همدانی (آخوند ملاحسینقلی): ۳۱۹، *۳۵۳، ۳۹۶، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۹۷.
- وابصه بن معبد اسدی: *۲۳۲، *۲۳۳.
- ولید بن عقبه: ۲۳۶.
- حضرت هاجر علیها السلام: *۳۰۶، ۵۰۳.
- یزید [بن معاویه]: ۱۰۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۸۷.
- یونس بن ظبیان: *۱۷۱.
- یونس بن عبدالرحمن: *۲۳۳.

فهرست كتب

ارشاد القلوب، الارشاد: ١١٤، ١٩١، ٢٧٠،
٣٢٨، ٣٢٩، ٣٥٣، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٥٣، ٤٧٢، ٤٨١.

الإستبصار: ٢٣٦.

أسد الغابه: ٤٨٨.

اسرار ملكوت: ٤٢، ٥٢، ٥٣، ٥٧، ٦١، ٧٣،
٧٦، ٩٣، ١٢١، ١٢٢، ١٥٧، ١٧٧، ١٩٢، ٢٤٢،

٢٤٩، ٢٥٦، ٢٦٢، ٣١٩، ٣٥٤، ٣٨٦، ٣٩٠،

٣٩٤، ٣٩٨، ٤١٠، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٧، ٤٣١،

٤٤٧، ٤٥٤، ٥٠٣، ٥٠٥.

الاصابة: ٣٤٠.

اصول الفقه: ٩١، ٣٠٤.

اعجاز البيان: ٩٢، ٣٩٢.

اعلام الورى: ٥٠١، ٣٢٩.

افق وحى: ١١٨، ١٤٢، ١٥٧، ١٩٣، ٢٢٣،

٢٣٥، ٢٤٩، ٢٦٧، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩١، ٣٠٢،

٣١٠، ٣١٨، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٧٧، ٤٠٨،

٤١١، ٤٣٦، ٤٥٤، ٤٨٥.

اقبال الاعمال: ٩١، ١٧٥.

قرآن كريم: ٣٧، ٦٢، ٦٩، ٧٥، ٨١، ٨٩، ٩٢،

١١٠، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٣،

١٤٩، ١٥٠، ١٩٨، ٢١٢، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٥،

٢٢٨، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٥٢، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٧٢،

٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٩٣، ٣٢٨، ٣٥٩،

٣٦٩، ٣٩٠، ٣٩٤، ٣٩٥، ٤٢٣، ٤٢٦، ٤٢٧،

٤٣٤، ٤٣٩، ٤٥٧، ٤٩٦، ٥٠١.

نهج البلاغه (عبد): ٥٢، ٥٩، ١٣٤، ١٧٠،

٢٣٠، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٩٤، ٤٢٧.

* * *

الإبانة: ٢٩٥.

إثبات الوصية: ٤٤٨.

اجتهاد و تقليد: ١٧٧.

الاحتجاج: ١٥٠، ١٥١، ١٨١، ٢٩٧، ٣٢٩،

٣٧٩، ٣٩٢، ٥٠٧.

احياء العلوم: ١٩٠.

الاختصاص: ٣٣١، ٣٩١.

الأربعون حديثاً (شيخ بهايى): ٦٩.

- أقرب الموارد: ٤٧٩.
- الله شناسى: ٢٠٥، ٢٢١، ٢٢٣، ٤٠٤، ٤٩٥.
- الأمالي (صدوق): ١٩١، ٢٨٤، ٣٥٨، ٣٨٤، ٤٤١، ٣٨٥.
- الامالى (طوسى): ٤١.
- الامالى (مفيد): ٤١٩.
- امام شناسى: ٦٠، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٨، ٨٦، ٨٧، ١٢٠، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٩، ١٧٠، ١٧٦، ١٧٧، ١٩٨، ٢٠٤، ٢١٢، ٢٣٨، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٧، ٢٨٥، ٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٥، ٣٢٤، ٣٢٧، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٦٧ - ٣٧٠، ٣٨٤، ٣٩٧، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٩، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٤١، ٤٦٣، ٤٨٥، ٤٩٤، ٤٩٧، ٥٠١، ٥٠٨.
- انساب الأشراف: ٢٣٧، ٣٣٦.
- انوار الملكوت: ٣٣٦.
- الأوسط: ٢٧٠.
- آيين رستگارى: ٥٣.
- بحار الأنوار: ٦٠، ١١٤، ١١٩، ١٤٠، ١٩١، ٢٠٧، ٢٢٣، ٣٠٦، ٣٤٢، ٤٣١، ٤٥٣، ٤٨١.
- بداية الحكمة: ١٠٦.
- البداية و النهاية: ٥٧.
- البرهان فى تفسير القرآن: ٢٩٣، ٣٨١.
- برهان قاطع: ٣٠١.
- بصائر الدرجات: ١١٢، ٤٦٧.
- البلد الامين: ١٠٨.
- پرواز روح: ٢٥٦.
- تاريخ الطبرى: ٢٣٧.
- تاريخ يعقوبى: ٣٠٦.
- التبيان فى تفسير القرآن: ٥٠٣.
- تحف العقول: ٥٧.
- ترجمة رسالة صلاة جمعه: ٤٥٠.
- تزكية النفس: ١٨٢، ٣٢٥.
- تسليمة المجالس: ٤٣١.
- تشويق السالكين: ٣٣٢.
- تفسير اطيّب البيان: ٢٧٤.
- تفسير العياشى: ٢٣٣.
- التفسير المنسوب الى الإمام الحسن العسكرى عليه السلام: ٣٩٩، ٣٨٦.
- تفسير الميزان: ١٣٦، ٢٨٤، ٢٩٢.
- تفسير قمى: ١٣٦، ٢٧١، ٤٤١.
- تفسير مفاتيح الغيب: ٤٢٨.
- تفسير منهج الصادقين فى إلزام المخالفين: ٣١١.
- التوحيد (صدوق): ٣٤٨، ٣٥١.
- توحيد علمى و عينى: ٣٨١.
- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال: ١٩١، ٣٨٤.
- ثمرات الاوراق: ١٦٦.
- جامع الأخبار: ٨٣.
- جامع السعادات: ٦٩، ١٩٠.
- جامع الأحاديث: ٣٧٧.
- الجمل و النصرة: ٥٧.
- الجواهر السنّية فى الأحاديث القدسية: ٤٥٣، ٤٨١.
- جواهر الكلام: ٢١١.
- حدوث العالم: ٢٨٩.

- حديقة الشيعة: ٣٩٥.
- الحكمة المتعالية في شرح الأسفار العقلية الأربعة: ٢٩١.
- حكمت و معيشة: ١٠٨.
- حيات جاويد: ٩٦، ٣٤٩.
- خاطرات انحطاط و سقوط: ٣٨٠.
- الخرائج الجرائح: ١٦٢، ٢٣٠، ٢٣٢، ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٨٣، ٤٤٧.
- الخصال: ٥٩، ١٧١، ٢٧٤، ٣٨١، ٤٢٥.
- دانشنامه جهان اسلام: ٣٠٤.
- الدرجات الرفيعة: ٣٩٢.
- دعائم الاسلام: ٤١، ٢٣٠.
- دلائل الإمامة: ٥٧، ٣٢٨، ٣٥٥.
- الدمعة الساكبة: ٣٨٤.
- ديوان ابن فارض: ٤٨٢.
- ديوان آية الله حاج ميرزا حبيب الله خراساني: ٣٨٧.
- ديوان حافظ: ٧٢، ٧٩، ٨٠، ١٤٢، ١٧٣، ١٨٣، ٣٢٥، ٣٨٧، ٤٥٥.
- ديوان شمس: ١٧٤.
- رجال الكشي: ٥٧، ٣٢٧.
- رجال نجاشي: ٢٣٠.
- رساله لب اللباب: ٢٩٣، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٣٢، ٤٦٢، ٥٠٥.
- رسالة نكاحيه: ٢١٤، ٣٧٢، ٤٢١.
- رسالة اجتهاد و تقليد: ٣٩، ٢٦٠، ٣٦٥، ٤٠٤.
- رسالة اجماع از منظر نقد و نظر: ٥٤.
- رسالة بلوغ دختران: ٢٩٥.
- رسالة تكرار عمرة مفردة: ٣٦٥.
- رسالة رؤيت هلال: ١٠٤.
- رسالة سيروسلك سيد بحر العلوم: ٥٠٥.
- رسالة طهارت انسان: ٥٤، ٥٥.
- رسائل: ٢٦١، ٣٢٦، ٣٣٠.
- روح مجرد: ٦١، ٦٤، ٧٦، ٧٩، ٨٠، ٨٤، ٨٨، ٩٠، ٩٥، ١٢٩، ١٣٦، ١٨٢، ٢٠٥، ٢٥٠، ٢٥١، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٦٢، ٤١٢، ٤٢٠، ٤٣٠، ٤٣٦، ٤٨٥، ٤٩٩.
- روح القوانين: ٢٣١.
- روضه الواعظين: ٤٣١.
- رياض الابرار: ٣٠٢، ٣٣٣.
- زاد المعاد: ٩٤، ١٢٦.
- زبدة التفاسير: ٤٢٨.
- سر الفتح ناظر بر پرواز روح: ٢٥٧، ٣٣٤.
- شرح الاشارات: ٢٠٧.
- شرح المنظومة: ٢٩١.
- شرح قيصرى بر فصوص الحكم: ٨٩.
- شرح منازل السائرين: ٨٩.
- شرح منظومه (حكيم سبزواري): ١١١.
- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: ٣٣٥، ٤٨٨، ٥٠١.
- صاحح اللغه: ٤٧٩.
- صحيح ابن حبان: ٢٧٠.
- صحيح مسلم: ٢٧٠.
- الطبقات الكبرى (ابن سعد): ٣٥١.
- طرائق الحائق: ٣٢١.
- عبرى الحسان: ١٠٢، ١٦٥.

- عدل الهی (آية الله مطهری): ١٠٩.
- عقد الدرر: ١٦٦
- علل الشرايع: ١٢٦، ٢٣٠، ٤٣١، ٤٣٤.
- عنوان الكلام: ١٠٢، ١٦٥.
- عنوان بصرى: ١٩٠.
- عوالى اللثالى: ٧٣، ٢٥٠، ٣٢٤، ٤٣١، ٤٥١.
- عيون أخبار الرضا عليه السلام: ١٦٢، ٢٨٤، ٣٥٧، ٤١٦، ٤٢٥، ٤٣٤، ٤٤٧.
- عيون الأثر: ١٩١.
- الغارات: ٥٧.
- غرر الحكم: ١٣٢.
- الغيبه (طوسى): ٣٢٩.
- الفتوح: ٣٣١.
- فتوحات مكية محيى الدين عربى: ٨٩.
- فرائد الاصول: ١٣٩، ٢٥٣، ٣٠٤.
- فقاهاه در تشيع: ٢٣٩، ٣٨٩.
- قمار عاشقانه شمس و مولانا: ادب قدرت
- ادب عدالت: ١٠٨.
- الكافى: ٣٧، ٤١، ٧٤، ١١٧، ١٣١، ١٥١، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٣، ١٩١، ٢٣٥، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٩، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٤٤، ٣٦٥، ٣٩١، ٣٩٦، ٤١٢، ٤١٥، ٤٢٠، ٤٢٦، ٤٨٧.
- . روضه كافي: ٣٢٧.
- الكامل (ابن اثير): ٥٧، ٣٣١.
- كتاب سليم بن قيس: ٤٣٢.
- كشف الغمة: ٣٢٤، ٣٢٨، ٣٢٩، ٤٧٣.
- كشف اليقين: ٤٣٢.
- كفاية الاثر: ٦٨، ٧١، ٨٠.
- كفاية الاصول: ٩١، ٢٥٣.
- كلمة الله: ١٩١.
- كليات خمسه، ليلى و مجنون (نظامى گنجوى): ٤٠٨.
- كمال الدين و تمام النعمة: ٤٣٢.
- كنز العمال: ٢٠٧.
- گلستان سعدى: ٢٠٤، ٢٢٥.
- المستطرف: ١٦٦
- اللمع: ٢٩٥.
- لمعات الحسين: ٢٢٢.
- اللهوف على قتلى الطفوف: ٢٨٦، ٤٢٩، ٤٤١.
- مثنوى معنوى: ٤١، ٧٢، ٢٥٢، ٢٥٣، ٣٠٢، ٤٠٧، ٤٤٢، ٤٧٥.
- المجازات النبوية: ٢٣٩.
- مجمع البحرين: ١١٦، ٤٧٩، ٤٨٠.
- مجمع البيان فى تفسير القرآن: ٢٣٩.
- مجموعه آثار شهيد مطهرى: ٣٦، ١٠٩، ٢٨٧، ٤٩٢.
- مجموعه آثار آقا محمدرضا قمشه اى (حكيم صهبا): ١٠٧.
- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولى: ٤٦٢.
- المحاسن: ٣٤٤، ٤٨١.
- المَحجَّة البيضاء: ١٠٨، ١٩٠، ٤٧٣.
- مدينة معاجز الائمة: ١٦٦.
- مرآة العقول: ٧٣.
- مروج الذهب: ٢٣٧، ٣٥٥.
- مستدرک الوسائل: ٨٣.

- مستدرک صحیحین (حافظ النیشابوری): ۲۹۲.
 مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنين
 علیه السلام: ۹۴، ۴۵۳، ۴۸۱.
 مصباح الشریعه: ۱۰۲.
 مصباح المتهدّد و سلاح المتعبّد: ۶۷، ۴۷،
 ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۷۴، ۳۳۰.
 مصباح المنیر: ۴۷۹.
 مطلع انوار: ۷۴، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۹۳، ۱۹۷،
 ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲،
 ۳۲۵، ۴۵۷، ۴۷۰.
 معادشناسی: ۴۹، ۵۱، ۷۱، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۹،
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۱،
 ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰،
 ۴۵۷، ۵۰۱.
 معالم الدین: ۹۱.
 معانی الاخبار: ۳۸۱.
 المغازی: ۱۹۰، ۳۳۰، ۳۵۳.
 مفاتیح الجنان: ۱۲۷.
 مفردات الالفاظ القرآن: ۴۸۰.
 مفردات راغب: ۲۰۳.
 من لا یحضر الفقیه: ۷۴، ۲۳۴، ۳۶۵، ۳۷۰،
 ۴۳۷، ۴۵۵.
 مناقب ابن شهر آشوب: ۵۷، ۶۰، ۱۴۳، ۲۳۹،
 ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۸۶، ۴۳۲، ۴۸۸.
 المنتخب: ۴۲۹.
 موسوعة الكلمة: ۴۱۶.
 الموسوعه (خویی): ۴۵۰.
 الموطأ: ۳۶۸، ۳۷۰.
 مهر تابناک: ۹۲.
 مهر فروزان: ۲۴۴، ۳۳۸، ۴۱۱.
 مهر تابان: ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۲۲، ۴۷۰.
 ناگفته‌های عارفان: ۴۶۸.
 نزهة المجالس: ۲۹۲.
 نور ملکوت قرآن: ۵۸، ۸۱، ۱۰۸، ۱۹۱، ۲۲۷،
 ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۳۰، ۳۹۵، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۵۱.
 نهاية الحکمة: ۱۱۱.
 نهج الحق و كشف الصدق: ۴۵۱.
 الوافی: ۴۹، ۷۳، ۲۷۴، ۴۲۵.
 وسائل الشیعة: ۷۴، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۲،
 ۲۳۶، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۷۷، ۴۶۲، ۴۸۷.
 وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام: ۵۶.
 وقعة الصقین: ۳۳۱، ۳۵۵، ۳۹۴، ۳۹۵.
 ولایت فقیه در حکومت اسلام: ۱۷۷، ۲۵۳،
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۰۰، ۳۹۹، ۴۲۷، ۵۰۶.
 الهدایة الکبری: ۵۷، ۳۲۹.

فهرست اماکن، قبایل و فرق

- | | |
|--|---|
| <p>ایران: ۸۷، ۹۵، ۱۲۸*، ۱۸۹.</p> <p>. جاده چالوس: ۳۱۳.</p> <p>برزیل: ۴۲۱*.</p> <p>بغداد: ۲۲۷*.</p> <p>. قبر جناب معروف کرخی: ۲۲۷*.</p> <p>. قبر جنید بغدادی: ۲۲۷*.</p> <p>. قبر سرى سقّطى: ۲۲۷*.</p> <p>. مقبره یوشع بن نون: ۲۲۷*.</p> <p>بندر جز (گز): ۱۲۸*.</p> <p>بنی اسرائیل: ۲۲۸*، ۳۳۴.</p> <p>بنی بیاضه: ۲۷۸.</p> <p>بهائیت: ۳۷۹، ۳۸۰*.</p> <p>. بهائی ها: ۳۸۰.</p> <p>بودایی: ۴۲۰.</p> <p>[تسنن]</p> <p>. سنّی، سنّی ها، اهل تسنن، اهل سنّت: ۳۹، ۴۰، ۵۵، ۱۱۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۶*، ۲۹۲، ۳۶۲، ۴۶۰، ۴۸۰.</p> <p>. سنّی های متعصب: ۳۶۲.</p> | <p>آرژانتین: ۴۲۱*.</p> <p>اسلام، شریعت رسول الله، دین خدا، دین رسول خاتم: ۳۹، ۵۶، ۷۴*، ۷۵*، ۷۶*، ۷۷، ۷۸، ۱۲۸*، ۱۳۳*، ۱۳۴*، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۰*، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴*، ۴۲۰-۴۲۳.</p> <p>مسلمان، مسلمان ها، مسلمانان، مسلمین، ملت اسلام، امت اسلام، امت اسلامی، امت [رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم]: ۴۰، ۵۶، ۷۴*، ۱۱۵*، ۱۲۸*، ۱۴۵*، ۱۹۰*، ۲۲۸*، ۲۳۷*، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۶*، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۴۰، ۳۸۰، ۳۸۴*، ۳۹۲، ۴۲۰-۴۲۴، ۴۳۵، ۴۷۶.</p> <p>. مبلغین اسلام: ۱۰۹.</p> <p>اسماعیلیه: ۳۰۱.</p> <p>اشاعره: ۵۰۳.</p> <p>اصفهان: ۳۶۱.</p> <p>آمریکا: ۴۲۱*.</p> <p>انگلیس، بریتانیا: ۲۴۲، ۴۲۱*.</p> |
|--|---|

- . جمهور فقهاء عامه: *۳۷۰.
- تشیع، مذهب شیعه اثنی عشریه: ۳۹، ۵۵، ۵۹، ۲۱۷، ۳۳۱، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۷۵.
- . شیعه، شیعیان، رافضه، رافضی، رافضیان، امامیه: ۶۰، ۱۱۲، *۱۱۴، *۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۸۲، *۲۳۴، *۲۳۸، ۲۴۰، *۲۷۶، ۳۳۱، ۳۸۲، ۳۹۲، ۴۲۱، ۴۶۰، ۴۸۰، *۵۰۳، *۵۰۷.
- . عامه شیعه: *۳۷۰.
- . مبلغین مکتب تشیع: ۱۰۹.
- . مفاخر عالم تشیع: ۴۱۱.
- [تصوّف]
- . صوفی، دراویش: ۸۷، ۱۸۰، ۳۲۴.
- تیه: *۲۲۸.
- خوارج: ۵۶، ۳۴۰، ۴۸۷.
- زنجان: ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲.
- . منزل حاج ملا قربانعلی: ۲۵۷، ۲۵۸.
- . منزل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی: ۲۵۶.
- سوئیس: ۲۳۱.
- شام: ۳۵۵.
- شریعت حضرت ابراهیم: ۳۱۰.
- شوروی: *۲۴۲.
- شوشتر: ۳۲۰.
- شیراز: ۱۳۷.
- صباحیه: *۳۰۱.
- طائف: ۲۹۷.
- طهران، تهران: ۶۰، ۱۰۴، ۲۶۲، *۲۶۶، ۲۷۵، ۳۱۳، ۴۱۱.
- . میدان بهارستان: ۱۰۴.
- . منزل آیه الله شیخ مرتضی مطهری: *۴۱۰.
- . سنگلج: ۲۶۱.
- . مسجد قائم: ۵۳، ۱۸۸، ۳۱۸.
- . منزل آقای مناقبی: ۴۱۱.
- . منزل مرحوم والد [علامه طهرانی]: ۶۰.
- طوس: *۱۶۳.
- عاد: *۲۲۸.
- عراق: ۸۷، ۱۹۲، *۲۲۶، ۴۲۹، ۳۳۳.
- . عتبات عالیات: ۳۳۷.
- . حیره: ۴۱۴، ۴۱۵.
- قریش: *۱۶۷، ۲۹۷.
- قزوین: *۳۰۱.
- قلعه الموت: ۳۰۱.
- قم: ۵۰، ۶۰، ۱۰۶، *۲۰۶، ۲۷۵، ۳۱۰، ۴۳۸، ۴۸۵.
- . منزل [آیه الله سید محمد محسن حسینی طهرانی]: *۲۶۶، *۴۷۰.
- قوم [حضرت یونس علیه السلام]: *۲۲۳.
- کاظمین: *۲۲۷، ۲۶۱، ۳۱۹.
- کربلا: ۸۹، ۹۰، ۹۵، *۱۲۹، ۱۳۲، ۳۳۲.
- . حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام: ۴۰۱.
- . صحن سیدالشهداء علیه السلام: ۳۸۵.
- . منزل حضرت حنّاد: ۱۲۹، ۳۳۷.
- کوفه: ۴۵۶.
- . مسجد کوفه: ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۳۷، ۴۵۶.
- گنابادیها: ۴۵۵.
- گیلان: *۳۰۱.
- مادی گرا، کمونیست، ماتریالیست: ۵۷، ۲۴۱، ۲۴۴.

- . ماتریالیسم اسلامی: ۵۷، ۶۱.
 مَجوسِیة: ۷۷.
 مدائن: ۳۹۲.
 مدینه: ۳۵۳، ۴۲۹.
 مرتاض ها، اهل ریاضت: ۸۷، *۴۲۰.
 مسیحیت: ۴۲۳.
 . مسیحی، مسیحیان، نصرانی، نصرانی ها،
 نصاری، امت عیسی: ۷۴، *۱۲۸، ۲۳۹ -
 ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۴۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۵.
 مشهد مقدس: ۶۳، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۵۰، *۳۱۹، ۳۶۱، ۳۸۳، ۴۳۸.
 . حرم امام رضا علیه السلام: ۲۱۵.
 . آستان مقدس حضرت ثامن الحجج علی بن
 موسی الرضا علیهما السلام: ۴۱.
 . صحن مطهر: *۱۴۰.
 . قبر مطهر حضرت ثامن الحجج علیه السلام:
 ۳۸۲.
 . منزل (مرحوم علامه طهرانی): ۲۵۰، *۳۱۹.
 . بیمارستان قائم: ۲۵۲.
 معتزله: ۵۰۳.
 مکه: ۱۷۳، *۱۷۴.
 . مسجد الحرام: ۱۹۷، ۲۹۲.
 . کعبه، بیت الله الحرام: ۷۹، *۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۲۹۲.
- . مستجار: ۱۷۳.
 . حجر اسماعیل: *۱۷۴.
 . مسجد الخیف: ۷۶.
 . غار حرا: ۲۹۲.
 . جبل الرُّمّة: ۱۹۱.
 . مِنا: ۱۲۶.
 . منزل هارون: *۱۱۵.
 ناصبی: ۴۸۷.
 نجف اشرف: ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۷۸،
 *۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، *۴۱۰،
 ۴۱۱، ۴۵۶، ۴۶۹.
 . وادی السلام: ۳۲۱، ۴۵۷.
 . دروازه نجف: ۴۵۷.
 . حرم امام علی علیه السلام: ۹۶.
 . صحن امیرالمؤمنین علیه السلام: ۳۸۵.
 همدان: *۲۵۶، ۳۲۳.
 . مسجد پیغمبر: ۳۲۳.
 هند: *۱۲۸، ۴۲۴.
 یهودیت، شریعت حضرت موسی: ۴۲۳،
 ۴۹۷، ۴۹۸.
 . یهودی، یهود، امت موسی: ۷۴، *۱۲۸،
 *۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۴۰،
 ۴۲۰.
 . یهودیان بنی قینقاع: *۱۳۳.

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).

نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، تحقيق و شرح: محمد عبده، ٤ ج.

اثبات الوصية: مسعودى، على بن حسين، ١ ج، انتشارات انصاريان، چاپ سوم، ١٤٢٦ هـ. ق، قم - ايران.

الاحتجاج على أهل اللجاج: طبرسى، أبى منصور أحمد بن على بن أبى طالب، تحقيق و تصحيح: سيّد محمد باقر موسى خراسان، ٢ ج، نشر مرتضى، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، مشهد - ايران.

الإختصاص: مفيد، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محققين: على اكبر غفارى، محمود محرمى زرندى، ١ ج، انتشارات المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
ادب قدرت، ادب عدالت: سروش، عبدالكريم، انتشارات صراط، ١ ج، چاپ پنجم، ١٣٩٢ هـ. ش، تهران - ايران.

الاربعون حديثاً: شيخ بهايى، محمد بن حسين، محقق: بنخش فرهنگى جامعه مدرسین حوزه علميه قم، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علميه قم، ١٤٠١ هـ. ق، قم - ايران.

إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمى، حسن بن محمد، ٢ ج، انتشارات الشّريف الرّضى، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، قم - ايران.

الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: شيخ مفيد، محمد بن محمد، ٢ ج، محقق: مؤسسہ آل البيت عليهم السّلام، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.

الإستبصار فيما اختلف من الأخبار: شيخ طوسى، محمد بن الحسن، محقق: حسن الموسوى الخراسان، ٤ ج، انتشارات دارالكتب الإسلامية، چاپ اول، ١٣٩٠ هـ. ق، تهران - ايران.

- أسد الغابة في معرفة الصحابة: الجزري، عزالدین بن الأثير ابوالحسن على بن محمد، ٦ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- اسرار ملكوت: حسيني طهراني، سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، سال ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
- اصول الفقه: مظفر، محمد رضا، ٤ ج، انتشارات مؤسسة النشر الاسلامي التابعه لجامعة المدرسين بقم، چاپ پنجم، ١٤٣٠ هـ. ق، قم - ايران.
- اطيب البيان في تفسير القرآن: طيب، عبدالحسين، ١٤ ج، انتشارات اسلام، چاپ دوم، ١٣٧٨ هـ. ش، تهران - ايران.
- إعجاز البيان في تفسير أم القرآن: القونوي، صدرالدين، محقق: سيد جلال الدين آشتياني، ١ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، قم - ايران.
- إعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسي، فضل بن حسن، محقق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ٢ ج، انتشارات مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم - ايران.
- افق وحى: آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول ١٤٣٠ هـ. ق.
- اقبال الاعمال: ابن طاووس، على بن موسى، ٢ ج، دارالكتب الاسلاميه، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ. ق، تهران - ايران.
- اقرب الموارد في فصح العربية و الشوارد: الشرتوني اللبناني، سعيد الخوري، ٥ ج، انتشارات دارالأسوة، چاپ دوم، پ ١٤٢٧ هـ. ق، تهران - ايران.
- الله شناسي: علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ سوّم، ١٤٢٣ هـ. ق، مشهد - ايران.
- الامالي: شيخ صدوق ابن بابويه، محمد بن علي، ١ ج، انتشارات اعلمي، چاپ پنجم، ١٤٠٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الأمالي: طوسي، محمد بن الحسن (شيخ طوسي)، تحقيق: مؤسسه البعثة، ١ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
- امام شناسي: علامه حسيني طهراني، سيد محمد حسين، ١٨ ج، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ پنجم، ١٤٢٨ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- أنساب الأشراف: البلاذري، احمد بن يحيى بن جابر، محققين: سهيل زكار، رياض زركلي، ١٣ ج، انتشارات دارالفكر، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- الوسط فی السنن و الاجماع و الاختلاف: منذر نیشابوری، ابوبکر محمد بن ابراهیم، محقق: دکتر ابوحماد صغیر احمد، انتشارات دارالطیبة، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ.ق، ریاض - عربستان.
- آیین رستگاری: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ج۱، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۴۳۴ هـ.ق، طهران - ایران.
- بحار الأنوار: علامه مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ج۱۱۱، محقق: جمعی از محققان، انتشارات دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ.ق، بیروت - لبنان.
- بداية الحكمة: طباطبائی، سید محمد حسین، ج۱، انتشارات مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم، چاپ اول، قم - ایران.
- البداية و النّهاية: أبو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، ج۱۵، دار الفکر بیروت. سال، ۱۴۰۷ هـ.ق.
- البرهان فی تفسیر القرآن: بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامیه مؤسسه البعثة، ج۵، انتشارات مؤسسه البعثة، چاپ اول، ۱۳۷۴ هـ.ش، قم - ایران.
- بصائر الدرجات: صفار، محمد بن حسن، ج۱، محقق و مصحح: محسن کوچه باغی، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ.ق، قم - ایران.
- البلد الأمين: کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، ج۱، انتشارات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ.ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوک): طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، ج۸، انتشارات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۳ هـ.ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ یعقوبی: یعقوبی، احمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب، ج۲، انتشارات دار صادر، بیروت - لبنان.
- التبیان فی تفسیر القرآن: محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، با مقدمه شیخ آغابزرگ طهرانی و تحقیق احمد قصیر عاملی، ج۱۰، دار احیاء التراث العربی بیروت.
- تحف العقول: ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ.ق، قم - ایران.
- ترجمه صلاة الجمعة: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، حاشیه نویس: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، چاپ اول.
- تزکیه النفس: حسینی حائری، کاظم، ج۱، انتشارات دارالبشیر، ۱۳۸۵ هـ.ش، ایران - قم.
- تسلية المجالس و زينة المجالس: الحسيني الموسوي الحائري الكركي، محمد بن أبی طالب، محقق: فارس حسون کریم؛ ج۲، انتشارات مؤسسه المعارف الإسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ.ق، قم - ایران.

- التفسير العياشي: عياشي، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولي محلاتي، ٢ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ اول، ١٣٨٠ هـ. ق، تهران - ايران.
- تفسير القمي: قمي، علي بن ابراهيم، محقق: طيب موسوي جزايري، ٢ ج، انتشارات دارالكتاب، چاپ سوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- التفسير المنسوب الى الإمام أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليهم السلام: امام حسن عسكري عليه السلام، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، ١ ج، انتشارات مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير مجمع البيان (مجمع البيان في تفسير القرآن): الشيخ أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي، تحقيق لجنی من العلماء و المحققين الاخصائيين، الناشر: مؤسسة الاعلمي للمطبوعات - بيروت، الطبعة الاولى ١٤١٥ هـ. ق، ١٠ ج.
- تفسير منهج الصادقين في إلزام المخالفين: كاشاني، ملا فتح الله، ١٠ ج، انتشارات كتابفروشي محمد حسن علمي، ١٣٣٦ هـ. ش، تهران - ايران.
- توحيد علمي و عيني (در مكاتيب حكيمى و عرفاني ميان آيتين علمين: حاج سيد احمد كربلاني و حاج شيخ محمد حسين اصفهاني (كمپاني): علامه آية الله حسيني طهراني، حاج سيد محمد حسين، ١ ج، انتشارات علامه طباطبائي، چاپ هفتم، ١٤٢٨ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- التوحيد: شيخ صدوق، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، محقق: هاشم حسيني، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول، ١٣٩٨ هـ. ق، قم - ايران.
- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن بابويه، محمد بن علي (شيخ صدوق)، انتشارات دار الشريف الرضي، چاپ دوم، ١٤٠٦ هـ. ق، قم - ايران.
- جامع الاخبار: شعيري، محمد بن محمد، ١ ج، انتشارات مطبعة حيدرية، چاپ اول، نجف - عراق.
- جامع السعادات: نراقي، محمد مهدي، محقق: سيد محمد كلانتر، ٣ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، چاپ چهارم، بيروت - لبنان.
- الجمال و النصره لسيد العترة في حرب البصرة: مفيد، محمد بن محمد، محقق و مصحح: علي مير شريفی، ١ ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الجواهر السنیه في الأحاديث القدسيه: شيخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، انتشارات دهقان، چاپ سوم، ١٣٨٠ هـ. ش، تهران - ايران.
- جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام: نجفی، محمد حسن (صاحب جواهر)، محققين: عباس قوجاني، علي آخوندی، ٤٣ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربي، چاپ هفتم، بيروت - لبنان.

- حدوث العالم: ابن غيلان، ج ۱، انتشارات موسسه مطالعات اسلامي، چاپ اول، ۱۳۷۷ هـ.ش، تهران - ايران.
- حديقة الشيعة: مقدّس اردبيلي، تصحيح، صادق حسن زاده، ج ۲، انتشارات انصاريان، چاپ سوم، ۱۳۸۳ هـ.ش، قم - ايران.
- الحكمة المتعاليه في الأسفار الأربعة العقلية: صدرالمتألهين، ج ۹، انتشارات دار احياء التراث، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م، بيروت - لبنان.
- حكمت و معيشت: سروش، عبدالكريم، ج ۲، انتشارات صراط، چاپ پنجم، ۱۳۸۱ هـ.ش، تهران - ايران.
- حيات جاويد: آية الله حسيني طهراني، سيد محمد محسن، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ۱۴۳۳ هـ.ق، طهران - ايران.
- خاطرات انحطاط و سقوط: مهتدي، فضل الله، ج ۱، انتشارات علم، ۱۳۸۴، تهران - ايران.
- الخرائج و الجرائح: قطب الدين راوندي، سعيد بن هبة الله، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، ج ۳، انتشارات مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ.ق، قم - ايران.
- الخصال: ابن بابويه (شيخ صدوق)، محمد بن علي، محقق: علي اكبر غفاري، ج ۲، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ.ش، قم - ايران.
- الدرجات الرفيعة: مدني، عليخان بن احمد، ج ۱، انتشارات موسسه الوفاء، چاپ دوم، ۱۹۸۳ م، بيروت - لبنان.
- دعائم الإسلام: ابن حيون، نعمان بن محمد مغربي، محقق: آصف فيضي، ج ۲، انتشارات موسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ.ق، قم - ايران.
- دلائل الامامة: طبري أملي صغير، محمد بن جرير بن رستم، محقق و مصحح: قسم الدراسات الإسلامية مؤسسة البعثة، ج ۱، انتشارات بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.ق، قم - ايران.
- الدمعة الساكبة في أحوال النبي و عتره الطاهرة: بهبهاني، محمد باقر، محقق: حسين اعلمي، ج ۸، انتشارات مكتبة العلوم العامة، ۱۴۰۸ هـ.ق، منامه - بحرين.
- ديوان ابن فارض: عمر بن فارض، محقق: مهدي محمد ناصر الدين، ج ۱، انتشارات دارالكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ.ق، بيروت - لبنان.
- ديوان حافظ شيرازي: حافظ شيرازي، مولانا شمس الدين محمد، محقق: حسين پژمان، انتشارات چاپخانه مروی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ هـ.ش، تهران - ايران.
- رجال الكشي - اختيار معرفة الرجال: كشي، محمد بن عمر، محققين: محمد بن حسن طوسي، حسن مصطفوي، ج ۱، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد مقدّس، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ.ق، مشهد مقدّس - ايران.

- رجال النجاشی: نجاشی، احمد بن علی، ج ۱، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ ششم، ۱۳۶۵ ه. ش، قم - ایران.
- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم: علامه بحر العلوم، سید محمد مهدی بن مرتضی، مقدمه و شرح: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، ج ۱، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله طهارت انسان: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ج ۱، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۸ ه. ق، طهران - ایران.
- رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ج ۱، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین): علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ج ۱، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله اجتهاد و تقلید: علامه حسینی طهرانی، سید محمد حسین، مترجم و معلق: آیه الله سید محمد محسن حسینی طهرانی، ج ۱، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- روح مجرد: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ج ۱، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدس، طبع نهم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روضه الواعظین و بصیرة المتعظین: فتال نیشابوری، محمد بن احمد، ج ۲، انتشارات رضی، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه. ش، قم - ایران.
- ریاض الأبرار فی مناقب ائمة الأطهار: جزائری، سید نعمت الله بن عبدالله، ج ۳، انتشارات مؤسسه التاريخ العربی، چاپ اول، ۱۴۲۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- زاد المعاد: علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، مترجم: علاء الدین اعلمی، ج ۱، انتشارات وزیری، چاپ اول، ۱۴۲۳ ه. ق، بیروت - لبنان.
- زبدة التفاسیر: کاشانی، ملا فتح الله، ج ۷، انتشارات بنیاد معارف اسلامی، چاپ اول، ۱۴۲۳ ه. ق، قم - ایران.
- سر الفتوح ناظر بر پرواز روح: آیه الله طهرانی، سید محمد محسن، انتشارات مکتب وحی، ج ۱، چاپ اول، ۱۴۳۳ ه. ق، طهران - ایران.
- شرح الإشارات و التنبیها: متن: ابن سینا، شرح: خواجه نصیرالدین طوسی، شرح الشرح: علامه قطب الدین رازی، ج ۳، انتشارات البلاغة، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه. ش، قم - ایران.
- شرح المنظومة: المحقق السبزواری، تصحیح و تعلیق: آیه الله حسن زاده آملی و مسعود طالبی، ج ۵، انتشارات نشر ناب، چاپ اول، ۱۳۶۹ - ۱۳۷۹ ه. ش، تهران - ایران.

- شرح المنظومه: محقق سبزواری، حاج ملاهادی، تصحیح و تعلیق: حسن حسن زاده آملی، تقدیم: مسعود طالبی، نشر ناب، ۵ ج، چاپ اول، ۱۳۷۹ ه. ش، تهران - ایران.
- شرح نهج البلاغة: ابن ابی الحدید، التحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۲۰ ج، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- الصباح: جوهری، اسماعیل بن حماد، محقق: احمد عبدالغفور عطار، ۶ ج، انتشارات دار العلم للملایین، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- صحیح ابن حیان: فارسی، علی بن بلبان، محقق: شعیب ارناووط، ۱۸ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- صحیح مسلم: مسلم بن حجاج، مصحح: عبدالباقی، محمد فؤاد، ۵ ج، انتشارات دارالحدیث، ۱۴۱۲ ه. ق، قاهره - مصر.
- الطبقات الكبرى: الهاشمی البصری، محمد بن سعد بن منیع، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، بیروت - لبنان.
- العقري الحسان: نهاوندی، علی اکبر، محقق و مصحح: حسین احمدی قمی، صادق برزگر، ۹ ج، انتشارات مسجد مقدس جمکران، چاپ اول، ۱۳۸۶ ه. ق، قم - ایران.
- عقد الدرر: مقدسی شافعی سلمی، یوسف بن یحیی، محقق: حلو عبدالفتاح محمد، ناشر: مسجد مقدس جمکران، قم ۱۴۲۸ ه. ق.
- علل الشرائع: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۲ ج، انتشارات کتاب فروشی داوری، چاپ اول، ۱۳۸۵ ه. ش، قم - ایران.
- عنوان الکلام: فشارکی، ملا محمد باقر، ۱ ج، انتشارات اسلامیه، چاپ پنجم، ۱۳۷۷ ه. ق، تهران - ایران.
- عنوان بصری (جلد یک): آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، تحقیق: مجمع تحقیق انتشارات مکتب وحی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة: ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سید الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: مهدی لاجوردی، ۲ ج، انتشارات نشر جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه. ق، تهران - ایران.
- عیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر: ابن سید الناس، ابوالفتح محمد، محقق: ابراهیم محمد رمضان، ۲ ج، انتشارات دارالقلم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، بیروت - لبنان.

- الغارات:** ثقفى كوفى، ابو اسحاق ابراهيم بن محمد، محقق: جلال الدين حسيني ارموى، ٢ ج، انتشارات انجمن آثار ملي، ١٣٥٣ هـ. ش، تهران - ايران.
- الغبية:** طوسى، محمد بن الحسن، ١ ج، محققين: عبدالله تهراني، على احمد ناصح، انتشارات دارالمعارف الإسلامية، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، قم - ايران.
- الفتوح:** كوفى، ابن اعثم، ٩ ج، انتشارات دار الاضواء، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- فرائد الاصول:** شيخ انصارى، مرتضى، ٢ ج، انتشارات مؤسسة النشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين بقم، چاپ پنجم، ١٤١٦ هـ. ق، قم - ايران.
- فقاها در تشيع:** آية الله حسيني طهراني، سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٨ هـ. ق، قم - ايران.
- كفاية الأثر فى النصّ على الأئمة الإثنى عشر:** خزاز رازى، على بن محمد، محقق و مصحح: عبد اللطيف حسيني كوهكمري، ١ ج، انتشارات بيدار، ١٤٠١ هـ. ق، قم - ايران.
- الكافى (ط - إسلاميه):** كليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، محققين: على اكبر غفارى، محمد آخوندى، ٨ ج، انتشارات دارالكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- الكامل فى التاريخ:** ابن اثير، عزالدین ابوالحسن على بن أبى الكرم، ١٣٨ ج، انتشارات دار صادر - دار بيروت، ١٣٨٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كتاب سليم بن قيس هلالى:** هلالى، سليم بن قيس، محقق: محمد انصارى زنجانى خوئينى، ٢٨ ج، انتشارات الهادى، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ. ق، قم - ايران.
- كشف الغمة فى معرفة الأئمة عليهم السلام:** اربلى، على بن عيسى، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ٢٨ ج، انتشارات بنى هاشمى، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، تبريز - ايران.
- كشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين عليه السلام:** علامه حلى، حسن بن يوسف بن مطهر، محقق: حسين درگاهى، ١٨ ج، انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، طهران - ايران.
- كفاية الاصول:** آخوند خراسانى، محمد كاظم بن حسين، ١٨ ج، انتشارات موسسه آل البيت، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- كليات خمسة:** نظامى گنجوى، ابو محمد الياس بن يوسف.
- كمال الدين و تمام النعمة:** ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: على اكبر غفارى، ٢ ج، انتشارات اسلاميه، چاپ دوم، ١٣٩٥ هـ. ق، طهران - ايران.
- كنز العمال:** الهندى، علاء الدين على المتقى بن حسام الدين، محققين: بكرى حيانى و صفوة السقا، ١٦ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- گلستان سعدی: سعدی شیرازی، مشرف‌الدین مصلح‌بن‌عبدالله.
- اللمع فی الرد علی اهل الزيغ و البدع: اشعری، ابوالحسن، تصحیح و تعلیق: حموده غرابه، ۱۸ ج، انتشارات المكتبة الازهرية للتراث، قاهره - مصر.
- لمعات الحسين: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات علامه طباطبائي، مشهد مقدس، طبع پنجم، ۱۴۲۱ ه.ق.
- اللاهوف علی قتلى الطفوف: سيد بن طاووس، علی بن موسى، مترجم: احمد فهري زنجاني، ۱ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۴۸ ه.ش، طهران - ايران.
- مثنوی معنوی: مولانا بلخي رومی، جلال‌الدین محمد، محقق: سيد حسن ميرخاني، ۶۸ ج، ۱۳۷۱ ه.ق، مشهد مقدس - ايران.
- المجازات النبوية: شريف الرضي، محمد بن حسين، محقق: صالح، صبحي، ۱ ج، انتشارات دارالحدیث، چاپ اول، ۱۴۲۲ ه.ق، قم - ايران.
- مجمع البحرين: طريحي، فخرالدین بن محمد، محقق: احمد حسيني اشكوري، ۶ ج، انتشارات مرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ه.ش، طهران - ايران.
- مجموعه آثار آقا محمد رضا القمشه‌ای حکيم صهبا: قمشه ای، محمد رضا، محقق: حامد ناجي اصفهانی و خليل بهرامی قصرچمی، ۱ ج، انتشارات كانون پژوهش، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه.ق، اصفهان - ايران.
- مجموعه آثار شهيد مطهری: آية الله شهيد مطهری، مرتضی، ۲۷ ج، انتشارات صدرا، قم - ايران.
- المحاسن: برقي، احمد بن محمد بن خالد، محقق: جلال‌الدین محدث، ۲ ج، انتشارات دارالکتب الاسلاميه، چاپ دوم، ۱۳۷۱ ه.ق، قم - ايران.
- المحجة البيضاء في تهذيب الاحياء: فيض كاشان، ملا محسن، محقق: علی اكبر غفاری، ۸ ج، موسسه انتشارات اسلامي جامعه مدرسين، چاپ چهارم، ۱۴۱۷ ه.ق، قم - ايران.
- مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول: علامه مجلسي، محمدباقر، محقق: هاشم رسولي محلاتي، ۲۶ ج، انتشارات دارالکتب الإسلامية، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.ق، طهران - ايران.
- مروج الذهب و معادن الجوهر: المسعودی، علی بن الحسين، ۴ ج، انتشارات دارالهجرة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.ق، قم - ايران.
- مشارك أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام: حافظ برسي، رجب بن محمد، محقق: علی عاشور، ۱ ج، انتشارات أعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ه.ق، بيروت - لبنان.

- مشارك انوار اليقين: رجب برسي، حافظ، محقق: سيد علي عاشور، اج، انتشارات مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، چاپ اول، ١٤٢٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة: المنسوب إلى الامام جعفر الصادق عليه السلام، اج. ناشر: مؤسسة الاعلمي - بيروت، الطبعة الاولى ١٤٠٠ هـ. ق.
- مصباح المتجهّد و سلاح المتعبّد: طوسي، محمد بن الحسن (شيخ طوسي)، انتشارات مؤسسة فقه الشيعة، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير: فيومي، أحمد بن محمد، ج٢، انتشارات مؤسسه دارالهجرة، چاپ دوم، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
- مطلع انوار: علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، مقدمه و تعليقات: سيد محمد محسن حسيني طهراني، ج١٤، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣١ هـ. ق، طهران - ايران.
- معاد شناسي: علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، ج١٠، انتشارات نور ملكوت قرآن، چاپ يازدهم، ١٤٢٣ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- معالم الدين و ملاذ المجتهدين: ابن شهيد الثاني، حسن بن زين الدين، اج، انتشارات دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، چاپ نهم، قم، ايران.
- معاني الأخبار: ابن بابويه، محمد بن علي، محقق: علي اكبر غفاري، اج، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، قم - ايران.
- المغازي: الواقدي، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ج٣، انتشارات مؤسسة الاعلمي، چاپ سوم، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مفاتيح الغيب: فخر رازي، محمد بن عمر، ج٣٢، انتشارات دار إحياء التراث العربي، چاپ سوم، ١٤٢٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مفردات الفاظ القرآن: راغب اصفهاني، حسين بن محمد، محقق: صفوان عدنان داوودي، اج، انتشارات دارالقلم - الدر الشاميه، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابويه، محمد بن علي (شيخ صدوق)، محقق: علي اكبر غفاري، ج٤، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، چاپ دوم، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن علي، ج٤، انتشارات علامه، چاپ اول، ١٣٧٩ هـ. ق، قم ايران.
- مناقب اهل بيت عليهم السلام: ابن مغازلي، علي بن محمد الجلابي، ج١، انتشارات المجمع العالمي للتقريب بين المذاهب الاسلاميه، چاپ اول، ١٤٢٧ هـ. ق، تهران - ايران.

- المنتخب فی جمع المراثی و الخطب المشتهر بالفخری: طریحی، فخر الدین محمد، محقق: علی نضال، ۱ ج، انتشارات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۲۴ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مهرتابان: علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن و انتشارات علامه طباطبائی، چاپ نهم، ۱۴۱۹ هـ. ق.
- مهرتابناک: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، با اضافاتی از: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- مهر فروزان: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۳ هـ. ق، طهران - ایران.
- موسوعة الامام الخویی: خویی، سید ابوالقاسم موسوی، محقق: پژوهشگران موسسه احیاء آثار آیه الله خویی، ۳۳ ج، انتشارات مؤسسة إحياء آثار الامام خوئی، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ. ق، قم - ایران.
- موسوعه الكلمه: شیرازی، حسن، گردآورنده: دارالعلوم، ۲۶ ج، انتشارات هیئة محمد الامین، ۱۴۲۷ هـ. ق، کویت.
- موطأ الامام مالک: مالک بن انس، محقق: محمد مصطفی اعظمی، ۸ ج، انتشارات موسسه زاید بن سلطان آل نهيان للاعمال الخيرية و النسانية، ۱۴۲۵ هـ. ق، ابوظبی - امارات.
- الميزان فی تفسیر القرآن: علامه طباطبائی، حاج سید محمدحسین، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.
- ناگفته های عرفان: نور محمدی، محمد جواد، انتشارات خوبان، چاپ سوم، ۱۳۸۲ هـ. ش.
- نزهة المجالس و منتخب النفائس: صفوری، عبدالرحمن بن عبدالسلام، محقق: علی، عبدالوارث محمد، ۲ ج، انتشارات دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- نهاية الحكمة: طباطبائی، سید محمد حسین، ۱ ج، موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم، چاپ دوازدهم، قم - ایران.
- نهج الحق و كشف الصدق: علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر، ۱ ج، انتشارات دارالکتاب اللبنانی، چاپ اول، ۱۹۸۲ م، بیروت - لبنان.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبي، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۰۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- الوافی: فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی، ۲۶ ج، انتشارات کتابخانه امام امیرالمومنین علی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ. ق، اصفهان - ایران.

- وسائل الشیعة: شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۳۰ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام: علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، ۱ جلد، چاپ اول، سال ۱۴۱۰ هـ. ق مشهد مقدس، ایران.
- وقعة الصفین: نصر بن مزاحم، محقق و مصحح: هارون، عبدالسلام محمد، ۱ ج، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه حسینی طهرانی، سید محمدحسین، محقق: محسن سعیدیان، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:

رسالة طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
اربعین در فرهنگ شیعه
اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
مقدمه و تعلیقات بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
مقدمه و تعلیقات بر «انوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
مقدمه و تصحیح آیین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
حیات جاوید: شرحی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام در حاضرین
گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تعلیقات بر **سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

عنوان بصری

مهر تابناک

مقدمه و ترجمه و تعلیقات بر **«اجتهاد و تقلید»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

نوروز در جاهلیت و اسلام تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام
مقدمه و تصحیح **«سالک آگاه: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه

فقاہت در تشیع نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء

مقدمه و تصحیح **«شرح فقراتی از دعای افتتاح»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

مقدمه و تصحیح **«شرح فقراتی از دعای ابوحمزہ ثمالی»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

مقدمه و تصحیح **«مبانی تشیع: ابحاث اعتقادی»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

مقدمه و تصحیح **«مناقب اهل بیت علیهم السلام»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

آموزه های معرفت: شرح دعای ابوحمزہ ثمالی

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

رساله عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

مقدمه و تصحیح **«مبانی اخلاق در آیات و روایات»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

«مباحث فقهی» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه

سیره صالحان در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

۱. تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جُنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی و اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - به زیور طبع آراسته گردیده است.

شرح فقراتی از دعای افتتاح: کتاب حاضر، حاصل ده جلسه برجای مانده از فرمایشات حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیة المضامین پرداخته بودند.

شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی: این کتاب شرح و ترجمه ای است شیوا و دلنشین با محتوای عرفانی - اخلاقی پیرامون دعای شریف ابو حمزه ثمالی، که حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در شب های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم ایراد فرموده بودند، که پس از تصحیح و تحقیق، در دو مجلد تبویب گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - طی سالیان متمادی برای اعزه و أحبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید بیان فرمودند، که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

آموزه های معرفت: این اثر شرح دعای عظیم الشأن ابو حمزه ثمالی می باشد که مؤلف محترم طی سالیان متمادی برای طالبین معرفت ایراد فرموده اند و در آن به شرح و تفسیر مضامین عرش بنیان دعا و تشریح موانع سیر و تبیین وضعیت و اوصاف بندگان و کیفیت ربط بین خلاق و پروردگار در مقام عبودیت پرداخته اند.

۲. اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک الی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند، که به همراه مقدمه و تعلیقات و تصحیحات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - به زیور طبع آراسته گردیده است.

مبانی اخلاق در آیات و روایات: این کتاب در دو مجلد مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - در طرح مبانی اخلاقی می باشد که در زمینه تفسیر آیات قرآن و همچنین سایر متون دینی در مناسبت‌های مختلف ایراد شده است. این اثر به همراه مقدمه حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس سره - به زیور طبع آراسته گردیده است.

فلسفه و عرفان و کلام

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است، که در سه مجلد به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک الی الله است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است که

به جهت تبیین و توضیح بیشتر حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

مبانی تشیع: این اثر حاصل ۸ مجلس از بیانات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مباحث اعتقادی تشیع می باشد که طی آن برخی از مباحث کلامی مانند جبر و اختیار و خیر و شرّ و ... از منظر عارفان الهی بیان گردیده است.

سیره صالحان: مجموعه محقق و منقح ۱۶ جلسه از بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - قدس سره - پیرامون حجّیت فعل و کلام اولیای الهی و منجزیت آن نسبت به دیگران که در سال ۱۴۳۲ هجری قمری بیان گردیده است.

۴. فقه و اصول

رسالة طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسئله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاہت و اجتهاد، که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخها نموده‌اند.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجّة سید محمود شاهرودی می باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

ترجمه صلاة الجمعة: این کتاب توسط مجمع تحقیق مکتب وحی، تحت اشراف معلق محترم منتشر شده است.

رساله اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمیٰ شیخ حسین حلّی در حوزه علمیه نجف، به تحریر حضرت آیه الله العظمیٰ علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق، متحیرکننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* به عربی نیز منتشر شده است.

فقاہت در تشیع: اساس و بنیان این کتاب عبارت است از خاتمه ای که مؤلف محترم بر کتاب اجتهاد و تقلید والد مکرشان نگاشته‌اند، که بنا بر اهمیت موضوع به صورت کتابی مستقل با مقدمه ای مفصل در باب شرایط مرجعیّت و افتاء و وظایف مراجع تقلید تدوین گردیده است. کتاب حاوی دیدگاه اهل معرفت در این باب است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام، که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و براساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدّس اسلام پرداخته‌اند.

رساله عمره مفرده: این رساله درباره عدم مشروعیت تکرار عمره مفرده در کمتر از یک ماه می‌باشد، که حاصل بیانات مؤلف محترم در درس خارج فقه بوده است.

مباحث فقهی: این کتاب شریف، متن جلسات سخنرانی حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در مسجد قائم طهران می‌باشد که در آن با بیانی شیوا و دلنشین برخی از احکام مبتلابه فقهی را برای نمازگزاران و سالکان راه خدا تبیین نموده‌اند.

۵. تاریخی و اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده است که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهدا علیه السّلام است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

مناقب اهل بیت علیهم السّلام: این اثر شامل ۷ مجلس از بیانات گهربار حضرت آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مناقب اهل بیت، به خصوص امیرالمؤمنین و امام هادی علیهم السّلام است که طی آن شمه‌ای از تاریخ و خصوصیات آن حضرات بیان شده است.

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم: این اثر حاصل مجالس مؤلف محترم در بیان تاریخ اسلام با رویکرد تحلیل و بررسی تاریخ پیامبر اکرم و تأثیر آن بر نگرش انسان به معارف

شریعت می‌باشد، که در زمان حیات والد معظّمشان، حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - ایراد شده و در دو مجلد تبویب گردیده است.

۶. یادنامه و تذکره

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - قدّس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است. این کتاب با عنوان *الشمس المنیره* به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمیٰ حاج سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - قدّس الله سرّه - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی - قدّس الله سرّه - به مناسبت‌های مختلف از شمّه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سیّد علی قاضی طباطبائی - قدّس الله نفسه الزکیة - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گرفته است.

نفحات انس: این نوشتار بیانات حضرت آیه الله حاج سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی - قدّس الله سرّه - در تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد - قدّس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی، به‌خصوص بحث انسان کامل و حجّیت سیره و فعل ولیّ مطلق الهی و ملازمت روحی و معیّت او با ائمّه اطهار علیهم السّلام می‌پردازد.

۷. دوره محقّق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سیّد محمدحسین حسینی طهرانی - قدّس الله نفسه الزکیة - می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقّق، مهذب و موبّ در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی - قدّس الله سرّه - طبع گردیده است.

أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:

جلد اوّل: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

جلد دوّم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

جلد سوّم: ترجمه و تذکره عده‌ای از بزرگان و علما و شخصیت‌های تأثیرگذار.

- جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.
- جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.
- جلد ششم: اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.
- جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.
- جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).
- جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).
- جلد دهم: یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.
- جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).
- جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.
- جلد چهاردهم: فهرس عامه این موسوعه (آیات، روایات، اشعار، اعلام و...).

نرم افزار

- آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - و حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - را شامل می‌شود.
- کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی - رضوان الله علیه - و مجموعه تألیفات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سره - می‌باشد.